مرآت سکندری

۲

تاریخ مظفرشاهی بنام مظفر بن محمود مذکور املا فرموده بعد از آن شخصی تاریخ بهادرشاهی نوشته بعبارتیکه مدعا از آن مفهوم نمیشود مگر بقرینه و قیاس و آن تاریخ نیز مخصوصا از ابتدا تا بذکر بعضی احوال سلطان محمود مذکور و سلطان بهادر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود است مخفی نماند که مظفرشاهی در وقت سلطنة و پادشاهی سلطان مظفر تالیف یافته و احمدشاهی در زمان حیات احمدشاه و محمودشاهی در اوان بقای سلطان محمود و مظفرشاهی و بهادرشاهی در وقت وجود سلطان مظفر و سلطان بهادر و ظاهر است که مولفین هر کدام چشم صله و پاس خاطر آنحضرت میداشته اند ازین جهة تواریخ مذکوره اشتمال بر تمام حقایق احوال ندارند غیر از قصه که مشتمل بر مدح باشد در آن تواریخ تحریر یافته و حال آنکه آدمی از نیک و بد خالی نباشد چنانچه بزرگی میفرمایند بیت

آدمی از نیک و بد خالی نباشد در جهان　نیمه خار است گلبن نیمه دیگر گلست

پس برین تقدیر هیچ بشری از احتمال بدی خالی نباشد مگر انبیا و اولیا که معصوم اند و محفوظ پس در بیان احوال سلاطین گجرات عدالت آیات ذکر نیکی کردن و احتمال بدی را در ابهام گذاشتن لایق ندید چرا که بعد از تتبع در اعمال و افعال ایشان اخلاق حمیده بسیار یافته و صفات ذمیمه کم بلکه در بعضی کم بمنزله عدم بنا بر آن از بد و نیک انچه از ثقات مسموع شده و هر چه از تواریخ حاصل گشته همه را در قید تحریر در آورده تا معلوم خوانند گان گردد که از ایشان چه قدر نیکی بوجود آمده و از بدی چه قدر احتراز کرده اند و در امور ملکی چه نوع سلوک نموده اند و در عالم جهانبانی بچه طرز اهتمام فرموده اند این مجموعه را نام مرآت سکندری گردانید تا چهره آمال بی کم و زیاده درین مرآت نموده باشد بیت

صاف دل بر روی اوهم راست گوید کش نژاد آینه در عیب گفتن تن نکرد کاسکندر است
وحال آنکه وقت کمینه را آنچنان ترددات می بود اگر بصد تکلف پای کرد آورده میل بقلم و کاغذ
میکرد گرد بادی مخالف بر میخواست که قلم را از دست مثل تیر از شصت دور می انداخت
وکاغذ را با دبرگ صبیان میساخت اما چون عزم این جمع صورت جزم یافته بود استمداد
از همت بزرگان و دریوزه از حضرت ایشان نموده به کتابت می پیوست وفقرات چند مربوط و نامربوط
در هم می بست و بار گران میکشت که خرف پاره چند مزجات و خیالات بی درجات می بافت
اما بمقتضای آنکه هرچند متاع کاسد است بجمع آن ناچار و در پرداخت آن بی اختیار است
این فقرات را ترتیب و در حیز تحریر در آورد مامول آنکه چون بشرف مطالعه بلغا و فضلای
صلاح آثار مشرف گردد سلک این فقرات مزجات را در شمار سبحه داشته این فقیر بی بضاعت را
معذور دارند چه سبحه اگر از کهر است یا از صدف علت غائی او که شمار است از هر دو حاصل است
همچنان علت غائی این سلک که تفهیم و تعلیم قضایا و قصص است بجهة تفکر در امور سلف و عبرت
گرفتن خلف از مطالعه عباراتش مفهوم میگردد هرچند فصاحتی و بلاغتی که در کلام فصحا و بلغا
می باشد ندارد بیت کسانی که مردان راه حق اند خریدار دکان بی رونق اند اکنون در بیان
غرض و شرح تاریخ شروع میشود بتوفیق الله تعالی ذکر سلسله انساب عالی انتساب سلاطین
گجرات حرسها الله تعالی عن الآفات والبلیات بیت گذارنده صورت باستان بدینسان کند ثبت این داستان اول کسی که از ایشان بشرف اسلام مشرف شد
وبصفت ایمان موصوف گشت سهارن بوده المخاطب بوجیه الملک مشار الیه از قوم
ناتک است و در تاریخ هنود مسطور است که ناتک و کهتری برادران یکدیگر اند یکی از ایشان بشرب

شراب رغبت نمود او را کهتریان از قوم خود اخراج نمودند و چنین مخرجی را بزبان هندوی ۴
ناتک گویند یعنی از قوم بر آورده شده از این رسم و آیین و دین ناتک امتیاز یافت
و هر کدام بطریق خویش سلوک پیش گرفتند و اسم پدر سهارن هرچند است بن هرپال
بن کنپال بن هرپال بن دهسربند هر بن کنورپال بن دریمن بن درسپ بن کنور بن
ترلوک بن سلاهن بن مولاهن بن مندن بن بهوکت بن ناکت بن دولهبه بن مهسو بن بهسو
سلسله نسب ایشان برام چندر که هندوان بخدائی می پرستند میرسد بیت
رقم کش این دفتر روح بخش بمیدان احسان چنین راند رخش اول کسی که از میان
ایشان بر مسند حکومت گجرات متمکن گشت ظفرخان بن وجیه الملک بوده و اول کسی
که بر تخت سلطنت این دیار جلوس نموده سلطان محمد شاه بن ظفرخان بوده الموسوم بتاتار
خان آورده اند که سلطان عالیشان الواثق بعنایت الرحمن ابو المظفر فیروز شاه
ابن عم سلطان صادق العهد عادل الدهر محمد بن تغلق شاه پادشاه ملک دهلی
میل شکار بسیار داشت بمرتبه که هیچکس از پادشاهان عالیمقدار از متقدمین و متاخرین
مثل او در این کار ماهر و استوار نبوده بعد از بهرام گور کسی به پیشه شکار این مقدار غور ننموده
چنانچه الحال همه اهل شکار در شروع این کار یاد آن شاه عالی تبار میکنند و استمداد
از روح او میجویند روزی قبل از اینکه بفر پادشاهی و شکوه شهنشاهی موصوف گردد
رخش عزیمت را بهوای شکار در صحرا و مرغزار در پی آهو رانده بود اتفاقا شکارکنان
از لشکر جدا افتاد چون گور زرین آفتاب از آسیب شبدیز شب رم کردن گرفت و آهوی
سیمگون ماهتاب در مزرع فلک جلوه گری آغاز نمود و مرغ طبیعت حیوانی آشیانه طلب گشت

٥ از دو ردهی از مضافات قصبه تهانیر بنظر در آمد اطلاق عنان مرکب بدان صوب نمود
دید که بیرون ده جماعت زمین داران نشسته اند از اسب فرود و پیش ایشان گشت
ویکی از ایشان از افرمود تا موزه را از پایش کشیدان شخص در علم قیافت و فن فراست
وقوفی تمام و نصیبی وافر داشت ناکهان نظرش بر کف پای سلطان افتاد علامت
پادشاهی و امارت و شهنشاهی دران مشاهده کرد و بیاران خود گفت که غیر از پادشاه
پای کسی بچنین علامات مبارک معلوم نمیشود که این مرد بالفعل تاج شاهی بر سر دارد و یا فلک
در بد و کارسازی اوست عنقریب بدولت پادشاهی و فر صاحب کلاهی میرساند
واین هر دو برادر بودند یکی ساده و دیگر سهارن که هر کدام در سامان سرانجام
شهره ایام بودند و بیک اشارت هزاران سوار و پیاده پیش ایشان از دهام می نمودند
هر دو زمین خدمت بوسیده استدعا نمودند که امشب اگر کلبه ما را بنور مقدم خویش منور
سازند بیت ازان طرف نپذیرد کمال تو نقصان ازین طرف شرف
روزکار ما باشد سلطان قبول کرد تمام شب هر دو برادر بپای ایستادند
و داد خدمتکاری دادند زوجه ساده زن عاقله بود از حدت فهم و زکاوت طبع نصیبی
بکمال داشت بشوهر گفت اگرچه از جبهه این مرد فر بزرگی و شکوه دولتمندی ظاهر
و باهر است اما تا کسی در طریق امتحان سلوک ننماید اعتماد را نشاید و آن اینست
که اول مجلس را بزیور شراب باید آراست تا از مذاق آن جوهر ممتحن بی تردد و تکلف
پدید آید که بزرگان گفته اند بیت می که عرق از تن مردان کشید
جوهر هر مرد از او شد پدید شراب ارغوانی و راح ریحانی پیش آوردند خواهر ساده

٦ که در جمال صورت و کمال معنی نظیری نداشت پیاله پر کرده بدست سلطان داد و
گفت انظر الی کئوس تجلی کالعروس سلطان برغبت تمام پیاله از دستش گرفته
نوش جان فرمود چون ثلاثه غساله از آن بچشید غنچه طبعش بشگفتگی رسید و گفت
بیت مراست حال عجب از کرشمه ساقی جمال در نظر و شوق همچنان
باقی راغب بملاعبت و مایل بمخالطت گردید زوجه ساده چون سلطان را
صید ساقی دید زمین خدمت بلب حرمت بوسیده بکلام ادب آمیز و تکلم شوق
انگیز متکلم شد از هر دری سخن آغاز کرده تا بجائی رسانید که از حسب و نسب
سلطان سخن راند مضمون آنکه اگر ملازمان بر کیفیت حسب و نسب خود اطلاع بخشند
این دختر که بهتر از مهر انور است معقود بزوجیت ایشان کردانم سلطان فرمود
نام من فیروز خان است پسر عم سلطان عالیشان محمد بن تغلق شاهم پادشاه
جم جاه مرا ولیعهد خود ساخته و علم دولت و رفعت افراخته زوجه ساده حقیقت را
بشوهر خود ظاهر کرد و گفت که همای دولت و عنقای عزت بر فرق ما نامرادان
سایه انداز شده این شاهزاده بدام جمال خواهرت گرفتار آمد اگر توانی خواهر را باو ده
و وصلتش را مایه دولتمندی و سرافرازی دان ساده هو فی الحال خواهر را بنکاح آورده
به سلطان داد و آن شب را بعیش تمام و نشاط مالا کلام گذرانیدند چون پرده قیر
گون شب ارتفاع یافت و عروس پرده پوش آفتاب از حجله افق نمایان گشت سلطان
بدل شاد از بستر ناز سر برداشت و سپاه از هر طرف پیدا شده بیت
یلان کمان دار خنجر زن غلامان با ترکش و تیر زن یکی در برش پرنیانی قبا

یکی بر سرش خسروانی کلاه بخدمت نهادند سر بر زمین چو دریا شد از موج لشکر زمین
سلطان بطرف شهر عزیمت فرمود سادهو و سهارن هر دو برادر چون سایه همراه روان
شدند و خود را در خدمت چنان قرار دادند که یک لحظه از حضور قدم بیرون نمی نهادند
سلطانرا با خواهر ایشان الفتی تمام پیدا شد آخر الامر در اندک مدت هر دو برادر بشرف
اسلام مشرف گشتند سلطان سهارن را بخطاب وجیه الملک مخاطب ساخت
بعد از آن باجازت سلطان در سلک مریدان قطب الاقطاب حضرت مخدوم
جهانیان منسلک شدند و بسعادتمندی دارین منسوب گشتند سلطان نیز نسبت
ارادت ایشانرا منظور نظر مرحمت اثر فرمودند بعد از ان روز بروز عنایت انحضرت
درباره ایشان در ترقی بود روزی در خانقاه مخدوم جهانیان فقرا جمع آمده بودند طعام موجود
نبود این خبر مظفر خان بن وجیه الملک که او نیز مرید حضرت ایشان بود رسید فی الحال
برخاست طعام بسیار و شیرینی فراوان از خانه و بازار گرفته بخانقاه ملایک پناه آمده
اطعام فقرا نمود فقرا از ذوق تمام تکبیر بلند گفتند این آواز بسمع مبارک حضرت مخدوم رسید
استفسار فرمودند خادمان صورت حال باز نمودند حضرت فرمودند که مظفر خانرا بطلبید
خان مزبور آمده زمین خدمت بوسید حضرت فرمودند که ای مظفر خان بعوض این طعام
حکومت تمام ملک گجرات را بنام شما انعام فرمودیم مبارک باشد همان وقت
یک پلنگ پوش خاصه نیز عنایت فرمودند مظفر خان سر بر زمین نهاد و بخوشدلی تمام
بخانه خویش آمده صورت حال با اهل خود باز نمود زن او گفت که ترا وقت پیری آمده
اگر بحکومت ملک گجرات برسی معلوم است که بقای ان چند خواهد بود باز گرد بخدمت

لکهز،

انحضرت عرض نمای که سلسله این دولت منجر باولاد من باشد امروز آفتاب عنایت انحضرت
طلوع بر فرق تو نموده هر التماسیکه بکنی بدرجه قبول خواهد افتاد مظفر خان عطریات مطبوعه
و گلهای مطیبه و پانهای لطیفه و میوهای لذیذه همراه برداشته باز بخدمت انحضرت آمده
آورده را بنظر اشرف در آورد حضرت ایشان فرمودند خوشوقتی خوشبوئی آوردی طبقی خرما
در پیش بود مشتی از آن پر کرده بمظفر خان دادند و فرمودند بعد این خرما اولاد شما
به حکومت و سلطنت گجرات منسوب خواهند بود بیت
رسیداست ارچه شه را مملکت بخش ولی درویش باشد مملکت بخش
بعضی گویند که عدد خرما دوازده یا سیزده بود و بعضی گویند نه یا ده والله اعلم بالصواب
اهل تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که در سنه ۷۴۷ سبع و اربعین و سبعمائه سلطان محمد بن ۷۴۷
تغلق شاه در حینیکه متوجه تهته شده بود چون قریب به آن رسید بجوار رحمت حق پیوست
بعد از دوازده روز از وفات او فیروز خان ابن عم سلطان مذکور بر تخت نشست و
ملقب بسلطان فیروز گشت و پایه دولت مظفر خان و برادرش شمشیر خان بلند گردانید
و اعتماد کلی بهم رسانیده شرابداری را به ایشان داد و انانکه سلسله سلاطین گجرات
بکلالان منسوب میکنند محض غلط است سبب اطلاق این کلمه بر ایشان آن بود که سالی
انگور بسیار در سرکار سلطان آمده بود و ضایع میشد ایشانرا از ان انگور فرمودند
که شراب بکشند حاسدان از روی حسد بکلالی منسوب کردند که این پیشه انهاست
وانچه بتحقیق پیوسته اینست که ایشان از قوم ٹانک هستند چنانچه بالا مذکور شد
باری هر چه بودند طینت خاص داشتند و از ایشان خیرات بسیار و مبرات

بیشمار و دلجوئی و خوش خوئی نسبت بخلق الله بظهور رسیده چنانچه بعضی ازان در محل اوکا
هر کدام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عمر سلطان فیروز نزدیک بنود
سال رسید امور سلطنت به پسر خود که محمد خان نام داشت سپرده خود بطاعت
و عبادت مولی مشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند در سنه تسعین و سبعمایه ۷۹۰
بندکان فیروزی که یک لک نفر بودند بسلطان فیروز چیزها گفتند و بیانها کردند
و از محمد شاه برکشتند محمد شاه بجنگ ایشان بر آمد ایشان پناه بسلطان فیروز برده
سلطان فیروز را کرفتند و بیرون آوردند و در مقابل صف بنشاندند چون نظر لشکریان
و پیلبانان بر سلطان افتاد بملاحظه هیبت و عظمت سلطان و نظر بر سوابق نعم
از شاهزاده برکشتند و بجانب سلطان آمدند محمد شاه روی بهزیمت نهاد و بجانب شیرپور
رفت بندکان فیروزی خانه محمد شاه و مخصوصان او را غارت کردند و هم درین
سال که تسعین و سبعمایه باشد سلطان فیروز فوت شد تاریخش وفات فیروز است ۷۹۰
مدت پادشاهی سلطان فیروز سی و هشت سال و نه روز بود بعد ازان بندکان
فیروزی غیاث الدین تغلق بن فتح خان بن سلطان فیروز را در کوشک فیروزآباد
بر تخت اجلاس دادند و بر سلطان محمد لشکر انبوه تعین کردند سلطان محمد قدری جنگ
کرده و هزیمت خورده از شیرپور بسنکه رفت چون تغلق شاه تعاقب کرد او بنکرکوت
رفت تغلق شاه بسبب غلبه جوانی بلهو لعب مشغول شده بندکان او جور و ظلم اغاز کردند
در سنه احدی و تسعین و سبعمایه تغلق شاه را ملک رکن الدین نایب بقتل رسانیده ۷۹۱
و سر او را پیش دربار او بیخت مدت سلطنت او شش ماه بود و بعد ازان ابوبکر بن

ظفرخان

ظفرخان بن شاه فیروز بر تخت نشست میان او و سلطان محمد جنگهای عظیم واقع شد ۱۰
سلطان محمد هزیمتها خورده عاقبت الامر لشکر از ابوبکر برکشت و پیش سلطان محمد
رفتند ابوبکر در دست سلطان محمد کرفتار شد و در حبس مرد و سلطنت دهلی بسلطان
محمد قرار کرفت هم درین سال که ثلاث و تسعین و سبعمایه باشد خبر رسید که مقطع کجرات
یعنی نظام مفرح که بخطاب راستی خان مخاطب بوده باغی شده و طریق عاصی کری
پیش کرفته دویم ماه ربیع الاول در سنه مذکور سلطان محمد ظفر خان را سراپرده لعل عنایت
نموده بجهة تنبیه نظام مفرح تعین کجرات فرمودند خان مذکور از شهر دهلی کوچ نموده بر سر
حوض خاص مخیم نمود چهارم ماه مذکور سلطان محمد مشایعت خان آمده وداع نموده
تاتارخان بن ظفرخان را بفرزندی کزید و پیش خود نکاه داشت بعد از طی منزلی چند خبر رسید
که پسری سعادتمند در خانه تاتارخان متولد شد احمد خان نام نهاد و از انجا کوچ متواتر
روانه کشت چون بخطه ناکور رسید رعیت کهنبایت که از دست راستی خان مستغاثی
بودند بخدمت خان مذکور آمده استغاثه نمودند خان استمالت داده کوچ فرمود بعد از طی
منازل بشهر پتن آمده نزول اجلال فرمود از انجا نصیحت نامه بسوی راستی خان ارسال
فرمود بمضمون انکه اطفای نایره فساد و خیال فاسد نمودن کار خردمندان است
تا وقتیکه این آتش خانه سوز بلندی نکرفته است نشانندش اولی کسیکه با ولی نعمت
خود طریق بغی بپیماید عاقبت سرنکون می آید بیت
با ولی نعمت ار برون آئی کر سپهری که سرنکون آئی شاخ امل هر که چراغیست زود میر
بیخ هوس بکن که طلسمی است کم بقا بهتر آنست که استغفار را شفیع خود کنی تا بوسیله

١١ التماس من بخدمت پادشاهی مقرون اجابت گردد آن برگشته بخت بصلاح درنیامد
وجواب رابروفق صواب نگفته بعزم پیکارکوس ادبار زده بصوب پتن برامد که انراهنر
واله گویند آخرالامر قریب موضع سنهومن اعمال سرکار پتن بخان مصاف داد بعد
ازقتل وقتال بسیار باد فتح برپرچم خان وزیده نظام کشته گردید ظفرخان مظفر ومنصور عود
نموده به پتن این واقعه در سنه ۷۹۴ اربع وتسعین وسبعمائه روی داد بعدازچندگاه که دربلده پتن ۷۹۴
قرارداشت فرمود که درجنگ گاه موضعی ابادان کردند مسمی بجسب پوراین موضع
فتح تاحال معمور واباد انست بعدازان در سنه ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمائه خان بصوب کهنبایت ۷۹۵
عزیمت نمود وولایت گجرات انچه معمول اهل اسلام بود درحیطه تصرف خودآورد و
وجود فتنه سرکریبان عدم فرو برد وخلق ازتنگنای بیدادوستم روی بوسعت وفارغ
بالی آوردو درمحمود شاهی آورده که القابی که سلطان محمد شاه درعهدنامه خان ظفرنشان
نوشته دوسطرتوقیع رفیع ازغایت احترام بقلم غرت رقم موشح داشته اند بینی و
بین الله بی زیاده ونقصان حرفی ازان نوشته شد وآن اینست برادرم مجلس عالی
خان معظم عادل باذل مجاهد مرابط مفید سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین
عضد الدوله مبین المملکه قاطع الکفرة والمشرکین قامع الفجرة والمرتدین قطب سماء المعالی نجم
فلک العالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه کشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط ارکان امور
ناظم مصالح جمهور ذوالمیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناصرالعدل
والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان تم السطرین
ونیزآورده اند که برخصت مفتیان شرع شریف آفتاب کیرلعل سلطانی وبارگاه خسروانی

آمده

مرات سکندری

درماه ربیع الثانی سنه ۷۹۳ ثلث وتسعین وسبعمایه بجهه اوروان فرمود القصه بعدازان ١٢
در سنه ۷۹۶ ست وتسعین وسبعمایه سلطان محمد بن فیروزشاه وفات یافت تابوت اورا
آراسته ازمحمدآباد درشهر دهلی آوردند ودرخطیره سلطان فیروز دفن کردند مدت سلطنتش شش
سال وهفت ماه بود وبعدازان همایون خان پسرکلان سلطان محمد نوزدهم ماه
ربیع الاول سنه مذکور برتخت جلوس نمود وبلقب سلطان علاء الدین ملقب گردید پنجم
ماه جمادی الاول سنه مسطور ودیعت حیات سپرد ومدت سلطنتش یکماه وشانزده روز
بود وبعدازان بتاریخ بستم ماه مذکور محمود خان برادرخرد مومی الیه برتخت بنشست
وبلقب سلطان ناصرالدین محمود ملقب گشت القصه دراین اثنا خبر تمرد راجه ایدر بسمع خان
ظفرنشان رسید ظفرخان لشکر بصوب ایدر کشید راجه ایدر متحصن شد خان قلعه را بتحصر آورده
افواج را به اطراف مضافات ایدر فرستاد تا ولایتش را نهب وتاراج کردند آخرالامر
راجه ایدر بصد عجز وزاری خدمتی لایق گذرانیده خان مراجعت نموده عزم نهب
بتخانه سومنات یعنی پتن دیو کرد دراین اثنا خبر رسید که عادل خان حاکم ولایت آسیر و
برهان پور پای ازاندازه خویش بیرون آورده قدم در ولایت سلطان پور ونذربار
که ازمضافات گجرات است نهاد خان عنان عزیمت ازصوب پتن دیو معطوف
نموده بکوچ متواتر دافع عادل خان گردید از استماع این خبر عادل خان برگشته به آسیر خان
۷۹۷ نیز مراجعت فرموده به نهروالیه یعنی بپتن آمد ودرسنه سبع وتسعین وسبعمایه بطرف جهند که
تعلق بولایت رای بهار دارد لشکر کشید ودمار ازروزگار کفار اندیار برآورده
ازانجا عزیمت سومنات نمود وآن بتخانه مشهور را برانداخت وآن شهر را برسم وآیین

۱۲ دین اسلام مشرف ساخت و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه خبر رسید که کفار مندو بر ۲۹۸
مسلمانان نواحی خود تعدی مینمایند خان ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلبید
و گفت اگر مسلمانان مشرق زمین را مشکلی پیش آید باید که مسلمانان مغرب زمین امداد
ایشان نمایند و همچنان علی العکس الحال مسموع میشود که کفار مندو مسلمانان
جوار خود را آزار میرسانند اگر در این باب مسامحت نمائیم فردا بدیوان مالک الملک
از عهده جواب آن چگونه برائیم رای من اقتضای تنبیه آن کفار نکونسار مینماید
شما در این باب چه صلاح می بینید همه گفتند که مصرع صلاح ما همه آنست کان
تراست صلاح حکم کرد تا کوس کوچ زدند و از انجا بکوچ متواتر عزیمت صوب مندو نمود
راجه مندو فکر کرده در حصار متحصن شد خان ظفر نشان قلعه را محاصره نموده سعی و اجتهاد
فتح مینمود اما چون قلعه در نهایت استحکام بود در حصول مقصود تعطیل شده یکسال و
چند ماه خان گرد قلعه نشست آخر الامر بعجز تمام و انکسار ما لا کلام راجه مندو عهد
کرده که من بعد گرد آزار مسلمانان نگردد و پیشکش لایق گذرانیده خان ظفر نشان از انجا
بعزم زیارت خواجه معین الحق والشرع والدین قدس سره متوجه اجمیر شد از سه کروهی
تا مرقد شریف پای پیاده احرام زیارت بسته رفت و بشرف زیارت مشرف
گشت و از انجا بطرف سانبهر و دندوانه روان شد و دمار از کفار آندیار بر آورد و از انجا
بطرف دیلواره و چکواره نهضت فرمود و کفار انحدود را نیز تنبیه نموده از انجا عنان
عزیمت بدار الملک خویش معطوف فرمود بتاریخ هفدهم شهر رمضان المبارک سنه
تسع و تسعین و سبعمائه در شهر پتن در آمد و بعد از آن خدمت یک ساله لشکر ظفر اثر را در دفتر ۲۹۹

معاف

۲۹۹ معاف ثبت نمود و خود بهیچ جانب سواری نفرمود و هم در این سال سنه تسع و تسعین ۱۳
و سبعمائه تاتار خان ابن ظفر خان از دهلی بپتن آمد

ذکر آمدن تاتار خان از دهلی بگجرات و ملاقات کردن بخان ظفر آیات

صاحب تاریخ محمود شاهی چنین آورده که بعد از وفات سلطان محمد بن فیروز شاه فتنه
عظیم در ملک دهلی قایم شد چنانچه در سر هر سردار یغی آثار هوای سلطنت ملک
دهلی متمکن گشت بعد از مدت مدید اثبات حاکمان بی بنیاد چون حکومت دهلی
بوکالته باقبال خان رسید و در آن اوان تاتار خان بن ظفر خان در قصبه پانی پت بود
اقبال خان بقصد تاتار خان بصوب پانی پت متوجه شد و تاتار خان بنه خود را در حصار
پانی پت گذاشته و خود ایلغار کرده دهلی را محاصره نمود اقبال خان روز سیوم
فتح حصار پانی پت کرده تمام بنه تاتار خان را بقید خود آورده از وقوع این واقعه تاتار
خان در انحدود نتوانست اقامت نمود روی بسمت گجرات نهاد بخیال انکه
از گجرات لشکر گرفته باز بحرب اقبال خان عازم گردد چون تاتار خان بعز پای بوس
خان ظفر نشان سعادتمندی یافت اگرچه در خدمت پدر بزرگوار حصول جمیع مرادات
مهیا می بود ولیکن مرغ همت بلند پرواز او بان آشیانه رام نمی شد و دغدغه انتقام
اقبال خان و هوای ملک دهلی از خاطرش محو نمی گشت و دایم باعث و متصدی
این بود که لشکر گرفته متوجه سمت دهلی گردد که در این اثنا خبر رسید که میرزا محمد مغل

۱۵ بحکم حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان لشکر بصوب ملتان کشیده سارنک خان
برادر اقبال خان را در حصار ملتان محصور دارداده و عزم دهلی که صورت جزم گرفته بود
۸۰۰ در توقف افتاد و در سنه ثمانمایه برفاقت خان ظفر نشان برای تنبیه کفار ولایت ایذر شتافت
و قلعه ایذر را محاصره نموده مضافاتش را به نهب و تاراج دادند و در این مرتبه مقصود این بود
۸۰۱ که تا ولایت ایذر در تحت ضبط نیاید توجه بجانب دیگر ننمایند که در سنه احدی و ثمانمایه خبر رسید
که آفتاب رایت حضرت صاحب قرانی در حوالی دهلی پرتو انداز شد و فروغ آن
موصوف بفتح دهلی گشت در این وقت مصلحت در جنگ ندین با راجه ایذر صلح
کرده خدمت لایق گرفته مراجعت نمودند بپتن و هم در این سال خبر رسید که کفار نواحی
سومنات از سر طرف خروج کرده دعوی اقتدار مینمایند از برای ابطال خیال فاسد
ایشان بانصوب لشکر کشیده و دعوی باطل ایشانرا محو نموده اثبات تقویت اسلام
نمودند و از انجا باز تشریف به پتن آوردند و هم در این سال سلطان محمود بن محمد بن فیروز
که در فترات حضرت صاحبقرانی فرار نموده در گوشه و کنار مملکت آبا و اجداد خویش میگشت
عبور بشهر پتن نموده خان ظفر نشان استقبال او نموده بتعظیم تمام و تکریم مالا کلام در شهر آوردند
و مقصود سلطان محمود این بود که اگر خان ظفر نشان با او رفاقت و موافقت نماید
بسمت دهلی لشکر کشد چون در انوقت خان مصلحت لشکر کشی ندید سلطان محمود
رنجیده پیش الپ خان حاکم ولایت مالوه رفت چون طور او را نیز موافق طبع خود
نیافت انجا هم قرار نگرفت و بطرف قنوج رفت و بهمان اقطاع
قانع گشت

ذکر جلوس سلطان محمد بن ظفر خان که تاتار خان نام داشت بر تخت ۱۶ سلطنت گجرات و دست یافتن اجل بر ملک بقای او بسبب دارُوی ممات

صاحب تاریخ محمود شاهی مینویسد که چون تاتار خان بگجرات آمد و بشرف زمین بوسی
خان ظفر نشان مشرف شد بعد از تمادی ایام روزی بخدمت پدر از روی ادب
زبان خضوع بگشاد و خرابی ملک دهلی که از گردش پادشاهان بی بنیاد و از نهب
و تاراج حضرت صاحب قران امیر تیمور وقوع یافته بود بعرض رسانید و گفت که
اگر افتاب رایت ظفر انتساب در انوقت پرتو بر نواحی دهلی انداز دهر آینه باعث
حضور و موجب سرور اهل انجدود گردد خان ظفر نشان فرمود که در این فکر
نظری هست که کوتاه بینان روزگار از هنر به جز عیب نبینند و از صواب بجز خطا
نیندیشند بیت چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید
هنرش در نظر اگرچه مقصود از توجه بان حدود خیر و صلاح عام بود لیکن نزد اصحاب
زمانه محمول بر حرص مملکت افتد پس در این وقت عزیمت انصوب نزد بداندیشان
مشوب باغراض باشد شاهزاده عرض کرد بیت ملک بمیراث
نیابد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی بعد از مناظره بسیار رای صواب نمای
۲۶
مظفری بران قرار یافت و در سنه ست و ثمانمایه تخت و تاج سلطنت بتاتار خان
سپرده بخطاب ناصر الدین محمد شاه مخاطب ساخت و سپاه و خزاین بفرزند

١٧ ارجمند واگذاشته خود توجه بقصبه اساول نمود وچون سپهر پرشکوه پای در دامن کشید
وسلطان محمد شاه در ماه جمادی الآخر سنه مذکور در قصبه اساول تخت سلطنت خود را
بجلوس خویش مزین ساخت وماه چتر را از آفتاب طلعت مبارک منور داشت ودر همان هفته
از تخت سلطنت بر پشت زین نشست وروی بجهاد آورد وکفار نادوت را که زیساری
خشم وکوهای بلند التفات بسلاطین روزکار نمودندی دمار از روزکار ایشان برآورد
واز انجا با سپاه گران ولشکر فراوان بجانب دهلی نهضت فرمود واز
استماع این خبر روح در کالبد بیجان اقبال خان در اضطراب آمد که ناکاه
در شهر شعبان مزاج مبارک از جاده اعتدال انحراف یافت وهر چند اطبای
حاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد **مصراع**
دارو سبب درد شد اینجا چه علاج است القصه آن دُرِّ گران مایه سلطنت
کوهر زندکانی یعنی روح منور خود را بقابض ارواح سپرد ونعش شاه مغفور را در خطه پتن
بخاک سپردند اما آنچه مشهور ومعروف است ونزد آکاهان اهل گجرات بتحقیق
پیوسته است اینست که عاقبت الامر تاتارخان ظفرنشان را باتفاق بعضی
متفتنان دوست صورت دشمن سیرت بند فرموده خود بر تخت سلطنت جلوس
فرمود وخود را محمد شاه خطاب کرده تمام خدم وحشم را از خود راضی ساخته بعد از آن
بجهاد کفار نادوت پرداخته دمار از روزکار ایشان برآورده از انجا بسمت
دهلی اراده وعزم نمود که در این اثنا شربت مرگ چشید ورخت بشهر عدم کشید
وسبب آن این بود که چون سلطان از برای دنیای فانی که حرمت پدر ورعایت آن خوب

حصول سعادت جاودانیست نکاه نداشته حق تعالی در دل پدر که جای مهر ومحل محبت است ١٨
تخم کینه او کاشته که بعضی از نزدیکان سلطان که باطن ایشان موافق خاطر خان ظفرنشان
بود زهر در کار سلطان کردند اگرچه مصنف تاریخ محمودشاهی در ابتدا نقد سخن را بصرفه
صرف کرده لیکن آخر الامر بکنایت که ابلغ من التصریح است واقعی را گفته ودر معنی
سفته حیث قال هر چند اطبای حاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد
مصراع دارو سبب درد شد اینجا چه علاج است ما احسن ما قال
فهم من افهم وبعد از فوت سلطان محمد را بلقب خدایکان شهید یاد میکردند
واین نیز مشهور است که سلطان مرحوم نیز نسبت ارادت بحضرت مخدوم
جهانیان قدس سره داشت **نقلست** که سلطان محمد مبلغی زر
بطریق هدیه بخدمت قطب العارفین شیخ گنج بخش فرستاد والتماس استقامت
سلطنت خود نمود حضرت ایشان هدیه او را قبول نمودند وفرمودند که این مال
ولی نعمت شماست دست تصرف از او بدارید وواپس فرستادند القصه چون سلطان
محمد ودیعت حیات سپرد وخان ظفرنشان باز بتخت سلطنت تشریف برد ارکان
دولت واعیان حضرت انقیاد بحکم خان نمودند وبعد از ادای لوازم تعزیت
وتهنیت زبان بمضمون این بیت کشودند **بیت** اگر نوروز عالم را فت
برباد کل صد برگ سوری را بقا باد خان هر یک را استمالت نمود
وبسمت دار السلطنت خویش معاودت نمود واز آن روز تا آخر حیات کویند
دایما چشم خان گریان بوده وشبها از آه وناله نمی آسوده وبارها تکلیف سلطنت

شمس خان برادر خضر خود می فرموده و خود اراده انزوا می نمود و از عدم قبول او میسر نشد
آخر الامر شمس خان را بجای جلال کهوکهر بخطه ناکور فرستاد و مملکت آن نواحی را باو
مفوض داشت و احمد خان بن سلطان محمد را ولیعهد خود گفته تربیت می فرمود
۸۰۷ و در هفدهم ماه شعبان سنه سبع و ثمانمایه خبر رسید که امیر تیمور صاحب قران برحمت
حق در این سال پیوست و مدت سلطنتش سی و شش سال بود و هم در این سال اقبال خان
از دهلی بر سر قنوج لشکر کشید بقصد آنکه سلطان محمود نبیره سلطان فیروز که قانع
بخطه قنوج شده از دست او بستاند سلطان محمود در قلعه قنوج متحصن شد چند گاه
سعی و اجتهاد نمود و باب فتح نگشوده بسمت دهلی معاودت نمود و در سنه
۸۰۸ ثمان و ثمانمایه خان جهة امداد سلطان محمود لشکر آراست و عزیمت دهلی خواست
که در این اثنا خبر رسید که در نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور میان اقبال خان
و خضر خان قتال واقع شده خضر خان ظفر یافت و اقبال خان بسوی عدم شتافت
و سلطان محمود از قنوج بدهلی رفت و بر تخت آبائی خود نشست و عزیمت خان انفساخ یافت

ذکر جلوس سلطان مظفر بر تخت شاهی و موصوف گشتن بصفت ظل الهی

بیت گذارنده نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون رواج نقود امر سلطنت در سلسله پادشاهان دهلی نماند ارکان دولت و اعیان
مملکت بحضرت خان ظفر نشان بوقت نیک و ساعت سعید معروض داشتند که
انتظام ضبط و ربط ملک گجرات بی رایت دبدبه پادشاهی و کبکبه ظل الهی صورت

نمی بندد و الحال شایان این امر خطیر غیر از ذات بی نظیر ایشان دیگری نیست
مختار رای عامه اینست که از برای تقویت دین محمدی و قوت سنت احمدی چتر
سلطنت را بر فرق مبارک خود زیب و زینت دهند و چشم منتظران این دولت را
بمشاهده آن روشن سازند بنا بر التماس هواخواهان در مقام بیرپور در سنه عشر و ثمانمایه ۸۱۰
بعد از سه سال هفت ماه که از وفات سلطان محمد گذشته بود خان ظفر نشان چتر
سلطنت بر سر خود کشیده خود را مظفر شاه مخاطب ساخته و از آنجا متوجه دهار که از
اقصای ملک مالوه است گردید که تا الپخان بن دلاور خان حاکم آن ولایت را ببیعت خود
خواند اگر قبول کرد فهو المراد و الا او را از آن مملکت براندازد الپخان از روی علم
سعادت و غرور دولت بجنگ پیش آمد بهادران مظفری صفهای ابرنمای او را
بیک زمان مثل باد صرصر برهم زدند الپخان گریخته در قلعه دهار درآمد و سلطان
قلعه را محاصره نمود و در اندک فرصت الپخان او به تنگ آمد که غیر از دیدن سلطان راهی
ندید بعد از ملازمت سلطان او را بند فرموده بنصرت خان سپرد و در این اثنا خبر رسید
که سلطان ابراهیم جونپوری بقصد تسخیر ملک دهلی عزیمت نموده و رایت
به اقصای قنوج افراخته سلطان بعزم حمایت سلطان محمود بن سلطان محمد
والی دهلی قدم در راه نهاد از استماع این خبر سلطان ابراهیم برگشت و بجونپور
رفت سلطان نیز معاودت نموده بدار الملک خویش آمد و الپخان را همراه
خود آورد و الپخان تا یکسال مقید بود و در این فرصت موسی خان نام یکی از اقارب
الپخان که بامر الپخان حاکم مندو بود قوت گرفته و اکثر مملکت مالوه را در قید تصرف

خود آورده روزی الپخان عریضه بقلم خویش نوشته بنظر سلطان درآورد بمضمون انکه ۲۱
موسی خان که یکی از متعلقان منست بحکومت مالوه رسیده اگر سلطان بنده را
از قید زنجیر برآورده بقید احسان مقید سازند مملکت مالوه ازاو بزودی گرفته و
بقیت عمر خود را مولای سلطان میدانم سلطان الپخانرا بنواخت و احمد خان نبیره
خود را با لشکر عظیم همراه ساخت که تا موسی خانرا اخراج نموده قلعه مندو
و مضافاتش را به الپخان سپرده معاودت نماید شاهزاده بکوچ متواتر عزیمت
مندو فرمود و موسی خان تاب مقاومت چون نداشت فرار بر قرار اختیار
نمود و شاهزاده الپ خانرا نصب در مندو فرموده مراجعت نمود و بعد از
آن سلطان در سنه اثنی عشر وثمان مایه لشکر بر سر کفار کنبه کوت معین فرمود
و خداوندخانرا سردار لشکر کرد و شخصی را بخدمت شیخ قاسم که یکی از اولیای
زمان بود فرستادند و بدعا استمداد فتح لشکر اسلام نمودند شیخ مذکور تذکره تعینات
لشکر را بنظر درآورد و بر چند اسم خط کشید و گفت که ایشان بدرجه شهادت خواهند
رسید و باقی سالم و غانم با فتح و فیروزی مراجعت خواهند نمود عاقبت الامر
گفته شیخ را بالعینه مشاهده کردند **بیت** مردان خدا خدا نباشند
لیکن ز خدا جدا نباشند القصه صاحب تاریخ بهادرشاهی فوت
سلطان مظفر را در سنه ثلث عشر وثمان مایه ثبت مینماید و سبب فوت را ذکر
نمیکند لیکن انچه مشهور و معروف است اینست که چون کولیان متوطنان
قصبه اساول از جاده اطاعت قدم بیرون نهاده دست بتاراج کشادند

سلطان

سلطان مظفر احمد خانرا با عسکری که در پایه سریر خلافت مصیر حاضر داشت فرستاد ۲۲
تا ایشانرا گوشمالی دهند خان از شهر برآمده بر حوض خان سرور نام نزول کرد و علما را
طلب داشته استفسار نمود که چه میفرمایند علمای دین و فضلای متین درین
باب که اگر کسی پدر کسی را بناحق کشته باشد پسرش را میرسد که ازاو طلب قصاص
نماید یا نه هریک بلی گفته استفتا کردند خان کاغذ را در پیش خود نگاه داشته فردای آنگاه
در شهر درآمد و سلطانرا مقید ساخته زهر در کام او کرد سلطان گفت ای پسر
تعجیل چرا کردی اینهمه از برای تو بود گفت وقت رسید اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون گفت پس نصیحت چند از من بشنو که ترا سودمند خواهد بود
اول انکه کسیکه ترا بر سر این کار آورده ازاو چشم دوستی مدار بلکه او را بکش
مصرع بکش کان خون بحرمت حلال است دیگر از شرب
شراب اجتناب کن که پادشاهانرا ترک این کار درکار است **بیت**
مبین یکجرعه در ساغر شرابی که طوفانست از بهر خرابی
و دیگر انکه شیخ ملک و شیر ملک را بقتل آور که هر دو فتنه روزگارند و دیگر نصیحت
چند القا نمود بمضمون انکه **نظم** که خاطر نگه دار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس
گر آسایش خویش خواهی و بس که بر و پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت مکن تا توانی دل خلق ریش

۲۳ اکر میکنی میکنی پیخ خویش   القصه آخر ماه صفر خان مظفر ازین سرای فانی
بمقام جاودانی رحلت فرمود و در مقبره که درمیان ارک حصار جهان پناه پتن واقع است
دفن شد رحمة الله علیه   **بیت**   هرکه آمد بجهان زاهل فنا خواهد بود
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود   آورده اند که سلطان احمد بعد از وفات
جد خود بسید پشیمان کشت و متاثر شد و این فعل از صحبت اشرار و غفلت ایام
شباب از سلطان سر زد لهذا کفته اند   **بیت**   پهلوی هر سفله
مشو جانشین   از همه یکتا شو و تنها نشین   کرچه بخود نیست از اندام الف
بین که چسان کج شده در لام الف   والاثار مآل صلاح خصال سلطان این
امر بغایت استبعاد دارد

ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت سلطنت خلافت مرتبت کجرات

بیت   کذارنده نظم این داستان   سخن راند بر سنت راستان
که چون سلطان مظفر انار الله برهانه رخت اقامت ازاین سرای فانی بربست
بتاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارک سنه ثلث عشر و ثمان مایه احمد شاه
بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت سلطنت نشست و روزی چند براین نمط بکذشت
ناکهان خبر رسید که مؤید الدین فیروز خان عم زاده سلطان که حاکم بورده بود امرای
نواحی را با خود متفق ساخته ادعاء انا خیر منه مینماید و بخیال فاسد متاع کاسدی
چند همراه کرفته بسودای ملک می آید مثل حسام الملک بهندری و ملک احمد

ابن حسام الملک و ملک شه پدر کهتری و پسر حبیب الملک مستوفی و ملک کریم ۲۴
خسرو و جیوند و پیاکداس نافرخنده فرجام در مقام نزبادآمده با و پیوستند و بهکن
و آدم و افغان خانزاکه یکانه سلطان بودند شکست دادند و جیوند کهتر را پیشوای خود
ساخته راه ضلالت می پیمایند روزی جیوند امرا را جمع ساخته کفت که فکر
تسخیر نهرواله باید کرد تا کار ما بحسب مراد صورت کیرد امرا کفتند که ما تاب مقاومت سلطان
احمد نداریم صلاح در این است که حرف صلح درمیان آریم جیوند از ایشان قبول نکرد
درمیان ایشان رد و بدل بسیار شده آخر الامر کار بجائی رسید که جیوند کشته کردید
امرا همه آمده ملازمت سلطان نمودند و هر یک به انعام و اکرام معزز کشتند و مؤید الدین
فیروز خان به کهنبایت رفت که در این اثنا شیخ ملک المخاطب مستی خان ابن سلطان
مظفر خان حاکم خطه سورت نیز بمؤید الدین بن فیروز خان پیوست وقتیکه سلطان
عزیمت دفع ایشان نمود از کهنبایت به بهروچ رفتند سلطان تعاقب نموده بهروچ را
محاصره کرد لشکر مستی خان همینکه سلطان را دیده به ملازمت سلطان شتافتند بعد از
آن نیز مستی خان آمده تمنای پای بوسی سلطان کرد بعد از چند روز سلطان او را طلبیده
کناه او را بخشیدند او نیز آمده بشرف عتبه بوسی مشرف شد سلطان بدولت
و اقبال مراجعت نمودند چون بقصبه اساول رسیدند فکر استیصال آسابهیل نمودند
و هم در آن سال فرخ مآل در همسایکی اساول به اذن و رخصت بدر المحققین و سراج
الصدیقین شیخ احمد کنج بخش شروع در تعمیر و آبادی شهر معظم احمد آباد فرمودند
حلوی شیرازی ذکر این حال به لسان بلاغت مقال میفرماید و آن اینست   **نظم**

٢٥ چنین گفت حلوی شکر سخن که افشاند صد درج دُر در سُخن که چون چند که شاه
گردُون غلام شدش بر لب رود سابهر مقام زمینی بغایت فرح ناک دید
ز گرد محن خاک او پاک دید هوایی که میکرد دل را هوس نسیمش چو مشک
ختن خوش نفس مکان نزه دید و جای نظیف محل خوش آب و هوای لطیف
به الهام غیبی بحکم اله چنین آمد اندر دل پادشاه که در آن زمین
مروح هوا کند تازه شهر معظم بنا همان لحظه بنا طلب کرد شاه
بفرمود تا هم در آن جایگاه بسازد یکی شهر عالی اساس که گویند سکان
خاکش سپاس سر خاک بر اوج خضرا برد زمین را بر اوج ثریا برد
جهان را اساس معظم نهد ز نور زینت و زیب عالم دهد بنایی بر آرد
چو کاخ فلک که در وی شود خیره چشم ملک زمین رشک گردون مینا کند
ز سر چشم اجرام بینا کند پی دفع یاجوج کین آوری کشد بر زمین سد
اسکندری کند بر زمین آسمانی بپا که خشتش بود جام گیتی نمای
یکی مصر جامع کند آشکار که خاکش برد آب چین و تتار بگیرد هزاران
خطا بر ختن کند غرق خون چون عقیق یمن غباری که خیزد ز راهش عیان
کشد سرمه در دیده اصفهان نشاپور را از حسد جان رود که گجرات رشک
خراسان شود . چو در خاطر شاه گردون سریر شد آن فکر شادی فزا جایگیر
طلب کرد اصحاب علم نجوم که بودند گنجور گنج علوم دقایق شناسان
دور فلک که واقف بدند از سما تا سمک مهندس صفاتان اختر شناس

براهین نمایان صاحب قیاس مطالع کشایان سطح سپهر طوالع نمایان ٢٦
ناهید و مهر گرفتند زیج و سطرلاب را کشیدند به چرخ دولاب را
بدیدند هر کوکبی را شرف نظر بر گشادند از هر طرف بفرمان شاهنشه
بخت یار بکردند ساعات سعد اختیار به ذیقعده و رفته از هجریه
ثلث عشر با ثمان مایه چو بانی بنا بر کشید از زمین بر او خواند بانی
چرخ آفرین چو استاد خشت نخستش نهاد فلک گفت مسعود و پاینده باد
برفعت بنایش هم از ابتدا گذشت از سر سدرة المنتهی چو شد آن اساس
معلی تمام گذشت از سپهر چرخ فیروزه فام چو آن شهر معمور و آباد گشت
جهان هفت اقلیم بد گشت هشت چه آباد شهری شده نازنین سوادش چو خالی
بروی زمین چو ترتیب آن شهر عالی مقام شد از ناصر الدین احمد تمام
ورا نام هم احمد آباد شد در آن ملت احمد آباد شد شده تازه شهری
عمارت پذیر که گردون ندیدش به دوران نظیر الهی تو این شهر عالی بنا
مده تا بحشرش زوال و فنا در سنه ست عشر و ثمان مایه حصار احمد آباد صورت
اتمام یافت و منقول است که بنای احمد آباد بدست چهار تن احمد نام آغاز یافته یکی
قطب المشایخ والاولیا شیخ احمد کهتو دوم سلطان احمد والی شهر مذکور که یک سر
طناب بدست خود ایشان بوده و سر دیگر بدست شیخ بوده است سوم شیخ احمد
چهارم ملا احمد این هر دو عزیز نیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند آورده اند که سلطان
احمد بصلاح ظاهری آراسته بود و بطهارت باطنی پیراسته و اکثر اوقات مع الله

۲۷ بود خوبی شهر احمدآباد دلالت براین میکند که هر چهار احمد عاقبت محمود بودند که از برکت
دست مبارک ایشان این شهر را چنین قبولی روی داد و رونق او بر جمیع بلاد هفت
اقلیم فایق افتاد و مسافران بر و بحر متفق علیه اند که باین طرح دلکشا و زیبا شهری بر
روی زمین بنا نیافته احتمال دارد که بعضی شهر در کثرت آبادانی مزیت براین داشته
باشد اما بخوبی و رونق و طرح شهر احمدآباد شهری دیگر موجود نیست بیت
احمدآباد است کان ایزد نیاورده چنین در حدود هر زیر چرخ بر روی زمین
معموره گردون نشین غیر از دو در گیتی نبود هر طرف در روی پین صد معموره گردون نشین
هوایش معنبر چو باد بهار نسیمش معطر چو مشک تتار بصورت نمودار باغ بهشت
همه خاک او مشک و عنبر سرشت ریاضش مفرح تر از بوستان وزو بوستان ارم بوستان
شده صیت او در بساط زمین ز ملک عرب تا بسر حد چین روان بر لبش چشمه سلسبیل
ز رشکش رخ نیل در آب نیل عمارات عالی او ز ارتفاع گذشته ز گردون بنهصد ذراع
بسی خانهای منقش بزر برآورده بر چرخ فیروزه سر ز هر جانبی گنبدی زرنگار
معلی چو ایوان نیلی حصار دو کانها و بازارش آراسته مهیا دراو هر چه دل خواسته
دراو مسجدی پر شرف احترام معلی منازل چو بیت الحرام نهاده دراو منبر زرنگار
فلک را از او پایه اقتدار در آویخته از پی زیب و فر مصابیح سیم و قنادیل زر
مدارس دراو بید و خانقاه برای مسافر که آید ز راه

در صفت قصر پادشاهی گوید

برآورده بر چرخ ایوان شاه سر برج او رفته بر اوج ماه رواق فلک گوشه طاق او

گذ

گذشته زنه چرخ اطباق او بنایش نه از چوب و نه خشت بود که خشتش ز زر بود و چوبش ز عود ۲۸
دراو بوستانی چو باغ بهشت همه خاک او مشک و عنبر سرشت درختان او جمله طوبی مثال
برفعت رسیده بحد کمال دراو گرد ترتیب حوضی ز زر که میداد از آب حیوان خبر
صفای درونش برون از صفات ز روی لطافت چو آب حیات روان هر طرف جوی آب روان
چو انهار در بوستان جنان درختان او همچو طوبی بلند بر او میوها رسته شیرین چو قند
بهر شاخ او بلبلی در خروش ز آواز بلبل شده گل ز هوش درختان خرم همه میوه دار
ثمرهای چون شکر آورده بار درختان نغزش سر اندر هوا چو طاوس در زیر پر بیضها
بنای مسجد عالی که قریب مانک چوک واقع است در سنه سبع عشر و ثمان مایه وقوع یافته ۸۱۷
و تاریخ مسجد مذکور که مولانا یحیی مفتی شهر معظم بنظم ادا نموده اند اینست نظم
فرخ این بقعه که چون کعبه بنای عجبست کعبه آسا علم دولت و دین عرب است
در جهان داری سلطان زمان احمد شاه شهریاری که شهنشاه جهانش لقب است
منبع علم و ادب هست یکی بانی آن که وفا و کرم و مکنتش اندر حسب است
زبده آل نبی مفخر اولاد علی سید عالم ابوبکر حسینی نسب است
لله الحمد مرتب شده تاریخ اساس هشتصد و هفده و غره ماه رجب است
و از نص خبر نیز مستفاد شد کیفیت طول و عرض و ستون و گنبدهای بزرگ و خرد
آن برای اعلام اهل اقالیم بتفصیل مسطور میگردد طول غیر از صحن و ایوان شمالی
و جنوبی یکصد گز عرض غیر از صحن پنجاه گز عرض صحن یکصد و بیست گز عرض هر دو
بازوی جنوبی و شمالی بیست گز ستون اندرون مسجد غیر از ملوک خانه سیصد و پنجاه و

۲۹ دو ستون دروازه ملوک خانه دوازده ستون تخت ملوک خانه هشت ستون هر دو بازوی
جنوبی و شمالی دو صد و دوازده ستون هر دروازه شرقی و شمالی و جنوبی سی و دو ستون بالای
کنبذ نود و هشت غیر از کنبذهای ایوان شمالی و جنوبی دروازهای کلان هفتاد و هفت و خرد
بیست پنجاه و هفت زینه پایهای هر دو مناره یکصد و هشتاد و شش ذراع هر مناره نود و
سه ستون القصه بعد از انکه سلطان از بروج مراجعت فرمود و بنای شهر معظم احمد
اباد نمود هم درین سال باز مؤید الدین بن فیروز خان و مستی خان بتحریک بدر علا باتفاق
رنمل راجه ایذر طریق بغی پیش کرفته ایذر را ملاذ خود ساختند سلطان بقصد دفع ایشان متوجه
ایذر شد و از مقام پرنهی هوشنک المخاطب فتح خان ابن سلطان مظفر که عم یکانه بود او را
با لشکر قاهره تعین نمودند که از راه قصبه کهرانو در ولایت ایذر درآید درین حین ابراهیم خان
بن نظام المخاطب برکن خان که از جانب سلطان در قصبه موراسه بود مؤید الدین او را
از راه برده بطرف خویش آورد و بدر علا و مؤید الدین و مستی خان و رنمل راجه ایذر جمعیت نموده
از ایذر کوچ کرده بموضع رنک پور من اعمال ایذر که پنج کروهی قصبه موراسه واقع است
نزول نمودند و در استحکام قلعه موراسه مشغول شدند خندقی عمیق کرد قلعه کشیدند
و باره را توپ و تفنک تعبیه کردند و سلطان عزیمت فرموده در نواحی موراسه نزول اجلال
نمودند و از غایت دینداری و خداترسی نظر بر صله رحم کرده رسولی پیش ایشان فرستادند
تا نصیحت کند که اختیار طریق بغی موجب هلاک شما میکردد بهتر آنست که استغفار شفیع
خود ساخته ابواب استخلاص مفتوح دارند ایشان کوش نکردند سلطان قلعه را محاصره
نموده باز در نصایح مبالغه فرمودند اهل بغی از روی مکر و دغا موقف عرض رسانیدند

که ازما

۳۰ که از ما کناه مکرر و انواع تقصیر بوقوع آمده ازین جهت در دل ما ترس جان و زلل خانمان
قرار کرفته شی چند از ارکان دولت و اعیان مملکت مثل نظام الملک وزیر و سعد الملک
سلاح دار میسره و ملک احمد عزیز الملک و نصیر سیف المخاطب بیایند تا دست کرفته سر
ما را در قدم سلطان رسانند سلطان رخصت دادند و کفتند که اندرون قلعه نروید
و از دغای باغیان باخبر باشید چون امرای مذکور قریب حصار رسیدند بدر علا جماعتی
مسلح در کمین کذاشته خود برآمده ملاقات کرد و بسخنان چرب و شیرین الحان فریفته
ساخت که دغدغهٔ دغا از خاطر امرا ذهول یافت درین اثنا بملک نظام الملک
و سعد الملک کفت که التماس دارم که بخلوت آمده تا غرض خود را بمعرض بیان آرم
ایشان از مجلس کوشه کرفتند درین حین اشارت کرد تا جماعت مسلح از کمینکه برجستند
و هر دو ملک را دستکیر کرده باندرون قلعه بردند نظام الملک بآواز بلند کفت
که بسلطان عرض کنید که تقدیر در بارهٔ ما چنین رفته بود شما بسبب اخذ ما در تسخیر حصار تقصیر
نکنید سلطان حکم کرد تا سپاه بی اکراه از جلادت و شیرمردی از هر طرف بسان مور
بقلعه چسپیدند روز سیوم سلطان خود بر سر خندق رسید سپاه از هر طرف بالای قلعه برآمدند
باغیان دست و پا کم کرده در ته خانها خزیدند آخر الامر بدر علا و رکن خان بقتل رسیدند
و مؤید الدین فیروز خان و راجه ایذر کریخته بدر رفتند نظام الملک و سعد الملک از حجره
که محبوس بودند بصحت و سلامت بیرون آمدند و وقوع این واقعه پنجم ماه جمادی
الاول سنه اربع عشر و ثمان مایه بود القصه چون راجه ایذر چنین حال مشاهده کرد خلاصی ۹۱۴
خود را درین دید که انچه فیل و اسپ از مؤید الدین فیروز خان و مستی خان بود همه را

۳۱ کرفته بخدمت سلطان فرستاد و بنگاه ایشانرا بغارت داد و مؤید الدین و مستی خان
رو بطرف ناکور نهاده بشمس خان دندانی پیوستند و دندانی او را بتقریب آن
میکفتند که دندان رباعیه آن دراز بود ند آخر الامر مؤید الدین در جنکی که میان رانا
موکل راجه جیتور و شمس خان دندانی واقع شد بدرجه شهادت رسید القصه چون ازراجه
ایدر این عمل بظهور آمد سلطان از سر کناه او در کذشت و سلامتی معتد به کرفته بر کشت
و بعد از آن در سنه ست عشر و ثمان مایه عثمان احمد سر کهیجی و شیخ ملک ابن شه ملک
طرق داران شهر نهرواله و احمد شیر ملک و سلیمان افغان المخاطب به اعظم خان و عیسی
سالار کفران نعمت ورزیده عرایض نهانی بسلطان هوشنک پادشاه مالوه
فرستادند بمضمون انکه اکر پادشاه میل تسخیر ولایت کجرات دارند ازانجانب درآیند و
ازاین طرف ما نیز کمر موافقت بسته سلطان احمد را از میان برداریم و تخت سلطنت
کجرات اختصاص بجلوس ایشان می یابد و از برای تقویت این کار زمین داران
کجرات مثل کانهه و ستر سال راجه ولایت جهالاوار وغیره را نیز با خود یار ساخته
در راه ضلالت افتاده بنیاد فساد نهادند و سلطان هوشنک بنابر تحریک ستر هنک
چند از مرکز سلطنت خود باهنک جنک سلطان احمد رو بکجرات نهاد از استماع این
خبر شاهزاده لطیف خان برادر سلطان نظام الملک وزیر را از برای تنبیه شیخ ملک
تعین فرموده خود عزیمت نموده در سواد موضع بایذر من اعمال پرکنه سانولی که از کوه چانپانیر
بسیزده کروهی واقع است مخیم کشت و عماد الملک را بر لشکر قاهره پیشوا کرده بجنک
سلطان هوشنک فرستاد و سلطان هوشنک با امرا و وزرای خود کفت که با عماد

الملک

۳۲ الملک جنک کردن لایق ما نیست که اکر فتح از اینجانب باشد غلام سلطان احمد را
شکست داده باشیم و اکر قضیه منعکس شود میکویند که سلطان هوشنک را غلام
سلطان احمد شکست داد این موجب شکست در شکست من خواهد بود پس از این
جنک احتراز اولیست سلطان هوشنک از تلقین فرهنک صواب آهنک
مراجعت نمود عماد الملک اقصای ملک مالوه را تاراج نموده بر کشت و لطیف خان
و نظام الملک شیخ ملک و ستر سال را آتش انداخته بولایت سورتهه که تعلق بمندلک
راجه کرنار داشت بردند و کناه کار از ان کناه کاری سپردند و بر کشتند سلطان با دل شاد
و خاطر آزاد باحمد آباد تشریف آورد و بر ضمایر طالبان اخبار مخفی نماند که از ابتدا زنک
کفر از آیینه بلاد کجرات بصیقل تیغ آبدار سلطان غزوه شعار حامی شرع متین علاء الدین
پادشاه دهلی زدوده کشت لیکن از شهر نهرواله عرف پتن تا قلعه بهروج روشنی اسلام
پدید آمد و ظلمت کفر در اطراف و جوانب بحال خود بود آخر الامر بسعی و اجتهاد سلاطین
کجرات علیهم الرحمة والغفران بتدریج همه مصفا کشت و بعضی محال که بسعی و اجتهاد سلطان
احمد نور الله مرقده بنور اسلام اختصاص یافتند مذکور میکردد

کیفیت عزیمت سلطان بصوب ولایت سورتهه بقصد تسخیر قلعه کرنار و فتح ناکرده مراجعت نمودن از آن دیار

بیت

زتاریخ هجرت بحکم خبر ثمان مایه بود و سبع عشر
که سلطان غزوه شعار بر سر کفار کرنار که قلعه نامدار سورتهه است رایت عزیمت افراخت و مندلک راجه کرنار

۳۲ قریب بدامن کوه لشکر پرشکوه بجنگ مهیا ساخته مصاف داد از دست برد مقدمهٔ
لشکر پادشاهی لشکر کفار شکست یافت میگویند که در آن کارزار از کفار بسیار بقتل
رسیدند راجه کرنار کریخته بالای قلعه برآمد چنانچه از آنحال حلوی شکر مقال خبر میدهد

بیت چنان خیل اسلام شد چیره دست که بر قلب کفار آمد شکست
پریشان و غمناک و حیران شدند چو بید تر از باد لرزان شدند ظفرمند گشتند
اصحاب دین بکفار ناپاک کبر لعین برآمد نصرت از برج فتح عیان شد
دُر دولت از دُرج فتح ظفر بوسه بر درگه شاه زد فلک بانگ نصر من الله زد
بتاب غضب کشور کفر سوخت چراغ شریعت ز سر بر فروخت همه مفسدان
سر براه آمدند مطیع شه دین پناه آمدند آورده که اگرچه در این مرتبه تمام آن دیار
از چراغ اسلام روشن نشد اما قلعهٔ خوباکده که قریب دامن کوه واقع است بدست
سلطان افتاد و اکثر زمین داران مملکت سورتهه مطیع و منقاد گشتند و خدمتی قبول
کردند سلطان عالیشان سید ابوالخیر و سید قاسم را بجهت تحصیل سلامی زمین
داران الخد و گذاشته خود مراجعت نموده بدار السلطنت خویش آمد و بعد از آن در
ماه جمادی الاول ثمان عشر و ثمانمایه بعزیمت انهدام بتخانهٔ سیدپور که بتهای آن از زر
و نقره بودند لشکر کشید

کیفیت عزیمت سلطان عالیشان از برای انهدام بتخانه سیدپور بتایید رب غفور نظم

روان

روان شد بتایید رب غفور پی قصد بتخانهٔ سیدپور مکانی که معبد کافران ۳۳
وطنگاه کبران ناپاک جان درو معتکف بود لیل و نهار همه بت پرستان نابردبار
همه سال جای بت و بت پرست برو نارسیده ز جائی شکست در آفاق معمور و مشهور بود
وطنگاه کفار مقهور بود بنایش برآورده از خاره سنگ منقش چو گردون فیروزه رنگ
ز عود و ز صندل برو کرده در درو حلقها در کشیده ز زر ز مرمر درو مفرش انداخته
چو آینه از روشنی ساخته چو هیزم درو عود تر سوخته بسی شمع کافوری افروخته
برآورده هر گوشه طاق دگر معلق ز هر طاق قندیل زر تراشیده بتهای سیمین بدن
خجل کرده بتهای چین و ختن تو گویی که با تو سخن میکند لب لعل را خنده زن میکند
همه شسته از صندل تر عذار پر از دُر دهان و پر از گل کنار همه سیم سیما همه سنگدل
سبق برده از لعبتان چگل چنان کهنه بتخانه نامدار که بد شهره در عرصهٔ روزگار
بیاری احمد ز بت پاک شد دل بت پرستان ز غم چاک شد مساجد بنا کرد و منبر نهاد
در او رسم شرع پیمبر نهاد بجای بت و بتگر و بت پرست امام و خطیب و مؤذن نشست
چنان کرد اقبال احمد مدد که بیت الصنم گشت بیت الصمد چون سلطان عالیشان
۸۱۹ از مهم سیدپور خاطر جمع کرد بعد از آن در سنه تسع عشر و ثمانمایه بطرف نندربار لشکر
کشید سبب آنکه در محلیکه سلطان عازم ولایت سلطانپور و نندربار شده بود برای دفع
نصیر بن عین الملک حاکم ولایت آسیر و برهانپور و زمین داران گجرات مثل پونجا راجه ایدر
و ترنبکداس راجه جانپانیر و ستر سال راجه جهالاوار و سیری راجه نادوت متفق گشته
بسلطان هوشنگ نوشتند که سلطان احمد شاه بطرف سلطانپور و نندربار رفته

۳۵ با نصیر عین الملک مقابله دارد اگر در این اثنا سلطان قصد تسخیر ولایت گجرات
نمایند این مهم ابندکان بوجه سهل بتفصیل رسانند سلطان هوشنگ در استعداد
لشکر شروع نموده شمس خان دندانی و مؤید الدین فیروز خان که ذکر او بالا گذشت نوشته
فرستاد که رای صواب نمای من اقتضای تسخیر ملک گجرات مینماید اگر درین
وقت شما در طریق اتفاق سلوک نمایید شهر نهر واله یعنی پتن با مضافاتش مفوض
بایشان میگردد والا سلطان احمد از شما انتقام کینه دیرینه خواهد کشید از ورود
این پیغام شمس خان بسلطان احمد نوشت که سلطان هوشنگ از روی نیرنگ در
مخالفت آنحضرت از ما موافقت طلب میکند و دغدغه عزم گجرات دارد ما بنده
مخلص آنحضرتیم و از یمن اقبال ایشان در این گوشه ملک رانی میکنیم کی روا باشد
که با دشمن سلطان دوست شویم احوال بر این منوال است چون واجب بود بعرض
رسانید از ناگور نهم روز شتر سواری این عریضه را بخدمت سلطان در سلطانپور
رسانید هم در این اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ از قصبه مینکریج گذشته در ناحیه
موراسه منزل گرفت سلطان بطریق ایلغار از ندربار در هوای برشکال بصوب
دیار گجرات عزیمت فرمود با وجود کثرت بارندگی و بسیاری لای که در راه بود
روز هفتم شانزدهم ماه رجب سنه عشرین و ثمانمایه قبه بارگاه در مقابل سلطان ۸۴
هوشنگ در ناحیه موراسه افراخت سلطان هوشنگ با الجهای مذکور گفت
که شما میگفتید تا خبر شدن سلطان احمد ما شما را باحمدآباد میبریم سلطان احمد
به پنج گروهی آمده نشسته است شما مرا از این حال آگاه نکردید پس این معنی دلالت

برنفاق

برنفاق شما میکند نه بر وفاق دیگر ما را بقول شما اعتماد نماند سلطان هوشنگ شباشب ۳۶
رو بگریز نهاد و راجها بهر طرف آواره شدند و از کرده خود پشیمان گشتند سلطان
احمد شاه چند روز در موراسه مقام کرد در این اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت
سورتهه از سبب خلل سلطان هوشنگ سر از مال گذاری بر تافته پای تمرد دراز کرده اند و
هم در این اثنا خبر رسید که نصیر بن راجا حاکم ولایت اسیر باتفاق غیرت خان پسر سلطان
هوشنگ قدم در طریق عداوت نهاده و قلعه تهان سیر را محاصره کرده بوسیله حیله
افتخار الملک بن راجا قلعه مذکور را بدست آورد و باتفاق زمینداران ولایت نادوت
رو بملک سلطانپور و ندربار نهاده نهال فتنه را آب میدهند چنانچه ملک احمد حاجب
بارگاه اعلا را در حصار سلطانپور قبل کرده اهتمام در تسخیر دارند معلوم نیست که تا این
وقت چه صورت روی داده باشد سلطان احمد شاه ملک محمود و مخلص الملک را
با سپاه قاهره بر سر نصیر تعین نمود و خان اعظم محمود خان را با سپاه گران از برای
تنبیه متمردان سورتهه متعین ساخت چون ملک محمود ولایت نادوت را تاخته و خراب
نموده قریب سلطانپور رسید غیرت خان بطرف مالوه گریزان شد و نصیر بطرف
تهان سیر فرار نمود ملک تعاقب کرده نصیر در قلعه تهان سیر متحصن شد ملک بقلعه چسپید
و در اندک مدت انچنان تنگ آمد که بغلامی سلطان ناچار شد ملک محمود حقیقت را
بخدمت سلطان عرضه داشت نمود و عفو گناه نصیر طلبید سلطان نصیر را خطاب
خانی داد و مطیع خود ساخت و بعد از چند گاه سلطان احمد بواسطه خطائی که از
هوشنگ بوقوع آمده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت لشکر بصوب مالوه کشید در این

۳۷ اثنا پونجا بن رنمل راجه ایدر و ترنبکداس راجه چانپانیر و راجه نادوت وغیرها که در وقت خروج سلطان هوشنگ با وی موافق بودند وکلای خود را بخدمت سلطان فرستادند و استعذار و استغفار نمودند سلطان بنابر مصلحت از سر گناه ایشان در گذشت و ملک ضیاء الدین المخاطب بنظام الملک وزیر را بدار الملک خویش گذاشته خود متوجه مالوه شد و بکوچ متواتر در ناحیه اُجین کناره کالیاده با سلطان هوشنگ مقابله کرد سلطان هوشنگ خندق عمیق گرد سپاه خود مرتب نمود و شاخ بندی مضبوط کرده آماده جنگ شد نقل است که روز جنگ سلطان احمد شاه سلاح در بر کرده سوار شد و دیده ملک فرید بن عماد الملک بسر راه بود در انجا عنان کشیده توقف نمود و بملک فرید پیغام فرستاد که خطاب عماد الملک که از پدرت مانده است بتو مبارک و پاینده باد و خلعت بپوشند ملک فرید در انوقت مشغول بردن بود یعنی تیل بیدن میمالید خبر آوردند که ملک تیل میمالد و ساعتی فرصت میطلبد سلطان روان شد و قدم بمیدان نهاد و لشکر طرفین بجا و مقام خود صف کشیدند و ملک فرید بطریق میعاد بعد از فراغ بردن سوار شده بر سر جوبیار رسید که گذر تنگ داشت و مردم جمع شده بودند و راه نمی یافت که بسلطان برسد گفت کسی باشد که دلالت براهی کند که زود بخدمت سلطان برسیم شخصی گفت من راه میدانم اما این راه عقب اردوی سلطان هوشنگ سر میکشد گفت چه بهتر از این ملک مذکور بدلالت آنشخص بسرعت تمام روان شد اتفاقا در وقتیکه مقدمه بمقدمه تاخته بودند و میمنه بمیمنه و میسره بمیسره و هر دو قلب بجای خود ایستاده و متردد اند که آیا از پرده غیب

۳۸ چه ظهور یابد و از عالم بالا چه روی نماید که ملک فرید از عقب فوج سلطان هوشنگ پیدا شده بی محابا الله الله گفته مثل شیر و پلنگ حمله بر فوج سلطان هوشنگ آوردند و هم در ان اثنا مقدمه سپاه سلطان هوشنگ شکست یافت و سلطان هوشنگ هر چند پای مردانگی فشرده بهادران احمد شاهی ایشانرا چون گوی از میدان ربودند سلطان احمد شاه مظفر و منصور برگشت و تمام فیل و خزانه و بنگاه سلطان هوشنگ بدست عساکر سلطان احمد شاه افتاد و سلطان هوشنگ پناه بقلعه مندو آورد و سپاه سلطان احمد شاه تا بدروازه قلعه تعاقب نمودند و سلطان احمد شاه آمده در ناحیه مندو فرود آمد و از انجا برای تاخت و تاراج ولایت مالوه افواج تعین نمود و بعد از چند گاه بدار الملک خویش عطف عنان فرموده مظفر و منصور قدم در مرکز سلطنت خویش نهاد و بعد از آن بتاریخ غره ماه ذیقعده

۸۲۱ سنه احدی و عشرین و ثمان مایه از برای تنبیه ترنبکداس راجه چانپانیر عزیمت فرمود و در آن سال الفتح قلعه مقید نشد بتقریب انکه دغدغه تسخیر قلعه مندو مکنون خاطر اشرف بود چند گاه تاخت و باخت انحدود نموده سلامی معتدبه از او گرفته به نوزدهم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و ثمان مایه بطرف سون کهیره بهادرپور نهضت فرمود چنانچه از آن سفر حلوی شاعر خبر میدهد

نظم

شد از چانپانیر شاه جهان — سوی قلعه سونکهیره روان

که بد جای کفار بد رسم و راه — که بودند از اهل دین کینه خواه

چو خسرو سوی سونکهیره رسید — سپه بر کنار ولایت کشید

همه بوم آن ناحیه سر بسر — بیکبار کردند زیر و زبر

سوار و پیاده ز نزدیک و دور — زر و مال بستد بقهر و بزور

ز هر گونه اسباب بیش از عدد — همی برد هر شخص از بهر خود

یکی کرد کیسه پر از سنگها

۲۹ یکی بسته از اقمشه تنکها یکی از در و زر بقیمت شده یکی از غنم با غنیمت شده
چو بستند از سیم و زر توتو بسی برده بردند هر گوشه بسی نازنینان طاوس پر
بتاراج میبرد هر کس بدر غلامان همچون مه و مشتری کنیزان زیبا چو حور و پری
چنان کاعذاران بخوار یکشان چو گوهر همه خلق در ریسمان القصه تاخت و باخت ولایت
سونکهیره بتاریخ بیست و دویم ماه صفر سنه مذکور واقع شد و نیز در همان ماه حصار
سونکهیره را بنا فرمود و عمارات و مسجد عالی بنا نمود و از برای شرع محمدی و دین
احمدی قاضی و خطیب نصب فرموده رواج شعار اسلام داد و هم در این سال
حصار موضع مانکینی من اعمال سونکهیره بنا فرموده و جماعتی را بجهت حراست
آن صوب گذاشته لشکر بسمت مندو کشید چون بقصبه دهار رسید ایلچیان سلطان
هوشنگ اسمهما مولانا موسی و علی جام دار که معتمدان دیوان سلطنت او بودند
بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و التماسات سلطان هوشنگ که مشتمل بر عذر
خطاهای سابق و تقصیرهای لاحق بود یک یک بعرض رسانیدند و در این اثنا وزرای
دین دار و امرای صلاح آثار آینه شفاعت را بنوعی جلا دادند که غیر از صور رحمت
در نظر شفقت اثر سلطان سلطنت پناه نقشی دیگر جلوه نکرد و از انتقام کینه دیرینه او
درگذشت و از صفای سینه بیکینه خود از منزل مذکور مراجعت نموده چون قبه بارگاه فلک
اشتباه را در ناحیه قلعه چانپانیر افراخته حکم کرد تا سپاه دین پناه ولایتش را
با خاک سیاه برابر کردند و از انجا در آخر ماه ربیع الآخر در شهر معظم احمد آباد تشریف
۸۲۳ آوردند و بعد از آن در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه از برای ضبط و ربط اقصای
ولا

مملکت خویش توجه فرموده هر جا سرکشی که بود پای مال نموده بتخانها را برانداخت و بجای ۳۰
آنها عمارات و مساجد ساخت و حصارها بنا فرمود و تهانها تعین نمود اول قلعه جتور را
که من اعمال برکنه سینور است عمارت کرد و بعد از آن دهامود را در میان کوهستان
آبادان ساخت و بر انجا حصاری کشید و بعد از آن قصبه کارتهه را که در زمان سلطان
علاء الدین الپ خان سنجر در سنه اربع و سبعمایه بنا کرده بود مرمت فرمود و شکست ۷۰۴
و ریخت او را درست کرده سلطان آباد نام نهاد و بعد از آن مراجعت نموده باحمد آباد
آمد و باز در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه از احمد آباد بسمت چانپانیر لشکر کشید و از انجا بسون ۸۲۴
کهیره آمده بصوب چولی میسر که از مضافات ولایت مندو است متوجه شد و بدوم
ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه در ناحیه قصبه میسر مخیم گشت و قلعه میسر را محاصره ۸۲۵
کرد و در آن ایام سلطان هوشنگ بجهت شکار فیلان بجاجنگر رفته بود و اهل قلعه
چون از کومک مایوس بودند آمده سلطان را ملازمت نمودند و کلید قلعه را بملازمان
سلطان سپردند و سلطان جماعتی معتمد بتهانه داری انجا گذاشته بدوازدهم ماه مذکور در پای
قلعه مندو نزول اجلال فرموده قلعه را محاصره کرد و افواج تعین فرموده تا محال مملکت
مالوه را در قبض و تصرف خود در آورند و قلعه را یک ماه و هژده روز محاصره داشت و جنگ
و جدل مینمود و چون هوای برشکال قریب رسید از انجا کوچ فرموده بشهر اجین که از
ولایت مندو است رفت و اقامت نمود و اکثر مملکت مالوه را بتصرف خود در آورد
و بعد از گذشتن هوای برشکال باز سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و در این اثنا سلطان
هوشنگ از جاجنگر فیلان نامی بدست آورده و در راه ایلغار کرده براه دروازه تاراپور

بالای قلعه برآمد و در استحکام قلعه مبالغه نمود و سلطان احمد دریافت که الحال فتح
قلعه نخواهد شد کوچ فرموده بصوب سارنک پور روانه شد بخیال آنکه اگر سلطان هوشنک
از شکنای قلعه برآمده جنک نماید فهو المراد و الا ولایت در تصرف ما درآید معلوم است که
قلعه داری تا کی خواهد کرد القصه سلطان رفته قلعه سارنک پور را محاصره کرد که در این اثنا
ایلچیان سلطان هوشنک صورت نفاق را بلباس وفاق ملبوس ساخته بخدمت سلطان
رسیده بعرض رسانیدند که سلطان هوشنک بعد از ادای اخلاص معروض میدارد که
مرا از دین داری و خداپرستی سلطان عجب می آید که بسبب یک خطایی که از من واقع شد
دیار اسلام را نهب و تاراج مینمایند و معذرت مرا بسمع رضا اصغا نمیفرمایند الحال
عهد میکنم که غیر از اخلاص و متابعت از من امر دیگر سر نزند امید که از تقصیر گذشته درگذ
عزیمت دیار خود فرمایند و طریق انتقام را پیش ازین ننمایند دل سلطان از شدت
انتقام بصوب عفو مایل شد و در این اثنا وزرا و ندما زبان شفاعت را بفصاحت
آمیخته بنوعی شفاعت نمودند که سلطان بسمع رضا اصغا نمود و از کرم افتتاح ابواب
صلح نموده از انجا بدار الملک خویش نهضت فرمود و سلطان هوشنک بدوازدهم
٨٢٦ ماه محرم سنه ست و عشرین و ثمان مایه در هنگامی که سلطان احمد دل بصلح نهاده از
مکر و نیرنک سلطان هوشنک غافل افتاده شبخون آورده از اردو غوغا بر
خواست و شب حامله فتنه زاد که مردمان حمل بر قیام قیامت مینمودند و بعضی گمان کردند
که فیل مست وا شده باشد آخر الامر معلوم شد که غوغای شبخون غنیم است
ملک میر سلطانی را از خواب بیدار کرده سلطان از سراپرده بیرون آمده اسب نوبتی

حاضر بود سلطان سوار شد و بر اسب دیگر ملک خوبان کابدار و سردو برآمده بر کنار
اردو ایستادند اول سلطان هوشنک بر سر دغاراپر شامت راجپوت و گراسیه ولایت
و نداره ریخت که چند اول اردو فرود آمده بودند سانت با پانصد سوار راجپوت کشته
گردید بعد از ان بطرف دیگر درآمدند و مردم بسیاری از لشکر سلطان احمد شهید کردند
سلطان بملک خوبان گفت که میتوانی از فرید سلطان و ملک مقرب خبری بیاری ملک
خوبان تاخته باردو رسید دید که هردو امیر با فوج خود مسلح و مکمل از دیرهای خود بطرف
دربار پادشاهی میروند ملک خوبان گفت که کجا میروید که شما را سلطان میطلبد ایشان
گفتند که غنیم عالم را برهم زده است بگذار تا دست بردی بنماییم گفت سلطان تنها
برکنار اردو ایستاده و انتظار شما میبرد اول بخدمت سلطان برسید و بعد از آن بحکم سلطان
کار کنید آن دو نهنک دریای سلطانی قریب هزار سوار مسلح خود را بخدمت سلطان
رسانیدند سلطان دشنامهای غلیظ بایشان داد و گفت که بامید هوشیاری شما غفلت
کردیم و شما خود از ما غافلتر بودید گفتند ارادت حق چنین بود حکم شود تا داد این
بدعهد را بدهیم انشاء الله نتیجه خلاف عهدی او ظاهر خواهد گردید سلطان فرمودند
یک زمان صبر کنید تا صبح قریب شود و غنیم باو بجه گرفتار گردد باز سلطان ملک خوبان را
فرستاد که از غنیم خبری بیارد ملک خوبان تاخته باردوی درآمده دید که سلطان هوشنک
در پیش دربار سلطان احمد شاه با سپاه معدودی ایستاده و اسبان خاصه و فیلان سلطانی
می آورند و بنظر میگذرانند و لشکر اشتغال با وبجه دارند ملک خوبان آمده صورت حال
بعرض رسانید و صبح هم بدمید آن آمد سلطان فرمود هان شیر مردان وقت مردانگی است

۴۳ سلطان با هزار سوار که هریک ببر بیان و شیر ژیان بودند قدم پیش نهادند و چون فوج
سلطان هوشنگ نمایان شد دست به تیغ بیدریغ برده الله الله گفته تا خلشد هر دو
پادشاه بتعصب ناموس و جاه خود آنچنان شمشیر دو دستی زدند که فوق آن متصور نباشد
هر دو زخمی شدند و چون صبح صادق دمید نظر فیلبانان احمد شاه بر پادشاه خود افتاد
روی فیلان را برگردانیده بر فوج سلطان هوشنگ حمله کردند سلطان هوشنگ تاب
نیاورده رو بگریز نهاد و باب فتح بر ناصیه مبارک احمد شاه کشاد و سپاه سلطان هوشنگ
اشیای مسلوبه را میگذاشتند و بجان برد خود منت میداشتند و لشکر احمد شاه از هر طرف
جمع آمده مبارکباد گویان روی خود را بکف پای سلطان میمالیدند سلطان شکر حق را
بجا آورد و سلطان هوشنگ با سپاه گمراه خود افتان و خیزان پناه بحصار سارنگپور
برده بتاریخ بیست و چهارم ربیع الآخر سلطان احمد شاه متوجه گجرات شد باز سلطان
هوشنگ خود را جمع کرده آهنگ جنگ کرد از استماع این خبر سلطان توقف نمود
ناگاه غنیم رسیده جنگ قایم شد و با وجود تعصب منهزم گشت میگویند که در این جنگ
چهار هزار نفر از سپاه سلطان هوشنگ در جنگگاه افتادند و فیلان مهیب که از جاجنگر
بدست آورده بود همه بدست سلطان احمد افتادند سلطان مظفر و منصور عزیمت دار الملک
۸۲۶ خود نمود و بتاریخ چهارم ماه جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ثمان مایه در شهر معظم احمد آباد
تشریف آورد و بعیش و عشرت و شادمانی نشست اهل شهر تهنیت گویان و آفرین خوانان
خوش وقت شدند نقلست که سلطان احمد شاه دو ماه پیش ازین واقعه از شادیاباد
بحضرت قدوة المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره نوشته بود که از راه و روش حالات چه معلوم

می شود

۴۴ می شود که چندگاه در این دیار توقف خواهد شد حضرت ایشان را در جواب نوشته شد که شما در سنه
ست و عشرین و ثمان مایه با فتح و نصرت در دار الملک خویش خواهید آمد انشاء الله ۸۲۶
تعالی و همچنان وقوع یافت زهی زمانه مبارک نشانه که بوجود با جود چنین بزرگان آراسته
بود مثل حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین سید برهان الدین و فرزند
ارجمند صاحب کرامات علیه و مظهر خوارق جلیه شاه عالم و اخوان ایشان قدس سرهم
که هر یک قطب وقت بودند القصه بعد از ان تا سه سال سلطان احمد شاه هیچ طرف لشکر
نکشید همه کس بناز و نعمت میگذرانیدند بعد از آن در سنه تسع و عشرین و ثمان مایه لشکر ۸۲۹
بصوب ایدر کشید راجه ایدر گریخته بکوهسار در آمد و ولایتش را نهب و تاراج نمود و در سنه
ثلاثین و ثمان مایه برکنار آب هاته متی هشت ده کروهی ایدر بسر حد گجرات شهر احمد نگر را آبادان کرد ۸۳۰
و گرد شهر حصاری مستحکم از سنگ بنا فرمود و قرار استقرار خویش بانجا داده نشست
و در سنه احدی و ثلاثین و ثمان مایه لشکر سلطان از برای کهی برآمده بود پونجا راجه ایدر ۸۳۱
از کمین برآمده بر اهل کهی زد ببر کیفی هزیمت خورد و فیلی که همراه او بود پونجا گرفته
راهی شد آخر الامر جماعتی که منتشر شده بودند باز جمع آمده تعاقب پونجا نمودند اتفاقا بدره
رسیدند که یک جانبش کوهی بود سر بفلک کشیده و بجانب دیگر آن غاری بود که عمق
آن بتحت الثری رسیده و در میانش همین قدر راه بود که سوار بدشواری مرور کردی
چون پونجا در آن تنگنای در آمد و لشکر پادشاهی از عقب رسید فیلبانان روی فیل را
برگردانیده بر پونجا راندند اسب پونجا برمید و برجست و در غار افتاد و پونجا همانجا
جان بمالکان دوزخ سپرد و لشکر پادشاهی فیل را گرفته آمدند اما از حال پونجا هیچکس خبر

۲۰ نداشت روز دیگر هیرم کهی سرش را بریده بدربار آورد سلطان تعجب میکرد و باور نمیداشت
فرمود که کسی هست که این کافر را می شناخته باشد شخصی از لشکریان سلطان که چندگاه نوکر
او بود گفت من میشناسم چون سرش را بدید گفت آری این سر او ست خواست حضار مجلس
سرزنش کردند که نام این کافر را باین تعظیم میبری سلطان گفت هیچ نگویید که او رعایت
حق نمک کرد **بیت** زخم که از خون تو گوید سخن چون نمکت خورد ببندد دهن
القصه بعد از آن تا دو سال سلطان بر تخت خود مستقر بود غیر از ضبط و ربط ولایت
خویش پروای مملکت بیگانه نکرد و ضابطه لشکر و تدبیر مملکت باستصواب وزرای دیانت
پیشه و امرای صلاح اندیشه برین وجه قرار داد که از علوفه سپاه نصف جاگیر تنخواه دهند
و نصف نقد از خزانه بدهند بجهت آنکه اگر تمام نقد مقرر نمایند علوفه نقدی برکت ندارد و سپاهی
بی سامان می باشد و در حراست ولایت بی پروائی میکند و اگر نصف جاگیر تنخواه شود از محل
آن کاه و هیزم و شیر و جغرات تمتع میگرفته باشند و اگر در زراعت و عمارت بکوشند منتفع گردند
در حراست ولایت بجان و دل کوشند و سعی نمایند و نصف نقد ماه بماه بلا توقف و اشظار
رسانند تا بجهت تحصیل آن هرجا که باشند حاضر باشند و اگر لشکرکشی پیش آید محتاج بقرض نشوند
چه در سفر مسافت بعید و چه در عزیمت مسافت قریب و نیز احتمال دارد که در عزیمت مسافت
بعیده خرجی بسپاهی نرسد بواسطه مخاطره راه پس نصف علوفه از خزانه عامره میگرفته
باشند تا بسبب احتیاج لشکر در نمانند و قرض بر او با نکه ده از ابسل خانه نیز خاطرش جمع
باشد که از وجه جاگیر خرج بخانه میرسد و ضابطه ارباب التحاویل آنکه تحویل دار باید که بنده
از بندهای پادشاهی باشد و مشرف اصیل بجهت آنکه اگر هر دو اصیل باشند شاید

که باهم دیگر عقد دوستی منعقد سازند یا رابطه خویشی پیدا کنند و دست بخیانت دراز نمایند و اگر ۲۱
هر دو بنده باشند علی هذا القیاس **بیت** کند هم جنس با هم جنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز و عمال پرگنه ها را نیز بهمین نسق متعین سازند و این ضابطه
تا آخر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بیگره بحال خود ماند و در زمان سلطنت
سلطان بهادر چون لشکر آفاقی بسیار جمع آمد وزرای کفایت شعار صحت حاصل ولایت ننمودند
بعضی محال یکی بده رسیده بود و بعضی بنه و هشت و هفت و از ده بیست هیچ محل کمی نداشت
بعد از آن تغییر و تبدیل راه یافته ضبط و ضابطه برطرف شد از آن باز در ولایت شورشی
پدید آمد و فتنه ها سر زد چنانچه در محلش مذکور خواهد شد انشاالله تعالی و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه ۸۳۵
خبر رسید که سلطان فیروز بهمنی پادشاه ملک دکهن بر سر کفار بیجانگر لشکر کشیده بود
و هزیمت خورد چون میان او و سلطان احمد رابطه اخلاص و واسطه اختصاص مربوط بود لشکر
قاهره بکومک او تعین کرد چون لشکر بناحیه قلعه بهاند پر رسید قضارا سلطان فیروز فوت
گردید و پسرش سلطان احمد بهمنی بر تخت نشست و او تنسوقات قیمتی بخدمت سلطان فرستاد
و لشکر سلطان را باز گردانید و بعد از آن از سنه ست و ثلاثین تا خمس و اربعین هر سال گاهی
بنهب ولایت ایدر و گاهی بتنبیه نصیرخان بن راجا حاکم آسیر و گاهی بتادیب سلطان احمد بهمنی
و گاهی بتاراج ولایت مورا سه لشکر میفرستاد و گاهی خود اقدام میفرمود و مدام فتح
ملازم رکاب ظفر انتساب بود و در مدت سلطنتش گاهی شکست روی ننمود و لشکر گجرات
دایما بر لشکر منصور و گاهی بر آسیر و کنار میوار و نواحی او غالب می آمد و در سنه خمس و اربعین ۸۴۵
و ثمان مایه در شهر احمدآباد بپیک اجل در رسید و رخت اقامت را بدار البقا کشید و در حظیره

۴۲ که میان مانک چوک احمدآباد واقع است مدفون گردید رحمة الله علیه رباعی

شاها فلک از سیاست میلرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست

تا درنگرد تا این همه سلطنت باین می ارزید تولد سلطان شب نوزدهم ماه ذی حجه

سنه ثلث وتسعین وسبعمایه بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیست سال از عمر شریفش گذشته بود

که بر تخت سلطنت جلوس فرموده وسی و دو سال و شش ماه و بیست و دو روز پادشاهی

کردند که مدت عمرش پنجاه و دو سال شش ماه و چند روز بود میگویند که از حد بلوغ تا آخر

عمر نماز صبح سلطان گاهی قضا نشد و مرید قطب المشایخ شیخ رکن الدین کان شکر نبیره

شیخ فرید گنج شکر بودند و مرقد شریف ایشان در ظهر شهر پتن گجرات واقع است اما بحضرت

شیخ احمد اعتقاد تمام داشت چنانچه شبی کلوخ استنجا بدست حضرت شیخ داد چون شب

تاریک بود فرمودند صلاح الدین است او خادم شیخ بود گفت نی احمد گفتند پادشاه

نیک بخت سلطان پسر خود سلطان محمد را مرید ایشان کردند و خود مرید شیخ رکن الدین

که روضه منوره آنحضرت در پتن واقع است بودند و در عدل و تقوی و سخاوت نظیری

نداشت و همیشه ساعی غزا بود نقلست که داماد سلطان از روی تکبر

و جوانی و غرور خویشی خون ناحق کرده بود سلطان او را بسته پیش قاضی فرستادند قاضی

ورثه مقتول را بدو بیست شتر راضی ساخته پیش سلطان آورد سلطان گفتند اگرچه

ورثه مقتول بمال راضی شده اند اما مرا قبول نباید کرد چرا که منعمان نظر بمکنت خود

کرده بر خون ناحق دلیری خواهند کرد پس درین محل قصاص از دیت اولی باشد حکم کرد

تا قاتل را در بازار بقصاص رسانیدند و بر دار آویختند و تا یک روز آویزان بود روز دیگر حکم

کرد تا فرود آورده دفن کردند پس از مشاهده این سیاست از ابتدای سلطنت او تا انتها ۴۳

از امرا و سپاهی کسی مرتکب بخون ناحق نشد گویا حضرت شیخ سعدی شیرازی قبل از

این بچند سال از روی کشف و کرامات این ابیات در شان سلطان عادل الدهر والزمان

املا فرموده بیت سر سرفرازان و تاج مهان بدوران عدلش بنازد جهان

در ایام عدل تو ای شهریار ندارد شکایت کس از روزگار نقلست که روزی

سلطان بر منظر کوشک سلطانی نشسته بود و بر جویبار سابرمتی که بتحت کوشک پادشاهی میرود

دید که آب طغیان کرده خمری سیاه بر آب غلطیده می آید فرمود تا او را آوردند خمی بود

که در او مرده را در آورده سر داده بودند حکم کرد تا جمیع کلالان شهر را حاضر کردند و فرمود

که می شناسید که این خم از ساخت کیست یکی گفت که از منست و در فلان موضع من

بفلان جوان احمدآبادی فروخته بودم فرمود تا او را حاضر کردند بعد از تحقیق و تفتیش معلوم

شد که او بقالی را کشته در خم در آورده بآب سر داده بود حکم کرد تا او را بقصاص رسانیدند

همین دو خون ناحق در زمان سلطنت سلطان احمد شاه واقع شد و بعد از آن از بیم قهر و سطوت

سلطان کسی اقدام بخون ناحق ننمود و این دو بیت سلمان مناسب عهد سلطان است

بیت بعهدت نرگس ناله برنخواست بغیر از کمان ور بنالد رواست

که در عهد انصاف شاه جهان نکرده کسی زور جز بر کمان و بتحقیق پیوسته که سلطان

احمد طبع نظم داشت و این بیت در مدح قطب الاقطاب سید برهان الدین بن

سید محمد بن سید جلال مشهور بمخدوم جهانیان که معاصر سلطان بودند زاده طبع اوست

بیت قطب زمانه ما برهان بس است ما را برهان او همیشه چون نامش آشکارا

۴۹ ذکر جلوس سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت پدر و لشکر کشیدن بر سر راجه ایڈر

بیت کذارش کن پیکر این پرند حکایت چنین کرد با نقش بند

٨٤٥ که روز سیوم بعد از وفات سلطان احمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمان مایه سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت شاهی جلوس فرمود و بعیش و عشرت مشغول شد و پروای جهانبانی نداشت بلکه کمند حوصله او بمدارج علیای امور پادشاهی نمیرسید لیکن زربخش بود و در این امر افراط می نمود و خلق او را سلطان زربخش میگفتند و بتاریخ هشتم شهر رمضان سنه
٨٤٩ تسع و اربعین و ثمانمایه حق تعالی او را پسری مبارک و محمود کرامت فرمود و بساعت نیک او را فتح خان نام نهاد و هم در این سال بر سر راجه ایڈر لشکر کشید و او فرار نموده بکوهستان خزید و از انجا ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و استغفار تقصیرات کذشته نمود و دختر خود را بخدمت سلطان نیز فرستاد سلطان محمد فریفته حسن او کردیده و بشفاعت او ملک ایڈر را بپدرش بخشید و از انجا بولایت باکر لشکر کشیده تاخت و تاراج نموده بسمت دار السلطنت خویش مراجعت فرمود و هم در این سال عارف ربانی و عالم سبحانی قطب المشایخ والاولیا بدر الزهاد والاتقیا شیخ احمد کهتو المشهور بکنج بخش از این سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند و حضرت شیخ نسبت ارادت بپابا اسحاق که در قصبه کهتو آسوده اند داشت و کهتو قصبه ایست از قصبات ناکور القصه بعد از آن سلطان
٨٥٥ در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بعزم تسخیر قلعه چانپانیر رایت افراخت رای کنکداس پسر ترنبکداس

مصاف داده و هزیمت خورده بالای قلعه بر آمد سلطان قلعه را محاصره کرده هر روز جنک و جدال مینمود چون کار اهل قلعه بتنکی رسید راجه ایلچی خود را پیش سلطان مندو فرستاده عرضه داشت نمود که اکر سلطان در این وقت بکومک من قدم رنجه فرمایند بنده بهر منزل یک لک تنکه زر از برای اخراجات لشکر پیشکش مینمایم سلطان محمود از طمع خام ملاحظه اسلام ناکرده از مقام خویش روان شد چون بقصبه داهود من اعمال کجرات که سرحد ولایت مالوه است رسید سلطان محمد شاه ترک محاصره کرده بطرف کوبهره من اعمال پرکنه سانولی آمد و از انجا بیمار شده باحمد آباد تشریف آورد و بتاریخ هشتم شهر محرم سنه خمس و خمسین و ثمان مایه ٨٥٥
از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و در حظیره مانک چوک پهلوی پدرش دفن یافت مدت سلطنتش نه سال و چند ماه بود و انچه مصنف تاریخ احمد شاهی ذکر کرده است مذکور کشت و اما انچه مشهور و معروف است و از ثقات اهل کجرات مسموع شد و بمنزله خبر متواتر رسید اینست که سلطان محمود خلجی پادشاه ملک مالوه در امور سلطنت و جهانبانی بنوعیکه لایق حال پادشاهانست دقیقه فرو نکذاشت چه در رعایت سپاهی و چه در تفقد رعایا و با وجود این اوصاف معتقد و مرید درویشان بود هر جا که درویشی کامل و صاحب تصرف بهم میرسید از دور یا نزدیک بارسال تحف و هدایا اظهار عقیدت و اخلاص مینمود و دل او را بدست می آورد و در آن عصر در اولکه کجرات مردی کامل الموسوم بشیخ کمال که مقبره موی الیه عقب مسجد خداوندخان المسمی بملک علیم در علیم پور از مضافات شهر احمد آباد واقع است صاحب سلطان محمود را با شیخ سابقا فی الجمله آشنائی و رابطه معرفتی بوده بنابر آن تحف و هدایا میفرستاد و معروض میداشت که اکر از برکت توجه ایشان ازدر کاه پادشاه علی الاطلاق

شخنکی ملک گجرات بنام من مقرر شود اخلاص که نسبت بخادمان ایشان در دل دارد ٥١
برطبق آن خدمات فقرای خانقاه ملایک پناه نیز بظهور آرد و فی الفور وظیفه خدام
ایشان مقدار وظیفه مقبره حضرت شیخ احمد کهتو که سه کرور تنکه گجرات بود معین دارد
و پانصد دینار زر بوزن ورایج انوقت فتوح فرستاد واین خبر را شخصی بعرض سلطان
رسانید وگفت که شیخ کمال باوجود لاف درویشی وتجرید انچنان زر دوست است
که مصحف مجید را مخزن تنکهای زری که سلطان محمود خلجی فرستاده است کرده سلطان
این حال را بعد از تفتیش مطابق واقع یافت متغیر شد وآن دنانیر را بطریق غضب از شیخ
گرفته مخزون خزینه خود ساخت وشیخ بواسطه نیازمندی وآشنائی سابق گوشه خاطر
بسلطان محمود داشت وچون این فعل از سلطان محمد بظهور آمد بغایت رنجیده شد
وشب وروز به درگاه حق سبحانه وتعالی فریاد وشکوه از سلطان محمد میکرد و داعی
آن شد که پادشاهی ملک گجرات بنام سلطان محمود مقرر شود بحکم حدیث نبوی
علیه الصلوة والسلام که دعاء المظلوم مستجابة ولو کان فاسقا تیر دعا بهدف اجابت
رسید **بیت** ترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابتهای یزدان بهر استقبال می آید شیخ امارت ملک گجرات را بنام سلطان محمود
مقرر ساخت بلکه منشور ایالت این ممالک را از درگاه مالک الملک بنام او درست کرده باو
نوشت که حکم ملک گجرات از درگاه واهب العطایا بنام شما مقرر گردیده زود بیایند
ودر آمدن تعطیل ننمایند سلطان محمود با هشتاد هزار سوار جرار مثل بهمن واسفندیار
بعزیمت تسخیر ملک گجرات روان شد چون این خبر بسلطان محمد رسید از بقالی که همدم

وهم مشورت بود در این باب رای طلب نمود آن خفیف العقل گفت که سلطان پادشاه ٥٢
بر و بحر است حرم وخزانه را در جهازات انداخته چند روز خود را بشکار ماهی قرار دهند
غنیم مثل سگ که بخانه خالی در آید سر زده خواهد گذشت چون طبع سلطان بواسطه غضبی
که بر شیخ کمال کرده مبدل شده بود رایش را پسندید ومشغول باستعداد جهازات شد وبا هیچ یک
از ملازمان نیک اندیشه وشجاعت پیشه در این باب استصواب ننموده یکی از اکابر امرا المسمی بسید
عطاء الله که مخاطب بقوام الملک بود وسید پور که قریب دروازه آسوریه آباد ان است
از عمارات سید مذکور است ومدفن سید هم انجاست از این خبر یافت که کار از دست
میرود آن بقال را گرفته بگوشه برد ودست بخنجر کرده گفت که تو پادشاه را چنین راه مینمایی
ودر فرار میکشایی اول کشتن تو بر ما واجب است او گفت که شما به جمیع کمالات آراسته اید
اینقدر بر شما مخفی نبوده باشد که پادشاه شما ترک مشورت از مثل شما بهادران ودلیران
کرده در این باب از من بقال خسیس طبع مشورت مینماید بجهت انکه او خریدار مشورت
مردان نیست سید دانست که راست میگوید دست از خنجر برداشت ودر فکر شد
بخاطرش رسید که اول امتحان شاهزاده جلال خان نمایم که بهم درجه مقام است در
آنوقت جلال خان در قصبه نرباد بود سید شبا شب خود را بانجا رسانید ودر مشورت
بجلال خان گفت که پدر شما تخت سلطنت را بشما ارزانی داشته میخواهد که خود با حرم
وخزانه در کشتی نشسته شکار ماهی دریا کند اندیشه شما چیست اگر حق تعالی این دولت را
بشما تفویض کند با محمود خلجی که با لشکر بسیار بخیال تسخیر ملک گجرات می آید چه عمل
نمایید جلال خان گفت اگر این دولت مرا میسر شود با خدای مالک الملک عهد میکنم

٥٣ که یا دشمن را خوار کنم یا سر خود بر سر این کار کنم از استماع این سخن سید خوشوقت شد و گفت
اگرچه صاحب انجنان که باید نیست اما صاحب زاده چنانچه شاید هست آنگاه ما فی الضمیر
خود را معرض بیان آورد و گفت که چون اعیان مملکت و ارکان دولت دریافتند که پدر
شما پروای ملک ندارد اکنون ملک گجرات از حیطه تصرف خاندان شما بیرون میرود حال
اتفاق براین دارند که شما را بپادشاهی بردارند و با محمود خلجی مقابله پیش آرند

مصراع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

شاهزاده قبول کرد سید شب
پنهانی بر اد دروازه میسر کو شاهزاده را با حمدآباد آورد و داروی ممات در کاسه حیات
سلطان محمد ریخت و سلطان ازین عالم فانی بملک جاودانی رحلت کرد و کان ذلک
فی شهر محرم سنه خمس و خمسین و ثمان مایه

ذکر جلوس سلطان قطب الدین بن محمد شاه الموسوم بجلال الخان بر تخت جهانبانی و مصاف کردن با محمود خلجی برگشته بخت

بیت

نویسنده این خجسته سواد ز عنبر چنین زیب کافور داد

که بتاریخ یازدهم شهر محرم الحرام سنه خمس و خمسین و ثمان مایه پسر بزرگ سلطان محمد
یعنی سلطان قطب الدین بر تخت سلطنت اجلاس فرمود و برسم و آیین آبا و اجداد خویش
سپاه و رعیت را بخلعت و انعام بنواخت مولف تاریخ بهادرشاهی گوید که دراین اثنا
سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه بعزم تسخیر ملک گجرات از مرکز سلطنت خویش بجنبید
و بصوب گجرات لشکر کشید و چون بناحیه سلطانپور رسید ملک علاء الدین بن سهراب

که از طرف

٥٤ که از طرف سلطان قطب الدین حاکم آنجا بود دروازه قلعه را برروی او بسته بجنگ توپ
و تفنگ پیش آمد و تا هفت روز محاصره کشید بعد از آن بسخن مبارک خان بن احمدشاه
عم سلطان قطب الدین که در زمان سلطنت سلطان محمد رفته بود آمده سلطان محمود را
دید و سلطان او را سوگند بکلام مجید داد و سوگند بحیله خورده گفت اگر علاء الدین از
خداوندگار خود بگردد کلام الله خصم جان او گردد او باور کرده زن و بچه او را بماند و فرستاد
و او را بنواخت و باد و سردار نامی مقدمه جیش خود ساخت و از آنجا کوچ متواتر روان
گشت و چون بموضع سارسا پالری من اعمال سرکار بهروچ رسید بملک مرجان
که حواله دار قلعه بهروچ بود پیغام داد که چون علاء الدین بن سهراب که دولت ملازمت
دریافت و بانواع اعزاز و اکرام ممتاز گردید اگر تو هم طریق اطاعت بپیمایی و براه
موافقت درآیی بحصول مرادات جزیله فایز گردی و باید سوداگران نامی که متوطن شهر بهروچ اند
همراه آورده که بملازمت رسند ملک مرجان جوابهای سخت داد و استحکام قلعه نموده قدم
برجاده جنگ نهاد و سلطان محمود از علاء الدین پرسید که فتح قلعه بهروچ در چند روز
میسر شود او عرض کرد که اقل مرتبه شش هفت ماه محاصره باید نمود و هر طرف نقبها باید کند
و ساباطها باید بر آورد از زمان نیز احتمال باقیست سلطان گفت ما میخواهیم که در
شش ماه تمام ملک گجرات را در تصرف آریم و از آنجا کوچ نموده از آب نربدا عبور کرده
رو بسوی بروده آورد و در منزلیکه از آنجا بنریاد میروند فیلی مست از سلطان واشده بنیاد
بدمستی کرد و از لشکر برآمده رو بصحرا نهاد اتفاقا شبا شب بنریاد رفته زنارداران
موضع مذکور بضرب شمشیر و تیر فیل را کشته بدر رفتند و چون صباح سلطان بنریاد آمد

۵۵ دیدکه فیل را پاره پاره کرده اند صورت واقعه پرسید گفتند که زنارداران بزیاد این کار کرده
بدر رفتند سلطان گفت که آب گجرات اقتضای شجاعت میکند که از زنارداران چنین
عمل صادر می شود القصه از انجا بروده آمده شهر مذکور را بتاراج داد و درین اثنا خبر رسید
که سلطان قطب الدین بنابر بشارت پیران صاحب ولایت شهر احمد آباد کمر همت بسته
بمقام جانپور بانکانیر که بر گذر آب مهندری واقع است آمده قبه بارگاه افراخت اما مؤلف
مذکور کیفیت بشارت پیران را ذکر نمیکند بنابر آن فقیر آنچه از ثقه گجرات استماع کرده
و از اهل این دیار بمنزله خبر متواتر رسیده تحریر مینماید و آن اینست که چون دبدبه قدوم سلطان
محمود در حدود ولایت گجرات اهل آن دیار شنیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد بسبب قلت
لشکر گجرات و کثرت لشکر سلطان محمود قیامت آیات پیشوایان صواب نمای و نیک
رایان عقده کشای اتفاق کردند بر اینکه دولت این خاندان عالیشان از حضرت قطب
زمان مخدوم جهانیان است پس اولی آنست که اولا درین امر خطیر تولا بحضرت قطب العالم
سید برهان الدین نماییم که فرزند دلبند ایشانند بلکه حسبا و نسبا عین مخدوم جهانیانند روز دیگر
سلطان قطب الدین را بخدمت قطب الاقطاب آورده و در سلک ارادت آوردند و حقیقت
حال عرض نمودند که بر ضمیر منیر مخفی نماند که محمود خلجی با هشتاد هزار سوار و فیلان بسیار
بعزم تسخیر ملک گجرات قدم در سرحد نهاده و ملک گجرات باین سلسله از عطیه بزرگان
ایشان است امید که از توجه حضرت شر محمود بکفایت رسد و این مهم بدور و دراز نشد
حضرت ایشان را فرمودند که خاطر جمع دارید و خدوک و تفرقه از دل بدر آرند که ملاذ مظلومان
و معاذ مغمومان مالک الملک است اما باعث این آثار رنجش خاطر درویشان غمناک است

که از ناعاقبت

که از ناعاقبت اندیشی پدر شما بوجود آمده و علاج این امر نیز حسب المقدور بظهور خواهد رسید ۵۶
بعد از آن فرمودند که کسی هست که پیش حضرت شیخ کمال برود و استعذار تقصیرات
نماید تا شیخ بمقام عفو در آید حضار مجلس عرض کردند که از برای این کار از شاه منجهن سزاوارتر
کسی نخواهد بود حضرت ایشان فرمودند فی الواقع منجهن از برای این کار سزاوار است پس روی
بایشان آورده فرمودند که شما بروید و دعای ما بخدمت شیخ برسانید و استغفار نمایید و بگویید
که مؤاخذه پدر بر پسر نمی آید کما قال الله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری از گذشته درگذشته
بر سر عفو آیند   در عفو لذتیست که در انتقام نیست   و بسلطان محمود
بنویسند که از راه صلح در آمده مراجعت نماید بملک خویش تا خلق خدا که در قلق و اضطراب
افتاده بیاسایند حضرت شاه عالم قدس سره پیش شیخ آمده آنچه از حضرت قطب
الاقطاب شنیده بودند یک بیک بیان نمودند شیخ قبول نکرد و جواب مطابق سوال نگفت
حضرت شاه آمده صورت حال بعرض قطب الاقطاب رسانید حضرت قطب فرمودند
بابا باز بروید که این مهم از شما ساخته می شود و بشیخ نیاز ما برسانید و بگویید که نظر باسایش خلق خدا
باید کرد و پیشه عفو پیش باید آورد که درین مصلحت بنده های خدا بسیار است و درویشان را
بمودای آیه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عمل باید کرد تا برحمت حق ممتاز باشند
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد   که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کشست   که جان دارد و جان شیرین خوشست   حضرت شاه
بار پیش شیخ آمده بعد از اظهار نیازمندی پیغام گذاری کردند و مکرر استدعای عفو فرمودند
شیخ از طور اول تنزل نموده زبان بجوابات غضب آمیز و غصه انگیز کشود حضرت شاه

حزین و غمگین بخدمت قطب الاقطاب رسیده گذشته را القا نموده عرض کردند که شیخ از جانب نفسانیت بطرف انسانیت نمی آید از آن جهت ما را پیش او رفتن خوش نمی آید حضرت قطب الاقطاب فرمودند که نظر ما بآسایش خلق خداست در این امر ملالت را بخود راه نباید داد این مرتبه باز بروید و بگویید که بنده شما برهان الدین تقبیل قدم شریف مینماید و میگوید که بدوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که منت عفو این گناه بر بنده گذاشته از انتقام درگذرند که سر.م ماند و سخت بیمرو شد و اهل این دیار با ایشان نمی توانند ساخت حضرت شاه باز پیش شیخ آمده گفته را بیان نمودند چون شیخ کمال از کمال درویشی آگاه نبود ادراک عاقبت امور نتوانست کرد از تکرار دعوات و کثرت ریاضات نوری بقدر روزنه خانه استعدادش تافته بود زاویه ادراکش از آن پر شده بهمان قانع و خورسند بود و از معرفت اسرار آلهی که لا تعد و لا تحصی است خبر نداشت و الا از تکرار استغفار قطب ربانی که هر یک بمنزله سراج منیر بود مطلع بر مآل کار می شد و تابع رضای آنحضرت میگشت و بدانکه اگر در این مرتبه استقرار حکومت گجرات بر سلطان قطب الدین نمیبود حضرت قطب الاقطاب استدعای عفو نمی نمودند چرا که انبیا علیهم الصلواة و السلام طلب محال نکرده اند و اولیا که تابع قدم ایشانند نیز طالب محال نشوند پس استدعای عفو آنحضرت کافی بود بر فهم عاقبت امور چنانچه بر طبع فطن ظاهر و باهر است اما در این صورت بوجهی حق بجانب شیخ کمال است و آیه کریمه انا کل شئ خلقناه بقدر مصداق این حال است چیزی که نداده اند چگونه یابد و آنچه ننموده باشند چه صورت بندد القصه شیخ ازین حال فرخنده مآل غافل بوده باز آغاز جوابهای درشت نمود و گفت که مدت هفت سال است که از درگاه ذو الجلال بعد از ادای صلواة و صیام استدعا نموده

ملک گجرات

ملک گجرات را بنام سلطان محمود خلجی مقرر گردانیده ام الحال آن شخصی که بر ما ظلم کرده باشد ۵۸
بر فرزند او سلطنت گجرات مسلم داشته و محمود خلجی که محب و معتقد درویشان است او را بحصول مقصود باز گردانم نمیشود سید برهان الدین ادعا برسانید و بگویید که تیر از شصت رفته را باز گردانیدن محال است حضرت شاه عالم تبسم فرموده فرمودند **بیت**

اولیا را هست قوت از اله ... تیر رفته باز گردانند ز راه

از استماع این کلام شیخ در غضب شد و گفت که این بازی طفلان نیست که هر ساعت تغییر و تبدیل پذیرد نظر بر لوح محفوظ کنید که ملک گجرات از حیطه تصرف پادشاهان مانک برآمده و بنام محمود خلجی ثبت نموده اند و دست بالا کرده از غیب کاغذ طوسی گرفته بدست حضرت شاه داد که این فرمان حکومت ملک گجرات است که بنام محمود خلجی درست شده حالا در این باب مبالغه فایده ندارد باز گردید و صورت واقعه را بپدر خود باز بگویید از استماع این جواب رگ هاشمی شاه بجنبید و غیرت بر شیخ کمال در کار شد فی الحال آن کاغذ را پاره کرد و گفت این نوشته در دیوان قضا بی پروانگی قطب الاقطاب قدس سره مثبوت نیست از زمان شیخ بر مآل کار آگهی یافت و دانست که تقدیر چنین بود نخست شیخ را بیهوشی روداد و گفت سیدزاده زود کردی همین بگفت و جان بداد چون این خبر بحضرت قطب الاقطاب رسید فرمودند که منجلا سرعت نمود هنوز قدری تحمل در کار بود القصه خبر این ماجرا بسمع سلطان محمود رسید لیکن از کثرت غرور و بسیاری لشکر و آلات حرب مثل توب و تفنگ عبرت نگرفته کوچ بکوچ روانه گشت فتنه عظیم در ملک گجرات مبعوث شد و اهل این دیار بعضی خود را بجلای وطن قرار دادند و بعضی دل بهلاکت نهاده از خان و مان مایوس گشتند القصه سلطان قطب الدین بحضرت

پیر دستگیر قطب الاقطاب قدس سره التماس نمود که اگر در این معرکه حضرت ایشان اقدام
فرمایند زهی سعادت والآباب جیو یعنی شاه عالم که حضرت ایشانرا باین صیغه یاد میکرد حکم
شود که بر این لشکر سایه اندازی فرمایند تا بیمن قدم ایشان حق تعالی روی فتح و فیروزی نماید
حضرت قطب الاقطاب قدس سره فرمودند که قطب الدین مظلوم است و محمود ظالم رعایت
مظلوم از قبیل حسنات است شما موافقت نمایید حضرت شاه برفاقت روانه شدند در کوچ
دویم از احمد آباد آب کمی کرد چنانچه از برای وضوی تهجد حضرت شاه بهم نرسید صباح بسلطان
قطب الدین اعلام فرمودند که از کدورت هوای لشکرگاه و تردد راه غباری در حضور ظهور
می آید من برخصت شما مراجعت مینمایم خاطر جمعدارید که از درگاه آلهی فتح بنام شما مقرر و
مثبوتست سلطان عرض کرد که شمشیر خاصه بمن مرحمت شود فرمودند که شمشیر و کفش و عصا آنچه
از درویشان است جان دارد و شما از پادشاهان عالیشانید مبادا از شما نسبت با ایشان
امری ظاهر شود که لایق درویشان نباشد از زمان این شمشیر زبان دارد سلطان در پای افتاد
و گفت من از خاک برداشته ایشانم و ایشان مربی و پیرزاده من می باشند از من نسبت با ایشان
بی ادبی چون ظاهر می شود فرمودند که امروز نیز بتقدیر آلهی آمدنیست و آنچه گفته شد شدنیست
سلطانرا رقت روداد حضرت شاه شمشیر خاصه خود را بسلطان دادند هم در آن وقت مذکور
شد که سلطان محمود فیلی دارد کوه پیکر و دیو هیبت غالب جنگ نام دارد از آواز نقاره رو
بمستی آرد در آن حالت هیچ فیلی با او مقابل نمیشود و اگر احیاناً شود جان بسلامت نمی برد
تا شکمش را پاره نسازد نمیگذارد از این جهت او را قصاب گویند حضرت شاه فرمودند بیت
خدایی که بالا و پست آفرید زبردست بر زیردست آفرید فرمودند که جمیع فیلان

خاصه سلطان

خاصه سلطانرا بنظر در آوردند از آن میان فیلی هنوز بسر حد مستی نرسیده بود جدا کردند دست
مبارک خود را بر سر و روی آن کشیده فرمودند که ای شدنی شکم قصاب را پاره کن بقدرت
الله تعالی و تیر بی پیکانیرا الگان پیوسته بجانب لشکر سلطان محمود انداختند و فرمودند که این
تیر بقامه جبر محمود رسید و او را منکسر گردانید و بعد از آن وداع فرموده سلطان متوجه شدند
چون بر گذر آب مهندری بمقام جانپور باکانیر نزول اجلال فرمود و گنگداس راجه چانپانیر
که طریق بغی اختیار کرده بود سلطان محمود را دیده و در این یورش پیشوای لشکر او بود و رهبری
می نمود بسلطان محمود عرض نمود که گذر جانپور را غنیم گرفته اگر حکم شود بگذر ایتاری من اعمال پرگنه بارایه ستنور
گذشته براه کپرنج در آییم سلطان پسندید و براه گذر مذکور کوچ کرد از آن منزل ملک عماد الدین
بن سهراب با امرا که رفقای او بودند گفت که من سوگند خورده بودم که از خداوندگار خود برگردم
خداوندمن سلطان قطب الدین است من پیش او میروم و شما براهی که خداوندگار شما میرود
بروید از انجا جدا شده بپای بوسی سلطان قطب الدین مشرف شد و گفت که غنیم راه کپرنج اختیار
نموده خداوند نیز عنان عزیمت معطوف بآنصوب فرمایند سلطان قطب الدین پیش از
رسیدن سلطان محمود آمده قبه بارگاه در سواد قصبه کپرنج افراخت از آن طرف نیز سلطان محمود
بکروهی آمده منزل گرفت و در شب سلخ صفر سلطان محمود بقصد شبخون از منزل خود روی
براه آورده و رهبرش راه گم کرده تا صبح در زنگ کاو عصار گشت و راه بجایی نبرد و چون
رایت آفتاب از قلبگاه مشرق نمایان شد سلطان قطب الدین افواج را آراسته و ترتیب داده
بایستاد میمنه را بدلاور خان بالشکر جرار و فیلان خونخوار سپرد و میسره را بملک نظام
مخلص الملک حواله کرد و در قلب با خود خان جهان و ملک منیر وزیر و متها خان بن مظفر شاه و ضیاء

ام الملک وطوغان شه کهتری المخاطب بافتخارخان وسکندرخان بن سلطان محمد بن احمد شاه وملک
حلیم اعظم خان وقدرخان را نکاه داشت و در مقدمه دلاورخان جنک دیده ومردان معرکه آزموده
تعین نمود واز آن طرف سلطان محمود میسره را در مقابل میمنه ومیمنه را در مقابل میسره ومقدمه را روبروی
مقدمه ترتیب داده رسیدند **بیت** دو لشکر بهم چون دو دریای بار
رسیدند تا که پی کارزار برآمد ز هر جانبی ابر تیغ فرو ریخت خون همچو باران ز میغ
نقل است که چون نایرهٔ جنک اشتعال یافت سلطان محمود بر فیل سوار بود وچتر سیاه
بر سر داشت ومثل آتش برق می نمود وفیل غالب جنک را کلیدوار مقدم فوج خود ساخته
تا قفل موکب غنیم را فتح بآن نماید لیکن ازین حال غافل بود **بیت** هر عقده که بسته شد
ز تقدیر کی فتح شود بدست تدبیر وآن فیل را قفل مثال بر در حصار فوج خود زده بود
بخیال آنکه از هیچ کلید نکشاید واز این واقعه خبر نداشت **بیت** بسا قفل کاز انبا شد
کلید کشایندهٔ ناکه آید پدید وسلطان قطب الدین در معرکه بر اسپ بور سوار بود وچتر سبز
بر سر داشت ودریا وار موج میزد القصه هر دو پادشاه در قلب کاه خود ایستاده وپای جلادت
افشرده داد دلاوری میدادند وبروی سپاه از وعده انعام واستمالت اکرام ابواب تهور
می کشادند **نقل است** که اول از طرف سلطان محمود مظفرخان حاکم ولایت چندیری
با چند فیل نامدار بر میسره سلطان قطب الدین تاخت وزیر کرده بار دوی سلطان قطب الدین
آمد ودست بتاراج کشاد حتی که خزانه سلطان قطب الدین ابر مرکبهای خود بار کردن کرفت در این
اثنا میمنه سلطان قطب الدین میسره سلطان محمود را شکست داد ومقدمه با مقدمه درافتاد تا نوبت
بقلبین رسید وفیلان سلطان قطب الدین از مقابل غالب جنک سرها پیچیده سلطان کفت

شد نیز امیش آرید تا شکم قصاب را پاره کند که باب چو چنین فرمودند همچنان کردند شدنی دویده ۶۲
بقصاب درافتاد ودر این اثنا کروهی از مردان فیل تن ودلیران شیرافکن از متوطنان دهوالقه
که انرا دروازه کوینداز اسپ فرود آمده قصاب را پی کردند مثل کاو بر زمین افتاد وزندان شدنی
کلیدوار در شکم قصاب خزید وروده هایش را با بسان پرهای قفل بیرون کشید وهمچنین در این
حین تیری از غیب بر قایمه چتر سلطان محمود رسید وخارق عادت آنحضرت که ذکر او بالا
کذشت ظاهر کردید ویکی از فضلا علیه الرحمه این معنی را بنظم آورده وآن اینست **بیت**
چو بر چتر خلجی بینداخت تیر برآمد ز خیلش هزاران نفیر هزیمت غنیمت شمردند شان
عیان کشت نقص کمال از زمان القصه از ضرب تیر قایمه چترش بشکست ودر راهش
نکونسار کشت از معاینه این حال لشکر سلطان محمود در هزیمت افتاد **بیت**
بجان برد خود هر کسی کشت شاد کس از کشتن کس نیاورد یاد مظفرخان که باعث این فتنه بود
در بند افتاد سلطان فرمود تا سر او را از تن جدا کرده بر دروازه کپر بیج آویختند این واقعه بروز
جمعه غره شهر صفر سنه خمس وخمسین وثمانمایه بظهور آمد القصه چون سلطان محمود تکیه بر بسیاری ۸۵۵
آلات حرب وکثرت سپاه کرده بود مغلوب کشت وسلطان قطب الدین که اعتماد بر قول
درویشان وفاکیش کرد وحکم اشارالحکم آیه کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی حکم حق
دانست عروس ظفر بر منظر نظر ومنصه بصر او جلوه کر کردید **بیت**
هر که تولا بدر حق کند توسن افلاک شود رام او **نقل است** که وقت وداع حضرت
شاه فرمودند که از برای حصول این مرام نذری کنید سلطان فرمودند هرچه فرمایید ایشان
فرمودند هرچه القا نمایند سلطان کفت نذر کردم بروح هر پیغمبری یک تنکه زر بجدمت

۶۳ مقرر شتم؟ بالفقرا انفاق فرمایند حضرت شاه فرمودند بسیار است و ادای آن بدینیار از ان
دشوار است سلطان مبالغه کرد حضرت شاه فرمودند که بجای تنکه زر تنکه نقره باشد سلطان
قبول کرد میگویند که بعد از فتح هفتاد هزار تنکه نقره بخدمت فرستاد حضرت شاه فرمودند
که عدد پیغمبران زیاده از هفتاد هزار است و باز گردانیدند سلطان تغافل کرده حضرت
شاه از خزانه خود یک لک و بیست و چهار هزار تنکه نقره بفقرا انفاق فرمودند روزی
سلطان قطب الدین بحضرت قطب الاقطاب عرض کردند که من هفتاد هزار تنکه بخدمت
حضرت شاه فرستاده بودم بدرجه قبول نیفتاده واپس فرستادند اما از کیفیت نذر معهود هیچ
نگفت حضرت قطب الاقطاب فرمودند شاه عالم که بابا در باب فتوح لا رد و لا کد گفته
اند فرستاده سلطان قطب الدین را نبایستی واپس فرستاد حضرت شاه از غایت ادب
سکوت ورزیده دم نزدند اما از وقوع این واقعه حضرت شاه از سلطان قطب الدین
رنجیدند و در صفای توجه خاطر دریا مقاطر که نسبت بحال سلطان بود غباری روی نمود و اثر
این غبار سخن بسیار دارد ان شاء الله تعالی بعضی از ان در محلش معرض بیان خواهد آمد
نقل است که چون سلطان محمود خلجی بسرحد گجرات رسید بعضی از اهل قلم
از قوم هنود که در نظر سلطان محمد مردود بود ند رفته سلطان محمود را دیدند سلطان از
ایشان تقسیم ملک گجرات طلبیده بنظر در آوردند دید که دو حصه ولایت بجاگیر سپاهی و خالصه
پادشاهی تعلق دارد و یک حصه خیرات است باسم ائمه وغیره میگویند که این قدر
خیرات تا زمان سلطنت سلطان قطب الدین بود بعد از آن هر کدام در ایام سلطنت
خویش بر آن مزید کرده اند سلطان محمود گفت ملک گجرات بدست آوردن کاری

مشکل

مشکل است که هم لشکر روز مرتب دارد و هم عسکر شب ما احسن من قال **بیت** ۶۴
مسلم بایدت گر پادشاهی بباید کردن از دلها گدایی نگیرد آنچنان قلب مرتب
مگر قلب ضعیف لشکر شب چو میخواهی که زانسو در کنی باز علم بالا کشی تا عالم راز
سپاهی جوی با خیل و مراکب که بیدار اند هر شب چون کواکب دعا زین به نمیدانم حکایت
که در دل رحم بخشد خود هدایت اگر یکدل ترا خواهد بامید ببام عرش بر زن کوس جاوید
القصه چون سلطان قطب الدین مظفر و منصور باحمدآباد آمد بعیش و کامرانی مشغول گردید
و همیشه جشنهای پادشاهانه میکرد و صحبتهای ملوکانه میداشت و اوقات شریف از شرب
شراب و محبت شاهد صرف میکرد و عمارات عالی بنیاد نهاد مثل حوض کانکریه که عدیم
المثل و مانند است و باغ نگینه که در میان حوض مذکور واقع است و محلهای مکدیور که هر یک
یاد از ریاض بهشت و قصور جنت میداد فقیر چند سال پیش ازین همه را دیده بود و الحال
۸۵۵ از ان محل نشانی نمانده مگر حوض مذکور و باغ مسطور القصه در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه سلطان
محمود بقصد تسخیر ولایت ناکور لشکر کشید و سلطان قطب الدین سید عطاء الله المخاطب
بقوام الملک را با لشکر قاهره بکومک حاکم ناکور تعیین نمود قریب نواحی سانبهر رسیده
بود که سلطان محمود خبر شده احتراز نمود و بسمت دیار خویش مراجعت نمود قوام الملک
نیز بصوب دیار خویش عود کرد بعد از ان چون فیروز خان بن شمس خان دندانی وفات
یافت و مجاهد خان برادر فیروز خان شمس خان بن فیروز خان را بعنف اخراج کرده حکومت
ناکور بتصرف خود آورده شمس خان پیش رانا رفته و پناه باو آورده و او را بکومک خود گرفته
برسر ناکور آمد مجاهد خان تاب مقاومت نداشته فرار بر قرار اختیار نموده پیش سلطان

٦٥ محمود خلجی رفت درآنوقت رانا میخواست که انهدام عمارات ناکور نماید شمس خان مانع آمد کار
بجایی رسید که میان ایشان قتال واقع شد و رانا رنجیده بولایت خویش رفت و باز بسبب نزاع
مذکور جمعیت کرده بر سر ناکور آمد شمس خان قلعه ناکور را استحکام داده خود برای استمداد بخدمت
سلطان قطب الدین آمد و دختر خود را بزنی بسلطان داد و سلطان رای امین چند مانک و ملک
گدای را با امرا و سپاه بکومک اهل قلعه ناکور فرستاد و شمس خان را در ملازمت خود نگاه داشت
امرای مذکور بنواحی ناکور با رانا مصاف دادند مسلمانان بسیار بدرجه شهادت رسیدند و کافران
بیشمار رخت اقامت بسمت جهنم کشیدند فتح و ظفر بجانبی مشخص نشد رانا نواحی شهر ناکور را تاخت
و تاراج نموده برگشت بدیار خود از استماع وقوع این واقعه در سنه ستین و ثمانمایه بقصد انتقام تاراج
نواحی ناکور سلطان بصوب ولایت رانا لشکر کشید در اثنای راه کنبهادیو راجه سروهی بشرف
پای بوسی سلطان مشرف شده استغاثه نمود که قلعه ابو که ماوی و مسکن آبا و اجداد ماست رانا از ما بزور
گرفته پادشاه عالم بداد من برسد سلطان ملک شعبان عماد الملک را تعیین نمود تا قلعه ابو را از دست
متعلقان رانا گرفته بکنبها سپارد ملک مذکور گاهی باین نوع امور ارتکاب ننموده بود با سپاه در تنگنای
قلعه درآمده و آمد و رفت کافران را سد نموده از اطراف جبال بجنگ پیوستند ملک شکست خورده
مردم بسیار بکشتن داد این واقعه در کونبهل میر بسمع سلطان رسید در این اثنا رانا کونبهل از قلعه فرود
آمده جنگ کرد و هزیمت یافته بازگشت و بقلعه بر آمد سلطان کونبهل میر را محاصره کرده لشکر جرار را
باطراف ولایت رانا تعیین نمود تا تاخت و تاراج نمایند میگویند در آن مرتبه ولایت رانا تا
راج یافت که بخانه هیچ هندوی جنس مویشی یافت نمی شد و داد غلام چندان بدست افتاد
که در شمار نیاید کونبها عاجز شده امان خواست و خدمتی لایق قبول کرده و رسن عهد و وثوق بر رقبه

خود

خود بسته که من بعد بطرف ناکور یا بسمتی از اطراف اسلام لشکر نکشد سلطان مراجعت نموده در مرکز ٦٦
سلطنت خویش تشریف ارزانی نموده ببخششهای پادشاهانه و عیشهای خسروانه اشتغال نمود بعد از
مرور ایام ایلچیان سلطان محمود خلجی پیغام آوردند که نزاع میان اهل اسلام باعث آرام کفار
نافرجام میگردد بهتر آنست که بمقتضای انما المومنون اخوة عقد اخوت بسته توجه در دفع کفار
نافرجام نماییم علی الخصوص این کافر مفسد یعنی رانا کونبها که بارها ضرر از او بمسلمانان رسیده
متوجه دفع او شویم از آن طرف سلطان قدم رنجه فرمایند و از این طرف من می آیم تا او را از
میان برداریم و ولایتش را بالمناصفه بدست آریم سلطان قبول کرد و در این باب عهد
و وثوق نموده در سنه احدی وستین و ثمانمایه بر سر رانا کونبها لشکر کشید و از آنطرف سلطان ٨٦١
محمود عزیمت نموده تا بقصبه مندسور آمد سلطان قطب الدین اول قلعه ابو را فتح کرده بکنبها
دیوره سپرد و از انجا بکونبهل میر رایت افراخت و مضافاتش را بتاراج داد در انوقت رانا کو
نبها بالای قلعه چتور بود سلطان بطرف چتور متوجه شد رانا با چهل هزار سوار و دویست فیل نامدار
از چتور فرود آمده راههای تنگ و زمین قلب گرفته بجنگ پیوست میگویند تا پنج روز جنگ قایم بود
و یک جام آب بهدیه که دوازده تنکه مرادی باشد رسیده بود در روز پنجم لشکر اسلام غالب
آمد رانا مخذول و هزیمت خورده با دل پر درد و روی زرد ببالای قلعه چتور بر آمد سلطان چتور را
محاصره نموده عاقبت الامر وکلای رانا کونبها بآستانه بوسی رسیده بصد عجز و افتقار استغفار
نموده پیشکش پادشاهانه قبول کردند و عهد بستند که من بعد مزاحم ولایت ناکور نشوند التماس
انها بدرجه قبول افتاده سلطان بدار الملک خویش مراجعت نمود و سلطان محمود نیز رجوع
بولایت خود نمود چرا که رانا مثل مندسور و چند پرگنه دیگر که قریب سرحد ملک مالوه بود داده

۹۷ سلطان محمود را برگردانید **نقلست** که بعد از سه ماه باز رانا کونبها نقض عهد نموده
بقصد تاراج ولایت ناگور برآمد نیم شبی این خبر بملک شعبان عماد الملک وزیر رسید ملک
همان وقت بدرب خانه آمده از سلطان خبر گرفت گفتند در خواب استراحت است
گفت بیدار کنید پرستاران گفتند که ما قدرت آن نداریم ملک خود بشبستان درآمده و
پای سلطانرا از بر کرده سلطان بیدار شد پرسید کیست گفت بنده شعبان گفت خیر است
گفت بلی سلطان گفت باری بگو گفت خبر رسیده است که باز کونبهای لعین عهد شکنی کرده
رو بسوی ولایت ناگور نهاده است اگر سلطان همین ساعت نقارهٔ کوچ فرمایند و خود
بدولت برآمده بیرون شهر فرود آیند بمجرد این خبر رانا برگردیده میرود و دیگر بار گرد این حوصله
نمیگردد والا کار بدور و دراز میکشد از زمان در خور آن فکر باید کرد سلطان گفت من
خمار دارم و طاقت سواری ندارم ملک عرض کرد که بر پالکی سوار شوند سلطان همان ساعت
دمامه کوچ فرموده و خود بر پالکی سوار شده بیرون شهر بجانب کونبهلمیر نزول اجلال فرمود
جاسوسان رانا همان وقت صورت حال نوشتند رانا بمجرد استماع برگشت و بولایت خویش
۸۶ رفت بعد از آن در سنه اثنی وستین وثمانمایه سلطان قطب الدین بطرف سردهی لشکر کشید
و از انجا بولایت رانا درآمده تاخت و تاراج نموده مراجعت فرمود و در هفتم ماه رجب سنه
۸۶ ثلث وستین وثمانمایه پیمانهٔ عمر سلطان روبپری آورد و دعوت حق را لبیک اجابت گفت
و از این عالم رخت بربست مدت سلطنتش هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود
نقلست که چون سلطان قطب الدین انار الله برهانه بر تخت سلطنت نشست
فتح خان برادر علاتی سلطان را والده بود و او را مغلی گرفته پناه بحضرت شاه عالم برد

۶۸ بوسیلهٔ خواهر خود بی بی مرکی دختر جام جوبان پادشاه ولایت سند که در عقد نکاح آنحضرت بود و شاه
بهیکن ولد ایشان است حضرت شاه فرمودند که بخاطر جمع همخانه با خواهر خود باشید و هیچ
مضرت بشما نخواهد رسید والدهٔ فتح خان باحتیاط تمام خانرا در آن منزل نگاه میداشت اما
از ترس سلطان قطب الدین جان در قالب نداشت و بعد از مرور ایام روزی سلطان قطب
الدین در حالت سکر یاد فتح خان کرده پرسید در کجاست گفتند او در خانهٔ حضرت شاه پیش
خالهٔ خود می باشد و در نظر مرحمت و عین عطوفت آنحضرت ممتاز است آتش حسد در جسد
سلطان مشتعل شد و عیش و طرب بغصه و غضب مبدل گشت و کمر کینه بر فنای فتح خان
بست اما از این غافل که عاقبت همین امر موجب زوال دولت و فنای بقای او خواهد
بود **بیت** طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم
روزی بخدمت شاه عالم پیغام فرستاد و حقیقت مکنون خاطر خود را بیرون داد و متصدی این شد
که فتح خانرا خواهی نخواهی باید فرستاد ایشان گفتند که او از ترس جان پناه بدرویشان آورده
مناسب نیست که او را گرفته بشما سپارد شما حاکمید هر کجا بیابید ببرید سلطان جاسوسان گماشت
و خود از شهر برآمده در محلهای کهید پور نزدیک رسول آباد که وطنگاه و مسکن شریف آنحضرت
بود منزل گرفت بقصد اینکه هر گاه وقت یابند زود خبر رسانند تا فتح خانرا بدست آورد روزی
رانی روپ منجری که حرم خاص سلطان بود و مرید حضرت شاه سلطان او را با خواجه
سرای بسیار فرستاد و امر کرد که تجسس کرده فتح خانرا بدست آورده بیاورد و مبالغه نمود
که هر گاه بنظر افتد او را نگذاشته بردارد و بیاورد رانی در خدمت شاه فتح خانرا نشسته دید
دستش را گرفته کشان کرد حضرت متبسم شده فرمودند که امروز شما دست فتح خانرا میکشید

۱۹ روزی او هم دست شما خواهد کشید عاقبت الامر بعد از فوت سلطان قطب الدین رانی مذکوره
منکوحه فتح خان شد که بعد از حصول دولت و پادشاهی موسوم بسلطان محمود گشت
وانچه حضرت ایشان فرموده بودند همچنان دیده شد بمجرد استماع این قول رانی دست
فتح خان را گذاشت و بخدمت حضرت ایشان معذرت خواست و باز گردید و بسلطان
گفت هر چند کاوشم نیافتم **نقلست** که روزی جاسوسی آمده بعرض سلطان رسانید
که فتح خان در فلان خانه بخدمت حضرت شاه نشسته سبق میخواند سلطان بر اسب باد
پای سوار شده تاخته آمد و بی محابا خواست که در خانه در آید مقبل نام دربان مانع آمد سلطان
گفت که برضای باب چه مرا مانع میشوی چون آواز سلطان بگوش مبارک ایشان رسید
فرمودند مقبل بگذار تا بیاید و بفتح خان گفت بده ذوکری یعنی بخوان ای پسرک که صورت
فتح خان در نظر سلطان مرد ریش دراز ابرو سفید کوز پشت نمود انزمان فتح خان ده
ساله بود و با سلطان قطب الدین بر یک دوچه نشست سلطان در آن حجره بهر طرف نگاه
کرد و رای حضرت ایشان و آن پیر دیگر را ندید منفعل برخاست و جاسوس را زا معاتب
ساخت **نقلست** از سلطان محمود که در آن ایام مرا ملبس بلباس دخترانه
میداشتند که اگر ناگهان کسی بنده نشناسد چون غلغله سعی سلطان قطب الدین در تجسس و
تفحص من بمرتبه کمال رسید من روزی بر بالاخانه بودم دایه من با من بود جاسوسی این خبر
بسلطان رسانید سلطان دویده آمد و ببالای بالاخانه بر آمد روح دایه من بپرید این خبر
بحضرت شاه قدس سره رسید ایشان فرمودند که باک ندارید شیر را چگونه میگیرد القصه سلطان
دست مرا گرفت دایه فریاد بر آورد که این دختر فلان عزیز است سلطان بنده نشناسان

مراوا

۲۰ مرا او گرد علامت دختری دیده دست از من برداشت و فرود آمد صورت حال را بندیمان
خود گفت ایشان گفتند بهر حال بایستی فرود آورد سلطان باز بر بالاخانه بر آمد و دست مرا
گرفت و پنجه مرا بصورت پنجه شیر دید بگذاشت و بگریخت از آن روز دست از من برداشت
و دیگر قصد من نکرد اما آتش غضب سلطان نسبت بشاه جهان پناه روز بروز تیزتر میشد لیکن
اشتعال نمی یافت در این اثنا بی بی مرکی زوجه شاه عالم پناه رخت اقامت ازین سرای
فانی بجهان جاودانی کشید شاه عالم پناه بی بی مغلی را اعلام فرمودند که تا خواهر شما در حیات
بود نسبت محرمیت بما داشتید الحال لایق آنست که شما از برای خود منزل علاحده اختیار
کنید ازین سخن بغایت حزین خاطر گشت و با جام فیروز که عم او بود گفت که اول پدر و مادر
مرا بخدمتگاری حضرت شاه قرار داده بودند سلطان محمد مرا از روی تحکم در حباله نکاح
خود در آورد و آن چنان بود که جام جانوه پادشاه سنده دو دختر داشت بی بی مغلی و بی بی
مرکی نام بی بی مرکی را بسلطان محمد خواستگاری کرده بودند و بی بی مغلی را بحضرت شاه
عالم پناه چون سلطان محمد آوازه جمال بی بی مغلی را شنیده پیشوایان جام را پاره بزور
و پاره بزر راضی باین ساخت که بی بی مغلی را بسلطان دهد و بی بی مرکی را بشاه عالم
پناه چون این خبر بشاه رسید قصه و اراین حقیقت را بعرض قطب الاقطاب قدس سره رسانیدند
آنحضرت فرمودند بیتی تسا دنصیب دهون و بچه یعنی ای فرزند نصیب شما در هر دو مقدر است
القصه چون حضرت شاه عالم پناه میل خاطر بی بی مغلی بر این وجه یافت سخن حضرت قطب
الاقطاب بیاد شریف ایشان آمد بی بی مغلی را در نکاح خود در آورد بی بی مغلی عاشق
وار و کنیزک کردار کمر خدمت بسته شب و روز ساعی حصول رضای آنحضرت می بود

۱۸۱ و حضرت ایشان نیز بواسطه نیکی سیرت وحسن صورت توجه بسیار بایشان داشتند اتفاقا
شبی بی بی مغلی از غایت اخلاص حجره خاص آنحضرت راموی مجعد خویش روبش میداد
حضرت شاه براین حال مطلع شدند عنایت بسیار والتفات بی نهایت نسبت باو اظهار
فرمودند وگفتند که انچه میخواهی بخواه که در رحمت حق تعالی باز است بی بی گفت که چون
درباره فتح خان التفات فرموده اند که برتخت آبا واجداد خود متمکن شود در آن حالت
اگر احیانا از او بی ادبی ظاهر شود حضرت رنجش نفرمایند مطلب من همین است وبس
حضرت فرمودند که در نصیب فتح خان پادشاهی ملک گجرات مقدر است وعنقریب
از قوه بفعل می آید ونیز مقدر است که نسبت بمن از وی بی ادبیها بظهور خواهد رسید
ومن برای خاطر تو بمه را خواهم گذرانید **نقلست** که روزی سبد میوه
پیش حضرت شاه آورده بودند حضرت از روی طیبت آن سبد را بر سر فتح خان نهاده
التفات میفرمودند بی بی مغلی گفت حضرت این سبد را واژگون بر سرش نهند شاه
تبسم فرموده تحسین نمودند وسبحان کردند عاقبت نتیجه آن ظاهر گشت که قبه چتر او از پایه
فلک درگذشت وروضه او آسمان وار دایره مرکز سلطنت گشت القصه چون بی بی مغلی
شرف فراش آنحضرت دریافت سلطان قطب الدین را بسیار بد آمده انچه در دل داشت
بظهور آورده بصراحت نزاع وشکایت شروع کرد چنانچه روزی در کیف شراب سوار
شد واشارت بتاراج رسول آباد کرد ومردم جوق جوق جمع آمده نگاه بیکدیگر میکردند
اما هیچکس اقدام نمی نمود از این ره گذر بیشتر در اعراض میرفت واسپ بسرعت
میراند وبتاراج رسول آباد دست وزبان می جنبانید در این اثنا بقضاء الله تعالی شتری

مست از پس پیدا شد سلطان شمشیر کشیده بر سر شتر انداخت وخطا کرده بر زانوی سلطان ۶۲
خورد سلطان از اسپ افتاد ودر پالکی انداخته بمنزل آوردند وبعد از سه روز در سنه ثلث وستین ۶۳
وثمانمایه ودیعت حیات سپرد خلق گفتند که این شتر نبود بلکه ملک الموت بود که خود را بصورت
شتر نمود واینکه عوام الناس شتر را فرشته میگویند مگر خود از آن روز است میگویند که آن شمشیر
همان شمشیر بود که وقت وداع در جنگ سلطان محمود خلجی حضرت شاه بسلطان قطب
الدین داده بودند چنانچه قصه او بالا گذشت وقصه وفات سلطان را بعضی برنگ دیگر ذکر
میکنند وآن اینست که روزی سلطان خواست که شهریت احمد آباد را الجرم نماید حکم کرد
که هیچکس از جنس ذکور از خانه بیرون نیاید بعد از آن با حرم خویش کوچه بکوچه سیر میکردند
ناگاه مردی از پس کوچه پیدا شد سلطان از روی غضب شمشیر بروی انداخت امرد غایب
شد وشمشیر بر آینه زانوی سلطان رسید شق کرد وبآن زخم از این عالم رفت والله اعلم
بالصواب **نقلست** که درد زخم سلطان ساعت بساعت زیاده می شد
وروی بالتیام نمی آورد روزی هیچنان دردناک از غرفه کوشک که برلب جویبار ساخته بود
واقعست دید که هیزم کشی پشتاره هیزمی بر سر گرفته بصد مشقت از آب جوی گذشته
بکناره آمد وپشتاره هیزمی که بر سر گرفته بود فرود آورد واز کمر خود نان خشک با کره چند
از پیاز بر آورده باشتهای تمام خورد ودر جوی آب در آمده آب بفراغت در کشید
وآمده در زیر سایه دیواری بخواب رفت سلطان گفت چه شود که پادشاهی مرا باین
هیزم کش بدهند وتن درستی هیزم فروش را بمن بخشند ودر کار هیزم کشی مشغول دارند
ولهذا بزرگی فرموده است **بیت** چرا نالد کسی از تنگدستی

۲۳ که گنج بیشمار است تن درستی　　اما مصنف بهادرشاهی می آرد که سلطانرا دختر شمس خان

خاتون سلطان بتحریک شمس خان زهر داد تا امر سلطنت گجرات راجع بشمسخان

کرد چون سلطان بحالت نزع رسید امرای قطبی شمس خانرا بقتل رسانیدند و مادر سلطان

حکم کرد تا کنیزکان خاتون را پاره پاره کردند و این نیز نتیجه رنجش درویشان است که از دست

دوست کار دشمن سر زند بر ضمایر اولی الابصار مخفی نماند که میان قول مشهور و بیان

مصنف بهادرشاهی جمع ممکن است احتمال دارد که بعد از واقعه جراحت حادثه زهر هم

وقوع یافته باشد والله اعلم بالصواب

ذکر جلوس سلطان داود بن احمد شاه بن سلطان قطب الدین انار الله برهانه

بیت　　کذارنده حرف این حسب حال　ز پرده چنین مینماید خیال

که روز سیم بعد از وفات سلطان قطب الدین باتفاق وزرا و امرای صاحب تمکین

سلطان داود بن احمد شاه بیست و سیم ماه رجب سنه مذکور بر تخت نشست و سلخ شهر

مذکور معزول شد میگویند هنوز حکم او نفاذ نیافته بود که فراشی را که در ایام خانی همسایه

او بود بخطاب عماد الملک امیدوار ساخت و حال انکه عماد الملک از عمده وزرای

زنده و سلامت بود از آن کم ظرف این حرف شهرت یافت وزرای کرام و امرای

عظام بهمدیگر گفتند که با وجود عدم نفاذ حکم چنین حکمها ایشان میکنند بعد از نفاذ حکم

چهاکه نکنند **بیت**　　علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد　دریغ سود ندارد چو

رفت کار از دست　　و دیگر زر این واقعه که در عهد سلطان احمد انار الله برهانه

داخل جمع شده بود شروع در تفتیش و حساب آن نمود و از نای بازنگی اتباع سلطان ۲۴

مظفر طاب ثراه زر این را گرفت و مخزون خزینه خود ساخت میگویند حکم اول سلطان

داود این بود که دانه کبوتران و روغن چراغ را کم کرد امرا بعد از مشاهده این حال

گفتند که این ذات لایق سلطنت گجرات نیست و فتح خانرا که ذکر او بالا گذشت بجای این

نصب باید نمود که شکوه پادشاهی و فر شاهنشاهی از ناصیه مبارک او پیداست

علاء الملک بن سهراب را فرستادند که عصمت پناهی مخدومه جهان بی بی مغلی والده

فتح خانرا صورت حال معروض داشته فتح خانرا بیاورد بی بی یکمرتبه ابا نمود ملک عماد

الملک عرض کرد که شایان تخت گجرات غیر ازین ذات عالیدرجات دیگری نیست

امتناع این امر ممنوع است آخر الامر ملک عماد الملک فتح خانرا سوار کرده بآداب

پادشاهانه متوجه بهدر شد وزرا و امرا استقبال کرده سلام پادشاهانه کردند و باسم

محمود شاه موسوم نموده لب بدعا و ثنا کشادند میگویند که چون فتح خان قریب

بمحلات پادشاهی رسیدند آواز کوس و نفیر بگوش سلطان داود رسید پرسید که چه

واقعست گفتند که امر سلطنت را بفتح خان برادر سلطان قطب الدین تفویض نموده

امرا او را می آورند که بر تخت پادشاهی اجلاس نمایند سلطان داود براه دریچه

که بطرف جویبار سانبهر واقع است برآمده گوشه گرفته مؤدای آیه کریمه تؤتی الملک من

تشاء و تنزع الملک ممن تشاء مشاهده عام و خاص گردید مدت سلطنت سلطان

داود هفت روز بود **نقلست**　　که بعد از عزل سلطان داود در خانقاه

شیخ ادهن رومی قدس سره در آمد و استرشاد نموده ملازم خدمت ایشان شد

۷۵ ودراندک روزی ترقی کرد وهم در آن ایام رخت ازین سرای فانی بربست وبملک
جاودانی پیوست رحمة الله علیه

ذکر جلوس سلطان محمود بیکره بر تخت جهانبانی وفتح قلعه جونه کر وچانپانیر بتایید ربانی

بیت   رقم سنج این صفحهٔ زرنگار   چنین کرد آرایش روزگار

که سلطان دین پناه محمود شاه بیکره بروز یکشنبه شهر شعبان سنه ثلث وستین وثمانمایه ۸۶۳
در شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت قدم بنهاد وبجلوس مبارک خویش ولایت گجرات را
زیب وزینت داد بعضی از اهل گجرات وجه تسمیه بیکره را چنین نقل میکنند که بیکره
بزبان هندی گاو را گویند که شاخهای چپ وراست مثل دو دست کسی که بغل
گیری کشاده کند بر آمده باشد وبروتهای سلطان ستبر ودراز بودند مثل شاخهای مذکور
در عرف بچنین لقب شهرت یافت بعضی میگویند بی بزبان هندوان گجرات عدد دو را
گویند وگره بزبان مذکور قلعه را گویند وچون سلطان دو قلعه را فتح کرده بود یکی جونه کر
ویکی چانپانیر ازین جهت سلطان محمود بیکره گویند والله اعلم بالصواب مخفی نماند
که سلطان بهترین سلاطین گجرات است چه از ماتقدم وچه از ماتاخر هم در کثرت عدل
وهم در اهتمام غزا ورعایت احکام اسلام ومسلمانان وهم در متانت رای چه
در ایام صغر سن وچه در اوان کبر وهم در درازی عمر ووفور قوت وهم در سخاوت وفتوت
واز عطیه مالک الملک باوجود دولت سلطنت وپادشاهی اشتهای وافر داشت

رائبه طعام تناول سلطان مقدار یکمن بوزن گجرات که سیر آن بوزن پانزده بهلوی ۷۶
باشد بوده وبعد از اکل طعام پنج سیر برنج خشک تخصی مینمود ووقت خواب یک
چلبی سنبوسه بر دست راست پلنگ می نهادند ویکی بر دست چپ از هر یک پهلو که
بیدار می شد دست بسنبوسه میکرد وقدری از آن تناول میکرد وبخواب میرفت
وشبی چند مرتبه چنین واقع می شد وهر صباح که بر میخواست بعد از ادای صلوات
یک کاسه پر از شهد مگی ویک کاسه پر از روغن زرد وصد وپنجاه کیله سنبله
تناول میکرد وبارها میگفت که اگر حق تعالی محمود را دولت پادشاهی نمیداد شکم
او را که پر میکرد وقوه باه مرتبه داشت که هیچ زنی تاب فراش سلطان نمی آورد
مگر حبشی زنی بود دراز ونو خواسته که بعد از مجامعت با حرم متعدده سلطان را تسکین از
مباشرت او حاصل میشد از عمر شریفش سیزده سال ودو ماه وسه روز گذشته بود که بر تخت
سلطنت جلوس فرمود وبرسم آبا واجداد خویش سپاه را بانعام واکرام بنواخت
وبعضی را بخطاب مخاطب ساخت وچون چند ماه برین بگذشت چند نفر از امرای غلط
اندیش اسمهم کبیر الدین سلطانی المخاطب بعضد الملک ومولانا خضری المخاطب
بصفی الملک وچاند بن اسمعیل المخاطب ببرهان الملک وخواجه محمد المخاطب
بحسام الملک بملک عماد الملک وزیر عنادی پیدا کرده متصدی زوال
منصب وافنای دولت او شدند روزی پیش از آنکه عماد الملک بدرب خانه
آید آمده بعرض سلطان رسانیدند که عماد الملک اراده حرام نمکی دارد وپسر
خود را که شهاب الدین باشد میخواهد که بر تخت نشاند وبعد از آن هر چه خواهد بکند

ماکه پرورده نعمت این درگاهیم چگونه اغماض نماییم درین باب فکری بر اصل باید
کرد سلطان گفت که آن چیست گفتند قتل یا حبس سلطان سکوت ورزیده چون
ملک عماد الملک بدربخانه آمد امرا ملک را گرفته طوق در گردن و ژولانه در پای انداختند
و پانصد کس از معتمدان خود را موکل گذاشته گفتند که ببالای بام دربار که انرا بهدر گویند
نگاه دارند و خود بکام دل بخانهای خویش رفتند و بعیش و عشرت مشغول شدند چون
سپیدی روز بسیاهی شب مبدل شد عبد الله شحنه فیل بند بخدمت سلطان عرض
کرد که گرفتن ملک عماد الملک صلاح دولت نبود چرا که از وقوع این امر امرایکه
بملک یگانه بودند استعداد فرار می نمایند و امرای معاند حبیب خانرا که عم سلطان
باشد در خانه خود در آورده نگاه داشته اند میخواهند که بوقت فرصت با سلطان نیز
غدر کنند و امر سلطنت را بحبیب خان تفویض نمایند انچه دانستم بعرض رسانیدم
دیگر رای رای سلطان است از استماع این مقوله سخنان سلطان پیش والده خود
رفت و شنیده را باز گفت والده سلطان ملک عبد الله را طلبید و سوگندهای
موکده داد و احوال پرسید ملک عبد الله انچه گفته بود باز گفت سلطان بندگان
خاص با اخلاص را اسمهم ملک حاجی و ملک کالو و ملک عیسی که عمده دولتخواهان
بودند طلبید و درین باب مشورت نمود آخر الامر قرار برین یافت که عماد الملک را
خلاص کرده خانهای امرای جفاکیش غدر اندیش را تالان باید کرد یعنی امر بتاراج باید
کرد تا بجزای عمل خویش برسند سلطان حکم کرد تا ملک عبد الله تمام فیلانرا مسلح
کرده بدربار آورد و بعد از آن سلطان برآمده بر تخت نشست و بشرف الملک گفت

که عماد الملک

که عماد الملک حرام خوار را از بندخانه بیاور که از او داغها داریم تا او را بسزا رسانیم
که عبرت دیگران شود ملک شرف الملک رفت موکلان امرا انقیاد حکم سلطان
نکردند شرف الملک برگشت و صورت حال باز نمود سلطان خود اقدام فرموده
بالای برج بهدر برآمده اظهار غضب نمود و باواز بلند فرمود که شعبانرا بیارید چون آواز
سلطان بگوش موکلان رسید ملک را از بندخانه برآورده آوردند سلطان گفت بالا
بیارید تا این حرام نمکرا بپرسم که از غضب پادشاهانه نترسیده که چنین اندیشیده بود چون
ببالا آوردند حکم کرد که ژولانه از پای ملک بیرون آورند موکلان چون این حال مشاهده
کردند بعضی گریخته پیش امرا رفتند و بعضی دست بسته ایستادند و عرض کردند که ما بندهٔ
سلطانیم و بحکم سلطان قید کرده بودیم و الحال بحکم سلطان گذاشتیم درین امر
گناه ما نیست سلطان آنهارا دل آسا کرده چون صباح شد سلطان بالای بهدر آمده
نشست و چون این خبر بامرا رسید امرا با لشکرهای خود مسلح و مکمل شده متوجه دربار شدند
در آن زمان از اصیل و بنده همگی سیصد نفر در خدمت سلطان حاضر بودند از آن جمله
بعضی گفتند که براه دریچه که بجانب جوییار رسانهراست باید بدر رفت و خود را بجایی
رسانید و از انجا لشکر جمع کرده باز می آییم سلطان استقامت ورزیده گفته کم
همتانرا گوش نکرد چون امرا قریب دربار رسیدند ملک شعبان و ملک حاجی و ملک
کالو گفتند که حکم شود که فیلبانان فیلانرا یکبارگی بر سر این حرام نمکان برانند همین
زمان خواهند گریخت سلطان حکم کرد تا پانصد شش صد فیل یکبارگی حمله کردند جمعیت
ایشان پراگنده و پریشان گشت و امرا رو بگریز نهادند و سپاهیان ایشان سلاح ازبر

۷۹ نمود واکرده درخانهای خود خزیدند وامرا کریخته ازشهر برآمدند وبهرطرف آواره شدند
حسام الملک روبشهر پتن نهاد که برادر او رکن الدین میرکوی شهر مذکور بود کبیر الدین عضد
الملک درکانهته آب سابهر درآمده انجا چوبی که برادرش را عضد الملک کشته بود
سرازتن او جدا کرده بخدمت سلطان آورده بدروازه شهر آویزان کردند وبرهان الملک
مردی جسیم بود نتوانست کریخت آن طرف آب سابهر بسمت سرکهیج درجائیکه
الحال فتحپور آباد است لجام اسپ را سر داده درکنجی نشسته بود خواجه سرای سلطانی
بزیارت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو رفته بطرف شهر می آمد او را شناخت کرفته بخدمت
سلطان آورد سلطان حکم کرد تا او را زیر پای فیل افکندند ومولانا خضر صفی الملک را
کرفته بدیو فرستادند که در انجا محبوس دارند چون او فی الجمله رابطه بملک شعبان داشت
ملک مذکور کناهش را انجشانیده واز دیو طلبیده وظیفه تعین کرد ودر آن ایام سن
مبارک سلطان بچهارده سالکی رسیده بود که چنین تهوری نمود وبرای پیرانه
کار فخر نمود وغداران ازملک عدم فرستاد وداد دادخواهان بداد بعد از آن تا انقراض
عمر حکم سلطان چنان نافذ بود که هیچکس مجال عدول نداشت القصه چون اهل بغی راه
عدم پیمودند ملک حاجی را بخطاب عضد الملک مخاطب ساخت وعارض
ممالک کرد وملک بهاء الدین را بخطاب اختیار الملک مشرف ساخت
وملک طوغان را فرحت الملک وملک عیسی را بخطاب نظام الملک سرافراز
نمود وملک سعد الله را خطاب برهان الملک مرحمت شد وملک کالو را خطاب
عماد الملک عنایت فرمود وملک سارنک را بمخلص الملک وبعد از مرور ایام

ملک مذکور

ملک مذکور بقوام الملک ممتاز کشت وپنجاه ودو بنده را خطاب داد ومنصب ۸۰
افزود وپرکنات بجاکیر ایشان مقرر کرد در اندک مدت لشکر بسیار دو برابر لشکر
سلطان قطب الدین جمع شد وعرصه کجرات را رونق نوبهار پدید آمد بمرتبه که
لاعین رأت ولا اذن سمعت سپاهی خوش حال ورعیت تمامی فارغ البال و
درویشان بجمعیت خاطر در ذکر حق مشغول وبازرکانان از معامله سودا وسود خود مسرور
وولایت پر از امن وامان وطرق خالی از خطره زنان بیت
طشت زر یک تنه خود میبرد از شرق بغرب بسکه از خوف شه اطراف جهان بیخطر است
هیچکس هیچ جه از روزکار شکایت نداشت بحکم کل حزب بما لدیهم فرحون بودند
قرار داد سلطان این بود که از امرا وسپاهی هرکس بدرجه شهادت میرسید یا باجل
خود فوت میشد جاکیر او را بپسرش مقرر میداشت واکر پسری نداشت نصف جاکیر را
بدخترش میداد واکر دختر هم نداشت بمتعلقان او وجه کفاف معین میکرد که تا شکایت
از روزکار نداشته باشند میکویند روزی شخصی بعرض رسانید که پسر فلان امیر مرحوم قابل
دولت نیست سلطان کفت که دولت او را قابل میکند بعد از آن دیکر کسی این
مقوله حرف نزد وسبب آسایش رعایا انکه تغییر جاکیردار بی ظلم وتعدی او ممکن نبود
ودستور العمل که قرار یافته بود از آن تجاوز وتفاوت نمی بود لهذا در زمان سلطان
محمود شهید انار الله برهانه بعضی وزرای کفایت شعار که صحت حاصل ولایت نمودند
تا ده چند تفاوت حاصل ظاهر میشد واز دو چند هیچ قریه کمتر نداشت وآسایش
سوداکران از رهسکذر آن بود که طرق در نهایت امن وامان بود ودر تمام قلمرو

۸۱ سلطان وجود دزد موجود نبود و باعث رفاهیت ائمه آنکه سلطان مرید و معتقد این طایفه
شریفه بود و در سر سال بهر کدام ورای وظیفه باب فتوح مفتوح میداشت چه جای
آنکه کسی متعرض وظیفه ایشان گردد و سراهای عالیه و رباطهای متعالیه از برای
ابنای سبیل بنیاد نهاده بود و مدارس بهشت آیین و مساجد چون خلد برین ساخته
و سلطان بکمال عدل و نهایت انصاف آراسته بود و هیچ آفریده مجال تعدی نداشت
که بدیگری نماید یا بعنف پیش آید و این بیت در شان سلطان است **بیت**

چنان بدور تو افتاد رسم دست انداز — که بازکس نتوانست بر کبوتر زد

وضیع و شریف گجرات متفق برانند که مثل سلطان محمود بیکره پادشاهی از پادشاهان
گجرات نبوده و نیامده از عدل و انصاف و قلعه جوناگر ولایت سورتهه و قلعه
چانپانیر و اطرافش را فتح نموده و مراسم کفر از آن دیار نابود ساخته بشعار اسلام
پرداخته و تا قیام قیامت هر حسنه که در آن ملک از سلاطین سر زند در دفتر اعمال
او مثبوت و مقرر میگردد اگرچه سلطان بهادر نبیره او در جهان گیری از او زیاده
بود اما چنین دستگاهی نداشت سلطان از هر دو امر بی نظیر بود **بیت**

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر — بدولت جوان و بتدبیر پیر

سبحان الله زمان سلطان زمانه شریفی بود است که در آن زمان تخت خراسان
بوجود با جود سلطان حسین میرزا آراسته بود و مسند وزارتش بمقدم وزیر بی نظیر
امیر علیشیر و مسند ملائی و اشعار دلربا بحضرت حقایق پناهی معارف آگاهی مولانا جامی
و سریر دهلی بعظمت و جلال سلطان سکندر بن بهلول لودی و امور وزارتش

بضیاء فکر

بضیاء فکر و رای صایب میان بهلول خان که در حدت فکر و جودت رای معجز نمای ۸۲
بود و بساط ماندو بآرایش جود و بخشش سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی و مقرر دکهن
بحکومت سلطان محمود بهمنی و میتوان گفت که روح سلطان محمود غازی بعد
از چندین سال بصورت سلطان محمود بیکره تجلی کرده بود که همه افعال و اعمال
سلطان مشابهت بآن شهریار غزوت شعار داشت **نقلست**
که روز جلوس سلطان خداوندخان که بسلطان محمد نسبت دامادی داشت و مردی
فضیلت شعار و بلاغت آثار بود دیوان خواجه حافظ علیه الرحمه والغفران بدست
سلطان داد که تا فال حسب حال افتتاح نمایند این غزل از پرده غیب رخ نمود

بیت ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو — تاج شاهی را
فروغ از لؤلؤ لالای تو — آفتاب فتح را هر دم فروغی میرسد — از کلاه خسروی رخسار
ه سیمای تو — جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا — سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف — نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار — جرعه بود از زلال جام عمر افزای تو

ازین فال ارکان دولت و اعیان مملکت خوش حال شده زبان بدعا و ثنای سلطان
بمضمون این ابیات بوستان شیخ سعدی کشودند **بیت**

نگهدار یارب بلطف خودش — بپرهیز ز آسیب چشم بدش — خدایا در آفاق نامی کنش
بتوفیق طاعت گرامی کنش — مقیمش در اوصاف تقوی بدار — مرادش بدنیا و عقبی برآر
غم از دشمن ناپسندش مباد — ز دوران گیتی گزندش مباد — و هم در آن اثنا دختر

۸۳ سلطان محمد برخاست واهل مجلس را بخواندن این غزل مسرور ساخت بیت
ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی   در فطرت تو پنهان صد حکمت الهی   کلک تو
بارک الله بر ملک و دین گشاده   صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی   بر اهرمن نتابد انوار
اسم اعظم   ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی   بر حشمت سلیمان هر کس که
شک نماید   بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی   ای عنصر تو مخلوق از کبریای
عزت   وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی   عمریست پادشاها کز می تهیست
جامم   اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی   میگویند که محتسب نیز در آن
مجلس حاضر بود در وقت تلفظ محتسب اشارت بدست بسوی او کرد اهل طبعی که
در آن مجلس حاضر بودند علی الخصوص خداوندخان و پسر او   این لطیفه را پسندیده
بسیار تحسین نمودند و هر کدام خلعت فاخره و صله عنایت کردند و میگویند
که در ایام سلطنت سلطان غله هرگز گران نشد همه چیز مرتبه ارزان بود که بعد از
آن اهل گجرات چنان ارزانی ندیدند و هرگز فوج سلطان مثل لشکر چنگیز خان
مغل شکست نخورده و همیشه فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه روی میداد و حکم
کرده بود که هیچکس از لشکریان قرض نکنند و خراجی علیحده مقرر کرده بود که هر کس از
سپاهی که حاجت داشته باشد باو بدهند و بوعده ازاو بگیرند از این جهت ربا
خواران دل تنگ داشتند بلکه مردم ایشان را اکثر از سگ می انگاشتند و بارها
میفرمود که اگر مسلمانان قرض بربا خورند از دست ایشان غزا چگونه آید از
برکت حسن نیت او حق تعالی همیشه ظفر در رکاب و نصرت همعنان او میداشت

واکثر اشجار میوه دار مثل انبه و انار و کهرنی و جانبو و کولر و نالیر و بیل و مهوه وغیرها ۸۴
که در عرصه گجرات حرسها الله تعالی عن الآفات واقع است از توجه و سعی آن
سلطان عالیشان است و هر کس از رعایا که در اراضی خود غرس نهال مینمود
او را رعایت مینمود و از این جهت رعیت بباغ سازی و نهال پردازی بیشتر
از پیشتر سعی مینمودند و میگویند که چنانچه بر سر راهی یا بر در کلبه میدید که بی نوایی نهالی
نشانده است انجا عنان کشیده توقف میفرمود و نشاننده را طلبیده تلطف می نمود
و می پرسید که آب از کجا میدهی اگر او میگفت که از دور می آورم و از این رهگذر
مشقت دارم قریب آن چاهی بنا می فرمود و امداد خرج می نمود و می فرمود
که اگر نهال متعدد می نشانی انعام می یابی و باغ فردوس که طولش پنجکروه و عرض
یک کروه می باشد آباد کرده آن سلطان عاقبت محمود است و باغ شعبان که
رشک باغ جنان است تربیت یافته زنان آن سلطان جهان است و همچنان در
شهر و قصبات دوکانی خالی یا خانه افتاده بنظر شریفش در می آمد از مقدمان و متصدیان
سبب آن را می پرسید آنچه درکار می بود بوجود آورده معمور می فرمود تمام گجرات
حکم من دخله کان آمنا داشت و بر ساحت هیچ دلی اثر غباری نمی نمود
بیت   بعهدش ز کس ناله برنخاست   بغیر از کمان ور بنالد
رواست   که در عهد انصاف شاه جهان   نکرداست کس زور جز بر کمان
نقلست   که در اواخر عمر اکثر اوقات سلطان محمود بطاعت
و عبادت مصروف بود و رقیق القلب بود و گریه بسیار میکرد روزی ملک

٨٥ سارنک عرف قوام الملک که سارنک پور که بیرون شهر احمد آباد است آباد کرده
اوست عرض کرد که با وجود وصول دولت پادشاهی و حصول مرام شاهنشاهی باعث
گریه کیست و سبب زاری چیست فرمود که ای بیعقل چه گویم مریم شاه عالم قدس سره
میفرمودند که عاقبت محمود محمود خواهد بود هر چند می شتابم آن نسبت در خود
نمی یابم چو بیار غم مرا هر دم بیوست می فزاید و رفته باز نمی آید ازین جهت اشک از چشم
می بارم و دلی پر حسرت دارم افسوس که قدر ولی نعمت چون توانستم ندانستم و چون
دانستم نتوانستم **نقلست** که عاقبت الامر سلطان بصحبت شیخ
سراج الدین که مکمل وقت بود پیوست و از برکت تربیتش ازین حسرت و حیرانی
برست شیخ سراج الدین نام درویشی بود از خلفای شیخ علی خطیب که او خرقهٔ خلافت
از دست حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین قدس سره العزیز
پوشیده بود و گمشدگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت میرسانید و طالبان کعبه
وصال را از مهالک وادی محرومی و مهجوری میرهانید و سالک مسالک سلوک
از اقصای جهان بخدمتش می آمدند و از برکت تلقین و ارشادش بمشهد عین الیقین
شهود می شتافتند و این معنی شهرت عظیم میداشت روزی سلطان از امین الملک
که از امرای مقرب و مرید و معتقد شیخ بود از احوال شیخ استفسار فرمود امین الملک
بعضی سخنان در منقبت شیخ باز گفت سلطانرا داعیهٔ ملاقات در دل متمکن گشت بامین
الملک فرمود که امشب بعد از صلوة عشا شهابر دریچه که بجویبار سابرمتی واقع است
می آیی که بتو کاری دارم امین الملک همچنان کرد سلطان شبها نیمچه شمشیری در دست

گرفته بیرون آمد بامین الملک گفت که باستانهٔ شیخ دلالت کن امین الملک قدم ٨٦
در پیش نهاد و متعاقب او سلطان روان شد تا باستانهٔ شیخ رسیدند سلطان بیرون
ایستاده و امین الملک بخدمت شیخ اندرون رفته خبر کرد شیخ طلبیده سلطان
باندرون رفته بعد از ادای سلام مصافحه کرده شیخ بر چهارپایهٔ کهنه نشسته بود اشارت
باجلاس نمود سلطان بجانب پایین آمده نشست بعد از زمانی گفت که یک التماس
دارم و امیدوارم که جواب آنرا بعبارت قریب الفهم ادا فرمایند شیخ گفتند بگویید
سلطان گفت بسمع فقیر چنین رسیده که توجه ایشان سرگشتگان وادی ضلالت را
بمقام هدایت میرساند اگر فی الواقع چنین است برای خدا کشف این معنی فرمایند
شیخ گفتند آری اگر دردمندی مستمندی نماید درویش ابواب هدایت می کشاید
سلطان سر بر قدم شیخ نهاد و گفت یکی از آن دردمندان محمود است شیخ از
برای خدا علاجی فرمایید که محمود از تشویش ظلمت نفسانی بر آید و بی سستی قدم در
راه پیماید شیخ گفت شما چتر امارت بر سر دارید و بار ایالت بر دوش سالک این
راه را اول قطع تعلقات باید کرد تا کام بی اشکال بر آید چنانچه بزرگی گفته است
بیت تا قطع تعلقات حاصل نکنی خود را بجناب دوست واصل نکنی
شرایط این راه عیان است چه حاجت بشرح و بیان است سلطان گفت در حین توجه
ملازمت مرا این نیت دست داده که اگر در خدمت شیخ شرف قبول یابم روی از مسند
سلطنت بر تابم اکنون از پادشاهی گذشتم و از صمیم دل احرام ملازمت بستم ازین
سخن شیخ خوشوقت شده فرمود که اگر پادشاهی بعدالت باشد پادشاهی اورا

ضرر ندارد **بیت** شاهرا به بود از طاعت صد ساله زهد ٨٧
قدر یک ساعت عمری که در او داد کند حاجت بکلاه بزرکی داشتنت مینیت
درویش صفت باش و کلاه تتری دار بعد از آن فرمودند که الحال مراجعت
فرمایند و فردا انچه کفته فرستم قبول نمایند و راه چون وچرا نپیمایند سلطان برخاست
و بمنزل خود آمده فردا امین الملک را بخدمت شیخ فرستاد و کفت انچه شیخ بفرمایند
لفظ بلفظ بی کم و زیاد آمده باز نمای امین الملک بخدمت شیخ آمد شیخ فرمودند امین الملک
سلطان را مردی خوب و فقیر دوست یافتم خاطر من مایل صحبت سلطان شده
میخواهم که خود را بنوکری سلطان قرار دهم بر وار اراده مرا بعرض سلطان برسان
اکر بدرجه قبول افتد بمن خدمتی معین کنند که مشغول بآن باشم امین الملک
کفت نسبت اعتقادی که سلطان بخدمت دارد فوق اینست که بخاطر شریف
رسیده نوکری چه درکار است هرچه فرمایند منت بجان دارند شیخ فرمودند همچنین است
امّا در نوکری منفعت بسیار است امین الملک برخاست متردد و حیران که من
در پیش سلطان تعریف شیخ را بنهج دیکر نموده بودم الحال این چه سخن است که از
جانب شیخ بسلطان بکویم امّا چون از جانب سلطان مؤکد براست بود و بی کم و
کاست انچه از شیخ شنیده بود آمده بخدمت سلطان باز نمود سلطان کفت
قبول کردم امّا از شیخ استفسار نمایند که کدام منصب اختیار میفرمایند امین
الملک پیغام سلطان را رسانید شیخ کفت که فن حساب را من خوب میرسم
و نایبان صاحب وقوف دارم منصب استیفای ممالک را بمن تفویض نمایند

سلطان قبول کرد صباح آن شیخ شمشیر در کمر بست و اسپ طلبیده سوار شد ٨٨
و بخدمت سلطان رفت و خلعت مستوفی کری پوشیده بخانه خویش مراجعت
کرد مردم شهر که شیخ را بمرتبه قطبی و غوثی خیال میکردند از مشاهده این حال بد
اعتقاد شدند و سخت کفتن آغاز نمودند و با همدیکر میکفتند که دیدید این شیخ مکار بدکار
چه کرد که زهد چندین ساله را سوخته و چشم بر مال و اموال دوخته و دین را بدنیا
فروخته ریاضتش محض آن بود که سلطان را معتقد خود سازد و دین را بدنیا دربازد اهل
شهر کلا شیخ را منکر کشتند و طریقه غیبت و شکایت پیش کرفتند **بیت**
در مسجد و خانقاه و محراب بدکویی او دعای اصحاب و شیخ بی تکلف و تردد چند
روز ملازمت سلطان نمود و بعد از آن با امین الملک کفت که بسلطان عرض کن که
من مردی پیرم و منزلم بسیار بعید واقع شده از آمد و رفت کوفت میکشم اکر خانه
قریب معین شود همه وقت در خدمت حاضر باشم سلطان قریب شبستان خود
جایی متعین ساخت شیخ در انجا قیام نموده و از اغیار اخفا فرموده در ارشاد
سلطان مشغول کشت و در ایامی معدود نسیم کلشن فیض آلهی بمشام جانش
رسیده و غنچه دلش بشکفتکی کشیده و بعد از آن شیخ از سلطان آزادی طلبید
و رخت اقامت را بدستور سابق بزاویه خود کشید و بسلطان کفت که
بعد از این میل بملاقات من منمایید و اکر ضروری پیش آید بپیغام و مراسله
استکشاف آن فرمایید زهی درویش سلطان و زهی سلطان درویش رحمة
الله علیهما و شعر خاقانی شاهد این حال است **بیت**

۸۹ پس از سی سال شد تحقیق اینمعنی بخاقانی   که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی
سلطان مرید حضرت شیخ سراج الدین بن شیخ عزیز الله متوکل صدیقی بوده و مقبره
ایشان در مقام شیخ پور معروف و مشهور است و پوره مذکوره آباد کرده ایشانست
و از مضافات شهر احمد آباد میگویند اگرچه سلطان تحصیل فنون علوم رسمی نکرده بود
اما از صحبت علما و مصاحبت فضلا از مسائل دینی و ابیات شعرا و نقل مشایخ
و اخبار و تواریخ بنوعی مستحضر بود که غیر از علما از حضار مجلس چنین میدانستند
که سلطان عالم و فقیه است چراکه از قوت طبع و ذکاوت فهم نکتهای دقیق
القا می فرمود چنانچه ابن افرش مترجم کتاب شفا نکته چند از آن سلطان باصفا در
ترجمه ذکر کرده است از آن جمله یکی اینست که عبارت بعینه مکتوب میگردد
در خبر است که دعا علی صبی قطع علیه الصلوة ان یقطع الله اثره فاقعد یعنی دعا کرد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بر کودکی که نماز او علیه السلام را قطع کرده بود که
خدای تعالی اثر او را ببرد پس او جا مانده شد و قدم بمشی نمیکشید بعضی این حدیث را
ضعیف میدانند و بعضی موضوع می پندارند چه مرور صبی پیش حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم نماز نمی شکند و آن حضرت بر غیر مکلف چگونه دعای بد
کنند و روایت کرده اند که زین بن عمر بن مدعو که نام او یزید بن مهران بود
در تبوک جا مانده دید و از او کیفیت حال پرسید او گفت که مرا دعوت رسول
صلی الله علیه و سلم رسید که در حال نماز بر آنحضرت گذشتم بر من دعای بد کردند
جا مانده گشتم بدین روایت این حدیث ضعیف نیست پس جواب آن

میباید

میباید سلطان اعظم ملجاء آل آدم فرمودند که این دعا بامر خدای تعالی صادر ۹۰
گشت چنانچه خضر علیه السلام کشتی را شکست و غلامی را کشت من مثنوی
المولوی   مثنوی   که خضر در بحر کشتی را شکست   صد درستی
در شکست خضر هست   پادشاه اسلام نصره الله علی الدوام در مجلس علما
جوابی فرمود که همه علما را صورت شفا روی نمود و این حدیث در شفا مسطور است
۸۶۴ و مترجمش ابن افرش از علمای مشهور است القصه در سنه اربع و ستین و ثمانمایه
سلطان بدولت و اقبال بطرف کپر بنج بعزیمت شکار بر آمده در ناحیه آن عرض
لشکر گرفت و فاتحه خواند و گفت انشاالله تعالی سال آینده سعی در آبادی
شهر نو کنم و چون وقت قراءت فاتحه روی سلطان بسمت ولایت سورته
بود دانایان روزگار قیاس بر این کردند که سلطان اراده فتح قلعه گرنار دارد
۸۶۵ القصه از مقام کپر بنج مراجعت بشهر معظم احمد آباد نمود و باز در سنه خمس و ستین
و ثمانمایه از احمد آباد کوچ کرده بر لب آب کهاری نزول نمود و در آن مقام
نصیحه از نظام شاه بن همایون پادشاه دکهن رسید مضمون آنکه سلطان
محمود خلجی بتحریک سلطان محمد غوری که در عهد همایون پادشاه گریخته باو
پیوسته بود با لشکر انبوه بولایت دکهن در آمده دست بتاراج گشاده از آن
سبب این جانب از شهر بیدر بر آمده و چهل کروه پیش رفته بر سر کهات
مقابله نموده و چشم انتظار براه امداد سلطانی دارد در جاکه سمند عزیمت را
در مرحله پیمایی هرچه تمامتر در شتاب آورند تا موجب اطمینان مستمندان گردد

٩١ سلطان عالیشان بمجرد رسیدن کتابت بطرف دکهن عزیمت فرمود و بکوچ متواتر
بولایت ندربار رسید در آن منزل باز کتابت نظام شاه رسید مضمون آنکه چون
سلطان محمود در جنگ عجلت نمود و از این جانب نیز تقصیر نرفت چنانچه لشکر او را
هزیمت داده پنجاه فیل از آنها جدا کرده بدست آورده بود آخر الامر لشکر دکهن مشغول
باو بجه شد در این حین سلطان محمود با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمد و در آن وقت
پیش این جانب از سپاهی معدودی پیش نبودند باوجود آن در جنگ و جدل تقصیری
نرفته آخر الامر سکندر خان مرا از جنگاه برآورده بشهر بدر آورد و سلطان محمود
شهر بدر را محاصره دارد اکنون بغیر از امداد سلطانی رفع این گرانی نخواهد شد امید که
بزودی مثل طلوع آفتاب بیک نگاه بر سر مستمندان سایه اندازند تا ظلمت نفسانی
خصم از احاطه مخلصان جانی برطرف گردد سلطان کوچ فرموده چون سلطان
محمود خلجی شنید که سلطان محمود پادشاه گجرات با لشکر بسیار براه برهانپور
بکومک نظام شاه می آید محاصره شهر بدر را گذاشته براه گوندوانه روی بولایت
خود نهاد در آن حین راجه گوندوانه که همراه بود گفت که این راه کم آب است
و جنگلهای بیشمار و تنگناهای بسیار دارد سلطان محمود خلجی از ملاحظه سلطان محمود
گجراتی همان راه را اختیار کرد و بکوچ متواتر روانه گشت و دو منزل را یک منزل
میکرد میگویند در منزلی رسید که بواسطه کم آبی شش هزار کس طعمه شغال و کرکس شدند
و چون در کوهسار گوندوانه در آمد تنگنایی پیش آمده و گوندوان از هر طرف در آمده
بنگاهش را تاراج کردند آخر الامر بصد هلاکت و فلاکت از آن کوهسار برآمده بسر حد

ولایت خود

ولایت خود رسید بعد از آن راجه گوندوانه را گرفت و کشت هر چند او گفت که من ٩٢
حقیقت را پیش ازین بعرض رسانیده بودم فایده نکرد القصه سلطان محمود شاه
بقصبه تهانیر که از مضافات برهانپور است رسید عرض لشکر خود دید از رواة
ثقات مرویست که در عهد هیچ پادشاهی از پادشاهان گجرات چنین لشکر مسلح
و مکمل انبوه نبود بلکه در آن وقت هیچیک از پادشاهان اطراف این قدر لشکر
بهیچ طرف نکشیده بود هفتاد و سه امیر نامدار همراه داشت تمام ملک گجرات تنخواه
علوفه سپاه بود و خالصه سلطان تا چهار سال یک موضع نبود خرج خاصه را
از خزانه عامره که از پادشاهان سلف مانده بود معین ساخت **نقلست**
که در این چهار سال دو ثلث خزانه باخراجات بیوتات و انعامات صرف
شده بود القصه چون سلطان محمود خلجی رو بولایت خود نهاد نظام شاه ایلچیان
خود را بخدمت سلطان فرستاده و دقیقه در ادای شکرگذاری فرو نگذاشت
و استدعای مراجعت نمود سلطان از آنجا بدار الملک خویش متوجه شد بعد از
٨٦٢ آن در سنه سبع و ستین و ثمانمایه باز سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار روی بدکهن نهاد
و تا دولت آباد ولایت را تاراج کرد باز نظام شاه استدعای کومک نمود سلطان
عزیمت فرمود تا ندربار رسیده بود که سلطان محمود از استماع مقدمه سلطان بی آنکه
پیش مراجعت نموده بهمان راه بازگشت و بولایت خویش رفت و سلطان
بدار الملک خود آمد و از آنجا بسلطان محمود نوشت که هر مرتبه مرتکب آزار دیار
اسلام شدن طریق نیکمردان نیست باید که من بعد چنین خیال محال را بخاطر

 راه نه دهند والّا هرگاه عزیمت دکهن نمایند این جانب را متوجه ماند و دانند پیشتر
اختیار باقیست از آن پس سلطان محمود خلجی از نهب ولایت دکهن دست
کشید بعد از آن در سنه ثمان وستین وثمانمایه سلطان بنیت غزا اسلحه بسیار ۸۶۸
از آهن کجبیل یعنی جوهردار از ولایت تلنکانه طلبید و در سنه تسع وستین ۸۶۹
وثمانمایه سلطان بطرف کوه بارو در لشکر کشید وفتح آن قلعه نمود و بدار الملک
خویش باز گشت و بعد از آن در سنه سبعین وثمانمایه جهت شکار بطرف احمدنگر متوجه ۸۷۰
گشت و در راه بهاء الدین بن الف خان عرف علاء الدین بن سهراب آدم سلاحدار
سلطان را بناحق کشته وگریخته مخفی شد ملک حاجی عماد الملک وملک کالوی عضد
الملک را حکم شد که بروند و هر کجا که بیابند که رفته باشد گرفته او را بیاورند ملک
حاجی وملک کالو تفحص نموده بهاء الدین را پیدا کردند و دو نفر از لشکریان او را
از مکر و فریب راضی بدین کردند که پیش سلطان اقرار نمایند که این گناه از ما صادر
شده بهاء الدین بیگناه است بیش ازین نیست که سلطان شما را بند خواهد کرد بعد
چند روز بنابر التماس ما خلاص خواهد کرد آن دو خون گرفته نامراد از ساده دلی
پیش سلطان آمده اقرار کردند سلطان همانوقت فرمود تا هر دو را گردن زدند
بعد از چند روز حقیقت حال معلوم شد سلطان فرمودند که این دو مکار بدکردار
دو مسلمان را ناحق بکشتن دادند چنانچه در قصاص آنها اینها را نکشم فردای قیامت
بخدای رب العزت چه جواب گویم سلطان حکم کرد تا آن دو امیر عمده دولت را
در یک زمان بقصاص رسانیدند دیگر در عهد سلطان خون ناحق واقع نشد

وملک بهاء الدین اختیار الملک را بخطاب عماد الملک مخاطب ساخت
وبمنصب وزارت سرافراز فرمود و بعد از آن در سنه احدی سبعین وثمانمایه بر کفار قلعه گرنار ۸۷۱
عزیمت فرمود

کیفیت عزیمت سلطان بتاخت ولایت گرنار و مراجعت نمودن بعد از نهب آن دیار و باز لشکر فرستادن بدیگر بار و چتر و زر از آن گرفتن از راجه مندلیک که عمده کفار بود و باز عزم نمودن سلطان بفتح آن حصار و ظفر یافتن بتایید ملک جبار و مسلمان شدن رای مذکور بتکلیف سلطان محمود غزوت شعار

القصه ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در عصر سلطان محمود بیگره راو مندلیک
راجه گرنار و جونه گر بغایت سرکشی می نمود و از پادشاه گجرات هیچ ملاحظه نداشت
و بر خود غالب نمی انگاشت بسبب آنکه مثل قلعه گرنار که سر بفلک کشیده و کمند اندیشه
هیچ پادشاهی بکنگره تسخیرش نرسیده مع قلعه جونه گده که دیوار حصارش مثل سد
سکندر راست ملاذ و ملجاء او بود و مثل ولایت سورتهه در تحت تصرف خود داشت
چه ولایتی که گویا دست فلک زبده و خلاصه ملک مالوه و خاندیس و گجرات را
انتخاب کرده برای نمود اهل عالم منجلی ساخته یا صرّاف قدرت اعیار هر سه دیار را
بر معیار سواد ارضش از برای امتحان کشیده بیک عیار بنادری او بر همه فایق

۹۵ آمده چنانچه از جنس غلات و اثمار در این سه ولایت نشو و نما دارد و از ولایت سورتهه
نیز بار می آورند و متاع بنادر خود را از بنادر سورتهه می آورند سبحان الله الحال همان سورتهه است
که از استماع کم عیاریش خریداران از راه برگردیده میروند و از شنیدن قیمتش مشتریان
دل سرد و موطن راهزنان و بوم منشان و جلوه گاه متمردان و مفسدان است
و دیارش اکثر ویران و در دیارش همه مظلومان و فقیران و مسافرانش از قسم جوکیان
و تجارش همه باده فروشان دزد نشان عاملانش مغضوب الله اند و جاگیردارانش
معذب درگاه و سپاهیانش برگشتی سرنگون متزلزل بربندی نشسته و ائمه اش بر اسناد
بی ماحصل دل بسته باعث این حال و موجب این ملال بی استقلالی حکام است
که در یک سال چند کس حاکم آن مقام می شوند ایراد شعر ذیل در این محل مناسب این ایام است

بیت

چنانکه بود ز پیرار پار سال بتر / بود مشقت امسال صد برابر پار
مهم سال دگر گر بدین نسق گردد / در این دیار نماند ز آدمی دیار

بهر حال در این محل سکوت اولی قال گنجایش ندارد و سفاهت بار می آورد

بیت

سعدی تو کیستی که غم ملک او خوری / مالک بملک خویش تصرف همی کند

القصه قرقچیان ولایت سورتهه دایما تاخت و باخت اطراف
بلاد گجرات می نمودند و دزدانش در پیشه دزدی مصر بودند و پیش ازین سلطان احمد بانی
شهر احمد آباد بقصد تسخیر ولایت سورتهه و فتح قلاع او عزیمت نموده بود چون حصول
مقصود از دست قصد متعذر دید تاخت و باخت کرده برگشت ازین جهت سلطان
شب و روز دغدغه فتح قلعه گرنار داشت اما از استحکام قلاع او و کثرت اذوق

متامل و متحمل میبود آخر الامر در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه بعد از استخاره بدفع کفار قلعه ۹۶
گرنار سواری فرمود چنانچه شاعری میگوید

بیت

برآمد ز درگاه شه بانگ کوس / سم مرکبان شد ز سر خاک بوس
بعزم سفر خسرو تاجدار / روان گشت بر اسپ دولت سوار
علمهای دولت برآمد بر اوج / زمین شد ز لشکر چو دریا بموج
دلیران بر اسپان تازی نژاد / سلح پوش و چون کوه بر پشت باد
بدین داب شاه سکندر جناب / همی رفت با لشکر بیحساب
پی قوت و نصرت شرع دین / کمر بست بر جنگ کافر کین
بکوچ پیاپی شه دین پناه / همی شد بتایید لطف اله
بوقت مبارک زمان سعید / بگرنار سلطان اعظم رسید
یکی قلعه سر بر زده بر سپهر / شده اوج او منزل ماه و مهر
گذشته ز نه قلعه نیل رنگ / زدی پاسبانش زحل را بسنگ
سوادش ز شب بود تاریکتر / ره او ز مو بود باریکتر
اگر برج چرخست بت چهار / تو آن برج را حمله ثابت شمار

بدانکه سه جانب کوه گرنال مدور واقع شده است اما
از جانب شمال متصل است بکوه گرنار و جانب جنوب اندک فاصله دارد و دوره او مسافت
دوازده کروه راه دارد و در میان او جنگلی است مشبک که راه اسپ در آن ممنوع است
و غارهای فراوان دارد و غیر از وحوش و طیور در آن نوع آدمی نمی باشد مگر جماعت
کفره که آنها را کهانت میگویند که آنها نیز در سیرت بوحوش می مانند و در دامنهای کوه
سکونت دارند اگر لشکری قصد آنها کند گریخته در آن جنگل و غارها در آیند و در میان آن
جنگل درختان نادر بسیار است که کسی نام آنها را نشنیده اند و مخصوص همان ارض است
و در آن کوه درخت میوه دار مثل انبه و کهرنی و جانبو و کولر و املی و آنوله و امثال اینها بسیار است

٩٧ وقریب دامن کوه کرنار رومغرب بفاصله سه چهار تیر انداز راه تلی واقع شده است
از سنک یک لخت وبالای آن قلعه ساخته اند موسوم بجونه کرکه دیوار حصارا و
بسد سکندر میماند وسورا و مشتمل است بر سه دروازه یکی رو بجانب غرب دارد و دیکری
بجانب شرق و دروازه مغرب دروازه دیکر در پیش دارد رو بشمال که وقت در آمدن
از این دروازه کذشته بدروازه رو بقبله در آیند و وجه تسمیه جونه کر بعضی از اهل سورتهه
چنین نقل میکنند که در زمان سابق دار القرار راجه ملک سورتهه موضع بنتهلی که از
جونه کر بمنجکروهی واقع است بوده ومابین بنتهل و جونه کر جنکلی بود که اسپ نمی توانست
رفت و آدم وچند پشت آن راجه کذشته بود که در آنجا حکومت میکرد روزی هیزم
کشی بصد حیله و مشقت در آن جنکل در آمده رفته رفته بجایی رسید که دیوار سنک بستی
با دروازه بنظرش در آمد برکشته کیفیت را براجه معلوم کرد راجه حکم کرد که جنکل را برید
و در میان آن قلعه ظاهر کشت راجه از معمران آن دیار و مورخان بلاغت آثار زمان
عمارت واسم عامر را استفسار نمود همه بنادانی اعتراف نمودند از ان روز آن
قلعه را جونه کر گفتند یعنی قلعه کهنه که کسی وقت آغاز عمارت واسم عامر آنرا نمیداند
و در میان قلعه دو باولی واقع است یکی اراری و دیکری را چسری کویند و دو چاه دارد یکی را
نوکهن و دیکری را انکولیه کویند و راجه این زمین را او مندلیک نام داشت و در تاریخ هنود مسطور است
که یک هزار و نهصد سال کذشته که آبا و اجداد را و مندلیک پشت بپشت راج کرده اند
یعنی حکومت کرده اند و در این مدت یکمرتبه در زمان سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
پادشاه دهلی فتح این قلعه شده بود و یک مرتبه در زمان احمد شاه بن محمد شاه پادشاه

کجرات و سه مرتبه هندوان زور آورده از دست کماشتهای ایشان کرفتند ٩٨
نقلست که چون سلطان محمود عزیمت فتح کرنار و جونه کر نمود بخزانه دار
حکم کرد که پنج کرور زر نقد که جنس او ورای طلا نباشد همراه کیرد و بقوربیکی حکم کرد که
یک هزار و هفتصد قبضه شمشیر مصری ویلمانی و مغربی و خراسانی که قبضه هر کدام شش
سیر طلا بوزن کجرات تا چهار سیر بر آمده باشد و سه هزار و سیصد قبضه شمشیر احمد آبادی
که قبضه هر کدام از نقره باشد بوزن مختلف که اعلی پنج سیر و ادنی چهار سیر و سه هزار و هفتصد
خنجر و جمدهر که قبضه هر کدام سه سیر و دو سیر و نیم از طلا باشد همراه کیرد و آخر بیکی را حکم کرد
که دو هزار اسپ تازی و ترکی زرین پوش همراه باشد القصه چون سلطان محاصره
قلعه جونه کر نمود کفار آن نواحی زن و زاد خود را در دره که بغایت قلب بود برده و خود را
بدین قرار دادند که هر که اینجا بر سر ما می آید ما کشته می شویم روزی تغلق خان
شاهزاده او لکه سند بعرض سلطان رسانید که میکویند که دره مهایله بسیار قلب است
هرکز انجا لشکری نرفته و فتح نکرده سلطان کفت انشاء الله تعالی من فتح میکنم
روزی سلطان بجهت شکار سوار شد و رو بسوی دره مهایله کرد هندوان چون
جمعیت کم دیدند غفلت ورزیده کفتند که این جماعت بر سر ما نخواهند آمد ناکهان
سلطان بسر آنها رسیده کفار بانک جنکی کریخته در جنکل در آمدند و چون لشکر خبر یافت که
سلطان بجنک پیوسته خود را متعاقب رسانیدند اسپانرا بیرون دره کذاشته پیاده در آمدند
زن و زاد اکثر هنود بدست اهل لشکر اسلام اسیر شدند سلطان مظفر و منصور بظفر
بارکاه مراجعت فرمود و اهتمام تمام در باب محاصره فرمود میکویند که در چهار

روز ایام محاصره پنج کرور زر نقد و اسپان و شمشیرها و خنجرها همه را بسپاه بخشید بجهت آنکه ٩٩
اهتمام در فتح قلعه نمایند و سستی و کاهلی جایز ندارند و افواج قاهره باطراف ولایت
سورتهه فرستاد که تاخت و تاراج نمایند چون غنیمت بی اندازه بدست سپاه افتاد و راو
مندلیک وکلای خود را فرستاده عجز و نیازمندی نمود سلطان مصلحت در آن دید
که امسال فتح قلعه موقوف باشد مراجعت نموده بدار الملک خویش تشریف فرمود
و در سنه اثنی وسبعین وثمانمایه بسمع مبارک رسید که راو مندلیک وقتیکه سوار ٨٧٠
میشود برای پرستش بت چتر زر کرده و زراس مرصع قیمتی پوشیده بر آید سلطان را
غیرت پادشاهی در جنبش در آورد چهل هزار سوار و فیل بسیار تعیین فرمود و حکم کرد
که چتر و زراین از او بستانند والا ولایتش نهب و تاراج نمایند چون راو مندلیک
این خبر را شنید همان زمان چتر و زراین را مع خدمت لایق بخدمت سلطان
فرستاد لشکر مراجعت نموده بپای بوسی سلطان مشرف شدند سلطان آن زراین را بوکلا
بخشید و بعد از آن در سنه ثلث وسبعین وثمانمایه خبر رسید که سلطان محمود خلجی وفات ٨٧٣
یافت و پسر کلان او غیاث الدین بر تخت نشست بعضی از امرا عرض کردند که بعد از وفات
شهنشاه دین پناه احمد شاه سلطان محمود خلجی بجهت تسخیر ولایت کجرات اقدام
نموده بود الحال اکر سلطان عزم تسخیر ولایت مالوه نمایند باسهل وجه بدست
می آید سلطان کفت که این از مسلمانی بسیار بعید است که طمع در ولایت برادر مسلمان
نماید چه در حیات و چه در ممات او بعد از آن در سنه اربع وسبعین وثمانمایه باز لشکر بصوب ٨٧٤
سورتهه فرستاده تاراج و نهب نموده مراجعت کردند بعد از چند روز سلطان بعزم قلعه

کرنار

کرنار روی توجه بسوی ولایت سورتهه آورد و بکوچ متواتر روانه کشت از استماع این ١٠٠
خبر راو مندلیک بی طلب و پیغام در ملازمت سلطان آمد و عرض کرد که هر چند پیشکه
سلطان فرمایند بنده منت بجان خود نهاده ایستادکی دارم و بی اصدار جریمه
در استیصال مطیع خود چرا باید کوشید سلطان کفت کدام جریمه برابر کفر باشد اکر
امان میخواهی کلمه توحید بکوی و از سر صدق مسلمان شو تا ولایت ترا با مزید اقطاع
دیکر بر تو مسلم دارم والا دمار از روزکارت بر می آورم چون راو مندلیک دید که
حال اینست شباشب کریخته بقلعه رفت تا مدتیکه او در ملازمت سلطان بود وکلای
او آذوق بسیار جمع آورده قلعه کرنار و جونه کر را مضبوط کردند روزی که سلطان
بدامن کوه رسید کفار مثل مور و ملخ از قلعه و کوه فرود آمده بجنک مشغول شدند
بعد از جدال بسیار رو بهزیمت نهاده خود را بالای قلعه کرنار کشیدند تا دو روز
همین طور جنک قایم بود روز سیم سلطان بذات خود متوجه جنک شد از صبح تا شام
با کافران زد و خورد شمشیر کردند چون سپاه سلطان زور آوردند کافران کریخته بالای
قلعه کرنار بر آمدند سلطان مورچلها بسپاه بخش کرده هر امیری را بجایی متعین ساخته قلعه
جونه کر را محاصره نمود کفار هر روز بطرفی بر آمده جنک میکردند روزی در مورچل
عالم خان فاروقی که یکی از امرای نامی بود که الحال سرای او در احمد آباد مشهور است
فدایی در آمده و شهید کرده بدر رفت سلطان در اهتمام هوشیاری مبالغه فرمود
هندوان عاجز آمدند تهل نام بقال وزیر راو مندلیک با اهل قلعه مشورت نمود
که این مرتبه سلطان محمود بی فتح قلعه از سر کوی ما نخواهد کذشت پس ما را از بودن

۱۰۱ جونه کر در قلعه کرنار مستحکم شدن اولی تر ست که آن از این مضبوط تر است و آذوق بسیار
دارد اهل قلعه امتثال رای او نموده ایلچیان را بخدمت سلطان فرستاده عرض کردند
که سلطان بجان بخشی دل ما را بدست آورده با هل و عیال متعرض نشوند تا زه و زاد خود را
کرفته از قلعه برایم و قلعه را تسلیم بندکان حضرت نماییم سلطان کفت خوش باشد
ایشان عیال خود را کرفته متوجه قلعه کرنار شدند چون این خبر بسلطان رسید حکم بتاراج
کرد لشکر دویده تا کمر کوه رفته بجنک پیوستند آن روز جمعی از مسلمانان بدرجه شهادت
رسیدند و بسیاری از هنود را بجهنم فرستادند اما هنود اهل و عیال خود را ببالای قلعه
کرنار رسانیدند و قلعه جونه کر فتح شد اما از قلعه کرنار هر روز بر آمده بجنک و جدل
قیام مینمودند بعد از مدت مدید چون اذوق کمی کرد بعجز تمام زینهار طلبیده یعنی
التماس جان بخشی نمودند سلطان بشرط اسلام رد و بدل مقصود ایشان نموده را و مندلیک
از قلعه فرود آمده بزمین بوسی سلطان مشرف شد و کلید قلعه ببندکان سلطان
کذرانید و کان ذلک فی سنه سبع و سبعین و ثمانمایه و سلطان عرض کلمه توحید کرد او ۸۷۷
فی الحال بر زبان راند و خود را از آتش غضب سلطان که مانند دوزخ بود رهانید بعد از
آن را و کفت که پیش از ملاقات شما شاه شمس الدین بخاری که در ناحیه قصبه ادنه آسوده اند
دل مرا رجوع بتصدیق اسلام آورده بود الحال از توجه سلطان بشرف اقرار
باللسان و تصدیق بالقلب نیز مشرف شدم اما میکویند که هر وقت کوه کرنار
و سلطنت خویش یاد میکرد زار زار میکریست انچه مصنف بهادر شاهی ذکر کرده
اینست اما از ثقات کجرات سبب توجه سلطان در مرتبه آخر برای فتح کرنار و

جونه

جونه کر برنک دیکر مسموع شد و آن اینست که تهل بقال وزیر را و مندلیک که حل و عقد امور ۱۰۲
بدست او بود از را و برکشت بسبب انکه بقال مذکور زنی داشت شهره آفاق موهنی نام
که در آن عصر در حسن و جمال عدیم المثال بود **بیت** بچهر آفتابی بتن کلبنی
بعقل خردمند بازی کنی بخون عزیزان فرو برده چنک سر انکشتها کرده عناب
رنک روزی را و مندلیک آفتاب جمالش را دید و بصد جان عاشق و کرفتارش
کردید عاقبت الامر بجهد بسیار دست سعی او بدامن وصالش رسید و بجانب فرارش
کشید این قباحت را شوهر او شنید **بیت** کرفت آتش خشم در وی عظیم
سرش خواست کردن چو جوز ادو نیم اما چون شمشیر قدرتش بر فرق عزت و شوکت
را و کار کر نمی آمد اندیشه اره نفاق را بدست حیله بر بیخ دولت را و نهاد و آن چنان
بود که بعد از اظهار چاپلوسی و دلسوزی عرض کرد که آذوق قلاع رو بکهنکی آورده
ضایع میشود اکر حکم شود بیرون آورده بجای آن آذوق نو انبار کنیم چون حل و عقد
مهمات را و وابسته رای او بود کفت چرا نه او شروع در هبوط آوردن آذوق نمود
و پنهانی کس بخدمت سلطان فرستاده عرضه داشت نمود که اکر در این وقت عزم
فتح قلعه سلطان نمایند این عقده بآسانی کشاید سلطان خوشحال شده همان روز بسمت
جونه کر و کرنار روانه شد بکوچ متواتر رسیده بجنک و جدل هر دو قلعه را بدست آورد
والله اعلم بحقیقت الحال و بعضی سبب انقیاد اسلام را و مندلیک را چنین نقل
میکنند که چون را و مندلیک از قلعه فرود آمده ملازمت سلطان نمود سلطان
او را همراه باحمدآباد آورد روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم است

۱۰۳ عبور نمودند که پیش در بار ایشان اسپ و فیل و آدم بسیار اجتماع دارند پرسید
که این خانه از کدام امیر است گفتند که این دربار شاه عالم پناه است پرسید که نوکر
کیستند و تولا به که دارند گفتند که ایشان بجز خدای تعالی و تبارک تولا بغیری ندارند گفت
پس این اسباب سلطنت چگونه میسر شود گفتند خدا میرساند گفت باری ملازمت
ایشان بکنم رفت و ملازمت نمود بمجرد اینکه چشم او بر لقای مبارک ایشان افتاد گفت
آنچه که در مسلمانی شما میگویید بمنهم بفرمایید حضرت شاه کلمه طیبه عرض کردند او اقرار
باللسان و تصدیق بالقلب نمود حق تعالی از دولت دیدار فیض آثار ایشان او را
بشرف اسلام مشرف ساخت القصه در آن ایام از جنس توپ و تفنگ بالای
قلعه کم بود اهل قلعه جنگ سنگ و گاه گاهی تیر و تفنگ میکردند با وجود آن مدت مدید
سلطان سعی و اجتهاد نمود در فتح مفتوح نگشت سلطان بغایت اندوهگین شد
بخداوندخان وزیر که در علم جفر بی نظیر بود و در آن اوان ترک منصب وزارت
کرده در احمدآباد انزوا برگزیده نوشت که در سعی و اهتمام تقصیر نمیرود اما هنوز
افتتاح باب فتح قریب العهد بنظر در نمی آید و از این جانب قرار داد این است
که یا عروس ملک در کنار گیرم یا مرگ شهادت ببرم خداوندخان در جواب نوشت
که طرح حصار و مورچلها یکه بامرای نامدار تعیین فرموده اند اسامی ایشان را
تحریر فرموده بفرستند همچنان کرد خان هر کدام را بجایی که موافق اسم او بود
نوشته بخدمت سلطان فرستاد و عرضه داشت کرد که تعیین مورچلها را باین
طرز بفرمایند و فلان روز عزیمت بر فتح قلعه گمارند انشاء الله تعالی فتح میسر

خواهد شد

خواهد شد سلطان بنوشته خان عمل نموده حق تعالی در همان روز باب فتح بر ناصیه توجه ۱۰۴
سلطان گشود چنانچه حلوی شاعر از این حال خبر میدهد بیت
ظفرمند گشتند اصحاب دین بکفار ناپاک کبر لعین چو خیبر که بازوی حیدر گشاد
چنان قلعه را ظل حی در گشاد ز فتح چنان قلعه نامدار شد آوازه در عرصه
بردیار در قلعه کفر در هم شکست جهان کرد پاک از بت و بت پرست بتاب
غضب خانه کفر سوخت چراغ شریعت ز سر بر فروخت چو شه یافت این فتح
بی منتها خداوند را گفت حمد و ثنا بعد از آن سادات عظام و علمای کرام
و قضات دین محمدی صلعم از هر شهر و قصبه گجرات طلبیده در مقام جونه گر و قصبات آن نصب
فرمود و قرار اقامت خویش در انجا داده توجه در آبادیش نمود و شروع در تعمیر قلعه
جهان پناه کرد و محلهای عالی ساخت و بامرا حکم کرد که تا هر کدام برای خود خانهای رفیع
ساختند و در ایامی معدود شهری که توامان احمدآباد توان گفت آباد ان شد و مصطفی
آباد نام نهاد و ولایت سورتهه بی شراکت اغیار در ضبط و تصرف سلطان درآمد
و تمامی زمین داران از روی اطاعت و انقیاد مال واجبی را بی تقاضا و طلب رسانیدند
و در این اثنا خبر رسید که جیسنگه بن گنگداس راجه جانپانیر مفسدان سرکار بروده
و دبهوی را از روی حمایت جای میدهد و تحریک فتنه و فساد مینماید و پادشاه مندو
در ساختن چشم امداد از او میدارد و متمردان احمدآباد نیز خربوزه خربوزه را دیده
رنگ میگیرد عمل بطور آن مفسدان مینمایند سلطان ملک جمال الدین اسلحه دار بن
ملک شیخ را بخطاب محافظ خان سرافراز فرمود و بفوج داری شهر احمدآباد

۱۰۵ ومضافاتش تعیین فرمود ملک مذکور در انتظام این مهم بنوعی کوشید که اثر دزد و رهزن
بالکل برطرف شد و اهل شهر و قریه بدروازه باز بفراغت و استراحت خواب
می‌نمودند و مسافران بخاطر جمع در طرق و منازل بار میکشودند کار محافظ خان
بالا گرفت چنانچه پسر ملک مذکور سلامی از آن متمردان گرفت که هرگز نداده
بودند سلطان بعد از چند روز حکومت تمام شهر بدو تفویض نمود و از عهده این خدمت
نیز پسندیده برآمده بعد از چند روز مستوفی الممالک شد و خدمت استیفا را نیز بر وجه
مستوفی بجای آورد و باز بعد از چند روز بوزارت سلطان منسوب گشت و منصبهای
سابق را نیز بحال خود داشت که گماشتهای ملک بانجام میرسانیدند و این محافظ خان جد
مؤلف تاریخ بهادرشاهی است القصه سلطان از برای ضبط ولایت برودره نیز
امرا تعیین فرمود ملک بهاء الملک المخاطب بعماد الملک را بتهانه سونکهیره بهادرپور
مقرر ساخت و ملک سارنک قوام الملک را بتهانه کودره تفویض فرمود و تاج
خان بن سالار را بتهانه نورکهه که کنار آب مهندری واقع است متعین ساخت از این
انصاب رای جینکه دست از متمردی باز داشت و در سنه ست وسبعین وثمانمایه راو ۸۷۶
مندلیک را بخطاب خان جهانی مشرف کرده جاگیر عنایت فرمود و بتهای
طلا که از بتخانه راو مندلیک بدست آورده بود همه را بسپاه انعام کرد و بعد از آن
خود بر سر ولایت سندهه تاخت آورده در یک روز شصت و یک گروه راه رفته
و ولایت زمین داران نواحی سندهه را تاراج کرده و آن زمین شوریست که در وقت
بارندگی ته آن آب می‌باشد و یک سر آن متصل است بدریای شور و آب دریا نیز

درآن

درآن سرزمین عبور میکند غرض آن زمین در بعضی محل شصت گروه و در بعضی محل کم و زیاده ۱۰۶
دایم آبش شور است و آن زمین قابل زراعت نیست غیر از نمک و ماهی حاصل دیگر
ندارد و میگویند که در آن ایلغار همه ششصد سوار بارکاب ظفر ایاب رسیده بودند
و از زمین داران حوالی سندهه که سومره و سودهه وغیره باشند بیست و چهار هزار سوار
جمع شده بودند پیش از رسیدن سلطان خبر بایشان رسیده بود پناه بجای قلب آورده
منتظر جنگ بودند اما چون نظر بر فوج پادشاهی کردند همه وکلای خود را بخدمت سلطان
فرستادند و نسبت اسلام و مسلمانی را شفیع خود آورده اینقدر عجز و انکسار نمودند که
سلطان از سر قتل ایشان درگذشت و گفت که هرگاه چشم شفاعت بسبب اسلام دارید
احکام مسلمانی را کما هو حقه بجا آرید و نسبت خویشی که بکفار میکنید بگذارید و از قوم هر کس
که عمده باشد آمده ملازمت نماید و تا چونکه همراه آمده راه و روش اسلام را از علمای
دین آموخته تلقین قوم و قبیله خود نماید همه آنها را طوعاً و رغبةً قبول نمودند و خدمتی
لایق کرده بپای بوسی سلطان مشرف شدند و همراه رکاب ظفر ایاب بجونه‌کر آمدند
و سلطان ایشان را بعلمای دین و فقهای متین سپرده تا تلقین احکام اسلام نمایند و بعد
از مرور ایام و معلوم کردن احکام اسلام بعضی از ایشان معاودت بدیار خود نمودند
و بعضی فریفته الطاف و اشفاق پادشاهی شده ترک دیار و تبار خود نموده در خدمت
سلطان ماندند و هر کدام در ایامی معدود اعتباری پیدا کرده بخطاب مخاطب
گشتند و باز در سنه تسع وسبعین وثمانمایه سلطان بالشکر جرار بجهت تنبیه مفسدان ۸۷۹
نواحی سندهه ایلغار فرموده با نهصد سوار دو اسپه بر سر پله رسید و با چهل هزار کس

جکت که برکنار دریای شور واقع است آمده می نشینند و همچنین استدلال مینمایند القصه
کفار ولایت جکت رفته در جزیره سانکهودار مضبوط شدند و سانکهودار جزیره ایست
در دریای شور که از ساحل بسه کروه راه واقع است و در آنجا دزدان راجه جکت ساکن
می بودند و رهزنی طرق مسافران بحر می نمودند چون سلطان دید که کفار این حدود
در این جزیره درآمدند کشتیها از بنادر طلبیده با مردان جنگی مسلح و مکمل خود متوجه جزیرهٔ
مذکور شد از هر طرف کشتی سواره غازیان جزیره را قبل نموده بجنگ پیوستند
و کفار در بارش تیر و تفنگ و رد و بدل شمشیر تقصیر نکردند آخر الامر لشکر اسلام بزور
بازو فتح نمودند و اکثر کفار آنجا را بقتل آوردند و بعضی بر جهازات نشسته رو بگریز نهادند
سلطان در جزیره درآمده کشتیها و نهنگان بحر آشام تعیین فرموده که تعاقب
جهازات کفار نموده بدست آورند و مسلمانان بالای بتخانها برآمده بآواز بلند اذان
میگفتند و بتخانها را خراب میکردند و بتها را می شکستند سلطان دوگانه شکر ادا
کرد و زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاد و اهل ملاکه در حبس کفار بودند خلاصی یافتند
و میگویند که غنیمت بسیار از لعل و مروارید آبدار و اقمشه قیمتی بدست افتاد و سلطان چند
گاه آنجا بود مسجد بنا نهاده آذوق بسیار جمع کرده ملک طوغان که بخطاب فرحت
الملک مخاطب بود سانکهودار و ولایت جکت را حواله او نموده خود بجونه گر تشریف
آورد و فتح جکت و سانکهودار در سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه واقع شد و در عهد هیچ ٨٧٨
پادشاهی این جزیره فتح نشده بود و فتح این بمحض سعی بازوی سلطان محمود غازی
میسر شد و بعد ازین بدو سال که سنه ثمانین و ثمانمایه باشد حضرت فخر الاولیا و بدر ٨٨٠

الاتقیا محبوب باری حضرت شاه عالم ابن قطب المحبتین سید برهان الدین بخاری
قدس سرهما بمشهد زندگانی جاوید رحلت فرمود و تاریخ مذکور از لفظ فخر مستفاد میگردد
و از عبارت آخر الاولیا نیز می شود القصه سلطان در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور
بمصطفی آباد عرف جونه گر آمده اتفاقا همان روز غازیانیکه کشتی سوار تعاقب راجه جکت
اسمه بهیم بن ساکر نموده بودند او را گرفته طوق و زنجیر کرده بمصطفی آباد آوردند سلطان
هر یک را نوازش بسیار فرمود و حکم کرد که ملای سمرقندی را از احمد آباد آوردند
چون ملازمت سلطان کرد سلطان فرمود که بهیم را حواله ملا محمود نمایند تا انتقام
خود از او بکشد بهیم را با طوق در گردن و زنجیر در پای حاضر کردند ملا برخاست
بر پادشاه و تعصب پادشاه جهت اسلام آفرینها و ثناها گفت و عرض کرد که من از
دولت پادشاه بمراد خود رسیدم بعد از آن حکم شد که آن کافر را باحمد آباد پیش محافظ
خان بفرستند تا پاره پاره کرده بدروازهای شهر آویزان کنند تا عبرت مفسدان دیگر
گردد چون بهیم را در احمد آباد آوردند محافظ خان بموجب حکم عمل نمود القصه چون
سلطان از ضبط و ربط ولایت سورته خاطر جمع کرد داعیه فتح قلعه چانپانیر که مکنون
خاطر اشرف بود استیلا یافت از مصطفی آباد بصوب احمد آباد کوچ فرمود که در
اثنای راه خبر رسید که جماعت ملیواری غراب چند ترتیب داده قطع راه بنادر گجرات
مینمایند سلطان عنان عزیمت بصوب بندر کهوکهه معطوف فرمود از انجا نهنگان دریا
آشام و جانبازان راه سهم و صمصام را بر کشتی متعدد با استعداد کامل سوار کرده بجهت
تنبیه ملیواریان تعیین فرمود و خود از کهوکهه بکنبایت آمد و از انجا بسرکهیج نزول اجلال

فرموده بزیارت حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد کهتو مشرف شد و سه روز در آن منزل مقام نموده فرزندان امرا و سپاهی که درین یورش بدرجه شهادت رسیده بودند یا باجل خود مرده بودند طلبیده هر که پسر داشت جاگیر پدرش را باو مسلم داشت و کسی که پسر نداشت نصف جاگیرش را بدخترش میداد و کسی که دختر هم نداشت توابع او را وجه کفاف مقرر نمود و درین سه روز اکثر اوقات چشم پرآب داشت و آثار حزن از روی مبارکش پیدا بود از مشاهده این حال یکی از مقربان درگاه بعرض جهانپناه رسانید که بعد از چند سال سلطان بدولت و اقبال فتح مثل قلعه جونه کر و کرنار نموده مراجعت بسمت دار القرار فرموده اند سبب توقف بسه کروهی شهر چیست و باعث حزن خاطر دریا مقاطر کیست و اهل شهر همه منتظر مقدم شریف می باشند و اهل لشکر همه شایق دیدار فرزندان جای شادی و خرمی است نه محل ملال و غمی سلطان فرمود عجب بیمروت و ناآدمی بوده آنها که بصحت و سلامت آمده اند اگر دو سه روز پیشتر بمنزل نروند باک ندارند اما آنها که بدرجه شهادت رسیده اند و یا باجل خود رخت اقامت از جهان فانی بمقام جاودانی کشیده اند تفقد و تعهد اهل و عیال آنها ناکرده و اطفای شعله حرارت آنها نانموده بشهر درآمدن و بعیش و عشرت مشغول شدن از مروت و آدمیت دور است

بیت

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

میگویند که هم در آن ایام قاضی نجم الدین حاکم شرع شریف احمد آباد آمد و مبارک باد گفت سلطان آه دردناک کشید و گفت

که قاضی

که قاضی اگرچه بر ما مبارک است اما از آنها باید پرسید که فرزند و شوهران آنها بدرجه شهادت رسیده اند یا شربت اجل چشیده اند اگر درین چند سال بجا و مقام خویش می بودند چه مقدار ذریت از اهل لشکر بوجود می آمد درین سفر چه قدر ضررها کشیده شد تا این فتح دیده شد القصه بعد از فرحت خاطر اهل حزن در ماه شعبان المکرم سلطان در شهر احمدآباد تشریف آورد و در ماه رمضان المبارک از احمدآباد بکانپانیر لشکر کشید چون بموضع موراملی من اعمال پرگنه سانولی که بر ساحل آب مهندری واقع است رسیده اقامت فرمود و از آنجا افواج قاهره بجهت تاخت و باخت مضافات چانپانیر تعیین فرمود و لشکر تاخت و تاراج اطراف نموده برگشت و چون موسم برشکال رسید سلطان عنان عزیمت بسمت دار السرور خویش معطوف فرمود و موسم برشکال را در شهر احمدآباد گذرانید و بعد از آن بصوب مصطفی آباد متوجه شد چند گاه در ناحیه مصطفی آباد بسیر و شکار مشغول میبود و باز باحمدآباد تشریف آورد و بعد از آن هر سال از احمدآباد بمصطفی آباد میرفت و سیر و شکار چند روز در آنجا نموده باحمدآباد تشریف می آورد اما از دغدغه تسخیر چانپانیر خالی نبود هر بار که از احمدآباد عزم سیر و شکار می نمود منحصر بصوب چانپانیر بود اتفاقا روزی شکارکنان بکنار جویبار باترک که بدوازده کروهی احمدآباد مابین جنوب و مشرق واقع است رسید شنید که درین جا قطع طریق مینمایند فرمود که درینجا شهری آباد کنند مسمی بمحمودآباد از آن روز بنای شهر مذکور شروع یافت و پشته مستحکم از سنگ بر ساحل رود مذکور عمارت فرمود و قصور عالیه بر آن پشته معمور نمود و آن بنا دال است بر لطافت طبع و ذکاوت فهم و آب آن رود در نهایت

١٣ نه وبت و کوار بمکی است و فضای آن شهر هوایی دارد که اگر گفته شود که شهرهای
روی زمین هوای فضای آن را نداز در واست و ایراد این بیت در این محل مناسب
و زیباست **بیت** ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد بنوک خامه اگر
صورتی کنند نگار هر باغ سواد او سر نک ریاض بهشت است و هر شجر او
همشیره طوبی چشمه سلسبیل رشحه جویبار اوست و ریاض خلد گلدستهٔ از گلزار اوست
دلیل بر مبارکی آن شهر پیداست که خوش کرده حضرت سید مبارک شهید است ذکر
مناقب ستیه مقارن ذکر سلطان محمود شهید و سلطان احمد انار الله برهانه ایراد
خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه چون در سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه سلطان ٨٩٥
عزیمت جونه کر نمود و احمد شاه پسر کلان خود را در احمد آباد گذاشت و خداوند
خانرا باتالیقی شاهزاده مقرر ساخت چون لشکر از سفر دایی سلطان متاذی بودند
بعضی معتقان خداوند خانرا برین داشتند که احمد شاه را بر تخت اجلاس داده نسبت
بسلطان عذر نمایند عماد الملک که بنده خاص بود ابطال اندیشه ایشان نمود
و نماند که این آتش بلند شود عاقبت الامر سلطان از این حال خبردار شده از
مصطفی آباد آمده خداوند خان و موافقان او را تنبیه شدید نمود و در سنه سبع و ثمانین ٨٩٧
و ثمانمایه در تمام ولایت گجرات و رای مضافات چانپانیر امساک باران
واقع شد ملک اسد خاصه خیل سلطان که در موضع مورآلی الموسوم برسول آباد
بود دست تاراج بولایت چانپانیر گشاد چون قریب قلعهٔ چانپانیر رسید راول
راجه چانپانیر از قلعه فرود آمده جنگ کرد ملک مذکور نیز جنگ مردانه نمود

آخر الامر

آخرالامر هزیمت یافت و اکثر همراهان او بدرجه شهادت رسیدند و دو فیل خاصه ١١٢
سرکار و چند اسپ که همراه ملک بود بالتمام بتاراج رفت از استماع این خبر
سلطان برآشفت و عزم تسخیر قلعه چانپانیر بر طریق تصمیم بر صفحه خاطر مبارکش نقش بست

کیفیت عزیمت سلطان بصوب چانپانیر و فتح آن بکلید شمشیر

سالکان مسالک تاریخ و آثار و ناهجان مناهج اخبار چنین روایت میکنند که چون سلطان
بقصد تسخیر قلعه چانپانیر از احمد آباد عزیمت نموده بقصبه برودره رسید زلزله در نهاد
راول تبائی و اهل چانپانیر افتاد و کلای خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع
بسیار نمود هر چند وکلای او استغفار نمودند بدرجه قبول نیفتاد و فرمود که میان ما و شما
الحال غیر از شمشیر و خنجر پیغام و پیغام گذار نخواهد بود وکلایش بصد خرابی و پشیمانی
پیش راول تبائی رفته صورت حال باز نمودند راول دل برگ نهاده قلعه را
استحکام داده مستعد جنگ شد سلطان آمده قلعه را محاصره نمود هر روز از صبح
تا شام میان لشکر اسلام و کفار بد انجام مقابله میرفت چون چند روز بر این نمط
بگذشت سلطان حکم ساباط نمود استادان این فن جمع آمده شروع در ترتیب ساباط
نمودند میگویند کلبه چوبی یک اشرفی میخریدند و بکار میبردند راول تبائی سور نام
وزیر خود را پیش سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی فرستاده عرض امداد
نمود و قرار داد که اگر سلطان از مندو بصوب چانپانیر بامداد ما عزیمت فرماید
خرج هر منزل یک لک تنکه که هر یک بهشت تنکه اکبری برابر است پیشکش مینمایم

۱۱۵ چون سلطان غیاث الدین براین واقعه اطلاع یافت از مندو کوچ کرده بمقام نعلچه
که بسه کروهی مندو واقع است نزول نمود و باستعداد لشکر مشغول شد و از استماع
این خبر سلطان محاصره قلعه را ببعضی از امرا حواله نموده خود بصوب مندو متوجه شد
و بکوچ متواتر بقصبه دهود که در سرحد مندو و گجرات واقع است نزول اجلال فرمود
سلطان غیاث الدین پی بعاقبت امور برده بوسیله جمیله فسخ عزیمت نمود و آن این بود
که علمای عظام و قضات کرام را طلبیده استفسار نمود که سلطان محمود قلعه
چانپانیر را محاصره دارد و راجه چانپانیر از من استمداد نموده در این باب شما چه میفرمایید
همه ایشان متفق اللفظ والمعنی گفتند که پادشاه اسلام را نباید که در این وقت حمایت
کفار نماید سلطان غیاث الدین برگشته بدار القرار خویش رفت و سلطان محمود نیز
مراجعت بچانپانیر نموده چون راول تبائی از کومک مایوس گشته و در این فرصت نیز
ساباطها ترتیب یافت چون در کار کفار تنگی پیدا شد زن و زاد خود را طعمه آتش ساخته
خود برآمده بجنگ پیوستند میگویند همه آنها کشته شدند الا راول تبائی و دونگرسی
وزیر او که زخمی بودند آنها را بخدمت سلطان آوردند سلطان حبس آنها را
بنظام خان حواله فرمود میگویند در آن مجلس هر چند راول تبائی را تکلیف رسم
آداب تواضع پادشاهی نمودند امتثال نکرد آخر الامر بعد از پنج ماه که زخمهای
او صورت التیام یافت پیش سلطان آوردند سلطان تکلیف اسلام کرد قبول
ننمود عاقبت الامر بحکم علما و قضات سرش را بریده بدار آویختند و دونگرسی
وزیر را در محلی که زیر دار آوردند سبکدستی کرده از دست یکی شمشیر گرفته بر شنجن بن کبیر

که یکی از مقربان

۱۱۶ که یکی از مقربان سلطان بود انداخت و کار او را اتمام ساخت آخر الامر او را نیز
بجهنم فرستادند میگویند از جمیع قبیله راول تبائی دو دختر و یک پسر مانده بود
چون آنها را بخدمت سلطان آوردند دخترانش بحرم فرستاد و پسرش را بمسری سیف
الملک داد و او در صحبت ایشان تربیت یافته عاقبت الامر در زمان سلطان مظفر
بن محمود انار الله برهانه بخطاب نظام الملک سرافراز شد و یکی از امرای بزرگ
۸۸۹ گشت القصه فتح چانپانیر بتاریخ دویم شهر ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه وقوع یافت
و سلطان را آب و هوای چانپانیر بغایت خوش آمده پای تخت خود ساخت از آن
جهت شهری عظیم ترتیب یافت و مسمی بمحمد آباد گشت و مسجد عالی در آن عمارت
کرد و عماراتی بی‌پایان بنا فرمود امرا و وزرا و سوداگران و بقالان هر کدام برای
۸۹۰ خود عمارات عالی معمور کردند و در سنه تسعین و ثمانمایه در سواد شهر طرح باغات جنت
آیات انداخت و در اندک مدت شهر محمد آباد نوعی زیب و زینت یافت که اهل
گجرات نقش احمد آباد را بر صفحه فراموشی نگاشتند و اتفاق بر عدم نظیر آن داشتند که مثل
محمد آباد جایی فرحت افزا در گجرات موجود نیست بلکه بر روی زمین نخواهد بود شهری معمور
از عمارات عالی و فزایش مفرح و از کهورات نهالی موطن اکابر زمان و مسکن خوبان
جهان و باغاتش پر از گلهای بوقلمون و میوه‌های گوناگون از آن جمله انبه که
از بوی گلش مولی یاد آید و از رایحه بارش در و دبر انبیا شاید نبات با آن سنگدلی
از رشک حلاوت آن آب است و شکر با آن شهرت شیرینی در حسرت لذتش
از هم پاشیده و خراب و دل انار خون بسته اوست و جگر انجیر ریزه ریزه گشته از

آنست دیده انگور آب در دیده گردان است و چشم بادام در لطافتش متحیر و حیران و سیب ۱۱۷
خود گوی چوگان اوست و به یکی از غلامان او و دیگر نیشکر که ام النبات است و انواع
شیرینی ثمرات آن ذات عالیصفات و قامتش مثل قد شکرلبان شیرین حرکات
هر بند آن بکمر نازنینان میماند و لذت انیمعنی را صاحب ذوق میداند که نازنینی قصب
پوش و طوطئ شکر فروش است و دیگر انجیر دلپذیر که در حلاوت بی نظیر است
بر فواکه این فضیلتش بس که مُحسن آدم علیه الصلواة والسلام است و دیگر انگور که
خوشه اش پروینی است پرنور و هر عجم او حیاتیست از شراب طهور چشم دیده
بداندیش از دیدارش دور که نادره ایام است شربت جوشان آن بنمک حلال
و بی نمک حرام است و دیگر انار که هر دانه او لعل آبدار است و از فواکه
بهشتی نمودار و دیگر کیله که حلوای بی دود است و مثل شوشه زر اندود و دیگر امرت
پهل که درونش پر از آب حیات است و برونش مانند خضر عالیدرجات و دیگر
سداپهل که برادر سیب است و در نمودار از او پرزیب و دیگر نارنگی که در سیرت
همشیره انار است و در صورت مثل کوزه نار است و دیگر کهرنی که مثل زر غم زدا است
و لذتش مانند شیر و شکر راحت افزا و دیگر تار که قدش چون قامت آدم علیه السلام
و شیره اش چون شیر مادر انام است و دیگر تار پهلی که بعینه فالوده شربت دار است
و دیگر نالیر که مغزش همه حلوای مغزیست و آبش در کمال لطافت و نغزی و دیگر
کتهل و بدهل و کمرخ و پهالسه و بالی امله که هر یک لذتی خاص دارد که دل را روح
و جان را راحت می آورد مخفی نماند که بعضی ظرفای هند انبه را بر نیشکر ترجیح میدهند

وبعضی

۱۱۸ وبعضی برعکس در این باب بخاطر فاتر رسید که چنانچه خواص ملایکه بحسب مراتب درجات
بر عوام انسان تفضیل دارند و خواص انسان بر جمیع ملایکه همچنان خواص نیشکر در لذت
بر عوام انبه فایق است و خواص انبه بر جمیع انواع نیشکر صاحب ذوقی شنید گفت
نزد من این سخن از سر دو الذ است دیگر گلهای خوشبوی مثل گل لعل و سیوتی و چنبلی و چنبه
و بیل و موگره و جائی جوئی و کرنی و کیوره و کنکی که هر گل طبله عطار است و هر برگش نافه
مشک تاتار و دیگر گلهای رنگ برنگ که دیدنشان زنگ از دل زداید و در چشم بینندگان
نور فزاید میگویند که باوجود اشجار میوه دار و گلهای عنبر آثار در سواد چانپانیر آنقدر صندل
زار بود که اهل شهر در عمارات خانها بکار می بردند و اکتفا می نمود سبحان الله حال
همان چانپانیر است که مقام ببر و شیران است و عماراتش رو بعدم نهاده و ساکنانش رخت
هستی بباد فنا داده آبش بزهر آب میماند و هوایش قوای صحت را از بدن میراند و بجای
هر گلزار خارها رسته و بجای هر باغ جنگلی درهم پیوسته از آن صندل زار نی نام است
و نی نشان بلکه مظهر آیه کل من علیها فان است قادر مطلق هرچه داند بکند **بیت**

گر آن است منشور احسان اوست   ور این است توقیع فرمان اوست

لا یسأل عما یفعل و هم یسألون **نقلست** که شخصی خراسانی بعرض
سلطان رسانید که من در طرح باغات و اختراع عمارات دستی کامل دارم اگر جائی
تعیین شود باغی بسازم که باعث انشراح خاطر فیض مآثر گردد سلطان فرمود در سواد
شهر هر جا که قابل بستانی اختیار کن و بکارپردازان گفت که مصالح مطلوبه او را
مهیا دارند آن شخص باغی خوش طرح و در میان حوضی خوش نشست و فوارهای متنوعه

واب شارهای مصنوعه عمارت نمود چون پیش ازین از آن صنعت در گجرات اثری نبود
سلطان از تفرج آن بغایت خوش شد و متعجب گشت و معمارش را با نعام و اکرام نوازش
فرمود دراین اثنا بیلو نام درودگر گجراتی عرض کرد که اگر حکم شود من نیز در مقابل این باغ
بسازم سلطان فرمود اگر میتوانی چرا نه او نیز در ایامی معدود باغی بهتر از باغ سابق عمارت
کرد سلطان از مشاهده آن باغ بغایت محظوظ و مسرور گردید و از او پرسید که اهل
گجرات ازین صنایع وقوفی نداشتند تو از کجا آموختی او عرض کرد که در محلی که استاد
شروع در تعمیر نمود و دقایق این فن را پنهان اخفا میکرد که هیچکس از اهل این صنعت را
گرد باغ نمیگذاشت من خود را بصورت مزدوران نادان ساخته در آمدم پاره بچشم
از مشاهده و پاره از قیاس ادراک این هنر نمودم سلطان خوشحال شد و بر سعی و ادراک
او آفرینها گفته انعام فراوان با خلعت خاص مرحمت فرمود و تا حال البعضی محال آن
بحال خود است و آن باغ مشهور و معروف است نزد اهل گجرات مسمی بهابلو
حاصل کلام آنکه این همه دقایق و صنایع و حکمتهای عجایب که الآن در گجرات
شایع است اکثر در زمان سلطان عالیشان سلطان محمود از هنرمندان بلاد اقالیم
ایجاد یافتند گجرات نسخه جامع است مثل انسان کامل که از تکمیل آنحضرت گشته و اهل
گجرات اکتساب فهم سلیم و طبع مستقیم در ظرافت و نظافت در ایام سلطنت آنسلطان
عالیشان نمودند و الا پیش ازین اکثر ساده و ابله بوده اند چنانچه مردی از لشکریان
سلطان که نسبت تقرب بسلطان داشت رخصت وطن گرفته بخانه خویش رفت مدتی
آنجا مانده در حین مراجعت بخدمت سلطان ترتیب پیشکش نمود و آن این بود که بهلیهای

مونهه چیده در چند پتاره پر کرده بالای آن پارچه سرخ پیچیده بخدمت سلطان آورد و
پیشکش گذرانید سلطان فرمود چه چیز است گفت بهلیهای مونهه برای اسپ سرکار
سلطان آورده ام که بغایت خوب است و دانهای بالیده دارد سلطان تبسم کرد
او پیش رفت و گفت که در موضع من کولی زنیست که هر سال پسری می آورد امسال شوهر
او مرده اگر حکم شود برای سلطان بگیرم تا پادشاهزادهای بسیار بوجود آیند سلطان
خنده کرد او سوگند یاد کرد که در مدت هفت سال هفت پسر زاییده است دروغ نمیگویم
القصه وجود سلطان حق سبحانه و تعالی محض از برای آسایش خلق آفریده بود و زمان
سلطان زمانه بود که هیچ فردی از هیچ مردی باری و آزاری بر دل نداشت و در عیش
و کامرانی بسر می بردند و با وجود حصول سرور فراوان رواج شرع محمدی و رونق
دین احمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه بود که هیچکس قدرت آن نداشت که از جاده
شرع شریف سر موئی تجاوز نماید زیرا که پادشاه خود مقید بود بقیود شرع و توابع نیز بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم عمل مینمودند **نقلست** که زرگری ربابی مرصع
بتکلف ساخته بخدمت سلطان می آورد در اثنای راه شریعت پناه قاضی نجم الدین که
منصوب بمنصب قضای شهر احمدآباد بودند پیش آمد چون نظر قاضی بر رباب افتاد
پرسید که این چیست و از آن کیست گفت رباب سلطان است فرمود بیارید متقاضیان
دویده آوردند قاضی گرفته پاره پاره کرد و جواهرش از هم پاشیده بخاک یکسان گردید زرگر
خاک بر سر کرده فریادکنان پیش سلطان آمد و عرض کرد که مدت چند ماه است که حسب
الحکم در ترصیع رباب اوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت می آوردم قاضی نجم الدین

١٢١ از دست من گرفته چنین ضایع و نابود کرد سلطان دم نزد بعد از آن که برخاست و در
خلوت نشست گفت هیچی بیری سب کوی چهوری یعنی درخت کنار که پست است دست
همه کس باو میرسد بما امر معروف میکنند چرا برسول آباد رفته برمیان منجمله یعنی شاه عالم
امر معروف نمیکنند که ایشان جامهٔ ابریشمی می پوشند و استماع سرود می نمایند این قول
بسمع قاضی رسید قاضی روایات حرمت لباس حریر و استماع سرود بر آورده بر کاغذی
تحریر نموده در دستار خود نهاد بخیال اینکه من این روایات را بایشان نمایم ایشان
خود عالم اند ببینیم چه جواب میفرمایند روز جمعه قاضی متوجه رسول آباد شدند زیرا که غیر
از جمعه ملاقات بحضرت ایشان ممکن نبود شش روز از خلق انزوا گرفته بمزاحمت اغیار
مع الله بودند و روز جمعه بحکم اشفقت علی خلق الله بار میدادند و باب تلقین و ارشاد میکشادند
بر طالبان دین و مریدان راه یقین و هم در آن روز حاجتمندان اظهار حاجت خود می نمودند
و از توجه آنحضرت بمراد دینی و دنیایی میرسیدند تا بنماز عصر این معامله داشتند و بعد از ادای
صلواة عصر در حجره خلوت تشریف می بردند و تا جمعه آینده اگر پادشاه وقت بدربار می
آمد بار می رفت القصه چون قاضی بدربار رسید حضرت او را طلبیدند چون چشم قاضی بر
صورت آنحضرت افتاد حال بر قاضی متغیر شد و شدت شعله تعصب انطفا یافت قاضی
بادب تمام آمده در صف مقابل نشستند و درودگری پیش آن حضرت نشسته کار میکرد اتفاقا
آن روز جبه و کلاه از گلیم سیاه پوشیده بودند پرسیدند حضرت قاضی این چه کاغذ است که
در دستار دارید قاضی گفتند بعضی روایات نوشته ام فرمودند در چه باب قاضی بر آورد
بدست مبارک ایشان داد چون وا کردند همه سفید بود فرمودند که این کاغذ سفید است

قاضی تعجب

قاضی تعجب نموده باز دست در دستار کرد هر چند کاغذ نیافت متحیر و متاثر شد چوبی در صحن ١٢٢
خانه افتاده بود منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت کردید حقیقتش برگشت و زر خالص گشت فرمودند
قاضی عیال بسیار دارید این را بردارید که بکار فرزندان خواهد آمد قاضی گفت که حاجت بزر
ندارم حاجت من وصول حصول مولی است و مضمون این بیت بر زبان راند **بیت**
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند   فرمودند که قاضی در خانه
من سرود است و مزامیر و لباس ابریشمی هر که همه اینها را قبول کند در صحبت ما نشیند
و مضمون این مصرع بر زبان راند **مصرع**   که صحبت در نگیرد گر موافق نیست مشربها
قاضی گفت همه را قبول دارم و از کردهای خود پشیمانم و شرمسار حضرت شاه عالم پناه قدس
سره برخاستند ریسمانی که پیش درودگری افتاده بود بر میان پیچیدند و چوبکی بجای خنجر در خلال بندند
و بطرف مسجد خرامان شدند چون قدم از خانه بیرون نهادند آن ریسمان در نظر حاضران کمر
مرصع نموده و آن چوب پاره خنجر مکلل و لباس گلیم ابریشمی زربفت اعلی حضرت شاه بقاضی فرمودند
که قاضی شما گواه باشید که لباس منجهن همان است که دیده بودید هرگاه حق تعالی در نظر خلق چنین نماید
منجهن درمیان نیست بعد از آن بصلواة مشغول شدند پس از نماز قاضی دست بیعت را در دست
ارادت آنحضرت در آورد و در فته رفته از جمله مقبولان و منظوران آنحضرت گشت و بشرف
خلافت دریافت **نقلست** از سیادت مآب تقوی ایاب جامع تاریخ شمع جلالی
سید محمد بخاری که در زمان حکومت حامی شریعت و ماحی بدعت نواب مستطاب خان اعظم
المشهور بمیرزا کوکه روز عرس حضرت شاه عالم قدس سره محتسب در حرم مقبره مطهره حضرت
شاه در آمد منظر بی غریب در صحن مسجد نشسته دید که پتنی می نواخت محتسب خود پتنی با این قهر پتنی آن

۱۲۳ مسکین را کرفته پاره پاره کرد و دره چند بر پشت و کتف آن قوال فرو کوفت غوغا برخاست
محتسب رو بخانقاه که مجمع قوالان و مستجمع صوفیان بود نهاده و در آمدن در مجلس محتسب را
حالتی دیگر دست داده چنانچه دره از دستش در افتاد و بوجد در آمد تا مدتی در رقص بود بعد از آن
افتاده بی شعور کشت خوارق آنحضرت چندان است که بتحریر در آید در این مختصر بتقریبی فی الجمله
۸۹۱ ایراد یافت القصه در سنه احدی و تسعین و ثمانمایه بطرف مصطفی آباد نهضت فرموده
شهر معظم احمد آباد را حواله محافظ خان نمود چند کاه مهمات مصطفی آباد را صورت داده باز
۸۹۲ بمحمد آباد تشریف آورد و باز در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه باز بطرف مصطفی آباد عزیمت فرمود
و چون بقصبه دهند و قه که در سر حد ولایت کجرات و ولایت سورتهه واقع است رسید
ولایت سورتهه را مع قلعه جونه کر بشاهزاده خلیل خان تفویض نموده خود مراجعت بصوب
محمد آباد فرمود هم در این سال جماعت سوداکران استغاثه نمودند که چهار صد اسپ عراقی
و ترکی از ولایت خراسان و عراق می آوردیم مع پارچهای هندوستانی بنیت اینکه در سرکار
سلطانی ابتیاع خواهند نمود چون بپای کوه آبو رسیدیم راجه سروهی همه را از ما کشیده کرفت
حتی جامهای کهنه هم در بر ما نکذاشت این تظلم را غیر از درکاه پادشاه دین پناه کجا بریم از برای
خدا داد ما برسید سلطان قیمت اسپان و اموال ایشان را نوشته طلبیده بنظر در آوردند حکم
کرد که این زر را از خزانه بایشان برسانید که ما از راجه سروهی توانیم کرفت زر آورده بحضور
سلطان شمرده بسوداکران دادند سلطان دمامه کوچ فرموده بصوب سروهی لشکر کشید
و فرمان تهدید آمیز براجه سروهی فرستاد بمضمون آنکه بمجرد وصول فرمان اسپان و آنچه اموال
از سوداکران کرفته بملازمان درکاه رسانند و الا متعاقب رایات افواج سلطانی را

رسیده داند راجه سروهی بعد از اطلاع بر مضمون فرمان عالیشان اسپان و اموال را بجنسها ۱۲۴
مع پیشکش لایق بخدمت سلطان فرستاد و بعجز تمام استغفار نمود سلطان مراجعت
فرموده بمحمد آباد آمد و بعد از آن تا چهار سال در محمد آباد بعیش و عشرت و فراغت کذرانید مکر
در هوای تابستان که بوقت خربزه پزی از محمد آباد باحمد آباد می آمد و دو سه ماه در احمد آباد
۸۹۶ تنعم فرموده باز بمحمد آباد میرفت و در سنه ست و تسعین و ثمانمایه بسمع اعلی رسید که خواجه محمود
الملقب بخواجه جهان که وزیری بی نظیر بود او را سلطان محمد بهمنی پادشاه دکهن بقتل آورده
از این هر سکندر بهادر کیلانی که پرورده نعمت خواجه بود در دابهول باغی شده و در این اثنا
سلطان محمد لشکری نیز فوت کردیده پسر او سلطان محمود بهمنی بر تخت نشسته و او خورد سال است
اکثر امرای دکهن طریق بغی پیموده اند و در انتظام مهام دکهن خلل راه یافته در این فرصت
بهادر کیلانی بعضی بلاد دکهن را بتصرف خود در آورده و جهازات بسیار بهم رسانیده قطع
راه دریای بنادر کجرات مینماید و از ترس او هیچ کشتی در هیچ بندری از بنادر کجرات آمد و رفت
ندارد و سبب راه زنی بنادر کجرات آن بود که ملک التجار دکهن بعد از قتل خواجه جهان از دکهن
کریخته ببندر کهنبایت آمده و بهادر کس از دابهول پیش او بجهت خواستکاری صبیه او فرستاده
در این اثنا ملک التجار فوت کرده محمد حیات که وکیل او بود پیغام بهادر را رد کرده و او را
ناسزا کفته که غلام شش پلی را چه قدرت که دختر ملک التجار را خواستکاری نماید چون رسول
او برکشت و رفت و صورت حال را باز نمود او از آنجا فدایی چند فرستاده تا محمد حیات را
بدزدی کشتند آخر الامر از حمایت اهل کهنبایت آن دختر بهادر در رسید آن بدبخت طرف
کرفته راه زنی بنادر کجرات بنیاد نهاد میکویند که چند سال کشتی در هیچ بندری آمد و رفت

١٢٥ نکرد و متاع دریایی در کجرات آن مقدار نایافت شد که مردمان بجای سپاری کشنیز را باپان میخوردند
القصه سلطان از وقوع این واقعه متغیر شده ملک سارنک قوام الملک را با لشکر انبوه و فیلان
کوه شکوه براه خشکی بر سر داهول تعیین فرمود و سیصد کشتی از مردان جنکی با توپ و تفنک
پر کرده براه دریا فرستاد چون لشکر خشکی تا آکاسی ویسی که بسر حد ملک کجرات و دکهن واقع است
رسید وکلای سلطان محمود بهمنی اندیشیدند که سلطان محمود کجراتی ولی نعمت پادشاهان ما است
بکرات و مرات امداد ما نموده از دست سلطان محمود خلجی پادشاه مندو خلاصی بخشیده است
حقوق نعمت مقتضی آنست که پیش از اینکه لشکر سلطان بر سر بهادر برسد ما پیش دستی کرده
شر بهادر را بکفایت رسانیم مبادا لشکر بیکانه در ولایت ما در آید و فتنه از ان زاید تا آخر از آن چه برآید
بهتر آنست که تعهد شر بهادر را خود نموده دفع این فتنه نماییم عریضه بسلطان ارسال داشتند بمضمون
انکه لشکر دکهن همه از مخلصان آنحضرت اند حکم شود که فوج سلطان بجای خود باشد و شر بهادر را
بعهده ما فرمایند چنانچه در تقدیم آن تقصیری رود اختیار باقیست بعد از آن تمام لشکر دکهن بر
سر بهادر رفته بهادر برآمده جنک کرد و لشکر او هزیمت خورد و بهادر زنده بدست آمده سرش را
جدا کرده پیش سلطان محمود بهمنی آوردند او واقعه را بسلطان نوشت سلطان فوج خود را طلبید
بعد از آن در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه بصوب قصبه موراسه لشکر کشید بجهت انکه الف خان ٨٩٥
مولی زاده سلطان مقطع موراسه عصیان ورزیده بود از استماع دبدبه مقدم سلطان کریخته
بشهر میمون عرف کارشهه که در جوار کوهستان نوناداره واقع است رفته انجا ماند و پیش
سلطان غیاث الدین خلجی رفت سلطان غیاث الدین او را جا داده بعلت عملیکه پدر او علاء
الدین بن سهراب سر زده بود چنانچه ذکر او بالا کذشت و از آنجا بسلطان پور آمد آخر الامر سلطان

از کناه

از سر کناه او در کذشت و در سنه احدی و تسعمایه بخدمت پیوست و بعد از آن در سنه اربع و تسعمایه ١٢٦ ٩٠١ ٩٠٤
بصوب آسیر لشکر کشید بجهت آنکه عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور از ارسال خدمت
میعاد اهمال ورزیده بود چون سلطان بر لب آب تپتی رسید عادل خان خدمتی فرستاده عذر
خواست سلطان مراجعت نموده دور از راه ندربار فرستاد و خود برای سیر قلعه تهانیر و قلعه
دهر مال که عماد الملک عس فتح کرده بود تشریف برده از آنجا مراجعت نموده بمقام ندربار
آمده بار ولملحق شد و از انجا بشهر محمد آباد تشریف آورد بعد از ان در سنه ست و تسعمایه بسمع مبارک ٩٠٦
رسید که سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین پدر خود را کشته خود بر تخت نشسته است سلطان
خواست که بطرف مندو لشکر کشد آخر الامر چون سلطان ناصر الدین ملایمت بسیار نمود سلطان
فسخ عزیمت نمود و تا هفت سال بهیچ جانب سواری نکرد بعد از آن در سنه ثلث عشر و تسعمایه ٩١٣
بطرف ولایت جلول لشکر کشید و از آنجا بواسطه خلل فرنکیان بطرف خطه بمبئی و مهایم عزیمت فرمود
چون بخطه آدون رسید خبر آمد که ملک ایاز غلام سلطان حاکم دیو با لشکر روم در ساخته و ده جهاز رومی را
همراه خود برداشته ببندر چیول رفته با فرنکیان مفسد جنک کرده فرنکی بسیار را بقتل آوردند و یک
جهاز کلان ایشان را که اموال بسیار داشت بضرب توپ و تفنک غرق کرده از طرف ملک
چهار صد کس از رومی و غیره بدرجه شهادت رسیدند ملک مظفر و منصور باز کردیده بدیو آمده و
سلطان بسیار خوشحال شد و ملک ایاز را نوازش فرمود و خلعت فرستاد و خود مراجعت نموده
باز ببمبئی آمد و شش روز آنجا توقف فرمود و یازدهم شهر محرم سنه اربع عشر و تسعمایه بدار الملک ٩١٤
خویش رفت بعد از آن عالم خان بن احسن خان نبیره سلطان که پدران او حاکم آسیر و برهانپور
بودند بوالده خود کفت تا بعرض سلطان رسانید که عادل خان بن مبارک هفت سال است

که فوت کرده ولا ولد از دنیا رفته امرا یکی از خان زادهای اولاد ملک راجا را پادشاه برداشته اند
و ملقب بعادل خان ساخته در تصرف ملک تغلبی میکنند اگر سلطان مرا از خاک برداشته
بمسند آبائی رسانند دور از شیوه ذره پروری و بنده نوازی که خاصه این سلسله علیه است نخواهد بود
چون والده عالم خان بن احسن خان این التماس را بذروه عرض رسانید سلطان قبول فرمود و در
ماه رجب سنه مذکور عالم خانرا بصوب آسیر فرستاد و خود بسمت ندربار عازم گشت و ماه رمضانرا
برلب آب مهندری در مقام سنلی گذرانید و خلیل خان شاه زاده را از خطه برووده طلب نموده همراه
گرفت چون بخطه ندربار رسید ملک حسام الدین مغل که نیم ولایت برهان پور در تصرف او بود پیش
از این بعالم خان مراسلات نهانی داشته بمضمون آنکه اگر بحکم و اعانت حضرت سلطان شما
توجه باین طرف نمایید و مسند بزرگان شما بفر مقدم شما آراسته گردد بنده بجان و دل کوشیده این مهم را
باتصرام میرساند چون دید که سلطان محمود خود متوجه این مهم شد از قرار داد خود برگشت و با
نظام الملک بحری حاکم احمدنگر در ساخته او را بکومک خود طلبید و ملک لادن خلجی که نصف
ولایت برهان پور در تصرف او بود از جهت مخالفتی که او را با حسام الدین بود احتراز نموده خود را
بدامن کوه آسیر کشید القصه چون سلطان بقصبه تهانیر رسید نظام الملک را با چهار هزار سوار
از لشکر خود انتخاب نموده بکومک حسام الدین در برهان پور گذاشت و خود بدار الملک خویش
رفت سلطانرا در تهانیر تکسری روی داده چند روز در مقام مذکور توقف فرمود سید الف
خان که در جودت طبع و حدت فهم یگانه روزگار بود این دو بیت از قصیده اوست که در جواب
قصیده بحر الابرار خواجه خسرو علیه الرحمه گفته بیت گر فقیری بر در کس بگذرد
خود سگ بود ور توان گر از فقیران رخ بگرداند خر است تا امان بد بود ماننده

نحی

نحی نجس زاده نیکو مشابه چون عبیر و عنبر است او را با عزیز الملک مقطع ندربار بر
حسام الدین تعیین فرموده تا او را از ولایت اخراج نمایند و لادن خلجی را استمالت
نموده بجای او نصب کنند چون سید بقصبه رانوبر که از مضافات برهان پور است رسید فوج نظام
الملک بحری با عالم خان خانزاده فرار نموده رو بدکهن نهادند و حسام الدین مقابله گذاشته براه
دیگر بقصبه تهانیر آمده بپای بوسی سلطان مشرف شد و ملک لادن خلجی نیز آمده عتبه بوسی نمود
و بعد از عید اضحی عالم خان بن احسن خان را بخطاب عادل خان مخاطب ساخت و سی لک
تنکه انعام فرموده بحکومت آسیر و برهان پور تعیین نمود و ملک لادن خلجی را بخطاب خان
جهان سرافراز کرد و موضع پاس من اعمال سلطان پور و ندربار را در انعام او داد که اصل موضع
مولد ملک مذکور بود و همراه عالم خان نامزد فرمود و ملک حسام الدین را با خان جهان
آشتی داده همراه کرد و ملک محمد پسر عماد الملک آسیر را خطاب غازی خان و ملک عالم شه
که تهانه دار تهانیر بود خطاب فتح خان مرحمت شد و ملک یوسف برادر او را خطاب سیف
خان عنایت شد و پسر کلان ملک لادن را بخطاب مجاهد خان مخاطب ساخت و این همه
امرا را با ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی همراه عادل خان تعیین نمود و عادل خان
با دل شاد و خاطر آزاد بصد کروفر روانه آسیر شد سلطان مراجعت بدار الملک خویش فرمود
ملک حسام الدین تا دو منزل رفیق رکاب سلطانی بود در حین رخصت موضع دنتهوره من اعمال
سرکار سلطان پور و ندربار را در وجه انعام او مقرر فرمود القصه چون سلطان محمد آباد
تشریف آورد خلیل خان شاه زاده را وداع فرموده که در قصبه برووده قرارگاه خود نماید و سکندر
خان و لطیف خان بن خلیل خانرا همراه فرستاد و بهادر خان برادر خرد ایشانرا در پیش خود نگاه

۱۲۹ داشت و عطوفت پدری و شفقت جدی را نسبت با و بظهور می آورد و بارها می فرمود که این
فرزند من پادشاه کلان خواهد شد **نقلست** که روزی بهادرخان را بر سر زانوی
خود گرفته اظهار مهربانی می نمود و میگفت بهادرخان من از درگاه باری تعالی پادشاهی گجرات را
بنام تو درخواستم و بدرجه قبول افتاد و بعد از آن در ماه ذی حجه سنه ست عشر و تسعمایه بصوب پتن ۹۱۶
عزیمت فرمود و این آخرین سواری سلطان بود تا آخر کار باکابر و علما مثل مولانا معین الدین
کازرونی و مولانا تاج الدین سوی را ملاقات کرد و فرمود که من این مرتبه بوداع شما آمده ام
میدانم که پیمانهٔ عمر من پر شده است همه دعای خیر کنید و زیارت جمیع مقابر پیران پتن را بجای
آورده روز چهارم از پتن مراجعت فرمود باحمدآباد و چون بسرکهیج رسید زیارت حضرت بدر
الصدیقین و برهان العارفین شیخ احمد کهتو قدس سره نمود و مقبره خود را که در پایان مقبره حضرت
شیخ بنا کرده بود بدیده عبرت نگریست و گفت این پیشخانه محمود است عنقریب در این خانه نزول
مینماید بعد از آن باحمدآباد آمد و بیمار شد تا سه ماه بیماری کشید و خلیل خان شاهزاده را از بروده
طلبید و از سفر آخرت خود خبر داد و نصایح پدرانه فرمود اتفاقا در مقارن این حال روی بصحت
آورده خلیل خان شاهزاده را رخصت فرمود اما از اجتماع ضعف تکسر و ضعف پیری معده
بسیار ضعیف شده بود بعد از سه ماه باز ملالت عود نمود حکم فرمود که خلیل خان را بطلبید پیش از
آنکه شاهزاده برسد وقت نماز عصر روز دوشنبه ماه مبارک رمضان سنه تسع عشر و تسعمایه از ۹۱۹
این عالم فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود تابوت مبارکش را بسرکهیج بردند و در حظیره مذکوره
بخاک سپردند رحمة الله علیه مدت سلطنت او پنجاه و چهار سال و یکماه بود و عمر شریفش شصت و هفت
سال و سه ماه و سلطان مرید حضرت شیخ رحمة الله ابن شیخ عزیز الله المتوکل علی الله که در شیخ پوره

احمدآباد آسوده اند و پوره مذکور آباد کرده ایشان است و مقامات عالی داشت و بسی بزرگوار بودند ۱۳۰
نقلست که سه نفر در ایام شاهزادگی مصاحب و ندیم سلطان بودند یکی دریا
خان بانی گنبد کلان که در حصار شهر احمدآباد واقع است و آن گنبدیست عالی که در ولایت
گجرات بعرض و طول آن گنبدی از خشت ایجاد نیافته دیگر الف خان بهوکائی که مسجدی عالی
در قصبه دهولقه بر قبله رو بقبله بنا کرده است و مسافران بر و بحر اتفاق بر این دارند که هیچ اولکه
از خشت چنین مسجدی بنا نیافته دیگر ملک محمد چون سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرموده یک را
منصب پنجهزاری عطا فرمود و مخاطب بخطاب خانی ساخت اما ملک محمد اختیار خطاب نکرد
و گفت نام من محمد است کدام خطاب بهتر از این نام است لیکن دولت عطیه را هر کدام گرفته
بتصرف خود آورند مدتی بر این نسق بگذشت روزی ملک محمد پالکی سوار بطرف منتهاپور که از پورهای
شهر معظم احمدآباد است گذر کرد و درخت املی پر شاخ و برگ که در راه واقع بود زیر سایه آن بایستاد
هوا گرمی داشت و سایه خنک یافت بیاسود و زمانی گشت نمود دید ملایی در گوشه مسجدی بتعلیم
صبیان مشغول است و این ملا شیخ کبیر نام داشت از نبایر سلطان العارفین شیخ حمید الدین
ناگوری است شاه بازیست بلند پرواز و همایست مسکین نواز سایه او سلطنت بخش بینوایان است
آفتاب رفعت خود را در غمام طور عوام مستور میدارد و تخم سعادت را در زمین خمول می کارد
ساعتی در آن سایه بخواب رفت و وقت نماز پیشین برخاست و وضو ساخت و باقتدای ملا
بنماز پرداخت بعد از فراغ نماز ملا نگاه کرم بجانب ملک کرد و باطن ملک را بخود منجذب
گردانید ملک را بغایت وقت خوش دست داد و از لذت آن زمانی بیشعور گشت بعد از آن
که بحال آمد برخاست و بخانه خود رفت اگرچه در خانه متاع تنعم بسیار داشت اما جذبه شیخ بآن نگذاشت

۱۳۱ علی الصباح بطرف آن سایه و همسایه روان گردید چون بخدمت ملا رسید بدو زانوی ادب
ساعتی چند بنشست و باز برخاست و بخانه رفت چون چند روز براین منوال بگذشت روزی
ملا در خلوت گفت که شما دنیا دارید بچه تقریب تشریف اینجا می آورید و مهمات خود را مهمل میگذارید
اگر دعوی خداپرستی دارید دست از ماسوا بدارید و خود را همگی بخدا بسپارید والا تصدیع نکشید
که بدین تن آسانی کار میسر نیست ملک گفت فرصت میخواهم تا با دل خود مشورت نمایم ببینم که بکدام
امر اقبال مینماید و از چه احتراز میفرماید ملا گفت چنین باشد ملک بخانه رفت و ارباب دخل را
طلبیده طلب و تقاضای ملازمان را در شمار آورده هر کس را با اضافه رسانید بنیت اینکه در ایام
و اوقات بسبب ما یحتاج عسرت نکشند بعد از آن مملوکات خود را طلبید و گفت هر که میل آزادی
داشته باشد آزاد کردم و هر که طلب شوهر کند او را بشوهر بدهم هر کس طلب مدعایی کرد موافق آن
عمل فرمود ملک این همه را از برای خدا میکرد اما با هیچکس اظهار مدعا نمیکرد القصه بعد از آن
گفت که انچه در سرکار منست از اسپ و فیل و نقد و جنس همه را نوشته بیارید همچنان کردند
بعد از آن بخدمت سلطان رفت و تذکره تفصیل اموال و اشیای مملوکه خود را مع فرمان جاگیر
بسلطان گذرانید و عرض کرد که از دولت سلطان هیچ هوس و آرزوی دنیایی مرا نماند
الحال از اسباب حصول آرزو و هوس گذشتم این فرمان جاگیر و تذکره نقد و جنس که از دولت
سلطان بملکیت منست بهر که دانند برسانند سلطان دانست که رنجیده سخن میگوید سبب پرسید
و اظهار التفات و دلجویی نمود گفت اگر از کسی نسبت بحال تو ناسزایی رفته باشد تنبیهش کنم گفت
عمریست که در خدمت سلطان قیام مینمایم حالا میخواهم که خدمت کسی را بکنم که او کلاه مخدومی را
بر سر سلطان نهاده و کمر خدمت را بما داده است این بگفت و برخاست و بخانه رفت

سلطان

سلطان دریاخان و الف خان که محب و مخلص او بودند طلبید و انچه از ملک شنیده بود همه را ۱۳۲
باز گفت و هر دو نوشته را نمود ایشان از روی یار فروشی و نیک اندیشی عرض کردند او مگر
دیوانه شده است که چنین حرف میزند کاغذها بما عنایت شود تا رفته او را معقول سازیم
سلطان هر دو کاغذ را بایشان داد ایشان بمنزل ملک آمدند ملک دریافت که مقصود
چیست گفته فرستاد که یک زمان توقف فرمایید که من می آیم و مزین را طلبید و شمشیر را
در دست گرفت و گفت که اگر در امتثال امر من توقف کنی ترا هلاک کنم پیا سر مرا بتراش مزین سر را
تراشید بعد از آن ریش و بروت و ابرو را فرمود تا حلق نموده بنیت اینکه اینها از قوت اغذیه حرام
نشو و نما یافته اند پس با وداع متاع دنیوی وداع این جنس هم اولی باشد بعد از آن منکوحه خود را طلبید
و گفت که انچه در ملک شما بود بحال خود است مقداری هست که کفاف معیشت بقیه عمر تواند بود شما را
رخصت کردم بخانه پدر و مادر خود بروید و اگر میل هم بشوهر داشته باشید اختیار باقیست من در راه
ترک جمیع عوایق و علایق میکنم مستوره عصمت مآب گفت اگر سلوک این راه مشروط بجدایی منست
پس چه گویم و الامر اچون سایه همراه شمارید بهر راه که قدم گذارید مصراع
چون سایه همرسیم بهر سو روان شوی روا باشد که در ایام دولت فانی مرا یار جانی گویید و در
هنگام دولت جاودانی از من جدایی جویید ملک گفت اگر مرافقت من خواهی موافقت نمای
و از قید زر و زیور برآی منکوحه عصمت مآب انچه زر و زیور داشت همه را حاضر آورد
ملک گفت بدست خود بهر طرف بینداز و دل را از تعلقات خالی ساز همچنان کرد بعد از آن
فرمود که لباس خود را با لباس این کنیزک مبدل ساز همچنان کرد بعد از آن دست مستوره خود را
گرفته روز روشن از خانه بیرون آمد و بی محابا از پیش مجلس الف خان و دریاخان گذشته

۱۳۳ بسمت خانهٔ شیخ روان شد یاران از مشاهدهٔ این حال حیران ماندند و انگشت تحیر بدندان تاسف
نهاده برخاستند و صورت حال را بعرض سلطان رسانیدند و گفتند دریغ که او را آسیبی رسید و در قید
جنونش کشید القصه ملک بآن حال در خدمت شیخ درآمد و شیخ گفت **بیت**

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت — هزار جان گرامی فدای هر قدمت

شیخ برخاست
و منکوحهٔ ملک را گفت خواهر باندرون پیش اخوات خود بروید و شیخ منکوحهٔ ملک را پیش
عیال خود برد و گفت میدانید که این منکوحه کیست این منکوحهٔ ابراهیم ادهم عصر ماست صحبت
این را غنیمت شمارید و در خدمتگذاری دقیقه فرو مگذارید بعد از آن شیخ در ارشاد ملک توجه
نمود ملک قدم در طریقت نهاد و داد سلوک میداد **نقلست**
که هر روز برای شیخ کوزهٔ آب بر سر خود گرفته از جویبار سانبهر از میان بازار ترپولیه گذشته
می آمد و مسافت این راه یک گروه پخته می باشد و خلق این فعل ملک را حمل بر دیوانگی
و سفاهت میکردند و ایشانرا از این بد می آمد و سعادت خود میدانستند روزی سلطان
از شکار مراجعت نموده بشهر در می آمد و ملک کوزهٔ آب پر کرده بشتاب میرفت از دور نظر
سلطان بر ملک افتاد بشناخت گفت دریاخان ملک محمد را می بینی گفت بلی سلطان گفت
خیلی ترقی کرده اگر راه سلوک مقتضی چنین رزالتست پس عجب حالتست دریاخان عرض
کرد که من از هوای کار این مرد چنین در می یابم که عنقریب است که خلق سرهای خود را
بر خاک قدم این میگذارند و این سر بهیچکس فرو نمی آرد القصه بعد از مرور ایام نسیم
اقبالش وزید و گل مراد از باغ آمالش بشکفید عالم فریفتهٔ حالش گشت و جهان شیفتهٔ کمالش
گردید بنوعیکه هزاران مردم بامید پابوس بر درش جمع شده دست انتظار بر حلقهٔ در

آرزومندی

آرزومندی میزدند و بر بساط ترصد قدم می نهادند و سرفرازی از خاک راهش میجستند ۱۳۲
نقلست که روزی شیخ فرمودند ارشاد دنیاداری بسرم ابر ملا نهاد و الا در گوشهٔ خمول
از دایرهٔ شمول شهرت بیرون بوده فرصت را غنیمت میدانستم من میخواستم که او را بمرتبه
کمال رسانم و از قید هستی برهانم او خود در وسط مقام جای خود بساخت و بنهایت نپرداخت
ملک از ورد پیغاره منفعل گشت و متاثر شد و کمر در نفی اشتهار و نقص بازار شهرت بست
و پیشه پیش گرفت که خلق سر خویش گرفت و آن این بود که اگر میرزاده بر اسپ خوب سوار شده
بخدمت ایشان می آمد ملک میپرسید این اسپ از شماست میگفت بلی ملک میگفت این را
برای خاطر من بفلان قوال ببخش ناچار می بخشید و بار دیگر دلش بملاقات ملک نمیکشید
همچنین شمشیر یا جامه میطلبید و بمسکینان و محتاجان می بخشید رفته رفته خلق متنفر گشتند بمرتبه که اگر
برای ملک میگذشت مردم از آن احتراز میکردند برای آنکه از ما چیزی میگیرد و بدیگری میدهد
از این رهگذر هیچکس گرد ملک نمیگشت در اندک مدتی هنگامهٔ رجوع مردم برهم خورد و
گرمی بازار زیارت افسردگی پیدا کرد و کار ملک روز بروز بلندی گرفت چنانچه از درگاه
رب الغفار بخطاب محمد اختیار اشتهار یافت و بالکل روی از ماسوی الله برتافت یا پاک
پروردگار بهمت ملک محمد اختیار و برکت پاکان دین دار این خاکسار کم کار را و جمیع
سرگشتگان روزگار را از عسرت ضلالت برآر و در طریق وسعت هدایت درآر و چنین بیهوده
و بیکار مگذار بحق سید المختار و آله الاخیار و اصحابه الابرار **نقلست**
یکی از مریدان محبوب حضرت باری شاه عالم بخاری قدس سره از روی اعتقاد ملازمت
ملک محمد اختیار اختیار کرد شخصی بخدمت حضرت شاه اظهار نمود که فلان مرید حضرت

ملازمت ملک محمد اختیار اختیار کرده طریق اجتهاد می پوید حضرت شاه فرمودند که باک
ندارد و این بیت از زبان دربار گوهر نثار املا فرمودند بیت

هر که باشد در دو عالم بختیار — او کند خدمت محمد اختیار

نقلست
که روزی حضرت شاه را در راه بملک اتفاق ملاقات افتاد از مسند یکر طلب خرقه نمودند ملک
گفتند عطا از شما بانسبت ایشان گفتند ملک نیز از جمله ایشان است آخر الامر ملک سر برهنه
دادند و ایشان کلاه خود را پیش حضرت شاه نهادند دیگر یکی از امرای دین دار ولایت آثار
ملک داور الملک اند اسم شریف ایشان عبد اللطیف است ابن ملک محمود قریشی الاصل اند
با وجود تجمل دنیوی همگی همت شریف ایشان مصروف بصلاح و ورع بوده میگویند که بعد از
انکه ایشان بتقرب حضرت سلطانی اختصاص یافتند و بخطاب داور الملک مخاطب گشتند
سپاه و ما یتعلق بها بر درب خانه ایشان ازدحام می نمودند بهمسایه خویش اعلام نمودند که من
خانهای خود را میفروشم اگر خواسته باشید بخرید ایشان تعجب میکردند و میگفتند که وقت
مقتضی آنست که شما مرمت خانهای خود نمایید بلکه اگر کسی از ما بیع خانه خود راضی شود ابتیاع نمایند
چه جای انکه خانهای خود را بفروشند آخر الامر ملک از آن محله انتقال نموده در بیرون
شهر منزل گرفتند و برای خود خانها عمارت کردند بسبب انکه مردم بسیار بر درب خانه
ایشان جمع میشدند و اسپان و فیلان تردد می نمودند مبادا که این امر موجب گرانی خاطر
همسایگان گردد میگویند که ملک از جاگیر خود بموجب حکم شرع شریف حاصل باز یافت
می نمود و از آن تجاوز نمیفرمود اگر ارکان دولت پادشاهی جاگیر ویران بایشان میدادند
رعایا بطلب و تسلی آمده آنرا آبادان میکردند اتفاقا جاگیر ایشان بکمال معموری رسید

بود داماد

بود داماد سلطان چشم بر آن دوخت و بسلطان عرض کرد که جاگیر ملک بمن عنایت شود ملک
خود هر کجا میدهند معمور می شود سلطان قبول نکرد و آن ازخدا بیخبر از لشکریان خود چندی بر
گماشت که قصد هلاک ملک نمایند شبی آن گمراهان فرصت یافته قصد ملک نمودند حق تعالی
محافظت کرد و زخمهای ایشان کارگر نشد و آنها را دستگیر کردند ملک فرمودند که شما را چه برین
داشت گفتند دختران بالغه داریم و برسامان کدخدایی ایشان قادر نبودیم داماد سلطان بوعده
پاره زر ما را مرتکب این امر ساخت فرمودند راست میگویید احتیاج همین طور چیزیست که کارهای
ناکردنی را محتاج اقدام می نماید انچه مایحتاج ایشان بود فرمودند تا مهیا داشتند و بایشان دادند
و ملک نسبت ارادت بحضرت محبوب باری شاه عالم بخاری بن قطب الاقطاب سید برهان
الدین بن سید محمود بن قطب جهان و مخدوم جهانیان دارند و مرتبه پیری از دستگیری ایشان
رسیده اند میگویند که روزی حضرت شاه عالم وضو میکردند ملک آب بر دست مبارک ایشان
میریخت که این خدمت مخصوص بایشان بود درین اثنا شاه زاده دکهن را که بعلت مرض برص معلول
بود و کلانش حاضر آورده استدعای شفای او می نمودند حضرت ایشان چون ادعیه وضو میخواندند
جواب التماس ایشان نمی دادند آنها مکرر میکردند بعد از فراغ وضو از بقیه آب قطره چند
شاه زاده را آشامانیدند بقدرت الله تعالی سقم او بصحت مبدل گشت بعد از آن فرمودند
چون خلق بسیار حوایج خود را بخدمت حضرت خواجه معین الدین معروض میداشتند ایشان
بسالار مسعود حواله نموده خود را فارغ کردند مرا چنین باید کرد که بخاطر ملک خطور کرد
که ظهور مثل سالار مسعود درین عصر امر عظیم است حضرت ایشان بر خیال ملک واقف
شده فرمودند تعجب چیست حق تعالی این مرتبه را بشما ارزانی خواهد داشت انگاه از راه الهی دور

١٣٧ مردم بزیارت ملک می آمدند خصوصاً اهل دکهن و با حصول مقصود باز میگردیدند القصه
بعد از مرور ایام ملک را بتهانه داری انبرون که سرحد ولایت کچهه است بده کروهی قصبه موری
من اعمال سرکار جهالاوار فرستادند و آن مقام کان کفر است و معدن متمردان بعد از آنکه
ایشان در آن حدود قدم رنجه فرمودند اکثر اوقات طریق جهاد با کفار آن نواحی مسلوک
میداشتند روزی بر سر کفار مضافات بهیج که جای راجه کچهه است ایلغار نموده بودند از آب
زن که خور دریای شور است گذشته بعد از سه روز مراجعت نموده در بوم آبادان آمدند و در زیر درختی نزول
فرمودند و ساعتی بخواب استراحت مشغول شدند و چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان اسپان
خود را در کشت زارهای جوار سر داده بچرند فرمودند یاران از خدا نمی ترسید که تصرف در ملک
غیر میکنید گفتند صاحبا امروز سه روز است که اسپ و آدم جنس خوردنی ندیده اند ما از ترس خدا
تحمل میتوانیم کرد اما حیوانات را این ادراک کجاست فرمودند که اگر تحمل شما محض رضای خدا باشد
مراکب شما نیز با شما موافقت مینمایند لجام اسپ خود را واکرده نزدیک کشت زار برده
سر دادند اسپ از لجام قدم پیش ننهاد و سر خود را پایین کرده بایستاد آخر الامر کفره آن حدود
انقیاد حکم ایشان نمودند حتی گراسیهای قصبه انبرون آمده ملازمت کردند و بمداومت
خدمت قرار دادند از آن جمله یکی شیطنت پیشه و شرارت اندیشه بود بملک گفت فلان
گراسیه از خویشان من شمشیری دارد که عدیم المثال و بی نظیر است هرگاه او بیاید از دست
او گرفته از غلاف برآورده ببینند که دیدنی است و با گراسیه گفت که ملک قرار داده است
که ترا بدغا بکشند اگر باور نداری از اینجا معلوم کن که هرگاه ملک شمشیر از دست تو گرفته از
غلاف برآرند آن اشارت بر قتل تو خواهد بود او متعلقان خود گفت هرگاه ملک شمشیر از دست

من بگیرد

من بگیرد پیش از آنکه از غلاف برآورد شما پیش دستی کرده ملک را بکشید چون گراسیه در مجلس حاضر ١٣٨
شد ملک از این غافل و خالی الذهن شمشیر را از دست او گرفته بقبضه کرد که همراهان او ملک را
شهید کردند از آن روز تا الیوم خلق از برای زیارت مقبره مطهره ایشان از اطراف چه دور
و چه نزدیک می آیند و با حصول مقصود مراجعت می نمایند

بیت

هرکه در راه تو شهید انند   کشتن خویش را شهی دانند

تاریخ شهادت شریف از لفظ ذی قعده
مستفاد میگردد و شهادت ملک نیز در سیزدهم شهر ذی قعده واقع است خوارق عادات از ملک
بعد از شهادت بسیار ظاهر شده و می شود چنانچه هزاران مردم چه از نزدیک و چه از دور می آیند
و هر یک حاجتی دارند بعضی کوراند و لنگ و شل و بعضی طالب فرزند و زن و بعضی طالب زر
و نقره می باشند بعضی زولانه در پای خود کرده و بعضی قفل آهنی بر لب زده از خانه برآیند مدعای آنکه
هرگاه عرض حاجت ما بدرجه قبول افتد این زولانه با این قفل از خود وا خواهد شد و سبحان
می شود که ناگهان زولانه بخودی خود وا شده و قفل یکمرتبه مفتوح گشته از همان جا استدلال حصول
مقصود نموده باز میگردند و هر فرد را در خواب جواب حاجت او معلوم میشود بعضی را زود
و بعضی را دیر و بعضی هنوز بمرقد نرسیده که بوداع مامور میگردند و بعضی که طالب زر اند در خواب
بایشان امر می شود که برو از فلان شخصی که در فلان جای می باشد این مقدار زر بگیر و بآن شخص نیز
در واقعه امر باداء آن زر صادر می شود آن مرد منت بجان خود نهاده ادا میکند از تاریخ شهادت
تا الیوم که سنه هزار و بیست و هفت هجریست این معامله با خلق خدا استمرار دارد دیگر یکی از امرای
کبار سلطان ملک ایاز است اگرچه غلام زرخرید بود اما بحکومت اقلیمی می ارزید و
سامان غریبی میداشت میگویند رای شاگرد پیشه هزار نفر سقا در سرکار او آب کشی میکردند و حوضها

١٣٩ ازچرم ساخته بود که در ایام لشکرکشی آنرا پر میکردند و اهل لشکر از آن آب میبردند و اسپ
و فیل و غیره از همان آب میخوردند از ملک کارنامها در گجرات مانده چنانچه قلعه دیو را او ساخته
بود که الحال فرنگیان آنرا ویران کرده اند و قلعه دیگر عمارت کرده و برجی از میان دریا برآورده
الموسوم بسانکل کوته از آن تا ساحل زنجیر آهن بسته تا جهازات فرنگیان بدان راه عبور نتوانند
کرد تا حال آن عمارت بحال خود است بعد از شهادت سلطان بهادر در زمان برادرزاده او سلطان
محمود شهید آن قلعه و شهر و بندر در دست فرنگیان افتاد و در جزیره دیو باغات ساخته
اوست و دو شاخ دریا که از دو جانب جزیره دیو برآمده بطرف شمال تقاطع مینماید بر آن پل
از سنگ بنیاد نهاده اوست که الحال فرنگیان آنرا ویران کرده اند و در مدت حکومت
ملک فرنگیان آنقدر قدرت نداشتند که توانند در بنادر گجرات دخل کنند رفته رفته کار بجائی
رسید که از هیچ بندر گجرات کشتی بی قول فرنگیان نمی تواند سفر کرد الا از بندر سورت آن نیز از
جرات و مردانگی موکلان است **نقلست** که وقت کشیدن طعام حکم
ملک بود که بوق می نواختند و دربانان بر میخواستند تا هر کس که میل طعام میداشت حاضر
آمده بر سفره می نشست از صدر مجلس تا پایین یکسان طعام میدادند و ملک هر زمان از چپ
و راست سفره نگاه میکرد و وای بر جان سفره چین که اگر اندک تفاوت در طعام چیدن میدید
بی شک در غضب می شد و از هر جنس ماکولات و طعام اهل عجم و چه اهل روم و چه اهل
هند که یاد از ماکولات بهشت میداد بر سفره حاضر می آوردند و بعد از فراغ طعام بخادمان هر کس
طعام میرسانیدند باحتیاطی که مافوق آن متصور نباشد و بعد از آن پان و عطریات می آوردند و ایما
طرز تناول طعام باین طریق می بود **نقلست** که تمام لشکر ملک زربفت

ومخمل میپوشیدند تا حلال خور چکن و سقرلاط در بر داشت و بند و بار شمشیر و ترکش و خنجر جمیع سپاه ١٤٠
از طلا و نقره بود **نقلست** که در ایام سلطنت سلطان مظفر بن محمود رانا
سانکا قریب یک لک سوار جمع کرده بسرحد گجرات قریب احمدنگر که بده کروهی ایدر
واقع است رسید لشکر سلطان مظفر در ولایت منتشر بودند تا جمع شدن دیر کشید نظام
خان بهمنی و طرق داران صوبه احمدنگر با چهار هزار سوار برآمده جنگ کردند و اکثر افواج رانا را
شکست دادند آخر الامر نه صد کس از همراهان او بدرجه شهادت رسیدند و خود با معدودی
زخمی برآمد و قریب هفت هزار سوار از راجپوتان بقتل آمدند چون این خبر بسلطان رسید
سلطان ملک ایاز را از ولایت سورته طلبید ملک بایلغار آمده سلطان ملک ایاز را
با امیر چند و لشکر بسیار بر سر رانا تعیین فرمود رانا جنگ ناکرده برگشت ملک در دنبال افتاد
میگویند در این کوچ متواتر و دغدغه جنگ هر روز امرای نامدار بر سفره ملک حاضر میشدند
و آنان که حاضر نمی شدند برای ایشان طعام میفرستاد و بعضی از امرا که خود را همسر ملک میدانستند
ایشانرا از این معنی خوش نمی آمد بمردم خود میگفتند که طبقها و چینیها را واپس ندهید تا دیگر طعام
برای ما نیاورند همچنان کردند تا سه روز طبقچیان چون مطالبه چینیها کردند و نیافتند رفته بعرض
ملک رسانیدند که لنگرها و طبقهای چینی که بدیره امرا فرستاده می شود باز نمی آید فرمود
که باک ندارد و شما هر روز بدستوری که میفرستادید میفرستاده باشید میگویند تا یکماه
بهمان طرز میفرستادند و طلب چینی نمیکردند بعد از یکماه امرا بر همت و سامان ملک
آفرین کردند و چینیها را واپس فرستادند و بر فضل ملک اعتراف نمودند القصه ملک تا قصبه
مندسور دنبال رانا کرد شبی راجپوتان بر لشکر ملک شبخون آوردند و اسپ بسیاری کشته بدر

رفتند ملک همان وقت فرمود تا اسپان مقتول را دفن کردند و بجای مر اسپ بهمان رنگ از طویله
ملک اسپ برده بستند و هفت اسپ لاغر زبون زخمی کشته شده را بحال خود گذاشتند
صباح جاسوسان رانا آمده شمرده رفتند و برانا گفتند که همگی هفت سر اسپ در لشکر ملک از
شبخون زخمی و کشته شده است رانا راجپوتان را نفرین کرد و گفت میگفتید که اسپ بسیاری
کشته آیم اینک جاسوسان ما شمرده اند که همگی هفت اسپ بوده ملک سه پسر داشت یکی
اسحق المخاطب بچنگیز خان و دیگر ملک طوغان و الیاس و اسحق بسیار جسیم و پیل تن بود و اکثر
بر فیل سواری میکرد که اسپ را طاقت حمل او نبود و با وجود این هفت انداز خوب بود و صفت
کشتی گیری را خوب میدانست در آن عصر هیچ پهلوانی نبود که با او کشتی کند آخر الامر سلطان
بهادر ابن سلطان مظفر بن سلطان محمود باغوای رومیخان هر سه پسران ملک را کشته
و سبب آمدن رانا در زمان سلطان مظفر بن سلطان محمود بیکره و کشته شدن پسران ملک
ایاز بحکم سلطان بهادر بن سلطان مظفر ذکر هر کدام بتفصیل ایراد خواهد یافت انشاالله
تعالی میگویند که اسحق صد زن داشت و همه را خشنود میکرد و از غایت قوت باه
هر شب بیست زن را در فراش خود میکشید میگویند که بعد از وفات اسحق اکثر از زنها
شکم خود را پاره کردند و مردند و ملک ایاز در زمان سلطان مظفر فوت کرده دیگر یکی از امرای
نامدار سلطان ملک شعبان بود المخاطب بملک شرق و ملک غلام زر خرید سلطان
محمد ابن سلطان احمد بود و در زمان سلطان محمود کلان شد و بمنصب وزارت رسید
مردی ظریف و کریم الطبع بود میگفتند که در آن عصر مثل ملک وزیری در شرق و غرب نبود
و تمام خلق خدا را در ایام حکومت خود از خود راضی میداشت و باغی در سواد احمد آباد

بامسجد

با مسجد عالی بر طرف مشرق شهر المسمی بباغ شعبان مرتب کرده اوست آخر الامر تایب شد
و در باغ انزوا گرفت هر چند سلطان تکلیف وزارت کرد قبول نکرد و میگفت که این قدر
فراغ که مرا یک روز بگوشه انزوا حاصل شده در تمام عمر میسر نبوده تا آخر عمر از باغ بر نیامد
و در همان جا عمرش بسر آمد و در صحن مسجدی که در باغ است مدفون گشت رحمة الله علیه دیگر
خداوند خان علیم است که علیم پور بر جنوب شهر و در آن مسجد کلان عمارت کرده اوست و عمارت
مسجد از سنگ است و فرش آن از سنگ رخام از دویست کروه راه آورده اند او
بسلطان محمد بن سلطان احمد نسبت دامادی داشت مردی فاضل و تیز زبان بود و بهر
زبان سخن میکرد و در فن تیر اندازی و گوی بازی بی نظیر بوده میگویند نهال انجیر و نی نیزه
از بیجانگر و ملک دکهن در گجرات او طلبیده و چند مرتبه از سلطان باغی شده و سلطان
عفو کرد و گفت اگر ملک را بکشیم یا جلا وطن کنیم مثل او در گجرات کجا پیدا خواهد شد
و در آخر حال او نیز تایب شد و عزلت گرفت و بقیه عمر در عزلت گذرانید دیگر الف خان
بهوکائی بسیار عظیم الشان و کریم النفس و مصاحب سلطان بوده و مسجد کلان و حوض
سنگ بست در عقب قصبه دهوالقه بنا کرده اوست و آن عمارت دلیلست بر عظمت
شان و رفعت مکان او سیاحان روی زمین اتفاق دارند بر اینکه مثل آن مسجدی از
خشت و گل در عالم بنیاد نیافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت دیگر دریا خان بانی عمارت دریا
پور که پوره مشهور است در احمد آباد و دیگر عماد الملک عسس است که عسس پور که مابین بتوه
و رسول آباد واقع است آباد کرده اوست هیچ پوره احمد آباد بخوبی آن نیست حصاری
بگرد آن از خشت پخته و گچ ماش ساخته اند و در سوادش باغات انبه و کهرنی و تار بسیار است

وکل موکهره که خدای کلهای خوشبوی است آنچنانکه در باغات عسن پوره بالیده وبوی دار می شود در هیچ جای نمیشود و حضرت شاه عالم این پوره را کریم الطرفین میفرمودند که یکطرفش بر جنوب بتوه واقع است که مرقد شریف حضرت قطب الاقطاب انجاست وطرف دیگر بر شمال رسول آباد که مسکن و مرقد حضرت شاه است و از بتوه تا عسن پوره و از رسول آباد تا پوره مذکور بهر دو جانب باغات کهنی وانبه واقع است که سایه آن ابنای سبیل را یاد از شفقت پدری و مادری میدهد و مقبره ملک پیش درکاه حصار پوره مذکور واقع است با مسجدی فرح افزای و حوضی ده در ده و دیگر تاج خان سالار است و او مردی سخی و کریم الطبع بود بمرتبه که بعد از فوت او این خطاب را از امرا کسی قبول نمیکرد بجهت آنکه انواع سخاوت و مردی که او داشته در امکان دیگری نبود پس مردم نظر بر جودت و سخاوت او این خطاب را بخود منسوب نمیکردند بعد از مدتها در زمان سلطان مظفر بن سلطان محمود تاج خان تریانی بانی روضه حضرت شاه عالم بخاری باین خطاب مخاطب گشت او نیز دست سخاوت بهمان دستور بالا داشت بلکه از او بلندتر کرد و تاج پور که جنوب رویه در اندرون حصار شهر احمد آباد واقع است معمور کرده اوست دیگر قوام الملک سارنک که در اصل راجپوت پسری بود سارنک نام و اسم برادرش مولا بود در بند سلطان افتاده بودند و سلطان ایشان را بشرف اسلام مشرف ساخت

نقلست

که روز ختنه مولا چون حجام استره را بر مختونش راند بادی ازو صادر شد حضار در خنده شدند او گفت شون هنو چهو جینی بهای ناماتها وادتهین بی نی بون پکارنکری یعنی چه خنده میکنید برادر کسی را که سرش برند خواهرش زاری نکند این سخن بسلطان رسید بسیار خندید

ملک امین کمال شاعر ندیم سلطان بهادر که در لطیفه و بدیهه گوئی مشهور بود از نبیره اوست ذکر او مقارن ذکر سلطان بهادر مرقوم خواهد ساخت انشاالله تعالی القصه هر دو برادر در خدمت سلطان اعتبار تمام یافتند میگویند ملک سارنک در محاورات بسیار گستاخ بود و سلطان روا میداشت

مصراع

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

سارنک پور و مسجدی بیرون شهر احمد آباد مشرق رویه آباد کرده اوست دیگر حاجی کالو غلام سلطان بود که کالو پور در اندرون حصار مشرق رویه آباد کرده اوست میگویند مردی کامل و فاضل بود دیگر اعظم و معظم دو برادر بودند خراسانی تیرانداز مابین سرکهیج و احمد آباد حوضی که در آن آب نمی ایستد و گنبدی در پهلوی آن با مسجدی عمارت کرده ایشان است و هر دو برادر در آن گنبد مدفونند و بعضی از اهل گجرات قباحتی از ایشان نقل میکنند که لائق تحریر نیست

ذکر جلوس سلطان مظفر فرشته سیرت بر تخت محمودی و اطاعت کردن امرا و وزرا بخوشوقتی و خوشنودی وی

از سلطان محمود چهار پسر بوجود آمده یکی محمد کالا اسم مادرش رانی روپ منجری که سابق حرم سلطان قطب الدین بوده که بعد از وفات او بسلطان محمود رسیده شاه زاده مذکور و مادرش هر دو در حیات سلطان وفات یافتند مقبره رانی روپ منجری در مانک چوک احمد آباد مشهور و معروف است دویم آبا خان اسم مادرش رانی سرانی مقبره رانی قریب دروازه سوریه واقع است و آبا خان را بامر سلطان زهر در پیاله اش کردند بسبب آنکه در خانه شخصی در آمده بود آن شخص حاضر شد و او را گرفت و بست این خبر بسلطان رسید فرمود

۱۲۵ تا او را شربت زهر آلود دادند دیگر احمد خان که او را احمد شاه بخداوندخان ملقب ساخته بود
دیگر خلیل خان ولیعهد سلطان الملقب بسلطان مظفر رحمة الله علیه **نقلست**
که ولادت سلطان مظفر بعد از طلوع صبح روز چهارشنبه ششم شهر شعبان سنه ثمانین و ثمانمأة ۹۰
واقع شده چنانچه سال مذکور از لفظ فرخ مستفاد میگردد چون پرتو نور خلت از آینه روی او
شعشعه مثل آفتاب میزد خلیل خان نام نهادند و اسم والده اش رانی هیرابائی است بنت نایکه
رانه راجپوت زمیندار کنار آب مهندری بعد از تولد خلیل خان در چهارم یا پنجم روز رانی
از این جهان فانی بسرای جاودانی پیوست و از فوت رانی سلطان بسیار متاسف و متاثر
گشت **نقلست** که چون سلطان مظفر متولد شد سلطان محمود در جامه که زر بر داشت پیچیده
بحرم محترم سلطان محمد که مادر غیر حقیقی سلطان محمود باشد سپرد که او این آرزو داشت که
سلطان فرزندی از فرزندان خود باو سپارد که مشغول در پرورش او باشد و گفت

بیت

زهی دولت مادر روزگار — که پوری چنین پرورد در کنار
صدف را که بینی ز دردانه پر — نه آنقدر دارد که یکدانه در
تو آن در مکنون یک دانه را — تو پیرایه سلطنت خانه را
نگهدار یارب ز فضل خودش — امان ده ز آسیب چشم بدش

او بیشتر از والده در احتیاط پرورش سلطان سعی و اجتهاد می نمود و هر گاه سلطان محمود
شاهزاده را میدید میگفت که سلسله پادشاهی خاندان ما از این پسر و اولادش مسلسل خواهد
بود و حال آنکه در آن زمان آباخان پسر کلان سلطان در صدر حیات بود و همه کس بر این بودند
که بعد از سلطان امر سلطنت بید قدرت آباخان تعلق خواهد گرفت چرا که در حیات
سلطان نیز رابطه حکومت و ضابطه سلطنت تعلق بقبضه اقتدار او داشت اما چون این

دولت

دولت نصیب سلطان مظفر بود او در حیات سلطان راه عدم پیمود چنانچه ذکر او بالا گذشت ۱۲۶
مخفی نماند که در اواخر ایام عمر سلطان محمود سید محمد جونپوری که دعوی مهدویت میکرد از
جونپور بشهر احمدآباد آمده در مسجد تاج خان بن سالار که قریب دروازه جمالپور واقع است
نزول نمود و اکثر اوقات تذکیر میگفت و موعظت می نمود و مردم جوق جوق بملاقات او
می آمدند چون بدر العارفین حضرت سید جیو ابن سید محمد ابن قطب العالم سید برهان الدین
بملاقات سید رسیدند بعد از مصافحه در مسجد مذکور نشستند در آن وقت سید آیه از آیات
قرآنی مناسب حال خواندند ایشان نیز بر طبق آن جواب آیه فرمودند باز سید آیه دیگر خواندند
ایشان نیز بقرائت آیه دیگر جواب فرمودند سه مرتبه سوال و جواب بقرائت آیه واقع
شد بعد از آن حضرت از ایشان وداع شدند در راه یکی از معتقدان از احوال سید استفسار
نمود فرمودند مرد یست صاحب حال سخنان خاص را بعام میگوید و ملاحظه کلم الناس
علی قدر عقولهم نمیکند و آنچه فهم میشود اینست که بعد از وفات سید از اصحاب ایشان فتنه
سر خواهد زد میگویند وعظ سید بسیار موثر بود هر که می شنید خرقه تجرید می پوشید و کلاه فقر
بر سر می نهاد سلطان نیز قصد ملاقات سید نموده بود وزرا مانع آمدند گفتند مبادا سخنان سید
سلطان را از جا برد و مهمات مملکت تعطیل پیدا کند **نقلست** که شخصی
از اوباشان بقصد زنا در خانه محبوبه خود در آمده اتفاقا صحبت خوب برنیامد رنجیده آخر
شب از آنجا مست و شمشیر در دست روی بسوی خانه خود نهاد چون صبح صادق دمید
دید که سید با اصحاب خود بر کنار جویبار سابرمتی ایستاده اند پرسید که شما بچه کار آمده اید اینجا
بیعت میکنیم سید گفت هر که از دوست خود رنجیده بر آید از دلالت ما بصلاح می در آید

۱۴۲ از استماع این مقوله آن مرد را حالتی روی داد که نعره زد و تا مدتی بیهوش بیفتاد بعد از افاقت

بتوفیق توجه سید خرقه تجرید و کلاه تفرید پوشید **نقلست** که روزی سید

گفت که ما در دنیا خدا را بهمین چشم سر می نماییم از استماع این سخن علمای احمدآباد بر قتل سید

استفتا نموده و همه فتوی نوشتند الا مولانا محمد تاج که اعلم علمای عصر بود و استاد استادان

شهر بعلما گفت که شما علم را برای همین آموخته اید که بر قتل سید فتوی دهید بعد از وقوع

این واقعه سید از احمدآباد انتقال نموده بطرف پتن روانه شدند و بسه کروهی پتن موضعی است

برلی نام انجا اقامت نموده دعوی مهدویت کرد چون علمای پتن بر این مقال اطلاع یافتند

بقتل سید شتافتند سید از انجا بطرف هندوستان انتقال کرد و از هندوستان بطرف

خراسان رخت کشید چون بقندهار رسید مردم جمعیت کرده سید را کشتند اما اصحاب

سید میگویند که باجل خود مرد و کسی او را نکشت والله اعلم بالصواب وکان ذلک فی سنه

سبع عشر و تسعمایه چنانچه از عبارت دعوت کذب المبین سنه مذکور مستفاد می شود و از ۹۱۷

عبارت لیس ذلک مهدیا

ذکر جلوس سلطان مظفر شب سه شنبه بر تخت سلطنت گجرات

نخل بندان بساطین اخبار و آرایندگان حدایق آثار چنین ذکر میکنند که شب سه شنبه سیم

ماه صیام روز دویم از وفات سلطان محمود سلطان مظفر از شهر برووده باحمدآباد تشریف

آورده وزرا و امرا استقبال نموده بشرف قدم بوسی اختصاص یافتند و در وقت صلواة

جمعه هفتم شهر رمضان المبارک سنه سبع عشر و تسعمایه در سن بیست و هفت سالگی سلطان ۹۱۷

۱۴۳ مظفر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و برسم آبا و اجداد خود با امرا و سپاه از نقد و اسپ و خلعت

در خور هر کس انعام فرمود و تفصیل اسامی اشخاصی که آنروز بخطاب مخاطب گشتند این است

رشید الملک بخطاب خداوندخان مخاطب گشت و منصب وزارت باو مفوض شد و خوشقدم

مخلص خان و ملک برهان منصور خان و ملک قطب بعضد الملک و ملک مبارک معز

بافتخار الملک و نصیر شادی بمبارز الملک و ملک شه برکن الملک مخاطب گشتند این همه

امرازاده هایی بودند که در ایام شاهزادگی اختصاص بخدمت سلطان داشتند و خطاب یافتند

و امرای محمودی باضافه منصب و زیادتی قرب ممتاز شدند و علما و صلحا نیز تشریفات

متنوعه تشریف یافتند عام و خاص از خوشدلی و خوشحالی بدعا و ثنای سلطان رطب

اللسان گشتند بعد از آن در ماه شوال خبر رسید که میرزا ابراهیم خان ایلچی پادشاه عراق و خراسان

آمده سلطان ملک شرق و حمید الملک و قطب الملک را با جمعی از امرا امر فرمود

تا استقبال نموده باعزاز تمام بروز بیست و پنجم شهر مسطور بپایه سریر خلافت مصیر با چهل نفر

تاج پوشان رسانیدند میرزای مذکور پیاله فیروزه که در نهایت نفاست بود با صندوقی مملو

از جواهر و سی اقمشه و سی راس اسپ عراقی که شاه فرستاده بود برسم هدیه گذرانید سلطان

میرزا را بنوازش بسیار مشمول عواطف بیدریغ ساخت و با جمیع همراهان بخلعتهای

خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت و فرمود که در منزل لایق فرود آورده وظایف

مراعات بتقدیم رسانند بعد از چند روز سلطان بطرف برووده روانه شد و در آن جا

شهری موسوم بدولت آباد آبادان ساخت و در مقارن این حال خبر رسید که خواجه جهان

خواجه سرای سلطان محمود خلجی مرحوم پادشاه او لکه مندو که عمده امرای او بود سلطان

محمود بن ناصر الدین را اخراج کرده و سلطان محمد بن ناصر الدین برادر خرد او را بر تخت اجلاس
داده باز سلطان محمود جمعیت کثیر بهم رسانیده و آمده قلعهٔ مندو را محاصره کرد چند گاه جنگ
و جدل از طرفین قایم بود آخر الامر سلطان محمود غالب آمد و سلطان محمد فرار نموده پناه
بدرگاه سلطان مظفر آورده قریب محمد آباد نزول نمود هم درین اثنا عریضهٔ نیازمندی
سلطان محمد و واقعات مذکور رسید سلطان محمد محافظ خان داروغه محمد آباد فرمان فرستاد
که باغ از تمام سلطان محمد را بشهر آورده آنچه مایحتاج ایشان باشد مهیا دارد بعد از اینکه
رنج راه مبدل به آسودگی گردد روانه حضور سازد بعد از ورود فرمان محافظ خان در قواعد
خدمت گذاری و مهمان داری دقیقه فرو نگذاشت بعد از مرور ایام چون بملازمت سلطان
رسید سلطان بچشم عطوفت و مهربانی در وی دید و فرمود که انشاء الله تعالی بعد از موسم
برشکال بسمت مندو عزیمت نماییم و ولایت مالوه را بالمناصفه تقسیم کرده قسمی بشما
و قسمی بسلطان محمود ارزانی داریم و قیصر خان را بتهانه داری قصبهٔ دهود که بسرحد آن
مندو واقع است تعیین فرمود تا زمینداران آن حدود را گرد آورده از راه و رسم
آن صوب واقف گردد و بخشیان عظام امر کرد تا سپاه را از این عزیمت خبر داده مهیا
سازد و خود بطرف مورآمل که نخجیرگاه سلطان محمود مغفور بود بعزم شکار بیرون آمده چند
گاه بمحل مذکور تشریف داشته مشغول شکار بود و همان مقام مسند عالی اعظم همایون
عادل خان که حاکم آسیر و برهانپور بود و نسبت دامادی بسلطان داشت با فرزندان
آمده ملازمت نمود بعد از چند روز عادل خان بولایت خویش رخصت شد و سلطان
محمد آباد تشریف آورد اتفاقاً روزی مردم شاهزاده سلطان محمد را با مردم ایلچی

شاه اسمعیل گفتگو واقع شد بجهت اینکه شاهزاده مذکور گوهری گران مایه داشت
و میرزا ابراهیم ایلچی بخریداری او رغبت نمود لیکن بسبب بسیاری قیمت میسر نشد و در
رد و بدل بیع و شرا رنجش طرفین ظاهر گشت شاهزاده چون در صغر سن بود و تجربه ناکرده شبی
با معدودی از نفران بخانهٔ یکی از ملازمان قدیم خود رفت و خانهٔ آن شخص در سرایی بود که میرزا
ابراهیم در آن منزل داشت مقربی بمیرزا ابراهیم گفت که شاهزاده داعیهٔ فرار دارد
بلکه دست بردی باسباب و اسپان تو بخاطر آورده و الا در این وقت آمدن او درین سرا
چه معنی دارد اگر توانی امشب او را نگاه دار که فردا در درگاه سلطان این معنی از تو پسندیده
خواهد افتاد میرزای مذکور نظر بر عاقبت امور ناکرده دروازهٔ سرا را بسته و شاهزاده را در آن
نصف شب بخانهٔ خود برده نگاه داشت از این رهگذر شاهزاده بغایت آزار کشید چون
صبح صادق دمید از قید خلاصی یافت ملازمان او جمع شده در شهر و بازار آوازه
انداختند که فرمان صادر شده که جماعت تاج پوشان را تاراج نمایند چون اهانت و شکستهٔ خاطری
شاهزاده بغایت مکروه نموده بود فی الفور بمجرد این آوازه هجوم عام شد و خلق بسیاری
بر در سرای میرزا ابراهیم گرد آمدند و جماعت تاج پوشان بمحافظت و مدافعت بایستادند
چون کثرت بیش از طاقت ایشان بود در سرا گشودند و جمعی را بقتل آوردند و آتش
در خانهٔ او زدند و بنهب و غارت مشغول شدند چون صورت حال بعرض سلطان رسید
حکم شد ملک شرف عماد الملک را که با فیلان سلطان برود و اطفای فتنه نموده نگذارد
که آسیبی بجماعت تاج پوشان برسد و سر فتنه را بسزا رساند عماد الملک متوجه شده آتش
فتنه را منطفی ساخت و اوباش را تادیب نموده نگذاشت که آسیبی بذات میرزا ابراهیم

رسد واورا با متعلقان بحریم درگاه رسانید وسلطان همان جا برای ایشان منزل متعین نمود
بعد از آن میرزا ابراهیم بعرض رسانید که از نقد وجنس مقدار شش لک تنکه رایج گجرات
از ما باراج رفته است در آن وقت تنکه بهشت شکه مرادی مقرر بود چنانچه تا حال در ولایت
خاندیس و دکهن تنکان تنکه بهشت رفته است سلطان آن مبلغ را از خزانه خود بایشان
داده ورخصت فرمود بعد از آن بیک لک شکه زر نقد وخلعتهای فاخر تفویض نموده
ایلچی را وداع کرد وخراسان خان را بجهت تاسیس قواعد محبت وداد وتشیید مبانی اتحاد مصحوب
او گردانید وهفت زنجیر فیل مهیب وبرگستوانهای عجیب ویک کرک ودیگر از جنس وحوش
وطیور از غرایب وصنایع پرورد کار وبسیار از اقمشه نفیسه وامتعه بر سبیل تحفه مصحوب
خراسان خان از برای شاه ارسال داشت ودو کشتی کلان بجهت رکوب میرزا ابراهیم و
بجهت متعلقان او علاحده وسایر اسباب دیگر مرحمت فرمود القصه بعد از وقوع
این واقعه سلطان نسبت الفتی که با سلطان محمد داشت قصوری پیدا کرد وسلطان
محمد بنا بر طلب بعضی امرا بی رخصت سلطان برخاسته رفت از این واقعه سلطان محمود
بن ناصر الدین خبردار شد ونفاق امرا را دریافت لشکر هنود بهم رسانیده وعمده ایشان را
بخطاب مندلی رای سرافراز کرد وتمام حل وعقد مهمات خود را بدست او داد واو
خویش وتبار خود را ترتیب کرده لشکر بسیار از کفار جمع آورده با سلطان محمد جنگ کرد
وخواجه جهان کشته شده سلطان محمد هزیمت خورد تمام حکومت مندو بدست مندلی
رای افتاد حتی جمیع کارخانهای سلطان را بخویش ومخلصان خود سپرد ویکیک امرای
مسلمان وپیشوایان سلطان را بفرصت کشت واهل کفر ظلم وفساد که لازمه این

ملاعین است بنیاد کردند وبدعتها نهادند که اهل شهر وبلاد بتنگ آمده صورت این حال
بسمع مبارک سلطان مظفر رسید که بعد از چندین سال در ملک مالوه حکومت کفار
عود کرد از سلطان محمود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نمانده است اینهم برطرف
خواهد شد سلطان بر خود پیچید ودفع این کفار را بر ذمه خویش واجب دید حکم کرد تا سپاه
استعداد خود نماید وخود از محمد آباد باحمد آباد تشریف آورد وشرف زیارت حضرت
قطب المشایخ شیخ احمد کهتو وحضرت قطب عالم وفرزندان ایشان که هر یک مقام
قطبیت دارند واجداد خویش دریافت واستمداد همت از ارواح بزرگان نمود ویک
هفته در احمد آباد توقف وتشریف شریف در آنجا داشت بعد از آن متوجه محمد آباد شد

عزیمت سلطان بطرف مالوه بجهت دفع کفار ورسیدن تا قصبه دهار ومراجعت نمودن از آنجا

مخبران ذو الاخبار وناقلان آثار چنین روایت کنند که در ماه شوال سنه ثمان عشر وتسعمایه ۹۱۸
از محمد آباد بعزمیت دفع کفار وحمایت مسلمانان دین دار بصوب مالوه کوچ فرمود در
قصبه گودهره چند روز توقف نمود تا لشکر جمع شود که در این اثنا خبر رسید که عین
الملک مقطع شهر نهرواله عرف پتن متوجه ملازمت شده بود که راجه ایدر بهیم بن بهان
خروج کرده اطراف آن شهر را در خلل آورده وعین الملک از برای دفع او لشکر
بصوب ایدر کشیده ودست نهب وغارت ولایت ایدر کشاده چون بسه کروهی ایدر
رسید راجه ایدر جمعیت کثیر آورده جنگ کردند وعبد الملک برادر عین الملک بدرجه

١٠٣ شهادت رسید و عین الملک هزیمت خورده پیش آمد سلطان عنان عزیمت را از طرف
مالوه انعطاف داشته بسمت ایدر متوجه شد و از آنجا بکوچ متواتر بمقام موراسه رسید و از
موراسه افواج بر سر راجه ایدر تعیین نمود تا ولایتش را نهب و تاراج نمایند و راجه ایدر
گریخته بکوهستان در آمد روز چهارم سلطان از موراسه کوچ کرده قبه بارگاه در سواد ایدر
افراخت و حکم کرد که تا بتخانها و خانهای ایدر را چنان منهدم سازند که نام و نشان بتخانه
و خانه در این ویرانه نماند و کان ذلک فی سنه تسع عشر و تسعمایه و چون راجه ایدر این احوال معلوم ٩١٩
کرد التجا بملک گوپی که زنار دار بود و از جمله وزرای سلطان آورد ملک گوپی گناه او را
از سلطان بخشانید چون سلطان داعیه تنبیه کفار مالوه داشت از گناه او درگذشت
و پیشکش معتد به گرفته مراجعت نمود باز بکودهر تشریف آورده از آنجا سکندر خان شاه
زاده را بمحمدآباد فرستاد و خود متوجه مالوه شد چون بقصبه دهود رسید حکم بعمارت قلعه
کرد و از آنجا کوچ فرمود و چون از تنگ دیوله که بغایت قلب است گذر کرد در آن منزل
سه روز مقام فرمود و صفدر خان را تهانه داری آنجا نصب کرد تا در جریان راه
خلل نرود در آن مقام پسر مقدم قصبه دهار که از مضافات مالوه است آمده ملازمت نمود
و امان طلبید سلطان قوام الملک سارنگ را با امیری چند بقصبه دهار فرستاد
تا اهل قصبه را امان داده استمالت نمایند در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود بن
ناصر الدین و مندلی رای بطرف چندیری رفته اند بتقریب آنکه سلطان محمد برادر خرد
سلطان محمود بعد از هزیمت که قبل ازین مذکور شد پناه بسلطان سکندر لودی برده
و از سلطان سکندر کمک گرفته آمده و بعضی ولایت چندیری را در قبض و تصرف

خود آورده

خود آورده سلطان مظفر فرمود که در این لشکرکشی مقصود من این نبود که ملک مالوه را از سلطان ١٠٤
محمود بستانم چرا که او پادشاه مسلمانان است بلکه غرض این داشتم که مندلی رای
و کفره دیگر را از دور و پیش او دور کرده میان دو برادر صلح دهیم الحال که سلطان
محمود را مهمی پیش آمده ببینیم آخر او بکجا می انجامد بعد از آن آنچه مقتضای وقت
باشد عمل خواهیم فرمود حکم کرد تا قوام الملک از دهار آمد و صفت آهو خانه دهار که
از فرمایش غیاث الدین صورت یافته بود مرتبه کرد که سلطان را شوق تماشای
آن روی داد و او را در همان مقام گذاشته خود با دو هزار سوار جرار و یکصد و
پنجاه زنجیر فیل از برای سیر آهو خانه عزیمت فرمود و برکنار حوض دهار نزول
اجلال نمود بعضی از امرا عرض کردند که اگر عزیمت بصوب مندو مصمم گردد چه
خوب است سلطان گفت خانه را بی صاحب دیدن لطافت ندارد نماز دیگر
آن روز بزیارت شیخ کمال و شیخ عبد الله چنگال که در ناحیه قصبه دهار آسوده اند
اقدام نمود و اهل شهر از کنار برآمده ملازمت سلطان نمودند و زبان بدعا و ثنای
سلطان گشودند و صباح آن نظام الملک و رضی الملک و اختیار الملک و ملک
چمن المخاطب بمحافظ خان و سیف خان را حکم شد که محلهای موضع دلاوره و آهو
خانه آنجا را سیر کرده در همان روز برگشته بیایند تا معلوم شود که چه طور جاییست و خود
بتماشای آهو خانه دهار قدم رنجه فرمود چون بیگه شد و امرا نیامدند فرمود که چون آست
ما نیز سیر دلاوره کنیم متوجه بسمت دلاوره شد امرا را آنجا یافت الف خان عرض
کرد که نظام الملک شاید بموضع نعلچه رفته باشد برای دیدن برادر خرد

خود رای سنکه نام که متوطن انجاست سلطان سیر محلهای دلاوره نموده مراجعت بدهار فرمود بعد از نماز شام خبر رسید که نظام الملک فتح کرده می آید سلطان فرمود فتح کجا کفشد در محلیکه نظام الملک از نعلچه متوجه این صوب شد کافران که بالای قلعه مندو بودند فرود آمده تعاقب نمودند او برکشته جنک کرد چهل نفر ازان کافران کشته شدند و دیگران کریخته بالای قلعه برآمدند نظام الملک مظفر و منصور متوجه ملازمت کردید سلطان در غضب رفت و نظام الملک را سقط کفت که چرا بحکم ما انجا رفت اکر واقعه روی میداد باعث ادبار و انفعال او می شد القصه روز سیم سلطان از دهار بدو تشریف آورد و از آنجا عزیمت بدار الملک خویش فرمود و صاحب تاریخ بهادر شاهی آورده که این ماجرا را بعد از شاهن و معاینه نوشتم که در این یورش حلقه کش رکاب سلطانی بودم القصه سلطان مراجعت نموده بمحمد آباد آمد بعد از آن در سنه عشرین ۹۲۰
وتسعمایه بعرض رسید که رای مل برادرزاده راو بهیم راجه ایدر بعد از مردن راجه مذکور بحمایت رانا سانکا راجه چتور بهار مل بن بهیم را از ایدر برآورده خود قابض و متصرف کشته سلطانرا خوش نیامده فرمود که بهیم باجازت ما متصرف ایدر بوده رانا راچه مجال که بحمایت او رای مل در ایدر نشیند بنظام الملک مقطع احمدنکر فرمان صادر شد که رای مل را از ایدر برآورده بهار مل پسر بهیم سپارد بعد از آن خود باحمدنکر عزیمت فرمود و باز از انجا باحمدآباد تشریف آورد و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه رای مل ۹۲۳
با فوج سلطان جنک و جدل میکرد کاهی غالب و اغلب مغلوب میکشت القصه ایام برشکال را سلطان در احمدآباد بعیش و کامرانی میکذرانید در این اثنا امرای مالوه مثل حبیب خان

و شیخ چاند و غیره از ترس مندلی رای کریخته بخدمت سلطان آمدند و احوال اسیل مندو را بعرض رسانیدند که در شهر مندو آیین دین اسلام برطرف شده و مندلی رای اکثر مردم معتبر را بقتل آورده و بعضی کریخته جلاء وطن شده آواره کشتند امروز و فرداست که سلطان محمود را میکشد یا میل میکشد و محبوس میدارد سلطان از استماع تغلب کفار عزم جزم کرد که انشاء الله تعالی بعد از برشکال متوجه مندو شویم و دمار از روزکار مندلی رای برآوریم و آیین دین اسلام را تازه کنیم

کیفیت آمدن سلطان محمود خلجی در کجرات و خبر یافتن سلطان مظفر و لشکر کشیدن بطرف مندو و فتح یافتن بر کفار لعین و بذل نمودن ملک مالوه و قلعه مندو را بسلطان محمود و مراجعت نمودن با حصول مقصود بتایید رب الودود

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین اخبار می نمایند که چون سلطان محمود دید که ولایت و خزانه و تمام حکومت بدست مندلی رای افتاد و بجز غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نماند خواست که از مندو انتقال نماید بهبهانه شکار برآمد و چند روز خود را بشغل شکار مشغول ساخت روزی از صبح تا شام در شکار اسپ تازی کرد هندوان که بطریق موکلی همراه او بودند از کوفت شکار بخواب رفتند و حال آنکه کرد و پیش سلطان غیر از مخصوصان مندلی رای دیکری نبوده اکر آب می آوردند هندو بود و اکر طعام می آوردند هندو بود حتی خدمتکار و دربانان همه هندو بود از آن جمله کشنا نام راجپوتی بود ساکن قصبه کهرل چون او از زمینداران مالوه بود نسبت براجپوتان دیکر خدمت باخلاص میکرد

۱۵۷ سلطان با او گفت گشنا من بسیار عاجز شده ام می توانی دو اسپ از پایگاه آورده و مرا
بطرف گجرات رهبری کن که من پیش سلطان مظفر بروم و از انجا کومک گرفته این حرام
زاده را بسزا رسانم اگر این خدمت را توانی بتقدیم رسانید انشاء الله تعالی
بعنایت جزیله سرافراز خواهی شد گشنا قبول کرد و بوقت نیم شب دو اسپ از طویله
خاصه سلطان آورد بر یک اسپ خود سوار شد و بر اسپ دیگر حرم محترم که احب زوجات
بود اسمهارانی کناکراو را سوار کرد گشنا در پیش درآمده رو بسوی گجرات نهادند و نصف
شب و تمام روز راه طی کرده بموضع رهوکره که سرحد ولایت گجرات است رسید چون اسپان
بیطاقت شده بودند در سواد موضع نهسکور زیر درختی فرود آمدند روز دیگر این خبر بقیصر خان
مقطع قصبه دهود که از نهسکور ده کروه است رسید قیصر خان بخدمت سلطان آمد و تعظیم
شاهانه بجا آورد و کمر خدمت بسته بایستاد و انچه مایحتاج بود مهیا ساخت و همان ساعت
شتر سوار جلد را بخدمت سلطان فرستاد و از مقدم سلطان محمود و نوعیکه مشاهده
کرده بود خبر داد سلطان خوشدل شده فی الحال اسپان تازی نژاد با زین و لجام طلا و مرصع
و فیلان کوه شکوه با جلهای مخمل و زربفت و لباسهای شاهانه و خیمه های پادشاهانه
و کنیزکان خوب خصال و غلامان فرخنده مثال از خزانه و کارخانه مصحوب امرای نامدار
روانه ساخت و نوشت مقدم ایشان بدوستان راحت بخش آمد و بدشمنان محنت افزا
متعاقب رایات فتح آیات بجوار منزل شریف رسیده دانند انشاء الله تعالی دمار
از روزگار هندو مردود حرام نمک برآورده قلعه مندو را با ملک مالوه تسلیم ملازمان
ایشان نمائیم چون لشکر قریب رسید سلطان محمود استقبال نموده تمام امرا حسب

الحکم

الحکم از اسپ فرود آمده پای بوسی نمودند و همان ساعت بارگاه عالی و سراپرده های ۱۵۸
سرخ با تمام کارخانهای پادشاهانه برپا کردند سلطان خرم و شادمان در سراپرده
نزول فرمود و امرا گرداگرد بارگاه سلطان فرود آمدند تمام سلسله پادشاهی مهیا
شد چون جاسوسان مندلی رای این حال مشاهده نمودند حقیقت را باو باز گفتند و زلزله
در نهاد کفار برگشته روزگار افتاد القصه بعد از ارسال امرا روز دوم که روز پنجشنبه
چهارم ذیقعده سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بود سلطان مظفر بنیت غزا پای دولت در ۹۲۳
رکاب سعادت درآورده مصنف بهادرشاهی می آورد که چون سلطان عزم مندو بثبوت
جزم مقرر فرمود اکابر و اشراف بموجب فرمان سلطان بختم کلام ربانی مشغول شدند
و سلطان نیز جزوی از کلام الله طلب نموده تفال بختم آن در خاطر عاطر اختیار کرد
و ختم آن جزو بدین آیه بود فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتاه الله
الملک والحکمة وعلمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض
ولکن الله ذو فضل علی العالمین تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق وانک
لمن المرسلین بعد از ختم کلام ربانی سلطان باعتقاد آیه مذکور را متمسک فتح ساخته
از محمدآباد کوچ فرمود روز پنجشنبه یازدهم ماه مذکور بعد از قطع مسافت سه منزلی قصبه
گودهره نزول اجلال فرمود و روز یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور شاهزاده سکندر خان را
روانه محمدآباد فرمود و شاه زاده لطیف خان و بهادر خان را همراه خود گرفته کوچ بطرف
مظفرآباد فرمود و روز سه شنبه بیست هشتم ماه مذکور موضع بهکوره را بدولت و اقبال
و سعادت مضرب خیام و مرکب اعلام ساخت و روز چهارشنبه نهم ماه ذی حجه

١٥٩ درمقام مذکور خبر رسید که سلطان سکندر پادشاه دهلی ودیعت حیات سپرد و پسر او
سلطان ابراهیم برتخت نشست درمنزل مذکور توقف نموده رسم زیارت متعارف
بجا آورده روز چهارشنبه یازدهم ماه مذبور عزیمت نموده شب درمیان موضع
دهنی کانو منزل نمود و روز چهاردهم ماه مسطور موضع دیوله را مضرب خیام نصرت
مقام ساخت و روز پانزدهم ماه بسلطان محمود ملاقات نمود بطریق پادشاهان
دین دار مرحمت شعار که بپادشاه نامدار ملاقات نمایند بعد از آن هر مرتبه استمالت نمود
که سلطان محمود از گردش روزگار و از رنج و محنت راه و از کلفت سلوک بدخواه
بیاسود روز هژدهم ماه رایات ظفر آیات روی بدهار آورد و مندلی رای که در دهار
بخیال جنگ و مقابله ایستاده بود گریخته باوجین رفت بهوراو و بهیم کرن و شادیخان
و بدن و کانهوواو کرسین که عمده لشکر او بودند بجهت قلعه داری مندو فرستاد و روز
بیست و یکم سلطان باعث اگر نصرت لوا حوالی قلعه مندو را مضرب خیام ساخت
و مورچلها تعیین نمود و قیصرخان را نامزد دروازه دهلی فرمود و ملک عماد الملک را
بدروازه دیگر تعیین فرمود و قلعه را گرداگرد محاصره فرمود دراین اثنا مندلی رای
باهل قلعه گفته فرستاد که شما با سلطان طرح صلح درمیان آورده مهلت یکماه طلبید
که قلعه را خالی میکنیم تا آن زمان از پیش رانا انقدر لشکر بیاورم که سلطان مظفر قلعه را
بجنگ گذاشته رو بگجرات نهد کفار روباه بازی پیش آورده روز جمعه بیست و پنجم
که روز نستم از محاصره بود بهوراو چند نفر از اقربای خویش و متاعیکه لایق پیشکش بود
پیش قیصرخان و خداوندخان فرستاد و مهلت طلبید تا فرزندان خود را بسرون

آورده

آورده قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نماییم قیصرخان و خداوندخان آنها را بخدمت ١٦٠
سلطان آوردند سلطان امان داد و مهلت یکماه مقرر کرد کفار بظاهر شروع بسامان
برآوردن نمودند و پنهانی بمندلی رای نوشتند که انچه اراده شما بود همچنان کرد
شد الحال انچه بتوانید تقصیر نکنید مندلی رای پیش رانا رفت و گفت که در هندوستان
میان ما از تو دیگر کلان تری نیست دراین وقت اگر امداد قوم خود نکنی دیگر کی خواهی کرد
و چند فیل نامی را از فیلان سلطان محمود و جواهر قیمتی از خزانه سلطان که پیش خود
داشت بشرط کومک قبول نمود که برانا بدهد رانا با خود گفت که تا سارنگپور همراه
بروم و فیل و جواهر از او بستانم بعد از آن انچه مقتضای وقت باشد چنان کنم
رانا بالشکر گران بسمت سارنگپور که شهری از مضافات ولایت مالوه است
بر پنجاه کروهی مندو روان شد چون این خبر بسلطان رسید بر حیله و مکر اهل قلعه
اطلاع یافت عادل خان آسیری و ملک قوام سارنگ را با امرای شجاعت شعار
و مردان جلادت آثار بر سر رانا تعیین نمود و لشکر را حکم کرد که باز محاصره قلعه
نمایند و سعی و کوشش بیشتر از پیشتر نمایند سپاه دراین مرتبه چنان داد سعی و مردانگی داد
که روز نستیم و دویم ماه صفر فتح قلعه نمودند و کافر بسیاری بقتل آمدند میگویند
که انچه در شمار آمد عدد مقتولان کفار نوزده هزار بوده مؤلف بهادرشاهی مینویسد
که چهل هزار بودند و پنجاه و هفت نفر مرد نام دار و الله اعلم بالصواب و اسامی کفار
اینست بهوراو اودی کرن و کاندیو و عجایب دیو و غازیخان و شادیخان و
رتن چند و مانک چند و بهادرخان و دولتخان و اکهی چند و کبرت چند و دون

۱۶۳ کمر مرصع که بسبب غفلت جامدار و بندی کردن توسن بدست خلیل خان افتاده بود
این صورت دارد که چون سلطان قطب الدین بن سلطان محمد سلطان محمود خلجی را
بکیر پیچ شکست داد قتل و کشش نوعی کرد که ما فوق آن متصور نباشد اتفاقا
در آن گیرودار قیامت آثار اسپ جامدار سلطان قطب الدین که کمر مرصع
تحویل او بود خود را بغنیم رسانید و چندان تندی نمود که جامدار از اسپ افتاد
و بدست مردم غنیم گرفتار شد کمر را از او گرفته بسلطان محمود دادند آن کمربند در خزانه
سلطان مالوه بود در این وقت که فتح قلعه مند و بزور بازوی سلطان مظفر میسر شد
سلطان محمود آن کمربند را مصحوب پسر خود که از قید کفار روز فتح قلعه آزادی
یافته بود با شمشیر و اسپ مناسب بخدمت سلطان مظفر فرستاد و التماس دعوت
نمود سلطان قبول فرموده پسر را باعزاز و اکرام و انعام وداع نمود سلطان محمود
اهل شهر را از روی خوشحالی فرمود تا شهر را آیینه بندی کردند و محلات را صفا
داده بساط پادشاهانه انداختند میگویند سلطان محمود در مجلس آرایی چنان کوشیده
بود که فوق آن متصور نبود بتاریخ یازدهم صفر موجب وعده عزیمت بالای قلعه
نمود و اهل قلعه مند و از خرد و بزرگ حتی عورات بر دیوارها و بالاخانها بر آمده
تماشا میکردند و دعا و ثنای سلطان بر زبان می آوردند سلطان محمود در مهمان
داری تکلف بسیار نموده و تواضع بی نهایت بجای آورده بعد از فراغ از طعام سلطان را
بسیر محلات دلالت نمود ناگاه در حویلی رسیدند که در میان آن کعبه وار خانه عمارت
یافته بود منقش و مطلا و گرداگرد آن حجرها چون سلطان بر صفه آن قدم نهاد

که حرمهای سلطان محمود خود را آراسته و پیراسته یکمرتبه درهای آن حجرها کشاده مثل حور ۱۶۴
و پری جلوه گر شدند میگویند سلطان محمود دو هزار عورت صاحب جمال در حرم
خود داشت سلاطین هند و در عیش و فراغت کار بجایی رسانیده بودند که بالاتر
از آن متصور نباشد علی الخصوص سلطان غیاث الدین چنانچه الحال هم کسی
که افراط در عیش و کامرانی مینماید میگویند فلانی در عیش و کامرانی سلطان غیاث
الدین ثانیست از جهت آنکه امریکه از وی بوی غم آید یا شایبه دلگیری روی نماید حکم
بود که کسی چهره آن پیش سلطان نگشاید میگویند در تمام مدت سلطنت او دو بار واقعه
غم و اندوه بعرضش رسیده بود یکی آنکه چون دامادش فوت شد دخترش را ملبس بلباس
سفید ساخته بنظر سلطان در آوردند چون چشم سلطان بروی افتاد گفت شاید شوهرش
مرده چه رسم اهل هند است که چون شوهر عورتی میرد لباس رنگین نمی پوشد دیگر چون
افواج سلطان بهلول لودی بعضی پرگنات سرکار چندیری را تاختند تا ضرور شد
که این واقعه را بعرض رسانند و قدرت عرض این نداشتند که مکروه را بصراحت بیان
نمایند لطایفه بهاندان گفتند که خود را بصورت افغانان آراسته نام آن پرگنات را
بر زبان آورده دست بتاراج اموال کشایند هم چنان کردند فرمود مگر مقطع چندیری
مرده است که انتقام پرگنات ولایت خود را از پرگنات ولایت افغانان نمیکشد
القصه حرمهای سلطان محمود با طبقهای جواهر و زر از برای نثار سلطان
مظفر مانند طاوسهای بهشتی پیدا شدند ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت   حوران بنظاره نگارم صف زد   رضوان زتعجب

۱۶۵ کف خود بر کف زد چون چشم سلطان مظفر بر جمال ایشان افتاد سر پایین کرد
و گفت نظارهٔ نامحرمان موجب وبال است سلطان محمود گفت این همه مملوک
مندوم کرم خرید سلطانم العبد وما فی یده کان لمولاه برای این وجه حلال است همه
پیشکش سلطانند سلطان گفت بشما ارزانی باشد بفرمایند که در پرده شوند بیک
اشارت سلطان محمود مثل پری از نظر مستور گشتند سلطان بیرون آمد آن روز
و آن شب مهمان سلطان محمود بود بعد از نماز پیشین روز دیگر وداع کرد و سلطان محمود
پیشکش فاخره وافر و اسپان تازی و ترکی و فیلان کوه پیکر و اقمشه رنگ برنگ
و جواهر گوناگون گذرانید میگویند در محلیکه سلطان محمود از مندو بطریقی که مذکور
گشت برآمده پناه بسلطان مظفر آورد مندلی رای در اخراجات حرم سرکار
سلطانی هیچ تغییر نداد آنچه از جنس پارچه و بوی خوش و نقد معین بود بی قصور می
رسانید و زر و زیور که پیش ایشان بود بحال خود گذاشت و روزی یکمرتبه بدربار می آمد
و دعا میرسانید و عرض میکرد که از من خلاف دولتخواهی امری بوقوع نیامده
که سلطان رنجش فرموده انتقال نموده اند شما عرضه داشت کنید که از ملک
خویش خبردار شوند و منصب وزارت بدیگری تفویض نمایند من کفش برداری
میکنم از این مقدمات عرض میکرد و میرفت ضابطه احتیاط حرم بنوعیکه در حضور سلطان
قرار یافته بود بهمان طور خواجه سرایان مرعی میداشتند القصه روز فتح شادی خان
و کانکو از جمله عمدهای اهل قلعه بودند کشته شدند و همکیرن و پدن از راه دریچه برآمده
پیش مندلی رای رفتند و هیبت کشاکش در دل اهل قلعه آنچنان جای کرده بود

که کلمه

که کلمه چند بولکی از احوال اهل قلعه پیش مندلی رای گفت و آب طلبید بمجرد آب ۱۶۶
خوردن بیفتاد و بمرد از مشاهده این حال مرغ روح از قالب مندلی رای و رانا بپرید
مندلی رای گفت که خویش و تبار ما همه روی بعدم نهادند و زن و فرزند ما در بند
مسلمانان افتاده اند حالا زندگی ما بچه کار می آید خواست که خود را بکشد رانا مانع آمد
و او را همراه خود گرفته بچتور روی نهاد میگویند که در یک شب سی و هفت کروه
راه رفته منزل کرد و عادل خان از منزل وبال پور که پانزده کروهی مندو واقع است
خبر فرار رانا را بسلطان عرضه داشت کرد و رخصت طلبید که اگر حکم شود تعاقب
نمایم سلطنت پناه مصلحت در تعاقب ندیده عادل خانرا نزد خود طلبید و خود
بسمت دار الملک خویش عزیمت نمود تا مقام دیوله سلطان محمود همراه بود
از انجا آصف خانرا با امیری چند بکومک سلطان محمود تعیین فرموده وداع
نموده عادل خان آسیر را نیز در همین منزل رخصت کرد تا بسمت آسیر و برهانپور برود
و خود بدولت و اقبال از انجا بابدر تشریف آوردند و چند روز در انجا بسبب
شکار توقف فرمود و از انجا بمحمد آباد تشریف آورده و هوای تابستان و برسکال را
در دار الملک خویش بعیش و طرب گذرانید و سپاه از مشقت راه بیاسود بعد
از آن در سنه خمس و عشرین و تسعمایه خبر رسید که سلطان محمود در سر کاکرون رفته ۹۲۵
بود همکیرن که ذکر او بالا گذشت متصرف آن مقام بود در جنگ بدست
سلطان افتاد سلطان او را بکشت از این جهت رانا لشکر بسیار جمع کرده
بجنگ سلطان محمود قدم نهاد و جنگی عظیم واقع شد عاقبت الامر سلطان زخمی

١٦٧ بدست رانا افتاد و لشکر او هزیمت خورده مسلمانان بسیار بدرجه شهادت رسیدند
از استماع این واقعه سلطان متفکر شد و بجهت حراست قلعه لشکر فرستاد از استماع
این خبر رانا برگشت و بچتور رفت که جای نشیمن او بود میگویند چون سلطان محمود
زخمی در میدان افتاد لشکر قبل داشته برانا خبر دادند رانا خود آمده باعزاز تمام
سلطانرا در پالکی انداخته بچتور برد و از ترس پادشاهان که در جوار ولایت مندو
بودند مثل سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلی و سلطان مظفر پادشاه گجرات
وغیرهما بسلطان محمود ملایمت بسیار کرد چون زخمهای سلطان به شد باعزاز اهتمام
چند منزل خود بمشایعت آمده وداع نمود و پسر سلطانرا بطریق گرو در پیش خود
نگاه داشت تا سلطان در انتقام نشود و سلطان محمود بمندو آمد القصه در سنه
مذکور سلطان مظفر از محمدآباد بایدر تشریف آوردند و چند گاه در نخجیرگاه
شکار کردند و ملک نصرت الملک راکه حواله دار ایدر بود تغییر داده ملک حسین
المخاطب بنظام خانرا که در شجاعت و جلادت رستم زمان بود نصب فرمودند
و خود بشهر احمدآباد تشریف آوردند و وزرا از این معامله اظهار ناخوشی نمودند
سلطان گفت که من استاد شما هم رسانیده ام اضطراب فایده ندارد از این
جهت وزرا معاند شده در شکست نظام میکوشیدند القصه در سنه ست وعشرین
وتسعمایه بتقریب باد فروشی در مجلس نظام خان گفت که مثل رانا امروز راجه ٩٢
در زمین هندوستان نیست و حمایت رای مل مینماید از اینکه شما چند گاه در
ایدر باشید ایدر از دست رای مل نخواهد رفت نظام خان گفت چه سگ

باشد که تواند حمایت رای مل کرد اینکه من نشسته ام اگر مرد است چرا نمی آید گفت عنقریب است
که می آید گفت اگر نیاید سگ باشد بلکه سگ را آورده بربست و گفت اگر رانا نیاید
مثل این سگ است باد فروش برخواست و پیش رانا رفت و قصه را باز گفت رانا
چون مار بر خود بپیچید و همان زمان چادر بیرون کشید و بکوچ متواتر بقصبه سروهی رسید
از استماع این خبر سلطان خواست که کومک بفرستد پیشوایان سلطان که با نظام
خان طریق عناد داشتند بعرض رسانیدند که رانا چه قدرت دارد که متعرض بندگان
سلطان شود و قاصدان خبر آوردند که رانا برگشت و بچتور رفت و این خبر در آن وقت
مطابق واقع بود سلطان قوام الملک را بحراست شهر احمدآباد گذاشته خود بمحمد
آباد رفت و رانا از راه برگشت و متوجه ولایت باگر که مشرق رویه ولایت ایدر
واقع است گشت این حقیقت را نظام خان بسلطان عرضه داشت نمود که رانا
با چهل هزار سوار رو بولایت باگر آورده اراده آن دارد که بر سر ایدر در آید و
وتعینات در ایدر همگی پنجهزار سوار هستند و از آن جمله اکثر نیز باحمدآباد رفته اند
چون واجب بود بعرض رسانید وزرا برغم نظام خان این عریضه را بنظر سلطان
نرسانیدند بزرگان گفته اند پیشوایان کینه پیشه و عناد اندیشه چه سلسلها که بباد دادند
و چه سرها که در معرض تلف نهادند این بیت مستشهد این حال است بیت
کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم رشحه کلک عوانان گرچه بس مستحسن است
و صاحب حکم باید که امتیاز دهد و چنین کسانرا در خدمت پیشوا نفرماید القصه در فرستادن
کومک اهمال رفت رانا بسرعت بر سر ایدر آمد نظام خان که در این ایام بخطاب مبارز

 الملک سرافراز شده بود قرار داد که فردا جنگ میکنیم مخصوصان او نگذاشتند و گفتند
که رانا با چهل هزار سوار است و ما نهصد سوار با او جنگ کنیم بیحساب است درین
امر مهم سلطان برهم میخورد و باعث بدنامی سرکار میگردد هر چند رد و بدل میکردند
مبارز خان از حرف خود بر نمی گشت آخر الامر بعد از سعی بسیار چنین قرار یافت
که احمدنگر برویم و قلعه احمدنگر را مضبوط کرده جنگ توپ و تفنگ بکنیم تا از زمان که
کومک برسد بعد از ان بجنگ صف اقدام نمائیم غرض که مبارز الملک را خواهی نخواهی
گرفته متوجه احمدنگر شدند اما صد نفر سوار سعدار که بسلحداری سلطان منسوب بودند
قرار شهادت با همدیگر داده در ایدر ماندند بنوعیکه مبارز الملک ازین حال خبردار نشد
چون رانا بایدر آمد برآمده جنگ کردند و همه بدرجه شهادت رسیدند و عمده ایشان
ملک نجن او تهریه بود باعث این واقعه اینکه وزرا ملک نجن گفته بودند که ملک کاری
میتوانی کرد که وقوع آن مبارز الملک بار شرمندگی آرد میگویند باد فروشی دیگر در مدح
مبارز الملک شعری گفته بود بمضمون آنکه لشکر رانا مثل کلنگ بودند و لشکر مبارز
الملک باز وقتیکه رانا نزدیک ایدر رسید بآن باد فروش گفت که کجا رفتند آن شاهبازان
که تو گفته بودی که درین اثنا جوانان برآمده تا خشد مردمی که پیش پیش میرفتند گریزان
شدند باد فروش گفت اینک آمدند آن شاهبازان که من گفته بودم القصه در راه
مبارز الملک با خضر خان و اسد الملک و غازی خان و شجاع الملک و سیف خان
که از احمدنگر می آمدند ملاقات کرد ایشان بمبارز الملک گفتند که شما را بایستی
در ایدر بودن ما هم در ایدر خود را رسانیده بودیم و باتفاق با رانا جنگ میکردیم فردا

 که رانا بر سر احمدنگر بیاید این بار خود قرار نخواهیم داد که ازین کافر ترسیده حصاری شویم
البته در میدان جنگ خواهیم کرد پس برین تقدیر جنگ ما در ایدر بهتر بود مبارز الملک
گفت یاران چنین صلاح دیدند که باحمدنگر باید رفت و الا من برین راضی نبودم
الحال صلاح صلاح شماست ما نیز برآنیم چون قریب باحمدنگر ملاقات شده
بود باحمدنگر آمدند علی الصباح مسلح شده و فوج بسته بیرون آمدند و ایستادند
همگی هزار و دویست سوار بودند و هزار پیاده تفنگچی در لشکر اسلام بشمار آمده
القصه یک روز نگذشته بود که افواج رانا از هر طرف مثل کوه نمایان گشت از جمله
هزار و دویست سوار و هزار پیاده از همراهان مبارز الملک و از ملازمان امرای
دیگر چهارصد سوار خود را بشهادت قرار دادند و قدم در پیش نهاده الله الله گویان
و مبارزجویان بمیدان درآمدند و حمله بر مقدم غنیم آوردند و بضرب شمشیر مقدمه را
برداشتند و بر التمش زدند و التمش را نیز بهزیمت داده مقدار بیست هزار سوار را
در پیش انداخته تا یک کروه راه زده و کوفته بردند چنانچه از نظر فوجی که در عقب بود
غایب شدند آنها چنین دانستند که همه اینها بدرجه شهادت رسیدند و یکی از اینها بر نیامده بغنیم
پشت داده راه احمدنگر پیش گرفتند القصه چون غازیان شهادت طلب سر اول را
بر التمش آوردند و التمش را نیز شکست دادند درین کارزار غازی خان و ارادت خان
و سلطان شه که عمده دلاوران این معرکه بودند زخمی و بسیاری از غازیان بدرجه
شهادت رسیدند و بعضی در میدان زخمی افتادند کم کسی ماند که زخمی نشد مخصوصان مبارز
خان دیدند که سر بکوه زدن غیر آنکه سر شکسته و بکوه شکنی نمیرسد حسابش را گرفته

۱۲۱ خواهی نخواهی از معرکه برآورده روی بسوی قلعه احمدنگر نهادند باعتقاد آنکه قلعه بدست قلعه
داران خواهد بود چون بدروازه قلعه رسیدند دیدند که قلعه داران پیش از رسیدن ایشان
قلعه را گذاشته رفته اند مبارز الملک و صفدر خان بصوب قصبه برهنی که ده کروهی
احمدآباد است روان شدند اما راه راست گذاشته راه دیگر اختیار کردند و اسد الملک
وغیره براه راست افتادند کفار تعاقب نموده با سد الملک رسیدند اسد الملک برگشته
جنگ کرده و با همراهان کشته شدند و فیل و برتل آنچه بود همه بدست کفار افتاد رانا
در ناحیه قصبه احمدنگر فرود آمده تمام شهر احمدنگر را تاخت نمود و اهل شهر همه اسیر گشتند
شب رانا امرا و وزرای خود را طلبیده کنگاش پرسید بعضی گفتند احمدآباد تا اینجا پنجاه کروه
راه است ایلغار کرده باید تاخت رانا گفت که چهارصد سوار مسلمانان بیست هزار سوار را
شکست دادند و هزار سوار نامی را کشتند اگر چهار هزار سوار جمع شده بجنگ پیش
آیند شما مرد میدان ایشان نیستید و هرگز از بزرگان ما کسی تا اینجا نرسیده و چنین کاری
نکرده اند بهمین اکتفا باید کرد دیگر اسپهای ولایت گجرات که همراه رانا بودند گفتند
اگر بتاخت احمدآباد اقدام نمیفرمایند قصبه برنگر قریب است از تاخته مراجعت باید
کرد که اهل آن قصبه همه تجارند و زر بسیار دارند تا لشکر با غنیمت باز گردد صباح
بطرف برنگر کوچ کرد چون ساکنان برنگر همه زناردار بودند جمع شده پیش رانا آمدند
و گفتند که بیست و دو پشت ما در این قصبه گذشته و کسی بر ما زور نکرده و تعدی ننموده
شما پادشاه هندوانید چرا تعدی کنید رانا راضی بتاخت برنگر نشده از آنجا خدمتی
گرفته بطرف بیسلنگر متحیم گشت شقدار بیسلنگر حصاری شده مردم را بقلعه چسپیدند

تا بهنگام شام قلعه را نگاه داشت در این جنگ و غوغا قصبه بیسلنگر نیز بتاراج رفت شب ۱۲۲
در اردوی رانا زلزله افتاد که عین الملک و فتح خان مقطع صوبه پتن آمدند تمام شب
لشکر رانا مسلح ماند صباح پگه روی بسوی ایدر نهاد و از ایدر بسوی ولایت خویش
رفت القصه تاریخ روز جنگ قوام الملک حاکم احمدآباد از شهر بکمک مبارز الملک
برآمده بموضع ملاد که بر هفت کروه از احمدآباد واقع است فرود آمده بود و بعضی از
لشکریان هزیمت یافته در آنجا رسیدند و گفتند که مبارز الملک و صفدر خان
و غازیخان شهادت یافتند قوام الملک در موضع مذکور توقف نمود و حقیقت را نوشته
بخدمت سلطان ارسال داشت روز سیم معلوم شد که مبارز الملک و صفدر خان در
حیات اند و در موضع رونپال من اعمال پرگنه کری فرود آمده اند مؤلف تاریخ
بهادرشاهی می نویسد که قوام الملک این کاتب را پیش مبارز الملک فرستاد
که ملک را آورده تا باتفاق تعاقب رانا نمایند من رفتم و ملک را در موضع ملاد آوردم
ملک با قوام الملک ملاقات کرد در این اثنا خبر رسید که رانا از ایدر بکوچ متواتر روانه چتور گردید
بعد از آن ملک مبارز الملک و این کاتب ملک قوام الملک را بجای خود گذاشته
باحمدنگر رفتیم بروز شانزدهم بعد از وقوع واقعه شهادت شهدائی که در میدان
افتاده بودند دفن کردیم و کولیان کانهه که بجهت بردن غله در احمدنگر آمده بودند از
آن جمله شصت کس را بجهنم فرستادیم و یک شب در احمدنگر ماندیم صباح آن بواسطه
نایابی غله برگشته در قصبه برسنی آمدیم در این حین خبر رسید که سلطان مظفر عماد الملک و قیصر
خان را با لشکر انبوه و چند فیل مست جنگی بکومک فرستاد آن لشکر در احمدآباد آمد و از

۱۴۳ شهر موضع ملاد رسیده با قوام الملک اتفاق نموده کوچ کرده در موضع برسنی فرود آمدند
وازانجا بسلطان عرضه داشت کردند که رانای لعین برگشته بخت بچتور رفت اگر حکم
شود بندگان درگاه متوجه چتور شده در سعی انتقام اقدام نمایند سلطان در جواب
نوشت که الحال هوای برشگال است در احمدنگر گذرانید بعد از آن ما نیز بدولت
واقبال متوجه تنبیه آن کافر لعین خواهیم شد امرا در احمدنگر آمده قیام نمودند بعد از
برشگال سلطان تمام لشکر را در ماهه ده بیست زیاده کرده یک ساله مواجب سپاه
زر نقد از سرکار داده که هر کس سامان خود کند و خود در ماه شوال سنه مذکور از محمدآباد
کوچ فرموده در موضع هالول که بیک کروهی محمدآباد نزول اجلال نمود و ازانجا بکوچ
متواتر باحمدآباد آمده در محلهای کهمدهرول که قریب حوض کانکریه بود منزل کرد
دراین اثنا ملک ایاز مقطع اقطاع سورتهه با بیست هزار سوار مع توپ و توپچی بسیار
آمده ملازمت نمود و عرض کرد الراین خدمت ببنده رجوع شود انشاءالله تعالی
رانا را زنده گرفته بخدمت آرد یا بنیاد حیات او را بباد فنا سپارد سلطان را طلب
۹۲۷ ملک ایاز خوش آمد و در ماه محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه از مقام کهمدهرول کوچ
کرده بموضع هرسول آمده منزل نمود و لشکر احمدآباد را طلبیده بارد و ملحق ساخت ملک
ایاز عرض سابق را تکرار کرده سلطان ملک ایاز را خلعت سراپای عنایت فرموده
رخصت کرد مؤلف تاریخ بهادرشاهی می نویسد که قریب یک لک سوار همراه ملک
ایاز کرد و صد زنجیر فیل مست و بیست هزار سوار و بیست زنجیر فیل همراه ملک قوام
الملک نمود هر دو فوج را رخصت نمود ملک ایاز و قوام الملک بقصبه موراسه

آمدند وازموراسه بموضع رسموله من اعمال ولایت باکر وازانجا هر طرف افواج تعیین ۱۴۴
نموده تا تمام ولایت باکره را نهب و غارت نمایند بواسطه انکه راجه باکر نیز در فساد
همراه رانا بود دو دونکرپور که جای سکونت راجه باکر بود سوخته با خاک سیاه برابر
کردند وازانجا براه ساکواره ببانسله آمدند اتفاقا شجاع الملک و صفدرخان و مجاهدخان
درکنار رود باد و بیست سوار جرار ایستاده بودند که دراین اثنا نزد ایشان شخصی آمد و گفت
که راجه بانسله با خویشان مندلی رای ازاین جا بدو کروه راه فوج بسته درمیان
کوهستان ایستاده اند امرای مذکور با جماعتی که درانجا حاضر بودند متوجه آن کوهستان
شدند چون قراولان کفار از بلندی دیدند که فوج مسلمانان با مردم معدودی می
آید مقابله نموده بجنگ پیوستند آخرالامر نسیم فتح بر پرچم اسلام وزید و چهره کفار
با خاک مذلت یکسان گردید و هشت نفر در آن جنگ از مسلمانان بدرجه شهادت
رسیدند و کافر بسیار در تیغ کشیدند و این خبر در اردو رسیده فوج فوج متعاقب سوار
شده می تاختند تا رسیدن افواج قاهره امرا فتح کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند
از مشاهده دلیری مسلمانان کافران مسلوب و منکوب گردیدند از استماع این خبر
مرغ روح از سر رانا بپرید بعد از آن کوچ کرده از گهاٹ کهرجی گذشته بکوچ متواتر
حصار مندسور را که تعلق برانا داشت و از جانب او آسوک مل راجپوت در آن
بوده آمده قبل کردند میگویند که آن حصار در غایت استحکام بود دوده گز دیوار
داشت از بنیاد تا نصفه حصار از سنگ خاره بود و نصفه دیگر آن خشت پخته
از عمارات سلطان هوشنگ والی مندو بوده رانا نیز ازان طرف با جمعیت بسیار

۱۲۵ قریب موضع ندیسی که ده کروهی مندسور است آمده فرود آمد ملک ایاز بگرد قلعه
نقبها کشید و ساباطها برآوردن گرفت اما قوام الملک و امرای لشکر با ملک ایاز
صورت نفاق پیدا کردند درین اثنا رانا وکلای خود را پیش ملک فرستاد که از من گناه
عظیم صادر شده راه عذر مسدود است اگر شما کار بکرم فرموده از سر گناه من درگذرید
خط می سپارم که من بعد غیر از خدمت کاری کار دیگر نکنم فیل و اسپ و بندی آنچه
در جنگ احمدنگر بدست من آمده همه را بجنسه بخدمت میفرستم و سوای این آنچه ایشان
مقرر کنند نیز راضی ام درین اثنا سلطان محمود خلجی نیز از مندو بکمک لشکر سلطان
آمده ملحق شده و از قلعه رایسین سلهدی راجپوت پور الاصل با ده هزار سوار
برای دیدن ملک ایاز می آمد مندلی رای درمیان آمده او را اغوا نموده پیش رانا
برد و جمیع راجهای آن نواحی بکمک رانا آمدند از هر دو جانب لشکر عظیم جمع
شد اما این مهم بسبب بی اتفاقی امرا چنانچه چشم داشت سلطان مظفر و اولیای دولت
بود صورت نبست قلعه مندسور بدست نیامد ملک ایاز برغم قوام الملک و موافقان
او صلح قبول کرده قوام الملک راضی نشده و بسلطان محمود گفته فرستاد که اگر سلطان
اتفاق نمایند ما در خدمت ایشان با رانا جنگ کنیم سلطان هم قبول کرده بود
اما چون عمده سپاه و سردار لشکر ملک ایاز بود سلطان محمود بواسطه خانه زاد اغماض
نموده ملک ایاز بی صلاح سلطان و قوام الملک با رانا صلح کرده و کوچ نموده ده کروه
پیش رفته فرود آمد سلطان محمود هم تغافل کرده چراکه رانا با سلطان محمود هم
ساخته بود باینکه پسر سلطان محمود که در بند رانا بود چنانچه ذکر او بالا گذشت او را گذاشته

وپیشکش نیز قبول کرده سلطان محمود با قوام الملک گفت که ما بحکم سلطان مظفر کار ۱۲۶
می کنیم ما را نمیرسد که برخلاف رای سلطان اقدام نماییم سلطان محمود نیز بطرف
مندو رفت امرا هرچند پیچ و تاب خوردند فایده نکرد و ملک متوجه گجرات شد و ملک ایاز
باحمدآباد آمد سلطان بر ملک ایاز بسیار اعتراض کرد و بی التفات شد و جمیع
اهل گجرات ملک را نفرین میکردند سلطان قرار داد که بعد از برشکال خود متوجه
شود و ملک ایاز را رخصت بطرف سورته فرمود سلطان برشکال را در محمدآباد
گذرانیده بعد از برشکال در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از محمدآباد بعزیمت تنبیه رانا ۹۲۸
متوجه شد چون باحمدآباد تشریف آورد در آن حین پسر رانا با فیلان و پیشکش که قبول
کرده بود بخدمت سلطان آورد سواری موقوف شد بعد از چندگاه سلطان بجهت
شکار بطرف جهالاوار عزیمت فرمود باز از آنجا مراجعت نموده هوای تابستان و
برشکال را در احمدآباد گذرانید و بعد از برشکال پسر رانا را وداع فرمود و هم
درین سال ملک ایاز فوت شد چون این خبر بسلطان رسید فرمود که ملک ایاز را
عمر باخر رسیده بود اگر با رانا جنگ میکرد و کشته میشد بهتر بود چراکه بدرجه شهادت میرسید
القصه سلطان منصب ملک ایاز را با اسحق پسر کلان ملک ایاز مقرر داشت و خزانه
سورته را طلبیده اسحق خزانه را با اقمشه بسیار ارسال داشت سلطان از راه
کپرنج از احمدآباد بمحمدآباد آمد و برشکال را بعیش و عشرت و تنعم در شهر مذکور گذرانید
بعد از آن در ابتدای سنه ثلاثین و تسعمایه برای ضبط و ربط ملک خویش بطرف ۹۳۰
موراسه سواری فرمود و قلعه موراسه را از سر نو استحکام داد و مرمت نمود چون هوای

۱۲۲ تابستان قریب شد بصوب احمد آباد عازم گشت در اثنای راه بی بی رانی والده
سکندر خان شاهزاده که عمده حرم سلطان محمود و وزیر و صاحب اختیار سرکار
ممالک سلطان و با خاص و عام شفقت مادرانه مبذول میداشت و در فکر صایب
و متانت رای یگانه آفاق بود از این عالم فانی سفر کرده در حظیره والده سلطان که
قریب کهمهرول واقع است بخاک سپردند سلطان سه روز در انجا توقف نموده
باحمد آباد تشریف آوردند و از فوت بی بی رانی بسلطان بسیار غم و الم رویداد چنانچه
چندروز از غایت غم و اندوه بیماری کشید و چون صحت یافت بشهر احمد آباد علم دولت
افراخت و هوای برشکال را انجا گذرانید در این اثنا عادل خان بن سلطان بهلول
که در عهد سلطان محمود آمده ملازمت نموده بود بعرض رسانید که برادرزاده من
سلطان ابراهیم بعضی امرای کلان را کشته و سپاه را از خود ناراضی ساخته از این جهت
اکثر امرای سلطان ابراهیم متفق شده مرا طلبیده اند اگر پادشاه رخصت کنند متوجه
دهلی شوم سلطان سامان نموده رخصت فرمود عادلخان در بلاد دهلی رفت و خود را
سلطان علاء الدین لقب کرد و با سلطان ابراهیم مقابله نمود آخر کاری نتوانست
ساخت رو بفرار آورده پیش ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل رفت از انجا آن
پادشاه عالیشان را دلالت کرده بهندوستان آورد و استیصال خانمان نمود

بیت ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن

۹۳۱ انچه تفصیل اینحال است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه در سنه احدی وثلاثین
وتسعمایه سلطان مظفر از محمد آباد بسوی احمد آباد عزیمت فرمود چندگاه بطرف

موراسه شکار کرده در هوای تابستان باحمد آباد آمدند در این اثنا شاهزاده بهادرخان
۱۲۸ بعرض رسانید که جاگیری که بمن مقرر فرموده اند دخل آن کفایت خرج من نمیکند
امیدوارم که جاگیر من از جاگیر سکندرخان کم نباشد این التماس بدرجه قبول نیفتاد
بهادرخان رنجیده در آخر ماه رجب سنه مذکور بصوب دونگرپور عزیمت نمود
راول رای سنگه راجه دونگرپور آمده ملازمت کرد و بخدمت مشرف شد بعد از چند
گاه بجانب چتور رفت رانا سانگا راجه چتور ملازمت نموده انجا واقعه روی داده
شرح آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از انجا بولایت میوات
آمده حسن خان میواتی که حاکم میوات بود عرض کرد که انچه در سرکار در کار باشد مهیا است
بهرچه امر فرمایند هیچ چیز از او قبول نکرد و از انجا پیش سلطان ابراهیم لودی رفت در وقتیکه
سلطان مذکور با ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در مقام پانی پت که چهل کروهی دهلی
واقع است مقابله داشت سلطان ابراهیم بهادرخان را طلبیده باعزاز و اکرام ملاقات
نمود و نوازش فرمود روزی جماعت مغلان چند کس را از لشکر سلطان ابراهیم
گرفته میبردند بهادرخان با جماعت خود تعاقب نموده نزد ایشان رسیده جنگ
واقع شد آخر الامر چند مغل را کشته بندیان را خلاص کرده آورد از مشاهده این
حال خلق دهلی بر بهادرخان آفرین و ثنا گفتند چون سلطان ابراهیم شنید
که خلق دهلی از بهادرخان بسیار اظهار رضامندی میکنند و بدل و جان دوست
میدارند غیرت در دل او پدید آمد این حال بهادرخان معلوم گشت از سلطان
ابراهیم جدا شده بطرف جونپور متوجه شد بجهت آنکه امرای جونپور از سلطان ابراهیم

۱۷۹ بسیار ناراضی بودند و خلق نیز تنگ آمده بودند نهانی بهادرخان پیغام فرستادند
که اگر شاهزاده سایه رایت دولت آیت را باین حدود اندازند ما بدل و جان هوا
خواهی را بتقدیم رسانیم شاهزاده عنان عزیمت بآن طرف معطوف داشت
در این حین خبر وفات سلطان رسید عازم سمت گجرات شد القصه چون سلطان
مظفر شنید که بهادرخان رنجیده بطرف باگر رو نهاده بخداوندخان وزیر
گفت که مراد بهادرخان را برورق حصول نوشته بفرستید که تا او بیاید
خداوندخان عرض کرد که بهادرخان از باگر هم گذشته پیش ابراهیم لودی رفته
از استماع این سخن سلطان بسیار آشفته شده و از احمدآباد بطرف محمدآباد
کوچ فرمود انچه مصنف بهادرشاهی در قید تحریر آورده بود مذکور شد و انچه از ثقات
گجرات مسموع شده و بمنزله خبر متواتر رسیده بعد ازین ایراد خواهد یافت انشاء الله
تعالی القصه در آن ایام امساک باران ظاهر شده خلق در شورش و فریاد آمده
سلطان مظفر دست دعا بدرگاه رب العلا برداشته و استدعا نمود که بار خدایا
اگر بجهت گناه من خلق را مواخذه در تقدیر رفته عوض آن مظفر را ازین عالم بردار
و خلق را بحال خود گذار و ببلای قحط مبتلا مدار که مظفر حقیر تاب نظاره عسرت
فقیر ندارد چون سلطان ولایت شعار مستجاب الدعوة بود تیر دعایش بهدف
اجابت رسید باران رحمت از آسمان نازل شد و سلطان را انکسر روی داد
اشتها کم شدن گرفت روزی تفسیر معالم التنزیل را مطالعه میفرمود گفت که
من در ایام پادشاهی نسبت بایام شاهزادگی تحصیل بیشتر کردم صباح را در ایام

سلطانی

۱۸۰ سلطانی خواندم الحال نصف تفسیر معالم التنزیل را مطالعه کردم امیدوارم که
نصف دیگر را در بهشت خوانم حاضران مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند گفت هر عضوی
از اعضای من فوت میشود و من دریافتم آخر الامر در همان سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایة ۱۳۲
از احمدآباد ببروده آمده فرمودند از برای وداع بروده که مسکن مالوف
من بوده آمده بودم الحال باحمدآباد قریب خطیره ولی نعمت خود روم از آنجا کوچ متواتر
بمحلهای کهمدهرول آمده نزول اجلال فرمود روز بروز ضعف غالب میشد
تا یکماه میل بطعام نکرد خرم خان که یکی از مقربان سلطان بود عرض کرد که حکم
شود که خیرات کنند گفت جان من مال بسیاری از بیت المال تصرف کرده ام
و در حساب آن درمانده ام که در درگاه ذو الجلال چگونه از عهده جواب آن برآیم
باز در این وقت اضافه کنم القصه چون مردم از حیات سلطانی ناامید شدند لطیف
خان شاهزاده دید ولیعهد سکندرخان است و گفت او مرا زنده نخواهد گذاشت
از این جهت بغرهٔ جمادی الاول با خیل خود برآمده بصوب بروده روان شد بعضی
میگویند که باشارت سلطان در اقدام این معنی رفته بود القصه بعد از ادای نماز
فجر دویم ماه مذکور سلطان سکندرخان را طلبیده نصیحتی که مفید امر سلطنت بود
بوی فرمود و نیز گفت که در آزار برادر اقدام نخواهی نمود تا در انتظام امور سلطنت
خلل نرود سکندرخان در گریه شد سلطان وداع فرموده گفت که بمنزل خود بروید
باز وقت ملاقات خواهد رسید بعد از آن پالکی طلبیده سوار شده بصوب فیل خانه
و پایگاه متوجه شد فرمود بهمه کس وداع کرده ام امروز روز جمعه است با مردم

181 کارخانهای خود نیز وداع شوم و بحلی طلبم همه کارخانها رسید و از همه بحلی طلبید همه
بدل بریان وچشم گریان بحل کردند و بعد از آن بمحل خوابگاه خود آمده فرمود که فراش
مرا ازین تخت بردارید که از آبا و اجداد منست و بستر بر پلنگ بگسترید که این جای
تعلق نشستن من دارد همچنان کردند درین اثنا اذان نماز جمعه بسمع مبارک رسید
پرسیدند که وقت نماز شد حاضران گفتند بلی سلطان گفت من قوت آن ندارم
که بمسجد روم بعضی حاضرانرا فرستادند که نماز جمعه ادا کردند بعد از ساعتی وضو ساخت
و خود نماز ادا کرد و بعجز تمام استغفار و دعا خواند و بالای چارپایه پای دراز
کشید سه مرتبه کلمه شهادت گفت و مرکب روح مطهر را بصوب جنت روان کرد و در
مقبره سلطان محمود بیکره که در پایین گنبد حضرت قطب الاولیا شیخ احمد کهتو
واقع است بخاک سپردند و کان ذلک فی یوم الثانی من شهر جمادی الاول سنه
۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایه مدت سلطنتش چهارده سال و نه ماه بود سلطان نسبت ارادت
بخدمت سید طاهر که در شهر بروده آسوده اند داشت از ثقات گجرات منقول است
که هیچیک از سلاطین گجرات بتقوی و علم و فهم سلطان مظفر نبوده چنانچه در عین
سلطنت و پادشاهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در عالم
رویا در حق او بزبان دربار گوهر نثار فرمودند اللهم اعتقه من النار یعنی بار خدایا آزاد
کن اورا از دوزخ میگویند همان شب صد کس از صلحا این خواب را بعینه دیدند
و صباح بگاه هریک جواهر این بشارت را بگوش سلطان کشیدند زهی نیک بختی
که در دنیا بدولت پادشاهی شاد باشد و در آخرت از عقوبت و عذاب آزاد

نقلست

182 نقلست که شبی از شبها که یادا از شب قدر میداد سلطان محمود عاقبت محمود
با علما و صلحا صحبت میداشت از هر گونه نقل و روایت میگذشت در آنمیان
دانشمندی بیان نمود که در روز قیامت آفتاب نزول از آسمان نموده برای سوزش
عاصیان بیک قد نیزه میرسد در آن میان حافظ کلام ربانی و هفت پشت
اسلاف او در زیر سایه چترهای نور رحمت رب الغفور خواهند بود و حرارت آفتاب
در ایشان سرایت نخواهد کرد از برکت کلام ربانی که در صندوق سینه او محفوظ است
سلطان آه سرد از دل برآورد و گفت که هیچ فرزندی از فرزندان ما مسعود باین سعادت
نشد تا ما هم امیدوار باین کرامت شویم سلطان مظفر در ان مجلس حاضر بود و مقوله
سلطان استماع نمود بعد از چند روز رخصت گرفته بروده آمد که در جاگیر ایشان
مقرر بود و غیر از تلاوت قران و حفظ آن بکار دیگر مشغول نگشت و از کثرت تلاوت
چشم قرة العین شاهی را رمدی پدید آمد مقربان سلطان گفتند این از کثرت بیداری
و تلاوت قرآن است اگر چند روز بحکم نص معجز نمای لا یکلف الله نفسا الا وسعها
تلاوت و بیداری کم کنند و بخواب استراحت میل نمایند این سرخی چشم برطرف
خواهد شد سلطان فرمود اگر چشمان من از تلاوت قرآن و بیداری شب سرخ
شوند گو شوند که این سرخ رویی در دنیا و آخرت ماست القصه باین سعی و اهتمام
در مدت یکسال و چند ماه تمام قرآن را حفظ کرد و در ماه مبارک رمضان بخدمت
سلطان آمده بعرض رسانید که اگر حکم شود در تراویح ختم قرآن نمایم از استماع این
حرف سلطان آنچنان مسرور و مبرور شد که بتحریر در نیاید بعد از آن از سبب

۱۸۳ حفظ استفسار نمود عرض کرد که آن شب که مناقب حفاظ در مجلس عالی مذکور گشت و
این سخن بر زبان مبارک حضرت گذشت که هیچ فرزندی از فرزندان من مسعود باین
سعادت نگشت تا ما هم امیدوار این کرامت می شدیم در دل این بنده
کالنقش فی الحجر نشست از آن پس مشغول بحفظ گشتم و بیمن توجه حضرت بمقصد پیوستم
بیت روی خوبت آیتی بر ماز خوبی کشف کرد لاجرم جز لطف و
خوبی نیست در تفسیر ما سلطان او را در کنار گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زبان
بدعا و ثنا گشاد میگویند در آن ماه مبارک رمضان در شانزده روز در تراویح ختم
شانزده قران نمود سلطان فرمود که شکر احسان خلیل خان را بکدام زبان بیان کنم
که مرا و اسلاف مرا از گرمی آفتاب روز قیامت خلاصی بخشید در برابر این چه توانم
کرد چیزی که در دست ماست پادشاهی است آنرا در حیات خود دادم مبارک باشد
گفت و برخاست و خلیل خان را بر تخت نشانید و خود بر تخت دیگر نشست در صباح آن
جمیع موالی و اهالی و وزرا و امرا و سپاه را استدعا نموده الوان طعام کشید که مردم آن
عصر میگفتند که از هیچ پادشاهی چنین ضیافتی ندیده ایم بعد از فراغ از طعام در حضور
همه عظام و امرای کرام ماجرای شب را یعنی تفویض امر سلطنت بخلیل خان در صله
حفظ قران تقریر نمود همه تحسین نمودند و بر شاه و شاهزاده آفرین گفتند
نقلست که سلطان اسپی داشت که در آن عصر در دویدن و خوش رفتاری
منفرد بود و بسواری سلطان مخصوص روزی درد شکم پیدا کرد هر چند دوا میکردند
موثر نمیگردید حاذقی گفت اگر شراب ناب در حلقش بریزند البته سودمند خواهد شد

انچنان

انچنان کردند فی الحال درد بر طرف شد میر آخور بعرض سلطان رسانید که امروز فلان ۱۸۴
اسپ درد شکم پیدا کرده بود ادویه بسیاری بکار برده شد عاقبت شراب ناب
فایده کرد سلطان انگشت تاسف بدندان تفکر گرفت و من بعد بر آن اسپ
سواری نفرمود نقلست که سلطان چه در ایام شاهزادگی و چه در
اوان پادشاهی گرد مسکرات نگردید روزی قوام الملک سارنگ عرض کرد
که سلطان چیزی از مسکرات تناول فرموده اند گفت آری در صغر سن که پنج ساله
بودم از زینه بالاخانه پایم بلغزید و بر زمین افتادم ضرب بسیار بمن رسیده بود بتقریب
آن مانس های جده من که متکفل پرورش من بوده دو سه پیاله شراب بمن داده
بود همان زمان قی کردم و بحالت مرگ رسیدم مانس های در خواب دید که شخصی
میگوید که خلیل خان را تو شراب داده بودی گفتم آری گفت توبه کن و بعد از این
هرگز لبش را بشراب میالا تا او را صحت شود مانس های گفت گفتم که توبه کردم
و پای من بلرزید و بیدار شدم و استغفار نمودم فی الحال مرا صحت شد یاد دارم
که آنروز شراب خورده بودم و دیگر بعد از آن خدای تعالی مرا نگاه داشت
و باین آلوده نگذاشت نقلست که سلطان مظفر نام مسکرات
صریحا کم بزبان می آورد و اگر احتیاج باسم مسکرات آوردن می شد باسم گولی تعبیر میداد
لهذا اهل گجرات از آن باز معجون شکر را گولی میگویند نقلست
که هیچ عمل مستحب از سلطان متروک نبوده همیشه اوقات باوضو می بود و مدار اعمالش بر
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود و همیشه موت را یاد میکرد و فراموش

نمیکرد و چشم گریان و دل بریان داشت و در تعظیم و تکریم علما بسیار میکوشید اما معتقد ۱۸۵
درویشان نبود بلکه انکاری داشت چنانچه علمای ظاهر را با صوفیه مواخذه می باشد
چون شرف صحبت سلطان العارفین شاه شیخ جیو ابن سید برهان الدین بخاری قدس
سره الملقب بقطب العالم دریافت بخلوص اعتقاد آن مبدل شد بعد از آن هر جا نام
می شنید بخدمتش میرفت و اقتباس از انوار کمالش مینمود و کیفیت ملاقات سلطان
باحضرت ایشان بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که ثقات
گجرات کرامات بسیار از سلطان ذکر میکنند از آن جمله یکی اینست که ملک
الهدیه الملقب ببهرام الملک که یکی از مقربان سلطان بود فرزندی نداشت از
از این جهت سکندر بغایت غمگین و بی نهایت حزین بود بخاطر آورد که کعبه معظمه که محل
استجابت دعاست آنجا روم و از حضرت واهب الوجود طلب فرزند نمایم شاید
بمحل قبول افتد بخدمت سلطان آمد و آب در دیده گردانیده داعیه خود را معرض بیان
آورده رخصت خواست سلطان را نیز رقتی روی داده گفت ملک الهدیه امسال
توقف کن حق تعالی ترا پسری خواهد داد ملک صبر نمود سلطان ترک حیوانات
نموده شبها را زنده میداشت بعد از نماز تهجد دست بدرگاه خالق الاصباح بر میداشت
و برای ملک الهدیه پسر میخواست شب جمعه در همان هفته حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و از برای ملک الهدیه پسر طلبید حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که دو پسر از ملک الهدیه بوجود خواهد آمد اما از زن دیگر
بخواهد از استماع این بشارت سلطان بیدار شده خوشحال گشت و وضو تجدید نموده

مرات سکندری

۱۸۶ دوگانه شکرانه ادا کرد و کنیزکی بالغه از دختر خانهای خود که راجپوت الاصل بود
و حسنی مستحسن داشت همراه گرفته بخانه ملک الهدیه رفت و آن کنیزک را باو داد و
فرمود که از این زن دو پسر ترا بوجود خواهد آمد چیزی نذر کن ملک عقد نذر در دل خود
بست بعد از یکچند آن کنیزک را حمل ظاهر شد چون مدت حمل بسر رسید پسری جمیل
متولد شد سلطان خود قدم رنجه فرموده در گوش او اذان گفت و شادمانیها کرد
بعد از هفته مسمی بلطف الله گردانید سید محمود بن سید جلال نقل میکردند که آن پسر را
دیده بودم در ایام سلطان احمد ثانی بخطاب هژبر الملک مخاطب شده بود و این
خارق از سلطان معروف و مشهور است و بعد از مدتی از همان کنیزک پسری دیگر
متولد شد عاقبت الامر صاحب خطاب گشت و نیز از ثقات گجرات منقول است
که سلطان را با جناب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ارادت
و محبت بروجه کمال بود و درود بسیار میخواند و در مولود آن سرور هر روز بروح
پاک آنحضرت انواع طعام میکشید و علما را جمع میکرد و بر دست ایشان خود
آب میریخت در روز دوازدهم در وقت وداع هر یک ایشان را انقدر
پارچه و اقمشه میداد که تا سال آینده کفایت میکرد   نقلست
که روزی در تلاوت قرآن مجید گذر بر آیه مفسره احوال قیامت افتاد بی
اختیار گریه رو داد و گفت در آن روز احوال ما چه خواهد شد میان شیخ جیو
که ندیم سلطان بود عرض کرد که من میدانم که از سلطان گناه کبیره بوجود نیامده
و اکثر اوقات مشغول بطاعت و عبادت اند و خلق خدا هم از تو راضی و شاکر

می باشد آنزور هم موجب درجات خواهد بود فرمود شیخ جیو بر کردن من بار گران است
گریه وزاری بر آن است نشنیده که نجا المخففون وهلک المثقلون حدیث پیغمبر آخر
الزمان است یعنی نجات یافت کسی که سبک است وهلاک شد کسی که گران است

نقلست

از خدمت سید جلال منور الملک بخاری که من چهار ساله
بودم که پدرم سید محمود شربت شهادت چشیده روز سیم ملک اسد الملک الموسوم
بشیخ جیو تمیم که از امرای معتبر سلطان بود دست مرا گرفته بخدمت سلطان برد و واقعه
پدرم بعرض رسانید مرا پیش طلبید و دست بر سر و روی من فرود آورده فرمود
که این پسر دولتمند خواهد شد از آن تاریخ تا ده سال در خدمت سلطان مقرب بودم
کاهی ندیدم که سلطان بر کسی اعتراض کرده باشد یا عدم مروت ورزیده باشد حتی که
سلطان از قوام الملک سارنگ بدگمان بود و نسبت اخلاصیکه نوکر را با صاحب
خود می باشد نمی یافت در وی اما چون مقرب حضرت سلطان محمود بود و اعتبار
تمام در خدمت او داشت بعد از فوت سلطان مغفور عهده آبداری تعلق باو
گرفته بود در ماه صیام وقت افطار آب می آورد و سلطان آب از دست او
میگرفت وبعضی آیه و ادعیه که بجهت دفع اثر سم وارد شده است میخواند اما از غایت
مروت آن عهده از او تغییر نمیداد آخر الامر ملک مذکور از این معنی واقف
شده عرض کرد که این غلام پیر شده ام و خدمت آبداری از دستم نمی آید
سلطان گفت غیر از شما که دخل کند در عهده شما گفت عمزاده من که در ایام شاهزادگی
منسوب بخدمت شرابداری یعنی آبداری سلطان بود الحال نیز باو مفوض

نمی

شود که جوان است وتاب خدمت دارد پیر غلام آزاد شود همچنان کرد و در تمام
عمر هیچ بنده خدا را بی حرمت نساخت و هیچکس را بحقارت نام نبرد مگر بتعظیم اندازه او
و هیچکس از سلطان در هیچ باب ناراضی نشد گاه گاه میگفت که اگر من تنها در صحرا باشم
هیچکس بمن بدی نکند چرا که من بهیچکس نکرده ام و نمیکنم

نقلست

که روزی سلطان پیش از نماز بامداد بغسل پرداخته بود آفتابچیان آب میریختند بعد
از غسل بدن آب طلبید که بر سر بریزد قضارا در شب تاریک در دیگ آب گرم موشی
افتاده محترق او مضمحل شده گوشت و استخوان و روده آن از هم ریخته آفتاب
چیان از این غافل بودند از همان دیگ آفتابه پر کرده بدست سلطان دادند سلطان
آن آب را که بر سر خود ریخت تمام روده و گوشت و پوست آن بر روی و کتف
افتاد سلطان از کراهیت آن برجست و خود را در حوض انداخت و سر و روی و کتف
خود را بدست خود شست و بر آمده بنماز مشغول گشت بعد از ادای نماز آفتابچیان را
طلبیده آفتابچیان دست از حیات خود شسته حاضر آمدند فرمود شما چند کس در این
خدمت متعین هستید عرض کردند صد کس فرمود که صد کس خدمت یک کس شایسته
نمی توانید کرد من خود پیرم از سر گناه شما در گذشتم لیکن فرزندان من جوان مستند
خدمت ایشان چگونه بتقدیم خواهید رسانید مرا دریغ بر زندگانی شما می آید که باین طور
چه نوع از عهده خدمت فرزندان من خواهید بر آمد و جان بسلامت خواهید بر آورد
ای بی سعادتان من بعد چنین غفلت مورزید تا مرا باز بشما اینقدر حرف زده تضیع
اوقات نباید کرد احسن ما قال

قطعه

پهلوان نیست آنکه در کشتی

۱۸۹ پهلوان دگر بیندازد پهلوان آن بود که گاه غضب نفس امّاره را زبون سازد
آخرالامر در زمان سلطان بهادر بن سلطان مظفر از همان آفتاب چیان یکی آب گرم
بدست سلطان ریخت سلطان حکم کرد که آب گرم جوش دار بر خصیه اش بریزند
تا عبرت دیگران شود میگویند آن چنان آب گرمی بر خصیه او ریختند که از هم ترقید
و همان ساعت رخت هستی بدیار عدم کشید **نقلست** از حضرت سید
جلال بخاری که سلطان هر روز یک رکوع قرآن بخط نسخ می نوشت و چون تمام می شد
آن مصحف وقف نموده یا بمکه معظمه یا بمدینه منوره میفرستاد تا هر کرا حاجت قراءت
باشد بخواند یک روز بکتابت مشغول بود و صفحه بغایت خوب نوشت و خوشوقت گشت
و گفت این صفحه را خوب نوشته ام و میخواست که ورق را بگرداند که در این اثنا
لطیف الملک سوندها قورچی سلطان که شمشیر گرفته در عقب ایستاده بود کیفیت
افیونش گذران شده بنکی رفت شمشیر از دستش بر کتف سلطان افتاد و قلم از دست
سلطان بر صفحه افتاد و چند سطر سیاه شد حاضران او را دهکه زده بیرون کردند سلطان
دم نزد و قلمتراش گرفته سیاهی که بر صفحه افتاده بود حک کرده سفیداب بر آن مالیده
مهره زده باز شروع در نوشتن کرد چون رکوع را تمام کرد قلم در قلمدان نهاده گفت کجاست
آن کنده لطیف الملک شیخ جیو مقام شفاعت شده گفت حضرت سلامت بیرون
افتاده است و زار زار میگرید و عرض میکند که از من تقصیر عظیم بوجود آمده است
سزاوارم که دست مرا ببرند یا در ته پای پیل اندازند سلطان فرمود مرا چه ضرور که او را
دست ببرم کسی که چنین غفلت میورزد دستش بریده خواهد شد اما او را بگویید که دیگر بسلام

مانباید

مانباید ملک شیخ جیو گفت این از گردن زدن دشوارتر است او را در عالم جا کجاست ۱۹۰
باز گفت پس بگوییدش که دیگر کولی نخورد و گرد مسکرات نگردد ملک شیخ جیو عرض
کرد که حضرت سلامت دیگر نخواهد خورد و توبه میکند آخرالامر ملک شیخ جیو او را در سمان
مجلس طلبیده آورده در پای سلطان انداخت سلطان او را عفو کرده باز شمشیر گرفته آمده
در عقب ایستاده شد احسن ما قال **بیت** بدی را بدی سهل باشد سزا
اگر مردی احسن الی من اسا **نقلست** از سید جلال بخاری که آفتابچی
پسری بود شوخ و شنگ سلطان از او گاهی حرف می پرسید و او جواب چست میداد سلطان را
خوش می آمد و تربیتی میفرمود روزی سلطان بوضو مشغول بود و او آب میریخت و قرار داد چنین
بود که وقت مسح یکی از خدمتکاران دستار از سر سلطان برمیداشت سلطان مسح تمام
میکرد و باز بر سر می نهاد بعد از فراغ از وضو دو سه پیچ وا کرده بر سر دستار می پیچید چون
از وضو فارغ شد بر سبیل عادت دست بدستار کرده دو دو پیچ وا کرده آغاز پیچیدن کردند
ندیمی دخل نمود که سلطان سلامت پارچه این چه نفیس است سلطان گفت چندان هم
نیست خدمتکاران ما از این نفیس تر می بندند اما انکه جره میکنند خوب نمیکنند آن پسر گفت اگر
جره نکنند خوب نمی نماید سلطان گفت مگر بندش دستار من بد مینماید گفت بندش دستار
سلطان بدستار ملایان و بوهره میماند اسد الملک طپانچه بر رویش زد و هیبت کرد
سلطان گفت برای چه میزنی کودک است آنچه از پدر و مادر خود می شنود میگوید من باین
راضی ام که دستار مرا بدستار ملایان تشبیه کنند اما بدستار بوهره چرا تشبیه کنند که آنها رافضی
هستند و من سنی نعوذ بالله منها **نقلست** که روزی کلالی بدست سلطان عرضه

داشتی داد و انگشتری آهن در انگشت او بود با آستین سلطان بچیده آستین سلطان پاره شد سلطان کاغذ را واگرد و خواند و مطلب او را روا نموده حکم کرد که بعد از این هر گز عرضه داشتی نمایند و اگر بنمایند بر سر چوبی بندند و بنمایند یا خدمت کاران از دست ایشان گرفته بدست من دهند راویان اخبار چنین روایت میکنند مخفی نماند که چون سلطان بعقل آراسته بود از اسراف احتراز مینمود از این جهت طامعان بی استحقاق از روی استخفاف این معنی را بر امساک حمل میکردند و در مجالس و محافل میگفتند

بیت
هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
اگر ترا بهر انگشت صد هنر باشد

و این شنعت از افراط قوه طامعه ایشان بوده نه از دنیا دوستی سلطان چرا که اگر سلطان دنیا دوست می بود مثل ملک مالوه و خزاین آن که بآن مشقت از دست مندلی رای بدست آورده بود بسلطان محمود خلجی نمیداد چنانچه ذکر آن بالا گذشت اگر چه دیگر سلاطین گجرات در زر بخشی افراط کرده اند مثل محمد بن احمد شاه و مثل سلطان بهادر بن سلطان مظفر اما از زر بخشی تا تاج بخشی تفاوت بسیار است اگر چه دارای زر بخشی نیز همت عالی داشت اما بمحل چنانچه منقول است که محب الملک خواجه سرا که سلطان بهادر در زمان خود بخطاب خان جهان مخاطب کرده بود در زمان سلطان مظفر کوتوالی و حکومت شهر احمد آباد مفوض باو بود و عمر دراز یافته بود میگویند در فن عسسی بی نظیر بود دزد را از روی قیافه می شناخت **نقلست** که روزی در بازار میگذشت شخصی را نشسته دید بایستاد چون نام منی بریده جلادی بود باو گفت چون این را بگیر مردم متعجب شدند که هیچ گناه نکرده بی تقریب چرا میگیرند چون اورا گرفته آوردند و سر

و کمر اورا کاویدند کلید زنجیر پای اسپان از ته دستار وی برآمد عاقبت معلوم شد که عمده دزدانست القصه خان جهان را بخاطر رسید که چهار پشت از پادشاهان گجرات گذشته که وظیفه ائمه بحال خود است و در این مدت تغییر و تبدیلی راه نیافته بلکه هر پادشاهی نسبت بزمان پادشاه سابق در عهد خود افزایش وظیفه نموده باری تفحص کنم فوتی کدام است و قراری کیست بعد از تفتیش فوتی بسیار برآمدند و قراری اندکی چرا که در زمان سابق ملک گجرات آنقدر پر از زر و ناز و نعمت بود که از آفاقی هر کس که در این مملکت در آمده نه بر آمده اگر کسی اهل گجرات از ملک خود انتقال نموده بجای دیگر برود بعید بود القصه وظیفه مردم فوتی را باز یافت نموده مبلغی زر از آن حاصل کرده بخدمت سلطان آورده پیش سلطان نهاد سلطان فرمود این زر کیست عرض کرد که از سلطان است و سبب آن است که از زمان سلطان مظفر انار الله برهانه املاک بائمه مفوض است و بعد از آن تا زمان سلطان روز بروز اضافه میشود چون تفحص کرده شد فوتی بسیار برآمد حاصل وظایف فوتی را جمع کرده بخدمت سلطان آورده ام سلطان اعتراض نموده و سقط گفتن آغاز فرموده که ای بی حیا و بیعقل ترا چه گویم اگر مرد بودی دشنامت بنامردی میدادم و اگر زن بودی بدکارت میگفتم مردی و زن اما صفات مذمومه هر دو در تو موجود است آن شخص که فوت کرده پسرش زنده خواهد بود و اگر پسر نباشد دختر و زن و اگر این هم نباشد کنیز و غلام البته خواهد بود بگفته که این عمل تو کردی اگر از خود کردی بد کردی من بعد گرد چنین کار نگردی بر و این زر را از هر که گرفته باو بسپار و رخنه دل ضعیفان از انکل عذر برار و بعد از آن حکم کرد که بنام تمام ائمه گجرات یک فرمان صادر شود بمضمون آنکه وظیفه فوتی را علی فرایض الله قسمت

١٩٣ می‌نموده باشند و هیچ‌کس از عمال حال و استقبال در آن دخل نکنند از آن باز وظیفه فوتی را علی
فرایض الله قسمت می‌نمودند **نقلست** که در زمان سلطان محمود سلطان محمود خلجی
پادشاه مالوه بقصد تسخیر ولایت گجرات خروج کرده چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون بسرحد
گجرات رسید بعضی از اهل قلم که در نظر سلطان مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند و
دفتر مفصله پرگنات بنظر در آوردند سلطان یک بیک شنید مردم او گفتند شگون خوب شد
که دفتر گجرات بدست آمد ملک گجرات نیز بدست خواهد آمد سلطان محمود گفت که در این
ملک خیرات بسیار است هیچ پرگنه بلکه هیچ دهی نیست که وقف و وظیفه نداشته باشد
و این لشکر بیخیل و مراکب است که هر شب چون کواکب بیدار می‌باشند که بزرگان گفته‌اند

بیت دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

اگرچه این حکایت پیش از این نوشته شد در این جا نیز بتقریبی تحریر یافت دیگر هر سال برای
فقرا مکه معظمه و مدینه مکرمه وظیفه معین نموده بود که بلا تعلل و اهمال میفرستاد و جهازی
محض فقرا وقف کرده بود که وقت رفتن بمکه معظمه و برگشتن اخراجات جهاز و ساکنان
آن از سر کار میدادند و در اخراجات خود اسراف نمی‌نمود و از اسراف اعتراض
می‌نمود اما در خیرات اغماض میفرمود بزرگی گفته که هر که افراط در سرایف نماید افراط
در خیرات از دستش نیاید مرد را سخاوت می‌باید که در آن جهان ابواب درجات
کشاید و در این جهان فله عشر امثالها روی نماید نا آنکه باد فروشی آنرا بستاند یا نالش
مطربی آنرا برباید تا در دنیا مفلسی بار آرد و در آخرت باران لعنت برو بارد موجب آیه کریمه

بیان سپاه گری سلطان ظفر نشان

١٩٤ دیگر سلطان در فنون سپاهی گری بی نظیر بود و در شمشیر بازی قدرتش را بجایی رسانیده
بود که مذبوح دم کرده را بدست چپ بر میداشت و بیک ضرب شمشیر دست راست دو نیم
می‌ساخت و در نیزه بازی حلقه ربا بود ایراد این بیت در این محل مناسب است

بیت گر حلقه ربایی تو بدین نوع بنیزه خال از رخ هندو
بربایی شب یلدا

نقلست که سلطان شبها بتقریب استفسار حال فقرا
و رعایا و عمل اغنیا و برایا تنها می‌برآمد و در کوچه و بازار گوش بآواز تفحص و تجسس مینمود آنچه
مردم در محاورات نقل میکردند استماع فرموده صباح تدارک و تلافی آن مینمود شبی در
مسجدی در آمد دید دردمندی بگوشه نشسته گریه میکند از سبب آن پرسید گفت چه میپرسی که مرا
این حال ناگفته به گفت باری بگوی شاید که توانم رفع کلفت تو نمایم گفت مردی فقیرم
و نامرادم هر شب لوندی در خانه من در می‌آید و منع او از دست من نمی‌آید عاجزم و حیران
که این سر خود بکه گویم و علاج آن از که جویم سلطان گفت کی می‌آید گفت هر شب گفت
خاطر جمع دار تا من او را نکشم طعام بر من حرام است بیا او را بمن بنما او قدم
پیش نهاد و سلطان از عقب تا منزل او رفتند اتفاقا آن شب نیامد سلطان شب دیگر
رفت آن شب نیز نیامد شب سیم آمد آن بیچاره در همان مسجد نشسته و بنیاد گریه کرده و از
آمدن سلطان مایوس گشته که دو شب آ و از پی هم آمده شاید امشب نیاید که در این
اثنا سلطان رسید او گفت امشب آمده است پادشاه روانه شد پرسید که هر دو را
بکشم یا زانیرا گفت زانیرا سلطان در خانه او در آمد دید لوندی با زن او نشسته گفت
حاضر باش که امشب پاداش عمل تو بتو میرسد او شمشیر گرفته رو برو شد و پیش دستی

 نمود و تیغ بر سلطان انداخت سلطان ضربش را رد کرده چنان شمشیری بر کمرش زد که دو پاره شد
و بیفتاد و از این طرف نیز سلطان ضعف کرد و نشست که از آن روز که قسم یاد کرده بود
طعام نخورده بود بآن مرد گفت هیچ ماحضری در خانه خود داری گفت پارچه نان باجری دارم
فرمود که بیار آورد اندکی از آن شاول کرد و از آنجا بر آمد آن درمند گفت که فردا که
مردم کوتوال این حال معلوم شود خانه مرا تاراج خواهند کرد و مرا بندی خانه خواهند
برد سلطان گفت علاج آن نیز میکنم خاطر جمعدار و سلطان بدولتخانه رفت
وهمان وقت کوتوال را طلبید و گفت که در فلان محله خانه ایست بدین شکل
آهسته بآن خانه برو بنوعیکه همسایهای آن نیز خبردار نشوند در آن خانه شخصی کشته افتاده است
آنرا در گوشه همان خانه دفن کن و بیا و این سخن را بکسی اظهار مکن او همچنان کرد رحمة الله
علیه و دیگر در تیراندازی بی نشان بود **نقلست** که در اولکه سورتهه روزی
بشکار رفت و اسپ بدنبال آهو تاخت رفته رفته از لشکر جدا افتاد ناگاه جماعتی راجپوت
قطاع الطریق پیدا شدند سلطان آنها را بتیر گرفت و چندی را بجهنم فرستاد و چندی دیگر
گریخته بصد حیله خلاصی یافتند در این اثنا سپاه از متعاقب رسیده دیدند که راجپوتی چند
کشته افتاده اند و همه زخم تیر دارند و سلطان بر سر ایشان ایستاده است همه فرود
آمده دست و پای سلطان را بوسیدند و بر مردانگی و تیراندازی سلطان آفرین
کردند و مضمون این بیت بر زبان راندند **بیت** شکل کمان سبک شهریار
نون خفیف است بتاکید یار دیگر در هنر کشتی گیری سلطان از استادان این فن
گوی ربوده و فایق آمده بحسب قوة و هنر کشتی گیری همه کشتی گیران عصر پشت دست

می نهادند و در علم تیراندازی نیز همچنان بود و در هنر تیراندازی مهارت تمام داشت
ماحصل آنکه هنری که یک مرتبه میدید گویا پیش از این آن هنر را آموخته است این
چنین سلیقه پاک داشت و در لطیفه و بدیهه گویی در روزگار بدل نمیداشت ندیمی داشت
ملا ایوب نام طالب العلم و شاعری خوش گوی بود قطعه در باب ترغیب افیون
گفته اینست **قطعه** بخور ای خواجه ذره افیون که مدت بوقت حل باشد
علما را مناسب است افیون علم باید که با عمل باشد شخصی این را نقل پیش
سلطان کرد سلطان تبسمی فرمود و گفت ملا این قطعه را در ترغیب نگفته بلکه در مذمت
در این معنی سفته نهایتش اینست که کاتب سهو کرده بجای سر میم نقطه بی نهاده و بخوانند
مصرع مخور ای خواجه ذره افیون **نقلست** که شخصی بصورت
طالب العلم در مجلس سلطان در آمد و گفت السلام علیکم سلطان بدیهه گفت علیکم
السلام یا جامع التنوین و اللام دیگر سلطان در موسیقی موی شگافت و بغایت خوش آواز
بود هر سازی که بدست میگرفت مینواخت چه رباب و چه چتری و چه چترواوچه و سرمندل
و غیر آن استادان این فن بشاگردی سلطان افتخار میکردند سلطان خود صاحب فن بود
در جمیع فنون موسیقی چه در سورانبه و دبیا و چه در نالدیها و چه در براکیت و چه در سوارده
و چه در جهند و دهرو و دو هره **نقلست** که در ایام جوانی روزی
در جشنگاه با استادان این فن گفت هیچ یاری در این زمان باشد که سوانگ سرستی نماید
یعنی خود را بشکل سرستی نماید و معنی که او دارد زبان بدان کشاید در کتب هنود مسطور است
که شاعر ممتاز و گوینده خوش آواز و سازنده هر ساز و رقاص پرناز از امداد و ارشاد

۱۹۷ سرستی تربیت می باید پس سوانگ سرستی مسلم بر کسی است که متصف بجمیع صفات مذکوره
باشد بروجه کمال وصورتش درنهایت حسن وجمال آنها عرض کردند که پادشاه سلامت
تقلید سرستی بغایت مشکل است دراین زمان کسی نمیتواند مگر بابی چهاپاتر سلطان که
دراین فن یگانه عصر است ومتفرد دهر سلطان گفت آری او می تواند پس فرمود
آنچه از برای این کار درکار باشد تیار سازند آنها عرض کردند که همه چیز موجود است
الا هنس میباید که آن باهن سرستی است یعنی مرکب آن سلطان گفت جمیع زرگران
شهر را حاضر سازند همچنان کردند آنچه زر وجواهر درکار بود بزرگران دادند ودرشش ماه
زرگران تیار نموده آوردند سلطان درجشن نشست بابی چهاپاتر خود را بصورت سرستی آراسته
درجشنگاه آمده بشکلیکه **بیت** اگر دیدی آن شکل وصورت بدم درانگشت
مانی شکستی قلم پری گردرآن نوبتی بنگرد سرانگشت حیرت بدندان گزد
اول دربدیهه گوئی شعر آغاز کرد وهر مصرع را از مصرع دیگر ممتاز کرد بعد از آن دست
بساز کرده آن چنان نواخت که اهل این فن را از سرستی بنیاز ساخت بعد از آن
روی بسرود گوئی آورد واهل مجلس را مست ولایعقل گردانید بعد از آن برقاصی
درآمد وبطریقیکه باید از این عهده برآمد که هر که دیدی حیران گردیدی وگفتی تا بنای عالم است
از این قبل تقلید از کسی بوقوع نیامده است واگر آمده چنین مسلم وچست نیامده اصحاب
تاریخ رحمة الله علیه آورده اند که سلطان مظفر بسیار حلیم بود از آن جهت سیاست طلبان
متمرد طبیعت در امتثال حکم مساهلت مینمودند ودرپیشه راه زنی وسراقت بملاحظه
می بودند راهها تا قریب احمد آباد مخاطره داشت ولوندان بیباک درعین شهر تخم

خون ریزی

خون ریزی میکاشتند ولهذا قال بعض الافاضل **بیت** چونبود شاه را قهر و ۱۹۸
سیاست کشند از دست گستاخان ذلیلی چوریزد شیر را دندان وناخن خورد از
روبهای لنگ سیلی حل وعقد سرکار سلطان درقبضه اختیار قوام الملک سارنگ
وملک گوپی زناردار بود وایشان مقید بحکم سلطان نبودند وامریکه میخواستند مرضی
ونامرضی سلطان می ساختند و[illegible] دست سیاست از آستین تحمل بیرون نکرد
وخنجر قهر از غلاف بر نمی آورد ودرجواب خلق میگفت که ما هم دعا میکنیم شما هم دعا کنید
تا حق تعالی دفع ظلم وظالم نماید وسبب این همه تحمل این بود که چون سلطان محمود
انار الله برهانه از این عالم سفر کرد امرا در تجویز امر سلطنت اختلاف نمودند بعضی
گفتند خلیل خان ملا طبیعت است وشان پادشاهی ندارد وتفویض این امر خطیر بهادرخان
پسر او بهتر است از ناصیه او فر شاهی وشکوه شهریاری لامع وساطع است وبعضی
جانب خلیل خان را رعایت میکردند از آن جمله قوام الملک سارنگ وملک گوپی
گفتند هرگاه که سلطان مغفور درصدر حیات خلیل خان را بجای خود اجلاس فرموده
باشند ما را نشاید که برخلاف رای سلطان اقدام نماییم همه کس پسندیده خلیل خان را
برتخت اجلاس دادند بعضی میگویند آن هواخواهی ایشان عذر تقصیرات آنها
مینمود هر ناسزایی که از ایشان سر میزد میگذرانید حتی که رانای کافر بتحریک ایشان
برسر نظام الملک آمده چنانچه ذکر آن بالا گذشت واین محقق سلطان شد وگذرانید
اما مزاج سلطان بالکل از ایشان منحرف نمی شد نیکوخواهانش عرض کردند
بیت کسی کان مملکت را بدسگال است بکش کان خون بحرمت حلال است

۱۹۹ هم دراین اثنا باعثی جدید روی داد آن این است که ملک کوبی مردی بود عیاش و میل
بجشن بسیار داشت و پاترهای خوب جمع نموده بود میگویند شب جشن خرمن خرمن گل
از بازار بسرکار او میبردند در آن شب اگر کسی را احتیاج بگل میشد نمی یافت از آن
جمله پاتری داشت دهار نام **نظم** در سپهر حسن و در برج کمال آفتابی بود
لیکن بی زوال آفتاب از رشک عکس روی او زردتر از عاشقان در کوی او هر که
دل در زلف آن دلدار بست بر خیال زلف او زنار بست هر که لب بر لعل آن
دلبر نهاد پای در ره نانهاده سر نهاد هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود هر دو
ابرویش بخوبی طاق بود چون صبا از زلف او مشکین شده روم زان هندو
صفت پرچین شده لعل سیرابش جهانی تشنه داشت نرگس مستش هزاران دشنه داشت
اتفاقاً احمد خان نام جوانی از قوم تانک که خویش سلطان بود غایبانه عاشق جمال او
شده شبی از شبها جشن او بچراغ داری راست آمده چراغی در دست گرفته در جشنگاه
درآمد هرچند خود را بصورت چراغچی مخفی ساخت عاقبت الامر آفتاب طلعت او
پیش خفاش صفتان روشن گشت گفتند **بیت** نشان شب روان دارد سر
زلف پریشانش دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش احمد خان را گرفته لت
کردند مرتبه که بحال مردن رسید چون دید که رمقی بیش نمانده بطریق تجاهل العارف مردم
خود را ملامت کردن گرفت و بعذرخواهی پیش آمده که من از این حال واقف نمی بودم
اگر شما میل تماشای جشن داشتید مرا چرا خبر نکردید تا شما را می طلبیدمی و جشن
می نمودمی پالکی خود را طلبیده و احمد خان را در آن انداخته بخانه اش فرستاد روز دیگر

احمدخان

احمد خان از کوفت شب جان داد صورت این واقعه بعرض سلطان رسید بغایت ۲۰۰
برآشفت و خویشان احمد خان طالب قصاص گشتند سلطان نهانی رخصت داد
شبی ملک کوبی از دربار سلطان بخانه خود میرفت سر راهش را گرفته زخمی چند هولکی
انداخته بدر رفتند یکی کارگر نشد علی الصباح محب الملک خواجه سرا ماجرای شب را
بعرض رسانید و کیفیت جراحات ملک باز نمود که یکی کارگر نشده قوام الملک گفت
کوبی زناردار دولت خواه است زخم بدخواه هرگز باو کار نمیکند سلطان تغافل کرد
اما در دل آورد که مار دم کوفته را گذاشتن خوب نیست روز دیگر بر خانه کوبی همان
کردنی حکم بتاراج کرد خلق دویده در یک طرفة العین مثل خوان یغما خان مانش را
بتاراج بردند و کوبی را دست بسته بخدمت سلطان آوردند از انجاست که گفته اند نعوذ
بالله من غضب الحلیم سلطان حکم بکشتن فرمود کوبی عرض کرد که من زنار دارم و در
گدایی بودم از دولت پدر شما باین مرتبه رسیدم آنچه از من بود که تعلق بسرکار داشت
آن خود بتاراج رفت از آن جمله دو چیز نادر بود نداگر بسرکار می آوردند مرا کو
وافسوس نبود یکی کنیزکی بود صاحب جمال بلکه عدیم المثال دیگر جواهری چند قیمتی
که غیر از خزانه پادشاهان جای دیگر بهم نمیرسد و هر دو ضایع شدند و بتاراج رفتند
سلطان گفت **مصرع** باد آمده هم بیادی رود بعد از آن گفت
که از ستم این کافر خلق تنگ آمده اند و آزار مسلمانان بسیار نموده است این را بکشید
بر این حکم همه راضی شدند و آن کافر ملعون را مثل سگ سر از تن جدا کردند

بیان بعضی نکات و معانی از مفاوضات سلطانی

 بر ضمیر هوشمندان آگاه و ارباب نکته و انتباه مخفی نماند که سزاوار مسند پادشاهی ذات
شریفی تواند بود که هیکل جسمانیش بکمال بسالت و جوهر روحانیش بصفت حکمت
امتیاز یافته باشد که حکمت مقتضیه در ایجاد سلاطین کام کار ضبط قوانین دین و شرع متین
می باشد پس باید که پادشاه بعلوم شریعت و سنت آراسته باشد تا بروفق دانش تیغ سیاست
حافظ خلق از انحراف جاده مستقیم تواند بود و از جلایل نعم الهی آنکه چنین جهانبانی که
صحیفه خواطرش همچو انش مصحف مرفوع است و جواهر تیغش قاطع مواد مفسده بر محافظت
خلق گماشته و چون مجلس عالی آن حضرت همیشه بجلوس علمای کبار و فضلای نامدار و مذاکره
علمیه خالی نبوده از جمله نکات علمیه که در آن مجلس از پادشاه فضیلت پناه واقع میشد اگر کسی جمع
آنها ارتکاب نماید صورت کتاب جدید از پرده غیب چهره کشاید بعضی از آن بقید تحریر
آورده می شود و آن این است که فضلای نامدار و علمای کبار در پایه سریر خلافت مصیر
مذاکره در علوم حقیقی میکردند سخن بدین جا رسید که قدوة المحققین جلال الملة و الدین
محمد دوانی در دیباچه رساله خود ذکر صلواة بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
باین عبارت کرده و الصلواة منه علی مرتبة الجامع بجمیع صفاته مولانا قطب الدین
محیوی که از افاضل روزگار بود و ظاهر شرع را بقید تمام داشت و از علوم معارف
سبیل مینمود آن رساله را شرح نموده و جمیع سخنان گوهر افشانش که بطریق اهل ذوق
و عرفان است در معرض ایراد آورده چون آن اعتراضات بنظر مبدع رساله
رسید و از قرب تحقیق عارفان مستبعد دید توجه بجواب آن نفر موده بکر بجواب
سخنی که در صلواة ذکر کرده ما حصل سخن این است که چگونه مرتبه خلقی مستجمع

جمیع صفات الهی باشد و حال آنکه وجوب ذاتی و قدم و غنا مخصوص مرتبه الوهیت است
و مخلوق را هیچ حظی از این دو صفت نیست و چون سخن مصنف رساله در این محل بحسب
ظاهر مخالف سخن جمهور محققین است چنانچه از شیخ شبلی و شیخ ابوالحسن خرقانی
قدس سرهما منقول است که انا اقل من ربی بسنین ای بصفتین ای القدم و الغنا و رؤسای
موحدین که در توحید غلو کرده اند صریح فرموده اند که مخلوق را از این دو صفت حظی
نمی باشد بنابراین متعرض جواب این سخن شده و الامتن رساله مشتمل بر دقایق و تحقیق
حقایق افاده فرموده سلطان انار الله برهانه بجهت توفیق میان سخن مصنف رساله
با جمهور و در جواب ملا قطب الدین این دقیقه افاده فرمود که مراد از صفاتی که بر حضرت
رسالت پناهی جایز است جمیع صفات امکانی است که مخلوق ممکن الاتصاف است
بآن مطلق صفات و قرینه بر این تخصیص آن است که حضرت رسالت پناهی مقام
مورد صلواة شده از حضرت واهبی پس مرآیه حقیقت جامعش که قابل فیض است بامکان
ذاتی از واجب امتیاز یافته و صفت دایره جمعیتش بجز گنجایش صفات امکان نداشته
وجهت کمال از این برتر که ممکن جامع صفات الهی باشد مگر صفتیکه خاص مرتبه الوهیت است

رباعی
مسبوق چو شد وجود ممکن بعدم
موصوف نشد بغیر واجب بقدم
هر مرتبه چون هست بوصفی موصوف
زنهار مکن خلط حقایق باهم

نکته
در کلام معجز نظام ربانی در قصه فرزندان آدم علیه السلام و قتل قابیل هابیل را چنان
مستفاد می شود که هر که بقتل نفسی بغیر حق اقدام نماید حامل وزر و وبال و مشارک
اعمال قبیح آن بدافعال خواهد بود در این باب سلطان استدلالی لطیف فرموده

 که کسی که از طایفهٔ بدکرداران باشد چنین باشد بر این قیاس هر که نکوکار بر آسوده کرد انداز اهل سعادت خواهد شد غرض که سلطان در علم و فهم و بحث علوم مهارتی تمام داشت

کیفیت نفس رانی حضرت شاه شیخ جیو مخدوم جهانیان ثانی در حق بهادر خان و عاقبت بظهور پیوستن نتیجهٔ آن قدس الله ارواحهم

از ثقات گجرات منقول است که چون محمود از این جهان فانی بسرای جاودانی خرامید و سلطان مظفر بر تخت جهانبانی نشست بعضی از مریدان و فاکیشان و معتقد حضرت ایشان معروض داشتند که خلیفهٔ ماضی گذشته و خلیفهٔ حال بر تخت سلطنت نشسته از برای فاتحهٔ گذشته و مبارک باد نشسته اگر قدم رنجه فرمایند دور از مرحمت نخواهد بود ایشان فرمودند در مرتبهٔ اخیر صحبت با پدر ایشان خوب بر نیامد و ایشان خود جوانند و عالم خشک را با درویشان چندان اعتقادی و اتحادی نیست پس از این سبب نرفتن اولی باشد باز عرض کردند که تفویض امر سلطنت بسلاطین گجرات از سلسلهٔ علیهٔ ایشان است این توجه بر سنت سلف واقع میشود اگر پدر ایشان قدر این نعمت ندانست ایشان خود عالم و دانا اند میدانند آخر الامر بنا بر التماس و سعی نیک اندیشان بجا با تشریف بردند امرا و وزرا اکثر مرید ایشان و بزرگان ایشان بودند استقبال کرده بمنزل سلطان آوردند قریب سراپرده خاص مکانی بود آنجا اجلاس نمودند حاجبان دویده خبر مقدم آن حضرت باز نمودند سلطان از این غافل که ایشان قریب سراپرده تشریف دارند گفت پدرم را آنچنان دعای بد کردند در حق من چه خواهند کرد این حرف بواسطهٔ سمع

شریف ایشان رسید رنجیده برخاستند و ملاقات ناکرده بسمت مسکن مألوف خود متوجه
شدند بعد از چندگاه سلطان عزیمت احمدآباد نمود چون بدربار مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب رسید چنانچه قاعدهٔ سلف ایشان بود بجا نیاورد و بعضی از اسپ فرود نیامد و آداب زیارت بتقدیم نرسانید بر سر اسپ فاتحه خواند و گذشت حضرت نیز التفات نفرمودند بعد از یکچند سلطان را بیماری روی داد و آن زمان قریب عرس حضرت قطب الاقطاب بود شب عرس سلطان فرمودند فردا که عرس قطب العالم است باورچی خانه بسر کهیج برند و بروح پاک حضرت ایشان طعام تیار و موجود کنند که من فردا بآنجا می آیم همچنان کردند هم در آن شب در عالم رویا سلطان می بیند که حضرت قطب میفرمایند مظفر خان چرا بخانهٔ ما نمی آیی سلطان می پرسد که خانهٔ شریف در کجاست فرمودند که در بتوه بمنزل شیخ جیو هر که بخانهٔ شما آید بخانهٔ من آمده است و هر که شما را خوشنود ساخت مرا خوشنود ساخته بخانهٔ شما بیا تا بیماری که داری بعنایت باری بصحت مبدل گردد و صباح که سلطان برخاست پالکی طلبید و سوار شده متوجه بتوه شد و هم در آن شب آن حضرت در واقعه بحضرت شیخ جیو فرمودند که فردا مظفر خان بخانهٔ شما می آید از سر شفقت ملاقات نمایید و دست بر سر و دوش او فرود آرید و دعای خیر کنید تا حق تعالی از برکت دعای شما بیماری او را صحت بخشد صباح آن پیش از آنکه سلطان بمنزل شریف ایشان آید باصحاب گفتند که دیشب قطب الاقطاب میان ما و سلطان مصالحه فرمودند سلطان امروز می آید طعام تیار کنند و بخانهای خود گفته فرستادند که بخانهٔ هر کس هر طعامیکه خوب می پزند موجود کنند بعد از ساعتی چند خبر رسید که سلطان می آید

۲۰۵ چون پادشاه بعسس پور رسیدخدمت کاری بخدمت ایشان فرستاد که برو عرض کن که
من کرسنه ام طعام برای من بفرمایند که تیار کنند از متعاقب نیز سلطان رسیده چون
قریب بدربار رسید از دور نزول پالکی نموده اولا متوجه زیارت مرقد مطهر حضرت قطب
الاقطاب قدس سره شد بعد از ادای ارکان زیارت مصافحه بحضرت ایشان نمود و هردو
بزرگ برروی یکدیگر تبسم فرمودند حضرت ایشان آهسته القا فرمودند که چنانچه شما
مامور بملاقات درویش هستید درویش نیز مامور ملاقات شما هست سلطان خود را در
پای آن حضرت انداخت حضرت دست برسر و روی سلطان فرود آورده برداشتند
و در کنار گرفتند بعد از آن هریک از شاه زادکان از در پای آن حضرت انداخت و پای
بوسی مشرف ساخت حضرت ایشان را بمنزل خویش آورده صحبت داشتند چون ذات
ملکی صفات آن حضرت بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود نکتهای دینی و معارف
یقینی بیان فرمودند سلطان را حالتی دست داد و حضار مجلس نیز از استماع آن بیخود
کشتند و در و دیوار مست بیان آن حضرت کردید بزرکی کفته است بیت

سه نشان بود ولی را نخست آن بصورت | که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید
دویم انکه در مجالس سخنی کند بمستی | همه را ز هستی خود بحدیث می رباید
سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم | که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

این هر سه نشان در ذات فایض البرکات حضرت ایشان بمرتبه عیان بود که حاجت
بیان نبود بعد از آن برخاسته بحرم تشریف برده برای سلطان طعام فرستادند سلطان
استدعای همراهی نمود ایشان فرمودند که من سرفه دارم سلطان التماس مکرر نمود

۲۰۶ برون تشریف آورده با سلطان طعام تناول فرمودند طعام بغایت لذیذ بود سلطان
بمقتضای آیه کریمه اما بنعمت ربک فحدث هر زمان بحدیث تعریف مینمود بعد از فراغ
از طعام برخاستند سلطان بخواب استراحت رفت بوقت نماز پیشین برخاست
و باقتدای آن حضرت ادای نماز نمود بعد از آن نشستند سلطان اظهار بیماری خویش
کرد و کفت چند کاه است که بر من فراموشی غالب کشته و طبیعت وسواسی پیدا
کرده است نسبت بایام سابق امروز بیمن ملازمت حضرت امیدوارم که بعد از
این بالکل برطرف شود حضرت دعای خیر فرمودند و سلطان از او وداع فرمودند و
در راه بندهای خود کفت اکر بخدمت ایشان مشرف نمیشدم از ذوق معرفت
محروم می ماندم حیف از عمری که در جدایی ایشان رفته از آن روز باز سلطان
بدل و جان معتقد درویشان شد و از برکت صحبت ایشان بذوق معرفت رسید
وآنچه مقصود از علم است در آینه عمل دید الحمد لله علی ذلک

بیان التماس سلطان مظفر بخدمت حضرت شاه شیخ جیو برای

پادشاهی ملک کجرات بواسطه سکندر خان

سلطان مظفر را هشت پسر بود نخستین سکندر خان و دیکر بهادر خان و لطیف خان
و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان وغیره و دو دختر داشت اسمها راجی رقیه
منکوحه عادل شاه برهان پوری و دیکر راجی عایشه منکوحه فتح خان پادشاه زاده
سند به سکندر خان و هر دو دختر راجی رقیه و راجی عایشه از یک مادر بودند اسمها

۲۰۷ بی بی رانی و مادر بهادر خان لکهم بائی راجپوت کوهل و مادر لطیف خان راج
بائی بنت مهیب رانای راجپوت الاصل و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان
دو پسر دیگر از سراری بودند و اختیار خانه و مهمات ملک و لشکر همه بدست بی بی
رانی بوده و هفت هزار نوکر علوفه خوار از سرکار بی بی بودند سکندر خانرا در صدر
حیات ولیعهد خود کرده بود و فرزندان دیگرا اعتباری نداشتند دو سه قریه بهر کدام
مقرر کرده بود که وجه خرج معیشت ایشان همان بود و بس از آن جمله دو موضع
تعلق بهادر خان داشت یکی قصبه کنج که بر ده کروهی احمد آباد واقع است قریب
محمود آباد و دیگر کونه که به کروهی از شهر مذکور است قریب بتانهه از موضع بتوه که معین از
برای وظیفه اولاد قطب الاقطاب قدس سره بود و بود از آن جهت اکثر اوقات بهادر
خان در بتوه می ماند و در سلک مریدان آن حضرت منسلک شده حضرت ایشان نیز
بهادر خان شفقتی مینمودند و مهربانی میفرمودند **نقلست** که در شجره ارادت
بهادر خان حضرت ایشان بقلم خاص سلطان بهادر نوشته بعضی میگویند سلطان
بهادر پادشاه گجرات رقم نمودند و روزی بهادر خانرا بر پلنگ خاصه خود اجلاس
نموده بحضار مجلس فرمودند که آخر پادشاه گجرات این ذات است هر کدام آداب
کورنش بجای آوردند این خبر شهرت یافت و بسمع بی بی رانی رسید بغایت متفکر و متردد
گشت صورت واقعه را بسلطان مظفر رسانید و اظهار اضطراب و بیطاقتی کرد و گفت
که سکندر خانرا نیز بملازمت حضرت ایشان ببرید و عرض کنید که من این را ولیعهد
کرده ام حضرت نیز موافق اراده من در حق او دعا فرمایند و توجه نمایند سلطان فرمود

که بهادرخان

۲۰۸ که بهادر خان در بتوه جاگیر دارد و اکثر اوقات در آنجا می باشد و همیشه خدمت ایشان
مینماید هر کس که بخدمت درویشان میرود دعای خیر میکنند خواطر جمعدارید هرگاه
من در صدر حیات خود سکندر خانرا ولیعهد کرده ام و سپاه و رعیت همه باو گرویده
باشند بهادر خان کی باین دولت میرسد و حضرت ایشان نیز واقف حال اند
وعلی الصباح نیز پیش ایشان رفته باز اراده خود را اظهار میکنم و در حق سکندر
خان از ایشان دعا میخواهم بی بی از طرف خود فتوح بسیار پیش سلطان نهاد و عرض
کرد که این را بخدمت ایشان گذرانید و در حق سکندر خان استمداد دعا فرمایند
علی الصباح سلطان با عیال و اطفال بخدمت حضرت ایشان رسید و ورای سکندر
خان فرزندان دیگر را بسلک ارادت آن حضرت در آورد و در این اثنا بهادر خان آمده
سلام کرده در میان سلطان و سکندر خان نشست سلطان بحضرت ایشان گرم سخن
بود از آمدن بهادر خان و نشستن آو واقف نشد چون نوبت بسفارش سکندر خان رسید
سلطان گفت بحضرت خود معلوم است که سکندر خان از همه فرزندان من بسال
کلان تر است و در همه وادی قابل و شایسته من او را ولیعهد خود کرده ام این بگفت و دست
دراز کرد دست بهادر خانرا گرفته باعتقاد آن که دست سکندر خان است که حضرت
نیز در حق این دعا کنند که حق تعالی بعد از من پادشاهی گجرات را نصیب این کنند
حضرت ایشان فرمودند که این التماس شما بدرگاه مالک الملک قبول افتاد و این
پادشاه گجرات می شود و ورای ملک گجرات ولایات دیگر نیز مسخر خواهد کرد سلطان
از روی خوش حالی بطرف سکندر خان نگاه کرد دست بهادر خانرا در دست

۲۰۹ خود دید حال بر سلطان متغیر گشت و متحیر شد حضرت ایشان فرمودند اراده شما نیز
بظهور خواهد رسید اهل مجلس که صاحب فراست و کیاست بودند دانستند که گوی
دولت در خم چوگان بهادرخان افتاده و سکندرخان ازاین دولت محروم و بی نصیب
شده بعد ازآن سلطان وداع کرده در اثنای راه با مقربان خود گفت دیدید این
قلندرک را یعنی بهادرخان را که امروز چه بیجایی کرده آمده بالادست برادر کلان خود
نشسته و پسکندرخان گفت تو چرا بالادست خود جای دادی سکندرخان دم نزد
روز دیگر سلطان امرا و وزرا را کلهم جمع کرده بار عام داد و گفت که همه شما آگاه و دانا
باشید که ولیعهد من سلطان سکندرخان است امتثال حکم این بر شما واجب است
همه کس طوعا و رغبتا قبول کرده شرایط تعظیم بجا آوردند خاطر بی رانی و سکندرخان
جمع شده اما از اراده الهی غافل بودند و از حکم مقدر خبر نداشتند که عاقبت فلک
برمراد که خواهد گشت و زمانه عقد موافقت با که خواهد بست القصه اگرچه قبل ازین
در نظر اعتبار سپاه و رعیت عیان می نمود که ولیعهد سلطان مظفر غیر از سکندرخان دیگری
نیست و نخواهد بود درین هنگام مشخص گشت و بیقین پیوست همه کس غاشیه خدمت
سکندرخان بدوش نهاده و کشت آمال را از منبع فیوض او تازه و سیراب میداشتند
سکندرخان تیشه کینه را بدست حسد گرفت و قاصد قطع بیخ بهادرخان گردید و بهادر
خان در ظل حمایت پیر دستگیر خود گریخت و از عون عطوفت پدر نا امید گشته سکونت را
در تبوه قرار داد و سعادت دارین در خدمت پیر خود دانسته ملازمت اختیار نمود حضرت
ایشان نیز او را در ظل شفقت خود گرفته باختصاص گوشه چشم خاطر ممتاز میفرمودند

لکن

۲۱۰ لیکن از بهادرخان گاه گاهی اداهای جنون دانه و حرکتهای طفلانه نسبت بمردم بتوه سر
میزد چنانچه گاهی دستارهای را بازی کنان فرود می آورد و گاهی سگهای گرجی را بدنبال
نامرادی سر میداد و از خادمان آنحضرت قابل نام دربانی بود کو کنار بنگی بسیار می زد
بهادرخان با او ملاعبت می نمود و باز بعطا و انعام و شیرینی و طعام او را خوشنود می
ساخت روزی فرمود تا دستهای او را بسته بند ازار وا کرده پاچهایش را بسته موش
پران در آن انداختند از اضطراب آن ناخنهای او بر ساق و سرینش رسید و بدان
خراشید و از جراحتهای ناخن او خون جاری شد بهمان حال بخدمت ایشان آمده استغاثه
نمود بعضی مردم که از بهادرخان دلگیری داشتند گفتند که بهادرخان اکثر بی
اعتدالی میکند دستار فلان را از سر فرود آورده و فلان روز سگ بدنبال فلان سر داده
اگر او نگریخته و بخانه در نیامده بود پای او را پاره پاره میکرد از استماع این خبر آن حضرت
در غضب رفتند و فرمودند که خورنده های کلاهری یعنی سگان فرنگی این را هم پاره پاره
خواهند کرد و وقوع زوال او از دست این سگ صفتان خواهد شد بهادرخان از استماع
آن پشیمان شده توبه کرد و بشفاعت بعضی اعزه آمده بشرف حضور مشرف شد و عاقبت
الامر سلطان بهادر بدست فرنگیان کشته گشت و صلابت او بفلاکت مبدل گشت از
نوادر اتفاقات آنکه تاریخ قتل بهادرخان را بعضی از فضلا قتل کلاب فرنگ یافتند و بعضی
قتل بهادرخان اکبر شهید البحر یافتند و ازین الفاظ سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲
مستفاد میگردد و کیفیت این حال در ذکر احوال سلطان بهادر رایراد خواهد
یافت انشاء الله تعالی

٢١١ بیان انتقال بهادرخان از گجرات بسبب عناد سکندرخان بطرف

هندوستان حرسها الله تعالی عن الآفات

از ثقات گجرات نقل کرده اند که از استماع سخنی که حضرت شیخ چاود حق بهادرخان
فرمودند سکندرخان از روی حسد و عناد در پی قتل بهادرخان کمر بست بهادرخان
این معنی را دریافته با چند نفر از مخصوصان خود اتفاق نموده قرار بر فرار نهاد و صورت
حال را بعرض پیر دستگیر رسانید که قصد سکندرخان را بسمع سلطان رسانیده
فرمودند که مرا هنگام پیری دریافته باوجود این ناخوشی چنان عارض شده که اطبا
در علاج آن اظهار بیعلاجی میکنند ارض الله واسعة یعنی ملک خدا فراخ است چرا
بر خود تنگ میکنی و خود را بگوشه میکشی بنابراین عزم دهلی دارم اگر رخصت حضرت
شاه شود عازم آن صوب گردم فرمودند که بیت دل با خدا ببند
که جبار اکبر است گر دشمنت قویست نگهبان قوی تر است از درگاه مالک
الملک فرمان پادشاهی ملک گجرات بنام شما ثبت یافته است و ظهور این معنی
موقوف بر وقت است تا آنزمان رخت سفر بار کنید که سفر مبارک است در
آن محل نذر کرد که اگر حق تعالی پادشاهی گجرات را نصیب من کند جاگیر شاهزادگی
خود را بخرج فقرای روضهٔ مطهرهٔ حضرت قطب الاقطاب مفوض دارم القصه بهادر
خان برخصت پیر دستگیر روانهٔ دهلی گردید نقلست
که وقت وداع آنحضرت فرمودند که پادشاهی ملک گجرات بنام شما مقرر گشته

دیگر هم آرزویی که داشته باشید معرض بیان آرید تا حق تعالی آن را نیز در نظر مردم ٢١٢
ظاهر گرداند بهادرخان عرض کرد که غیر از فتح چتور آرزویی ندارم از برای آنکه از
راجهٔ چتور یعنی رانا بمسلمانان احمدنگر آزار بسیار رسیده چنانچه مسلمانان را کشته
و اسیر نموده و اموال بسیار بتاراج برده حضرت بمراقبه رفتند بهادرخان همین
سخن را تکرار کرد جواب نیافت مرتبهٔ سیم باز همین التماس را کرد فرمودند
که فتح چتور مقید بزوال دولت شماست گفت بصد جان قبول دارم حضرت
ایشان گفتند که چنین خواهد بود تقدیر را که می تواند تبدیل کند بعد از آن فرمود
که این ملاقات آخر ما و شماست و شما بغایت زود عود میکنید اما ما را نخواهید
یافت باید که در پاس خاطر سید محمود عرف شاه بده دقیقه فرو نخواهید گذاشت
که در این بهبودی شماست القصه بهادرخان متوجه چاپانیر شد از عمال آن
نواحی پاره مبلغ بدست آورده بصوب دهلی روانه شد و کان ذلک فی سنه
٩٣١ احدی و ثلاثین و تسعمایه و هم در این سال حضرت شاه شیخ جیو الموسوم بسید
جلال ابن سید محمود ابن قطب العالم سید برهان الدین از این جهان فانی بمقام
جاودانی رحلت فرمود عمر شریفش هشتاد و پنج سال و شش ماه بود چنانچه از لفظ حضرت
سید مستفاد میگردد میگویند بهادرخان از قصبه چاپانیر بقصبه بانسله رفت و از آنجا
بچتور پیش رانا رفت و چندگاه در آن مقام توقف نموده رانا باعزاز تمام
پیش آمد و والدهٔ رانا او را فرزند گفته دوست میداشت نقلست
که روزی برادرزادهٔ رانا استدعای ضیافت نموده بهادرخان را بمنزل خود برد

٢١١ بیان انتقال بهادرخان از گجرات بسبب عناد سکندرخان بطرف

هندوستان حرسها الله تعالی عن الآفات

از ثقات گجرات نقل کرده اند که از استماع سخنی که حضرت شیخ جیو در حق بهادرخان
فرمودند سکندرخان از روی حسد و عناد در پی قتل بهادرخان کمر بست بهادرخان
این معنی را دریافته با چند نفر از مخصوصان خود اتفاق نموده قرار بر فرار نهاد و صورت
حال را بعرض پیر دستگیر رسانید که قصد سکندرخان را بسمع سلطان رسانیده
فرمودند که مرا هنگام پیری دریافته باوجود این ناخوشی چنان عارض شده که اطبا
در علاج آن اظهار بیعلاجی میکنند ارض الله واسعة یعنی ملک خدا فراخ است چرا
بر خود تنگ میکنی و خود را بگوشه نمیکشی بنابر این عزم دهلی دارم اگر رخصت حضرت
شاه شود عازم آن صوب گردم فرمودند که بیت دل با خدا ببند
که جبار اکبر است گر دشمنت قویست نگهبان قوی تر است از درگاه مالک
الملک فرمان پادشاهی ملک گجرات بنام شما ثبت یافته است و ظهور این معنی
موقوف بر وقت است تا آن زمان رخت سفر بار کنید که سفر مبارک است در
آن محل نذر کرد که اگر حق تعالی پادشاهی گجرات را نصیب من کند جاگیر شاهزادگی
خود را خرج فقرای روضهٔ مطهرهٔ حضرت قطب الاقطاب مفوض دارم القصه بهادر
خان برخصت پیر دستگیر روانهٔ دهلی گردید نقلست
که وقت وداع آنحضرت فرمودند که پادشاهی ملک گجرات بنام شما مقرر گشته

دیگر هم آرزویی که داشته باشید معرض بیان آرید تا حق تعالی آن را نیز در نظر مردم ٢١٢
ظاهر گرداند بهادرخان عرض کرد که غیر از فتح چتور آرزویی ندارم از برای آنکه از
راجه چتور یعنی رانا بمسلمانان احمدنگر آزار بسیار رسیده چنانچه مسلمانان را کشته
و اسیر نموده و اموال بسیار بتاراج برده حضرت بمراقبه رفتند بهادرخان همین
سخن را تکرار کرد جواب نیافت مرتبه سیم باز همین التماس را کرد فرمودند
که فتح چتور مقید بزوال دولت شماست گفت بصد جان قبول دارم حضرت
ایشان گفتند که همچون خواهد بود تقدیر را که می تواند تبدیل کند بعد از آن فرمودند
که این ملاقات آخر ما و شماست و شما بغایت زود عود میکنید اما ما را نخواهید
یافت باید که در پاس خاطر سید محمود عرف شاه بده دقیقه فرو نخواهید گذاشت
که در این بهبودی شماست القصه بهادرخان متوجه چاپانیر شد از عمال آن
نواحی پاره مبلغ بدست آورده بصوب دهلی روانه شد و کان ذلک فی سنه
احدی و ثلاثین و تسعمایه و هم در این سال حضرت شاه شیخ جیو الموسوم بسید ٩٣١
جلال ابن سید محمود ابن قطب العالم سید برهان الدین از این جهان فانی بمقام
جاودانی رحلت فرمود عمر شریفش هشتاد و پنج سال و شش ماه بود چنانچه از لفظ حضرت
سید مستفاد میگردد میگویند بهادرخان از قصبه چاپانیر بقصبه بانسله رفت و از آنجا
بچتور پیش رانا رفت و چندگاه در آن مقام توقف نموده رانا با عزاز تمام
پیش آمد و والدهٔ رانا او را فرزند گفته دوست میداشت نقلست
که روزی برادرزادهٔ رانا استدعای ضیافت نموده بهادرخان را بمنزل خود برد

٢١٣ وشب در جشن نشسته بود پاتری صاحب جمال بود و رقاصی خوب میکرد بهادر خان
متوجه شده پسند نمود برادر زاده را چون میل خاطر بهادر خان بجانب او بسیار
دید از روی غیرت گفت بهادر خان می شناسید که این پاتر چه کس است گفت
بگویید آن بدبخت گفت یکی از اولاد اشراف شهر احمدنگر است که پیش
ازاین رانا تاراج کرده بود و نام او را برد بمجرد استماع این بهادر همان آنچنان
شمشیری بر کمرش زد که آن بدبخت دو پرکاله شد و بجهنم رفت غوغا برخاست همان
طور بهادر خان شمشیر برهنه خون چکان در دست گرفته بایستاد راجپوتان
قبل کرده قصد کشتن داشتند این خبر بوالده رانا رسید دویده آمد و خنجر در دست گرفته
گفت اگر کسی بهادر خانرا بکشد من شکم خود را پاره خواهم کرد رانا این معامله
بشنید گفت آن خون گرفته چرا پیش پادشاه زاده گجرات چنین سخنی گو[illegible] سزای گفته خویش
یافت زنهار کسی قصد بهادر خان نکند چون سخن بدینجا رسید بهادر خان انتقال نموده
بولایت میوات رفت خوانین آن دیار تکلیف اقامت و امداد نمودند قبول نفرمود
از آنجا پیش سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر پادشاه دهلی رفت در ایامی
که سلطان با حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه در ناحیه قصبه پانی پت مقابله داشت
سلطان مهربانی بسیار فرمود بعد از این آنچه روی داده است بمحل دیگر ثبت خواهد شد

ذکر جلوس سکندر شاه بن سلطان مظفر بر تخت جهانبانی و شهادت یافتن در آغاز دولت سلطنت و جوانی

روز

مرات سکندری

٢١۴ روز جمعه بتاریخ بیست و دوم شهر جمادی الآخر سنه نهصد و سی و دو سلطان مظفر برحمت ٩٣٢
حق پیوست چنانچه سابق مرقوم گشت و هم در آن روز سلطان سکندر بن سلطان
مظفر بر تخت نشست و عنقریب بصوب محمدآباد نهضت فرمود میگویند بزیارت
پیران بتوه التفات ناکرده کوچ فرمود چون پیش روضه حضرت قطب العالم
قدس سره رسید شرف زیارت دریافت و گفت میان شیخ چو نبیره ایشان
که خلق مخدوم جهانیان ثانی میگفتند چرا گفته بودند که بهادر خان پادشاه گجرات خواهد
شد او خود از عالم گم شد القصه چون سکندر بمحمدآباد تشریف آورد بیست و پنجم شهر مذکور
برسم آبا و اجداد خویش بر تخت سلطنت جلوس فرمود و جماعتی که در شاهزادگی
خدمت چست کرده بهریک خطاب داده و هزار و هفتصد اسپ بمردم خود بخشید
از این رهگذر امرا و وزرای مظفری بیدل شدند حتی عماد الملک خوش قدم
که اتکه سلطان بود او نیز دل آزرده گشت و سبب آن بعد از این مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی القصه در این اثنا خبر رسید که لطیف خان در کوهستان
سلطان پور و ندربار نشسته است بحمایت راجه بهیم راجه کوه مونگاه و بعضی از امرا
با او مراسلات دارند سلطان سکندر ملک لطیف را بخطاب شرزه خانی سر
افراز فرموده با سه هزار سوار جرار تعیین نمود تا لطیف خانرا از کوهستان برآرد
چون شرزه در آن کوهستان درآمد راجپوتان و کولیان سر راه بر او تنگ گرفته بجنگ
پیوستند شرزه خان با چند سردار نامی کشته شدند و از لشکریان او یک هزار و
دویست نفر بدرجه شهادت رسیدند چون این خبر بسلطان رسید قیصر خانرا با لشکر انبوه

٢١٥ تعیین نموده در این اثنا بعضی از امرا با عماد الملک اتفاق نموده چنان معلوم او کردند
که سلطان قصد فنای شماست از این حال غافل نباشید ملک گفت اگر سلطان
قصد ما داشته باشد ما چرا پیش از آن قصد سلطان نکنیم   نقلست
که هم در آن ایام شبی سلطان سکندر در خواب دید که حضرت قطب الاقطاب
مخدوم جهانیان و حضرت شاه عالم و حضرت شیخ چهو قدس سرهم تشریف آوردند
و سلطان مظفر نیز همراه و میگوید که بابا سکندر خان برخیز که ترا پیش از این جلوس بر تخت
مقدر نیست و حضرت شیخ چهو میفرمایند که بله همچنین است چون سلطان از خواب
بیدار شد یعقوب المخاطب بدریاخان واقعهٔ شب را بیان کرد و گفت که دل ناطق بر
این است که بهادر خان بیاید و میان ما و او جنگ واقع شود صاحب تاریخ بهادر
شاهی می نویسد که دریاخان این خواب را بیوسف بن لطف الله گفت و یوسف بمن
گفته همچنین تسلسل پیدا کرد تا شهرت گرفت القصه بعد از ساعتی سلطان برای
چوگان بازی سوار شد و چوگان باخته یک پهر از روز گذشته بمحل تشریف آورده طعام
خورد و بعد از آن قریب بدو پهر تکیه فرمود که هر کس بدیرهٔ خود رفت
نقلست   از سید جلال منور الملک که چون سلطان از چوگان بازی
مراجعت فرمود من و برادر من سید برهان الدین در بازار ایستاده بودیم دیدیم که از
مرد و زن شهر هیچکس نمانده که از خانه و دکان خود برنیامده و تماشای جمال سلطان
میکردند بلکه در آن روز ملایک آسمان هم در نظارهٔ حسن سلطان نگران و حیران بودند
بیت   نکو گهاست در گردون درخشان ماه من سویت   ملایک

٢١٦ گرد روزنها برای دیدن رویت   میگویند که سلطان از بسکه صاحب جمال بود مردم
او را یوسف ثانی میگفتند القصه سلطان با دبدبهٔ پادشاهی و شوکت شاهنشاهی از میان
بازار گذشته بمحل خویش رفت امرا و سپاهی همه سلام کرده رجوع بخانها [illegible]
کردند بعد از زمانی عماد الملک سر و گوش پیچیده با چهل پنجاه سوار جرار خونخوار از خانه
متوجه درب خانه شد چون در بازار آمد بعضی گفتند امروز ملک بعد از شانزده روز
بسلام سلطان میرود ساعتی پیش نگذشته بود که غوغا برخاست که عماد الملک سلطان را
بکشت از این واقعه در شهر قیامت قایم شد هر کدام حیران و پریشان از روی تأسف
گاهی نالان و گاهی گریان که الهی این چه واقعه است که روی داد و این چه حادثه است
که ناگهانی زاد از آن روز بازار گویا حرف امن و آسودگی را از تختهٔ تخت گجرات بخون سلطان
سکندر شستند اول کسیکه از سلاطین گجرات مقتول شد سلطان سکندر بود بعد از
این تا سلطان مظفر ثانی ابن سلطان محمود ثانی همه بدم اسلحه شربت شهادت چشیدند
میگویند که چون آن نمک حرام در درب خانه در آمد و بسراپردهٔ خاص رسید دید
که دو نفر بیرون پرده ایستاده اند یکی سید علیم الدین بن احمد بهکری نبیرهٔ حضرت شاه
عالم ابن قطب العالم قدس سرهما و دیگری ملک پیرم بن مسعود و شطرنج می بازند و ملک
سوندهای دربان گوشهٔ پردهٔ خاص گرفته ایستاده است و ملک پیر محمد محل دار پای
سلطان زیر میکند و سلطان در خواب استراحت است دیگر هیچکس نیست
خواست که اندرون پرده در آید ملک سوندهای دربان گفت که سلطان در خواب
استراحت است زیاده از این حد نداشت که سخن با او تواند کرد چرا که حل و عقد

 درب خانه تمام بدست این نافرجام بود جواب ملک سوند هاند داد و ملک بهار را همراه
گرفته در سراپرده خاص درآمد و دست او را گرفته گفت شیشه که از پرتگال برای سلطان
آ... اند شما دیده اید یا نه و آن شیشه طرف پایین پلنگ سلطان آویخته بود خاصیتش
... بود که هر گاه چراغ روشن میکردند عکس چراغ متعدده در آن مینمود چیزی
عجوبه بود بهار حرام خوار گفت ندیده ام دست او را گرفته نزدیک پلنگ سلطان برد
بهار اندکی ملاحظه کرد آن بی سعادت گفت که چه ملاحظه میکنی بزن بهار ناکار شمشیر
کشید که درین اثنا سلطان بیدار شد و گفت چیست تا دیگران حاضر شدند آن بدبخت
ضرب انداخت و آن نونهال ریاض حسن و خوبی را دو نیم ساخت بعد از آن ملک
پیر محمد مخلد ار را بیک ضرب تمام کرد و همان طور شمشیر برهنه خون چکان بدست
گرفته او و عماد الملک بیرون آمدند سید علیم الدین چون این حال دید بر عماد الملک
شمشیر کشید عماد الملک گفت سید حرام خوار مشو سید گفت ای مردک حرام خوار تویی
که ولی نعمت خود را کشته سید شمشیری بر آن غلام انداخت بسقف خانه رسید شکسته شد
سید پیشش دستی کرده پارچه شکسته را بر سر ملک زد اندکی زخم کرد سید و ملک پرم را
هم در آنجا کشتند کان ذلک فی اربع عشر من شهر شعبان سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه سبحان
... سلطان سکندر که با آن دبدبه و کبکبه از بازار گذشته بمحل خود آمده بود ساعتی نگذشته
میگویند که بالای چهار پایه ناقصی که پایهایش از آن بر آمده آویزان بودند برداشته بموضع
اول که بدهٔ گروهی شهر چاپانیر واقع است برده بخاک سپردند احسن ما قیل

بیت سپهر بر سر پرویز بیت زر افشان که ریزه اش سر کسری و

تاج پرویز است دو ساعت قبل ازین در میدان چوگان عالمی مترصد و منتظر نگاه
سلطان بود و هر کس برای مجرا خود را پروانه آسامی نمود اگر همراه غلام کمینه خود هر جا
که هر کس را میفرستاد قدم از سر ساخته میرفت میگویند آن وقت چهل کس جمع نشد که نماز
بر جنازهٔ سلطان سکندر گذارد از ملاحظه و ترس آن غلام بد فرجام القصه بعد از آن
که سلطان سکندر را شهید کرد خود در حرم خانه سلطان در آمده نصیر خان پسر خورد
سلطان مظفر که پنج شش ساله بود او را آورده در کنار خود گرفت و بر تخت نشست و بلقب
محمود شاه ملقب ساخت و لشکر همه متفق با او بودند امرا و سپاه و حشم و خدم آمده سلام
کردند الا از امرا سه کس بیعت نکردند یکی خداوند خان مسند عالی که وزیر سلطان مظفر بود
و سلطان سکندر نیز منصب وزارتش را بحال خود داشته بود دیگر مجلس سامی فتح خان
بدهو شاه زاده سندهه که نسبت دامادی بسلطان مظفر داشت و خواهر حقیقی سلطان
سکندر در خانه او بود سیم تاج خان برنامی بانی روضه حضرت شاه عالم قدس سره

بیان کورنمکی عماد الملک بی بصر نسبت بسلطان سکندر بن سلطان مظفر

از ثقات گجرات منقول است که روز جلوس سلطان سکندر بر تخت پادشاهی خوشقدم
نام غلام بی بی رانی المخاطب بعماد الملک چوب در دست گرفته اداهای وزرا
بظهور می آورد چرا که وقت رحلت بی بی رانی والدهٔ سلطان دست سلطان را در دست
او نهاده بود از آن باز در خاطر شوم آن عاصی این بود که در عهد سلطنت سلطان
سکندر منصب وزارت من تعلق خواهد گرفت بنابراین روز جلوس در محلیکه

٢١٩ اشراف شهر مبارک باد آمدند وقت وداع عرض کرد که اگر حکم شود اینها بخلعت و
تشریف سرافراز شوند سلطان گفت بخداوندخان که وزیر اعظم مرحوم سلطان بود بگویند
که مناسب حال هر کدام را بتشریف مشرف و ممتاز سازد از استماع این سخن آتش حسد
در نهاد آن غلام نافرجام شعله ور شد و در آن وقت هیچ نگفت سلطان خداوندخان را طلبید
آمده بیرون سراپرده خاص بایستاد عماد الملک درین تغافل کرد خداوندخان برخلاف
قاعده تا دیری بیرون پرده بایستاد یکی از نزدیکان سلطان بعرض رسانید که خداوند
خان بیرون ایستاده است سلطان گفت بطلبید آن وقت عماد الملک چنین ظاهر
نمود که از مقدم خان خبر نداشتم با دب تمام و آواز بلند گفت خان چو بیاید خداوندخان
آمده ... نهاده ... سلطان ... برخاسته خان را در کنار گرفت
و گفت که منصب وزارت بدستور سابق بر شما مبارک باشد خان عرض کرد که این
غلام پیر شده التماس آزادی دارم تا در گوشه نامرادی نشسته بدعای دوام دولت
اشتغال نمایم سلطان گفت غیر از شما دیگری سزاوار این کار نیست و خلعت وزارت
بخداوندخان عنایت فرمود از این معامله آتش حسد در جسد آن غلام تیزتر گشت

نقلست که بعد از چند روز عماد الملک خواجه سرایی که کوتوال شهر احمد
آباد بود او را بی آنکه از سلطان اذن حاصل نماید یا از خداوندخان استصواب نماید
از پیش خود بخطاب محب الملک مخاطب ساخت و اضافه منصب قرار داده
پیش سلطان آورد و گفت که این خواجه سرا خدمت پسندیده میکند بنابر آن بخطاب
محب الملک سرافراز شده باضافه منصب نیز سلطان گفت که این خطاب

٢٢٠ داده من خود سال نیستم عاقل و بالغم آنکه بحکم من چنین کار میسکند بد میکند غرض منصب
و خطاب تعلق بخداوندخان دارد که وزیر ممالک است دیگری که دخل کند بحساب است
و التماس او را رد نمود چون آن غلام سرکش بود و لشکر با او اتفاق داشت خداوند
خان بنابر مصلحت عرض کرد که برای خاطر عماد الملک خطاب باو عنایت شود
و باضافه منصب بوقت دیگر سرافراز فرمایند سلطان خاموشی که موصوف بنیم
رضاست گزید از این صحبت آن غلام نافرجام برآشفت و از آن باز در فکر کار
گشت از امرا و سپاه هر کدام که با او اتفاق داشت در پی تربیت و مرمت آنها شد
و هر که با او کم اختلاط بود برفق و احسان دلهای ایشان را بدست آوردن گرفت
میگویند یک یک را بخانه خود میطلبید و احوال میپرسید از این قبیل که چند فرزند داری
و تعداد میکرد باز میپرسید که کدخدا کرده یا نه حقیقت حال او میگفت اگر اظهار بی
سامانی میکرد میگفت از من قرض بگیر کار خیر فرزندان خود بکن باین طریق زر
بمردم میداد و خط از ایشان گرفته باز در حضور ایشان پاره میکرد یعنی باین طور رقاب
مردم را در سلک منت خویش در می آورد و عقد مرافقت می بست سلطان سکندر
از این حال غافل از غرور جوانی و دولت و کامرانی آن چنان مسرور و مبرور بود
که روزش روز عید بود و شبش شب برات هر روز چیزها اختراع میکرد مثل جامه سکندر
شاهی و ریش سکندر شاهی و از اسباب عیش آنچه در دل تصور میکرد مهیا می نمود
از آن جمله حرمی داشت نازک لهر نام که محبوبه سلطان بود میگویند در آن عصر
همه عورات گجرات اتفاق داشتند که مثل نازک لهر زنی در حرمخانه هیچ پادشاه

٢١ گجرات نبوده بلکه در تمام ملک گجرات مثل او زنی صاحب جمال و خوش خصال
و نیک افعال تا حال بوجود نیامده و مثل سلطان سکندر جوانی خوش و وجیه در آن عصر
کسی ندیده **نقلست** که بعد از شهادت سلطان سکندر نازک لهر
بحرمخانه سلطان بهادر رسید و سلطان نیز باو مایل بود و در محلیکه سلطان بهادر
فتح ماندو کرده تمام ملک مالوه را در حوزه تصرف خویش در آورد روزی فرموده که در
اردوی ما و در شهر ماندو از جنس دومنی و پاتر و کماچنی و پریشان و لولی باشند همه را
حاضر آرید طایفه بطایفه بمنصب یکدیگر خود را آراسته و پیراسته بقدر هزار زن
از هر قسم از هر ولایت آمدند میگویند اکثر صاحب جمال بودند و بعضی بقول جمهور
بی‌مثال بودند سلطان بهادر یک یک را طلبیده انعام عطا فرموده وداع کرد
در آن اثنا شجاع خان که یکی از امرای مخصوص و مقرب سلطان بود عرض کرد
که این همه خوبان جهان که جمع آمده بودند بدین صفت که **بیت**

زمژگان تیر و از ابرو کمان ساز   همه باریک بین و راست انداز

تیر نگاه هیچکدام از ایشان بنشانه تعلق خاطر در یا مقاطر رسید باز رسید سلطان گفت که
شجاع خان من در حرمخانه خود حرمی دارم که پیش آفتاب جمال او حسن ستاره مثال
ایشان محجوب است و مسلوب ترا خواهم نمود میگویند بعد از چند روز در حالت
مستی بود و از نازک لهر ادائی سر زد که سلطان را ناخوش آمد بمرتبه که شمشیر کشیده زد و دو نیمش
کرد و در آن حال وعده که بشجاع خان کرده بود یادش آمد نازک لهر را در لحاف
پیچیده شجاع خان را طلبیده گفت که شجاع خان وعده آن بود که آن حرم آفتاب مثال را

٢٢٢ بتو خواهم نمود از قضایای الهی امروز او فوت کرد در حالت حیات خود او را ندیدی
باری در حالت ممات او را ببین که چه طور چیزی بود این بگفت و لحاف از سر
او کشید شجاعت خان دید مثال آفتاب بافق رسیده و چون شفق خون بگردش دویده
و بسان قمر شق گردیده خود را بر زمین انداخت و گفت هیهات این چه واقعه زاد
و چه حادثه افتاد سلطان نیز بسی پشیمان شده سر بر زمین زد و فاین بکرد لهذا بزرگی
گفته **بیت** هیچ کند تا نشد آدمی زاد   که بر تند و دگر رود
زبنیاد **نقلست** که هرگاه سلطان سکندر سوار می‌شد از زن
و مرد هر که سلطان را میدید کارش بشیفتگی میکشید اما از ادب سلطان مجال آن نداشتند
که اظهار این معنی کنند روزی شخص متعشقی چنان نمود که من عاشق سلطانم این خبر
بسلطان رسید سلطان او را طلبید و گفت این مرد نیک است ولی بیجا مینماید باو
بگویید که صد اشرفی بتو میدهم از این کار باز آیی و خود را دیگر چنین منمایی و الا می‌فرمایم
سر و ریش ترا تراشیده بر خر سوار کرده آبرویت را در هر کوچه و بازار بپاشند
آن متعشق بزر راضی شد سلطان زر طلبیده فرمود در خریطه کرده بگلویش بربندند
و سر و ریشش را تراشیده بر خر سوار کرده در کوچه و بازار بگردانند تا هیچ مدعی دعوی
دروغ دیگر نکند بلی اگر رضا برسوایی میداد بچنین روز نمی‌افتاد هر که از رسوایی
گریخت آبرویش عشق بریخت **بیت** در عاشقی خوشم که رسوای عالمم
عشق از کسی خوش است که رسوای عالم است   در اینمحل ایراد بیتی چند از عاشق
بطار شیخ فریدالدین عطار قدس سره مناسب افتاد **مثنوی**

۲۲۳ بود اندر مصر شاهی نامدار   مفلسی بر شاه عاشق گشته زار   چون وقوفی شد
ز عشقش شاه را   خواند حالی عاشق گمراه را   گفت چون عاشق شدی بر شهریار
از دو کار اکنون یکی کن اختیار   یا بترک شهر و این کشور بگوی   یا ز عشق من بترک
سر بگوی   چون نبود آن مرد عاشق مرد کار   کرد بیرون رفتن از شهر اختیار
چون بشد آن مفلس بیخویشتن   شاه گفتا سر بریدش ز تن   حاجبی گفتا که هست
او بیگناه   از چه سر ببریدنش فرمود شاه   شاه گفتا زانکه او عاشق نبود
در طریق عشق او صادق نبود   گر چنان بودی که بودی مرد کار   سر بریدن کردی
اینجا اختیار   گر ز من او سر بریدن خواستی   شهریار از خون او برخاستی
بر میان بستی کمر در پیش او   شاه عالم بندهٔ درویش او   لیک چون در عشق
دعوی دار بود   سر بریدن چارهٔ این کار بود   این بران گفتم که تا هر بیفروغ
کم زند در عشق ما لاف دروغ   **نقلست** که چون سلطان سکندر بر تخت
سلطنت نشست از سادات و اکابر و اهالی همه کس بمبارکباد رفتند الا شاه بده
ابن شاه شیخ جیو بخاری که در آنوقت قدوه سادات بوده بودند بسبب نفاقی که سلطان سکندر را
با ایشان بود و آن این است که چون بهادرخان از گجرات انتقال نموده بولایت
دهلی رفت بعد از چندگاه حضرت شاه شیخ جیو برحمت حق پیوست سلطان سکندر
گفت پیر موا مرید جوکی بود یعنی پیر مرد و مرید طبل آوارگی خورد ایشان در جواب
گفتند که پیر نمرده بحکم الا ان اولیاء الله لا یموتون و ینقلبون من دار الی دار
و مرید آوارگی نخورده بحکم اینکه سخن مردان رو نگرداند و پادشاهی شما سراب با حباب است

۲۲۴ پایستی و بقایی ندارد از استماع این سخن نفاق در دل سلطان زیاده شد و قصبه بوده
که تعلق بسادات عظام داشت تغییر داده بسید محمد بخاری المخاطب بسادات خان
که از فرزندان حضرت شاه عالم قدس سره بودند داد اما ایشان قبول نکردند و قصه
در نیاوردند القصه آخر الامر نتیجه قول ایشان ظاهر شد که جمیع مدت سلطنت
سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز بود که عماد الملک خوشقدم غلام نمک حرام سلطان از
بگشت بزرگان گفته اند که آلهی هر کرا براندازی با درویشان در اندازی نعوذ بالله
منها سلطان مرید سید سلطان بن حضرت شاه عالم قدس سرهما بود القصه روز جلوس
نصیرخان که عماد الملک او را ملقب بسلطان محمود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت
خلعت و اسپ و خطاب امرا و سپاه داد اما جاگیر که نتیجه خطاب است تفویض ننمود از
این جهت مردم میگفتند که خطاب بی جاگیر موجب فضیحت است آخر الامر اکثر امرا
و سپاه از این فعل شنیع او یعنی قتل سلطان سکندر بجان رنجیده بودند تشنه خون او
شدند اما بی سردار نتوانستند کاری کرد هر کس برخاسته بجا و جاگیر خود رفت چون
مجموعه مواد او پراکندگی پیدا کرد از روی چاره سازی بعماد الملک الغ نوری نوشت
که اگر در این وقت ابواب موافقت مفتوح داشته تا بقصبه نذربار و سلطانپور قدم
رنجه فرمایند پاداش این سفر بر زمعتد به نموده آید و بهمین مضمون برانا سانکا نوشت
و زمینداران آن نواحی را جمع نموده بحضرت بابر پادشاه عرضه داشت نیز نمود
و کومک درخواست صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که من در آنوقت در قصبه
بیرنگر بودم از آن جا این خبر بتاج خان که در دهند وقه بود رسانیدم که عماد الملک

۲۲۵ ازپادشاه التماس کمک نموده واین امر باعث انتقال سلطنت از سلسله سلاطین گجرات
خواهد شد شما دراین باب فکری بر اصل نمایید وبهادرخان نیز عرضه داشت نموده
مصحوب قاصد جلد روانه ساخت درآن وقت بهادرخان بنابر طلب امرای اولکه
جونپور ازمقام پانی پت ازسلطان ابراهیم که درمقام مذکور بافردوس مکانی
بابر پادشاه مقابله داشت وداع نشده متوجه جونپور شد ودرمقام باغ پانی پت آمده
منزل گرفت که هم دراین مقام پاینده خان افغان از پیش امرای مذکور بملازمت
بهادرخان رسید وعرض کرد که همه امرای اقطاع جونپور شمارا پادشاه خود دانسته چشم
برمقدم عالی دارند ومرا بخدمت فرستاده اند تا حقیقت حال را بذروه عرض رسانیده
دلالت بآن صوب نمایم مبارک است تاخیر نباید کرد سلطان میخواست روانه آن
صوب گردد که دراین اثنا عریضه خرم خان مشتمل برخبر وفات سلطان مظفر وجلوس
سلطان سکندر بر تخت سلطنت رسید ونیز مرقوم بود که امرا وسپاه جویای مقدم
ایشانند اگر دراین وقت بسرعت خودرا رسانند یقین است که امر سلطنت راجع
بندگان ایشان میگردد که ازسلطان سکندر رعیت وسپاه ناراضی اند بعد
از وصول عریضه سه روز درهمان مقام قیام نمود ورسم عزا بجا آورده روز چهارم
پاینده خان را وداع کرده ازآن جا بطریق ایلغار متوجه سمت گجرات شد چون
بچتور رسید علی شیر پسر معین الدین افغان که بعد از شهادت سلطان سکندر روانه
ازگجرات بخدمت بهادرخان شده بود رسید وخبر شهادت سکندرخان وحرام
نمکی عماد الملک واجلاس دادن نصیرخان را برتخت بیکبارگی بیان کرد بهادرخان

کفت

کفت انشاالله تعالی چون بمحمدآباد برسم آن حرام نمک را بر دار کشم وازآنجا نیز روانه ۲۲۶
گشت چاندخان شاهزاده که همراه بود ازاینجا جدا شده پیش سلطان محمود والی
ماندو رفت وبرادر چاندخان اسمه ابراهیم خان روانه رکاب گردید ازآنجا بد
نگرپور تشریف آورد از استماع این خبر تاج خان ازمقام دهندوقه آمده متوجه ملازمت
شد دراین اثنا لطیف خان شاهزاده بحوالی دهندوقه آمده بتاج خان پیغام فرستاد
که اگرخان بامن موافقت نمایند جمیع مهام ملک گجرات را باختیار شما مفوض میدارم
تاج خان برای لطیف خان خرجی فرستاد وعرض کرد که من پیش ازاین خودرا ببهادر
خان مربوط کرده ام الحال خلاف برخود قرار نمی توانم داد لایق این است که شما الحال
خودرا بگوشه کشید القصه از استماع خبر مقدم بهادرخان ورجوع کردن امراء عماد
الملک وموافقان او متزلزل شدند عماد الملک عضد الملک ابرص را با صد
اسپ از پایگاه سلطانی وپنجاه فیل از فیل خانه داده بتهانه داری موراسه تعیین نمود
که آنجا باشد وهیچکس را نگذارد که پیش بهادرخان برود عضد الملک روانه آنصوب
شد دراین حین رضی الملک وخرم خان ازمحمدآباد برآمده بقصد ملازمت
بهادرخان روان شدند بهادرخان بقصبه کپرپنج عرف محمودنگر تشریف آورد بعضی
ازمخصوصان اسهم اعظم ابن پیرو وملک یوسف بن لطف الله وراجی محمد بن فرید
وملک مسعود وامثال ایشان که از ترس عماد الملک گریخته گوشه گرفته بودند آمده
ملازمت نمودند وازآنجا بموراسه نزول اجلال فرمود وازموراسه بهرسول وازهرسول
بسنکارکانون آمد دراین اثنا خرم خان ورضی الملک واکثر امرای مظفرشاهی

۲۲۲ آمده بشرف پای بوسی سلطان مشرف شدند و روز دیگر بموضع نهرواله قبه بارگاه افراخت

ذکر جلوس طلوع ماهیچه بهادرشاهی و فروغ یافتن تخت و مملکت بتایید الهی

صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که روز بیست و ششم شهر رمضان المبارک
۹۳۲ سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه در مقام مذکور تاج خان و مجاهد الملک و راقم این حروف
واکابر و ادانی شهر معظم احمدآباد شرف بساط بوسی دریافتیم و از آنجا چتر زده بادبه
وکبکبه پادشاهی سلطان متوجه احمدآباد شد و بدروازه کالوپور آمده در شهر احمدآباد
تشریف آورد اول بحظیرهٔ آبا و اجداد خود یعنی محمد شاه و احمد شاه و سلطان قطب
الدین که در مانک چوک واقع است رفته زیارت کرد بعد از آن در کوشک
سلطانی که در شهر واقع است باسم بهدر رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین
گفته نزول اجلال فرمود شب بیست و هفتم رمضان المبارک سنه مذکور جمیع
امرای مجلس سلطانی حاضر آمدند برسم و آیین سلطان مظفر هر کدام را بقدر مرتبه جای معین
ساخت و نشسته طعام تناول کردند و هر کس بفر وجود باجود سلطان شکرانه حق بجای
آوردند و شهر احمدآباد را رونق جدید پیدا شد و ملک گجرات که بجهت غروب ماهیچه سلطان
زنگ ظلمت گرفته بود از طلوع آفتاب بهادرشاهی منکشف و منجلی گردید و صورت
تفرقه از دل اهل گجرات رخت بسرای عدم کشید از استماع این خبر عماد الملک بموافقان
خود علوفه یکساله نقد از خزانه پادشاهی و سوگند مصحف مجید داد که از محمود شاه

الهنا

برگردند امرا از وی گرفتند و از محمدآباد برآمده پیش سلطان بهادر رفتند بهاء الملک و داود ۲۲۸
الملک که از غرسناده بد موافقان عماد الملک بودند و در کشتن سلطان سکندر شریک نیز
آمده ملازمت نمودند صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که صباح عید سلطان حکم
کردند که همه فیلان را آراسته و پیراسته بدربار حاضر آورید بموجب فرموده همه را تیار
کرده حاضر آوردند سلطان بعد از غسل رخت پوشیده برآمد و در محل سنگار منڈب
که در و دیوار همه مطلا بود جلوس فرمود تاج خان و امرای دیگر بقدر مرتبه هر یک را
خلعت و نوازش فرمود آن روز سی نفر بتفصیل ذیل بخطاب مخاطب گشتند خرم خان
بن سکندر خان بخطاب خان خانان و غضنفر خان بخطاب عالم خان و پسر خان
خانان بخطاب سعد الملک و نظام خان بخطاب شمس خان و پسر نظام خان بخطاب
مبارز الملک و پسر شمس خان بخطاب نظام خان و ملک تاج خان بخطاب وجیه
الملک و ملک قطب ساجی بخطاب بهاء الملک و الغ خان مجاهد الملک بخطاب اقبال
خان و ناصر الملک بخطاب قتلغ خان و پسر مجاهد خان بخطاب مجاهد الملک و پسر قتلغ خان
بخطاب ناصر الملک و ملک بدر الدین بخطاب مودود الملک و ملک رایت بن مجاهد
الملک بخطاب نصیر خان و ملک شیر بخطاب نصرت الملک و ملک مصطفی بخطاب شیر
انداز خان و ملک مظفر بخطاب اسد الملک و پسر اسد الملک بخطاب شایسته خان
و پسر ملک تغلق بخطاب سیف خان و سلطان بن مجاهد الملک بخطاب منصور خان
و ابو بن ادر خان بخطاب اثر در خان و پسر لطیف خان باربوال بخطاب شرزه خان
و شمس خان بخطاب دریا خان و شمس خان بن تغلق خان بخطاب حسین خان و چاند

خان بهندیری بخطاب شیرخان کوبها کوپل بخطاب رانا راو و ملک صاحب بن مجاهد
الملک بخطاب حبیب خان بعد از آن بر تخت فیل نشسته بعیدگاه متوجه شد و تمام خلق
شهر شادان و خوش حال زبان بدعا و ثنای سلطان بهادر کشادند بعد از آن بدویم شهر
شوال کوچ فرموده در محلهای لهدبه ول نزول اجلال فرمود و از آنجا بمحمودآباد منزل
نموده در آن مقام معظم خان با چند امیر دیگر آمده پای بوسی کردند و از آنجا بواسطه طغیان
آب سندهی در موضع سیوبج منزل شد و از انجا بقصبه زیاد آمده دو روز مقام فرمود مردم
بسیار از محمدآباد آمده ملازمت می نمودند هرکس که از عماد الملک زر گرفته آمده
بود سلطان همه را بخشید یازدهم شهر مذکور از زیاد کوچ فرموده بگذر جانپور از
آب مهندری عبور فرموده عماد الملک عضد الملک را ابرووه فرستاد و محافظ خان
بقال را بتهانه داری دسنج تعیین نموده بخیال اینکه تا این دو امیر که مخلص و مخصوص
من اند از من جدا باشند سلطان بهادر بملاحظه اینها چیزی بمن نخواهد گفت

بیت
چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نباید بکار

و عماد الملک لطیف خان شاهزاده را مخفی طلب داشته بخیال اینکه شاهزاده لطیف خان
عاقل و بالغ است اگر کار بجنگ انجامد چتر بر سر لطیف خان افراشته بسلطان بهادر
مقاومت نمایم لطیف خان بموضع دسنج آمد عماد الملک متحیر که چه کند که در این اثنا
آفتاب کوکبه بهادرشاهی در احمدآباد طلوع یافت میگویند یازدهم شهر شوال عماد الملک
از نصیر خان شاهزاده قطع نظر نموده بخانه خود رفت و دیگر از نصیر خان خبری نگرفت و
شحنه کوشک سلطانی نصیر خان ازالطریق چشم بندگاه میداشت میگویند پنج هزار کس

نوکر عماد الملک بخانه او جمع شده قرار داده بودند که اگر سلطان بهادر بعماد الملک در
مقام غضب برآید ما جان خود را فدای جان و عزت عماد الملک میکنیم وقتیکه رایت
بهادرشاهی در شهر سایه انداز شد دویست یا سیصد نفر با عماد الملک ماندند و دیگر
همه گریخته بخانهای خود در آمدند و آنکه از اعیان بود از شهر بیرون رفت سلطان وقتیکه
از آب مهندری عبور فرمود مقید لشکر نشد و لشکر هنوز نگذشته بود که با چهار صد سوار
و چند فیل که از آب گذشته بود همراه خود گرفته ایلغار کرده بموضع هالول رسید اول
زیارت سلطان سکندر کرد و تاج خان را با سیصد سوار پیش فرستاد که خانه حرام خوار
عماد الملک را قبل کنند میگویند چون بعماد الملک خبر رسید که سلطان بهادر بموضع
هالول رسیده خواجه مانک بن جلال و یوسف بن مبارز الملک گفتند که عماد الملک فرار
بر قرار اولی است سلطان بهادر ترا زنده نخواهد گذاشت گفت چگونه گریزم که
پس و پیش من شمشیرهای برهنه هبوط مینمایند جنبیدن نمی توانم چه جای گریختن
خون سلطان سکندر چنان دامن گیر شده بود او را که قدم نتوانست برداشت
بعضی نقل میکنند که گفت من در حق سلطان بهادر چه بد کرده ام که گریزم اگر سلطان سکندر را
نمی کشتم سلطان بهادر چگونه باین دولت میرسید القصه تاج خان با سیصد سوار
تا خانه بخانه عماد الملک رسید آن بدبخت گریخته خانه بخانه در خانه شاه چوبن صدیقی شحنه
دیوان در آمده مخفی شد خلق شهر از هر طرف هجوم کرده خانه اش را بتاراج بردند زنان
و دختر و کنیزک همه بتاراج رفتند در این اثنا سلطان بشهر در آمده پیش خانه مسند عالی خداوندخان
وزیر رسید خداوندخان بپای بوسی مشرف شده روانه رکاب سعادت گشت چون قدم

۲۳۱ بکوشک سلطان نشست وتاج خان آمده بعرض رسانید که خانه حرام خوار عماد الملک بتاراج
داده شد اما آن حرام خوار را در خانه نیافتیم شاید در شهر جایی پنهان شده باشد سلطان
قیصر خان دکبیر الملک کوتوال را حکم کرد که تفحص نموده پیدا سازند وسلطان بدولت
واقبال در کوشک سلطانی نزول اجلال فرمود نیم گهری نگذشته بود که غلام خداوند
خان عماد الملک را گرفته ودست برکتف بسته وسر برهنه بصد خواری بدربار حاضر آورد
حکم شد تا در حجره در محل دل کشا نام محبوس کردند بعد بتاج خان فرمود که این حرام
خوار را بپرسید که چرا برادرم را کشتی چون تاج خان از او پرسید گفت من چکنم همه امرا
برکشتن سلطان سکندر متفق شدند تاج خان گفت تو غلام سلطان سکندر بودی راه
اتفاق با مخالفان او چرا پیمودی دم نزد حاضران که ایستاده بودند لعنت باو
نمودند سلطان در محلیکه سلطان سکندر را شهید کرده بودند درآمد صاحب تاریخ بهادر
شاهی می نویسد که سلطان مرا فرمود تا تاج خان را از محل دل کشا طلبیده آوردم سلطان
بهادر مقتل سلطان سکندر را بتاج خان نمود ونعره زد وگفت که فردا بدقدم
غلام را پیش دربار بردار کشند وسیف الدین وعلی که هم مشورت آن حرام خوار
بوده اند آنها را پاره پاره کنند میگویند که چون عماد الملک را بجانب دار کشیدند
یکی گفت که کلمه توحید بگو گفت چگونه بگویم که زبانم منکر دارای کسیکه با ولی نعمت
خود چنین عمل کند جای آنست که در دین ودنیا چنین خراب وخوار گردد بتاریخ سیزدهم
شهر مذکور عماد الملک وسیف الدین وعلی را بدار کشیدند وهمان روز فتح الملک بن
ملک توکل که بنده محمود شاهی بود او را بخطاب عماد الملک مخاطب فرمود وبوزیری

۲۳۲ عارض الممالک سرافراز فرمود در اندک مدتی جمیع بدبختان که در قتل سلطان سکندر یار
بودند بخواری وزاری کشته شدند وبهار حرام خوار که قاتل سلطان سکندر بود وروز قتل
سلطان از دست سید برهان جراحت داشت چند روز مخفی بود او را نیز گرفته آوردند
سلطان حکم کرد تا پوست کشیده بر سر دارش آویختند عضد الملک ومحافظ خان که در
کوهستان پال درآمده بودند بالطیف خان ملحق شده زمینداران آن صوب را جمع نموده
خواستند که فتنه انگیزند اما ماه طلعت بهادر شاهی روز بروز ارتفاع می یافت نتوانستند
کاری کرد دست سخاوت سلطان بهادر روز وشب مثل ابر نیسان زر وجواهر می بارید
یک زمان سپاه وامرا را بامید بخشش سلطان خوش نمی آمد که بخانه رفته باشند همه روز
در خدمت حاضر بودند در آن ایام قحط سال بود وهر گاه که سوار می شد بهر فقیر خیرات او
از یک اشرفی کمتر نبود وضیع وشریف شهر بناز وتنعم بسر می بردند در اندک روز آوازه سخاوت
سلطان بمرتبه شهرت یافت که نام حاتم در جنب او دون می نمود شب چهاردهم ماه
ذی قعده سنه اثنی وثلاثین وتسعمایه برسم آبا واجداد خویش بر تخت پادشاهی جلوس ۱۳۲
فرمود امرا ووزرا را خلعت داد وسپاه را علوفه یکساله از خزانه انعام فرمود وصد و
پنجاه نفر بخطاب مخاطب گشتند بجهت اختصار اسامی ایشان ذکر کرده نشد بعد از
آن برخاست وصحبت با اکابر واشراف داشت بعد از تناول طعام بقدر مرتب هر کدام را
انعام وتشریف ارزانی داشت همه کس شادان وخوش حال بجای خویش آمدند
وزبان بدعا وثنای سلطان گشادند امر وزارت مفوض بتاج خان گردید بعد از
چندگاه خبر رسید که عضد الملک ومحافظ خان بشاهزاده لطیف خان پیوسته بطرف ندربار

۲۳۳ میخواهند که فتنه برپا کنند تاج خانرا حکم شد که فوجی بدفع آنها تعیین شود تاج خان عرض کرد
که سزاوار این خدمت غازی خان بن احمد خان است سلطان فرمود که روز
جلوس منصب غازی خان ده پست حکم شده بود الحال اضعاف آن عنایت فرمودیم
بعد از آن غازی خانرا با لشکر انبوه تعیین بصوب ندربار فرمودند بروز عید اضحی
شجاع الملک المسمی بحاجی محمد گریخت و در پال پیش لطیف خان شاه زاده رفت
عاقبت الامر تاج خان بعرض رسانید که فرار شجاع الملک باطلاع قیصر خان شد
سلطان فرمود اگر واقعی چنین است قیصر خانرا باید گرفت تاج خان عرض کرد
که تنها قیصر خانرا بلکه الف خان و داور الملک را نیز که در قتل سلطان سکندر با عماد
الملک شریک بودند الحال نیز با لطیف خان مراسلات دارند چون این معنی محقق سلطان
شد الف خانرا که بر سر لطیف خان تعیین میکردند برطرف ساخته و دو نفر دیگر را نیز گرفته
گردن زدند این واقعه در سنه جلوس یعنی اثنی و ثلاثین و تسعمایه بود بعد از چند گاه عریضه ٩٣٢
غازی خان رسید بمضمون آنکه عضد الملک و محافظ خان و بهیم راجه پال با لطیف خان
یکجهت شده آمده موضعی از مواضع سلطان پور را نهب و تاراج نمودند چون این خبر
بنده درگاه رسید بر سر ایشان رفته جنگ عظیم واقع شد و از یمن دولت پادشاهی عضد
الملک و محافظ خان رو بگریز نهادند و راجه بهیم با برادرش در جنگ کشته شدند
و لطیف خان زخمی بدست افتاد سلطان محب الملک را بایلغار فرستاد تا لطیفه
خانرا بیارد محب الملک لطیف خانرا گرفته متوجه ملازمت سلطان شد در منزل مرغ
دره لطیف خان وفات یافت و همانجا دفن کردند بعد از چند روز انتقال نموده

[illegible]

در موضع باول در گنبدی که پهلوی گنبد سلطان سکندر واقع است بخاک سپردند ۲۳۴
و بعد از آن نصیر خان و سه شاه زاده دیگر کشتی وجود ایشان از صرصر غیرت بهادر شاهی
در عمق کاسه سم سیه غریق بحر فنا گردیدند و در گرداب گنبد سکندر لنگر بقا فرو شسته در
بطن ماهی زمین قرار گرفت القصه در مجلسیکه قیصر خان و امرای دیگر را گردن زدند
آوازه برهم خوردگی باقصای گجرات رسید در این اثنا رای سنگه راجه کوپال آمده قصبه
دهود را تاخت چون این خبر بسلطان بهادر رسید تاج خانرا تعیین فرمود تا تمام
ولایت پال را تاراج نمود [illegible]
در ایام پادشاهی سلطان سکندر مرحوم بقلعه ماند و برده بود از آنجا آورد القصه [illegible]
در کوهستان پال در آمده تمام ولایت رای سنگه را با خاک یکسان کرد و قلعه ملاد
او را ویران ساخت یکماه تاج خان در ولایت پال بود میگویند در این یورش یک
نفر از سپاه تاج خان اسمه حسن محمد بدرجه شهادت رسید باقی همه لشکر سالما غانما
مراجعت نموده بشرف پای بوسی مشرف شدند بعد از آن در پانزدهم ربیع الاول
سنه ثلث و ثلاثین و تسعمایه سلطان بهادر بصوب کهنبایت بعزم شکار متوجه شد ٩٣٣
چون بکهنبایت رسید از پسران ملک ایاز که ذکر او پیش گذشت الیاس نام
آمده ملازمت سلطان کرد و عرض نمود که اسحق برادر کلان من از اغوای پدر من
در ان سورتهه باغی شده [illegible]
بحوالی بندر دیو آمده بود باراده اینکه از مکر و دغا اندرون جزیره در آید بعد
از آن آنچه از جنس مسلمانان در شهر باشد چه سپاهی و چه سوداگر بر آورده دیو را

بخاربا بکار فرنک مسلم دارد از این حال محمود آقا میر بحر وقوف یافت جهازات را
با مردان جنکی و توپ و تفنک پر کرده مقاومت نمود و بیکم به آتش خانه را سر داده
هندوان بسیار کشته شدند از استماع این خبر سلطان بهادر از کهنبایت بکوچ متواتر
روانه کشت روز اول موضع منبلی منزل نمود و روز دویم بمقام کوندی و از آنجا
بدهندوقه و از آنجا بران پور و از آنجا بجدون چون اسحق شنید که سلطان خود می آید رو
بکریز نهاد و از سر حد سورته برآمده بصوب رن یعنی خور آب شور روان شد القصه
سلطان از قصبه جدون بقصبه بانساوار در آمد و از آنجا بقصبه دیولی و دیولی قصبه ایست
بپانزده کروهی از قلعه جونه کر واقع است و در این مقام خبر رسید که اسحق بسوی
رن کریزان شد خان خانان را حکم شد که تعاقب آن عاصی نماید میکویند که
چون اسحق قریب برن رسید تغلق خان که طرق داری ولایت موری باو
بود بر سر اسحق دویده اسحق برکشته جنک کرد تغلق خان شکست یافت در این حین خبر
رسید که خان خانان می آید اسحق کریخته از رن کذشت و خان خانان برکنار رن مقام کرد
القصه سلطان بهادر بعد از وداع خان خانان ده روز در آنجا مقام فرمود و از آن جا
مراجعت فرموده بقصبه منکلور تشریف آورد و از آن جا بموضع چوروار و از آنجا بقصبه
پتن در دیلواره و از آنجا بقصبه کوری نار و از آنجا بقصبه کوربار و لشکر را حکم کرد تا در دیو اوا
مخیم کردند و خود از آنجا به دیو قدم رنجه فرمود پسر دیگر ملک ایاز اسمه ملک طوغان
که در دیو بود بساط بوسی کرده سلطان تا یکماه در دیو توقف فرمود بعد از آن دیو را
بعهده اهتمام قوام الملک تفویض فرمود و چونه کده را بمجاهد خان بهیکم داده

خود بصوب احمد آباد متوجه شد در این اثنا بسمع عالی رسید که رانا پسر خود را باسم بکرماجیت
مع خدمتی که لایق خدمت پادشاهان است فرستاده القصه از دیو بقصبه تلاجه آمد
و از آنجا ببندر کهوکه و از آنجا ایلغار کرده بشهر احمد آباد آمد در راه بسج جا منزل
بکرد پسر رانا ساکا آمده بپای بوسی مشرف شد تا یکماه سلطان در تختگاه خویش
بعیش و عشرت کذرانید بعد از آن بکهنبایت تشریف آورد دو سه روز در آنجا مقام فرمود
و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف برد بعد از چند روز بصوب ناکور عزم شکار نمود
راجه آن حدود آمده بساط بوسی کرد بعد از آن بطرف بندر سورت عنان عزیمت معطوف
فرمود و از سورت بر کشتی نشسته برانیر تشریف برد و باز بسورت آمد از آنجا ایلغار کرده
در یک شب و یک روز بمحمد آباد تشریف آورده چهار ماه برشکال را در چانپانیر یعنی محمد
آباد کذرانید بعد از برشکال پسر رانا را رخصت فرمود تا روانه چتور کردید و در سنه
۹۳۴ اربع وثلاثین وتسعمایه باز بسر جزیره دیو تشریف برد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت
کذرانید بعد از آن شبی سوار شد و اطلاق عنان مرکب بسوی کهنبایت فرمود
تمام شب ایلغار کرده بوقت طلوع آفتاب بکهنبایت تشریف آوردند و در آن ایام
ره نوردی سلطان در میان اهل عالم ضرب المثل شده بود که اگر کسی راه بسیاری
در مدت کم طی میکرد میکفتند ایلغار بهادری کرده القصه چند روز در کهنبایت مقام
فرمود باز از آنجا بکشتی نشسته ببندر کهوکه رفت و از کهوکه باز عزیمت بدیو فرمود و دو
روز در دیو مقام فرمود و از آنجا باز بکشتی سوار شده باز بکهنبایت آمده و از کهنبایت
عزیمت تختگاه خود فرمود و حکم عمارت حصار جهان پناه شهر بهروج نموده بعد از آن

۲۳۲ بصوب ولایت باکر لشکر کشید و چند روز در آن جا مقام نمود و چون از آنجا کوچ کرد بمقام کپرنج
نزول اجلال فرمود راجه دونکرپور آمده ملازمت کرد از آنجا سلطان بدونکرپور لشکر
کشید و چند روز بر کنار حوض دونکرپور شکار ماهی کرد و لشکر بر بعضی زمین داران آن حدود
فرستاد تا ولایت ایشانرا نهب و غارت کردند بعد از آن سلطان مراجعت فرمود با حمد
نگر و از احمد نگر برای زیارت جد کلان خود یعنی سلطان مظفر عرف ظفرخان بپتن تشریف
برد علما و صلحا را باکرام و انعام مشمول ساخت و از آنجا باحمد آباد و بطریق ایلغار
در غره شهر شعبان در یک روز بمحمد آباد عرف چانپانیر رفت و غره رمضان سنه مذکور
تمام لشکر را در شهر گذاشته خود با خاصان جریده از برای دیدن حصار بهروج که عمارت
نو کرده بودند تشریف برد و از آنجا بنهم ماه مذکور بکهنبایت آمد روزی سیر کنار دریا می نمود
غرابی از دیو آمده اهل غراب گفتند که جهازی از فرنگیان بدیو آمده بود و قوام الملک
تمام فرنگیانرا قید کرده و مال آنها را گرفت سلطان از آنجا بدیو تشریف برد قوام الملک
فرنگیانرا حاضر آورده سلطان ایشانرا تکلیف اسلام کرد همه مسلمان شدند بعد از آن
سلطان متوجه محمد آباد شده بکهنبایت آمده و از کهنبایت بشهر مذکور قدم رنجه فرموده
بعیش و عشرت اشتغال نمود در این اثنا خبر رسید که محمد خان بن عادل خان خواهرزاده
سلطان با دو هزار و پانصد سوار بکومک عماد الملک کاویلی رفته بود کاویل قلعه ایست
در ملک نظام الملک با طرفداران دکهن یعنی برید حاکم شهر بیدر و خداوند خان
با نهری و عین الملک و غیره اتفاق نموده با عماد الملک جنگ کردند و عماد الملک
شکست یافت بعد از آن عرضه داشت عادل خان رسید بمضمون انکه عماد الملک

این کتاب ... ملاحظه تمام ...

۲۳۳ از زمان سلطان مرحوم مغفور سلطان مظفر تا زمان سلطان با منقاد و مخلص این در
گاه است هر سال فیلان جنگی پیشکش میفرستد امرای دکهن اتفاق نموده بتغلب او را از ولایت
بر آورده اند و حال انکه او غیر از سلطان ملجا و ملاذی ندارد و عماد الملک نیز عرضه داشت
ارسال داشت و عرض احوال خود نمود از استماع این مضمون سلطان گفت که امرای
دکهن ظالم اند و عماد الملک مظلوم حمایت مظلوم بر پادشاه دین دار واجب است بمجرد
وصول عرایض روز چهار دهم شهر ذالحجه سنه مذکور در عین برشکال کوچ فرموده در نالول
منزل کرد و از آنجا بهر طرف بنا بر طلب سپاه فرمانها فرستاده و خود توقف فرموده در این
اثنا عرضه داشت از عماد الملک رسید بمضمون انکه در قلعه بهری متعلقان من متحصن شده بودند
آخر الامر قلعه بدست آنها افتاد از استماع این خبر سلطان فی الحال کوچ فرموده در ماه محرم
سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه در برووده تشریف آورد و یکماه در آنجا توقف فرمود صاحب تاریخ بهادر
شاهی می نویسد که من در آنوقت داروغه کهنبایت بودم بطلب من نیز فرمان صادر شده
بود آمده بلشکر ملحق شدم هرچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام و آن اینست که چون لشکر
جمع شد سلطان از برووده کوچ فرمود در این اثنا جعفر خان پسر عماد الملک آمده بپای بوسی
سلطان مشرف شد و سلطان او را ببسی نوازش فرموده استمالت نمود بعد از آن چون
بندربار لشکر ظفر آثار رسید عماد الملک و محمد خان آمده ملازمت نمودند سلطان نوازش
فرموده کمر و شمشیر مرصع با چتر زرین بعماد الملک عنایت کرد و از آنجا کوچ فرموده بقلعه
کالنه رسید و از کالنه متوجه دیوگیر عرف دولت آباد شد و بتاریخ دویم شهر ربیع الاول در ناحیه
قلعه دولت آباد قبه بارگاه افراخت میگویند در این یورش در رکاب سلطان یک

۱۳۵

ک سوار و نهصد پیل کوه شکوه بود چون اهل قلعه دولت آباد لشکر بهادر شاهی را از بالای قلعه
دیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد ناگاه فوجی از نظام الملک که عقب کوه کمین کرده بود با فوج مقدمه
سلطان بجنگ پیوست از استماع آن از هر طرف فوج بهادر شاهی در رنگ امواج
بحر متلاطم آمده حمله بغنیم آوردند و دکهنیان هزیمت خوردند در آن جنگ سه نفر سردار
لشکر سلطان کشته شدند یکی مخلص الملک و دیگری محب الملک و پسر مخلص الملک القصه
چون فوج نظام الملک شکست یافت سلطان بهادر دولت آباد را محاصره کرد در این حین
ایلچی نظام شاه آمده بعرض سلطان رسانید که نظام الملک را از بندگی و انقیاد حکم
سلطان چاره نیست قول داده تا آمده ملازمت نماید سلطان قول داده ایلچی وداع شد
و گفت روز دهم نظام الملک بخدمت مشرف میگردد چون مدت ده روز بسر آمد باز
ایلچی دیگر آمده مهلت ده روز دیگر خواست چون عجز بسیاری کرد باز مهلت داد و فرمود
که اگر این مرتبه وعده خلافی نماید دولت آباد را با خاک سیاه برابر خواهم ساخت چون
وعده دویم نیز بوفا نرسید سلطان در غضب شد و حکم کرد تا سپاه از هر طرف بقلعه
چسپیدند جنگ توپ و تفنگ قایم شد بیست روز علی الاتصال جنگ و جدل در میان
بود آخر الامر از غایت استحکام قلعه فتح بعید نمود از آنجا کوچ فرموده بصوب شهر بیدر
نهضت فرمود در این اثنا وکلای نظام الملک احمدنگری و بریدر بیدری و عادل خان بیجاپوری
و خداوندخان باتهری با خدمتی پادشاهانه بخدمت سلطان حاضر آمدند و عرضه داشت
هر یک مع پیشکش معرض عرض آوردند مضمون عرایض آنکه ابتدای تعدی که عماد
الملک بنظام الملک اسناد می نماید خلاف واقع است چرا که اول تعدی از جانب

۲۴۰ عماد الملک بظهور آمده که قلعه ماهور را بعنف از دست گماشتهای نظام الملک گرفته بعد از آن
نظام الملک انتقام خود را از او کشید الحال بحکم سلطان راضیم تا آنچه حکم شود چون فی الواقع
چنین بود سلطان از اراده استیصال امرا درگذشت و ایشان را با عماد الملک گاویلی
صلح داده بصوب دار الملک خویش مراجعت فرمود بتاریخ سلخ شهر شعبان سنه مذکور بمحمد
آباد تشریف آورد و جمعی از دکهنیان برکاب سعادت آیت همراه آمدند و جمعی از
عقب رسیدند بعد از عرض دوازده هزار سوار بشمار آمدند همه را علوفه معین فرمود و بجاگیرهای
جیده و منصبهای لایقه سرافراز فرمود و ماه رمضان بعزیمت زیارت جد خویش بصوب
احمدآباد متوجه شد بعد از زیارت از شهر احمدآباد بکهنبایت آمده جهازات نو که
بموجب حکم آراسته گردیده بود بنظر در آورد و از آنجا بروز عید رمضان بمحمدآباد
تشریف برد و در ماه شوال جام فیروز پادشاه سنده که از افواج مغل شکست خورده بود
پناه بسلطان آورده او را رعایت کرده استمالت داد که من ملک شما را از دست غنیم
گرفته بشما خواهم داد هم در آن ایام نرسنگ دیو برادرزاده رانا سانگا بخدمت رسیده در
۶۳۶ سلک ملازمان منسلک گردید باز در سنه ست و ثلاثین و تسعمایه جعفر خان پسر عماد الملک
گاویلی عرضه داشت پدر خود گذرانید بمضمون آنکه نظام الملک وفا بعهد نکرده
فیلان مرا واپس نداده و قصبه تهری با مضافات آن که از ولایت من گرفته بود
وانگذاشته اگر بار دیگر مرتبه دیگر آفتاب دولت بهادرشاهی طلوع بصوب دکهن نماید مقصود
من حاصل آید سلطان ببخشیان حکم کرد که لشکر را جمع آرند که باز بصوب دکهن عزیمت خواهم
فرمود بتاریخ دویم محرم سنه مذکور از شهر معظم محمدآباد بعزیمت دکهن کوچ فرمود

۲۴۱ درناحیه قصبه دبهوئی مخیم گشت وازآنجا کوچ بکوچ روان شد در مقام دهار ولی محمد خان آسیری
آمده ملازمت کرد چون ازآنجا چند منزل پیشتر رفت عماد الملک کاویلی نیز آمده ملازمت
نمود چون پرتو آفتاب بارگاه سلطانی بر قلعه مولیر افتاد بهرجو رراجه بگلانه آمده شرف
بساط بوسی دریافت سلطان اورا بسیار نوازش فرموده ازبرای گوشواره او دو لعل قیمتی
انعام فرمود بهرجو ربدلالت سعادت یکی از خواهران خود را بعقد مواصلت سلطان
درآورد و روز دیگر خواهر دیگر را بنابرام سلطان تزویج محمد خان آسیری داد وازآنجا کوچ
نمود چون ازسرحد ولایت بهرجو رگذشت وقدم درسرحد دکهن نهاد وازآنجا عمر خانرا ایندر
چیول تعیین کرد تا تاخت وباخت آنولایت نماید بعد ازآن بکوچ متواتر باحمد نگر
رسید دکهنیان پیش ازمقدم سلطان شهر را خالی کرده روبگریز نهاده بودند سلطان حکم کرد
تا عمارات شهر را منهدم ساختند وباغاتش را بآب تبر زیر وزبر کردند ودوازده روز
درآنجا مقام کرد وازآنجا بصوب بالاگهات علم افراخت وازآنجا مجاهد خانرا بطرف
شهرآوسا تعیین فرمود دراین اثنا عماد الملک بعرض رسانید که دربلاد خواجه جهان شهر
پرنده بسی معمور است اکثر سکنه آن زردارند سلطان ملک امین را بالشکری انبوه بر
سرپرنده فرستاد ملک بطریق ایلغار رفت وپرنده را تاخت ومال بسیار وزر بیشمار
بدست لشکر افتاد دراین اثنا خبر رسید که نظام الملک بحری وبرید وخواجه جهان وعین
الملک وخداوند خان همه باتفاق برسر برهانپور وآسیر رفته اند بمجرد استماع این خبر
سلطان قیصر خانرا بالشکر انبوه متعاقب ایشان فرستاد روز دیگر محمد خان آسیریرا بالشکر
ظفر اثر وفیلان کوه پیکر نیز تعیین فرمود این لشکر را درولایت برهانپور باامرای

دکهن

۲۴۲ دکهن مقاومت افتاده جنگ عظیم واقع شد عاقبت الامر درمحلیکه جنگ تراز و شده یکمرتبه
بهادران بهادر شاهی فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع نام سلطان
بهادر دکهنیان روبگریز نهادند وهرکدام براه آواره افتادند لشکر سلطان مظفر ومنصور
برگشت بعد از روز جنگ حاکم شهر بیدر با عماد الملک مواصلت کرده عماد الملک دختر بریدرا
گرفته باهم آشتی کردند عماد الملک گناه بریدرا از سلطان طلبیده سلطان ازسر گناه او درگذشت
برید خطبه وسکه سلطان قبول نمود ودر اکثر بلاد دکهن خطبه سلطان بهادر خواندند سلطان از
قصبه بیر بصوب قصبه بنهری نهضت فرمود ولشکر دکهنیان در قلعه بنهری متحصن شدند
سلطان حکم کرد تا لشکر محاصره نمود چند روز جنگ وجدل درمیان بود عاقبت الامر
سلطان عماد الملک کاویلی را درآنجا گذاشت والپ خانرا بکومک او تعیین کرده خود بدار
الملک خویش عزیمت فرمود سلخ شهر شعبان سنه مذکور سلطان درشهر محمد آباد بدولت
واقبال باتنی چند از خاصان بطریق ایلغار آمد وبتاریخ دوازده روز از دو ازعقب آمد
۱۳۲ هوای برشکال را درتختگاه خویش بعیش وعشرت گذرانید درسال سنه سبع وثلاثین وتسعمایه
بعزیمت تسخیر ولایت باگر لشکر کشید چون بمقام خانپور که بکناره آب مهندری واقع است
رسید خان اعظم آصف خان وخداوند خان وزیر را حکم کرد که شما از دور اگرفته
متوجه باگر شوید وسلطان بالشکر جرار بسیر کهنبایت ودیو متوجه شد بیستم ماه محرم بکهنبایت
تشریف برد وازآنجا بکشتی سوار شده ببندر دیو رسید اقمشه که درجهازات آمده بود همه را
ازبرای سرکار خرید کرده میگویند که یکی ازآن امتعه بغیر ازمتاعهای دیگر یک هزار و
سیصد من گلاب بود ورومیانی که همراه مصطفی رومی آمده بودند ایشانرا نوازش

۲۲۳ فرمود و جای سکونت ایشان را دردیو مقرر کرد و دیو را بعهده و اهتمام ملک توغای
بن ملک ایاز فرموده خود متوجه بصوب کهنبایت شد پنجم ماه صفر بکهنبایت آمد و یکروز
آنجا مقام کرد روز دویم بطرف محمد آباد نهضت فرمود بیست و هشتم ماه مذکور بشهر مذبور
نزول اجلال فرمود و فتح خان و قطب خان و عمر خان لودی اقارب سلطان بهلول
که در فترات مغل پناه بسلطان آورده بودند بسلام مشرف گشتند سیصد قبای زربفت
و پنجاه و پنج اسپ و چند لک تنکه خرج روز اول مرحمت شد بعد از آن بصوب باکر عزیمت
نمود و در ناحیه مورا سه بار دو ملحق شد و از آنجا بکوچ متواتر در بلاد باکر در آمد پرتهی راج راجه دونکر
پور آمده شرف پای بوسی در مقام سنبل دریافت پسر راجه مذکور را دراک دولت اسلام نمود
بعد از آن اردو را در مقام مذکور گذاشته خود جریده بطریق شکار بانسله عزیمت فرمود
و تا کهات کرچی سیر و شکار کرد در آن مقام وکلای راجه رتن سی و راجه چتور اسمهاد و نکرسی
و جاجرسی آمده پای بوسی کردند و پیشکش گذرانیدند بعد از آن سلطان در اردو تشریف
آورد و موضع سنبل را بپسر نومسلم پرتهی راج داد و نصف باکر را بپرتهی راج داد و نصف را
بچکا عنایت کرد **نقلست** که روزی در منزل مذکور سلطان بشکار شیران
عزیمت فرموده بود اتفاقا در بیشه شیری غران پیدا شد سلطان بعالم خان اشارت کرد
عالم خان در رنگ فیل مست بشیر در افتاد و شیر را بکشت و خود نیز مجروح گشت
بعد از چهار روز وفات یافت چهار پسر ازو ماندند یکی صفدر خان و سه پسر دیگر
سلطان جاگیر عالم خان را بپسرانش مسلم داشت و نوازش بسیار فرمود و هم در آن
مقام وکلای رتن سی بعرض رسانیدند که شرزه خان با پسر سلطان محمود خلجی دست

بتاراج ولایت رانا گشاده بود از استماع این رانا نیز آمده مقام سنبل را که از مضافات ۲۲۴
اولکه مالوه است نزدیک شهر سارنک پور آنرا نهب و غارت کرده الحال رانا با سلطان
محمود مقابله دراوجین داز دهم دراین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خواسته بود که سکندر خان
حاکم ولایت سیواس و سلهدی را بکشد هر دوی ایشان گریخته پیش رانا رفتند و از آنجا
سکندر خان و بهوپت راو پسر سلهدی هر دو بخدمت می آیند بتاریخ بیست و هفتم ماه
جمادی الاول در مقام مذکور هر دو بپای بوسی سلطان مشرف شدند و کیفیت احوال
خود باز گفتند در این اثنا دریا خان و قریشی خان از وکلای سلطان محمود بخدمت
رسیده بعرض رسانیدند که سلطان محمود اراده ملاقات دارد موقوف باشاره سلطنت
سلطان گفت که سلطان محمود چند مرتبه نوشته که من می آیم و نیامد اگر بیایند باعث سرور
جانبین خواهد بود اکنون ما براه کهات کرچی عزیمت می نماییم ایشان نیز عزیمت از آن صوب
نمایند و وکلا باز گردیدند القصه روزی که سلطان از کهات مرور نمود رانا رتن سی و سلهدی
آمده بشرف ملازمت مشرف شدند و همان روز هر دوی ایشان سی سلسله فیل و اسپ
بسیار و یکهزار و پانصد قبای زربفت اعلی مرحمت شد بعد از چند روز رانا رتن سی
مرخص شده روانه ولایت خویش گردید سکندر خان و سلهدی و دو نست رای و راجه
ایدر و راجه باکر و دو نکرسی و وکلای رانا همه در رکاب روانه شدند سلطان فرمود سلطان
محمود خلجی می آید ما هم بموضع سنبل میرویم ملاقات با سلطان محمود نموده مراجعت
خواهیم کرد و محمد خان آسیری نیز همراه بود صاحب تاریخ بهادر شاهی می نویسد
که من نیز در آن یورش همراه رکاب سعادت اياب بودم آنچه نوشته ام از روی

۲۴۷ معاینه نوشته ام القصه چون سلطان موضع سنبل رسید منتظر این بود که امروز یا فردا سلطان
محمود جنسلبی می آید که در این اثنا ایلچی سلطان محمود آمده عرض کرد که سلطان محمود در اطراف
ولایت سنوانس در شکارگاه از اسپ افتاده دستش شکست از این جهت چند روز در
آمدن اهمال خواهد بود سلطان فرمود که من بعیادت ایشان می آیم بماند و همانجا هم
دیگر را خواهیم دید باز عرض کردند که خداوندگار که چاندخان شاهزاده را از سلطان
محمود میطلبند سلطان محمود عرض میکند که چاندخان شاهزاده و ولینعمت زاده ماست و پناه
من آورده است و این از دست من نمی آید که او را گرفته بدهم سلطان بهادر فرمود
که من چاندخانرا از سلطان محمود نخواهم طلبید با ایشان بگویید که بیایند ایلچی بازگشت
سلطان کوچ کرده بدیال پور آمد در این اثنا خبر رسید که سلطان محمود پسر بزرگ خود را
ملقب بسلطان غیاث الدین کرده بماندو فرستاد که متحصن ماندو گردد و خود اراده فراقی
دارد و وعده بخلاف انجامید این معنی باعث اشتعال نایره غضب سلطانی گردید هم
در آن ایام عالم خان و فتح خان شیروانی از امرای سلطان محمود نسبت بخداوند خود
بحقوقی ظاهر کرده آمده سلطانرا دیدند و تحریص بر قلعه ماندو نمودند القصه چون سلطان
بقصبه دهار نزول اجلال نمود شرزه خان نیز از بالای قلعه ماندو گریخته آمده ملازمت نمود
و عرض کرد که سلطان محمود بقصد فنای من مشورت کرده بود ناچار خلاصی خود را
در فرار دیدم و پناه باین حضرت آوردم سلطان او را نوازش فرمود و عنان عزیمت
بصوب ماندو [illegible] موضع نعلچه مخیم گشت و [illegible] آنجا مورچل محمد خان آسیر را
بشاه پور که بطرف مغرب قلعه واقع است تعیین کرد و مورچل الف خان بهلول پور

و مورچل

مرات سکندری

و مورچل خداوندخان که در این یورش در رکاب ظفرایاب بودند بهسواره و خود بدولت و ۲۴۶
اقبال بیستم ماه رجب المرجب قدری کوچ فرموده بمحمود پور نزول اجلال نمود چون
از مهم تحصن و تحصیر قلعه خاطر جمع کرد و بهادران طرفین دست بجنگ و جدال گشادند
و توپ و تفنگ از هر دو جانب سر دادند چندی بر این نمط گذشت یک روز سلطان
مردان شجاعت پیشه و دلاوران تهور اندیشه را فرستاد تا گرد قلعه سیر کرده معلوم نمایند
که ارتفاع آن بکدام جانب بیشتر است بعد از تفتیش و تحقیق بعرض رسانیدند که طرف سنکار
چتوری کوهی بغایت بلند واقع است سلطان فرمود که من از همان راه انشاء الله تعالی
بر بالای قلعه بر می آیم مردم تعجب کردند که این راه از جمیع مدارج قلعه بلندتر است برآمدن از آن
چگونه میسر شود القصه بتاریخ بیست و نهم شهر شعبان سلطان با خان خانان و تنی چند که
خاصان درگاه بودند مشورت کرده اول شب سوار شده بطرف سنکار چتوری متوجه شد
اکثر لشکر از سواری سلطان خبر نداشتند میگویند که چون طرف سنکار چتوری بغایت
بلند بود و بر آن راه برآمدن بغایت صعب می نمود اهل قلعه از آنجا خاطر جمع داشته
در محافظت آن مساهلت می نمودند بهادران بهادرشاهی شباشب از همانجانب بالای
قلعه برآمده سحر الله الله گویان حمله بر اهل قلعه آوردند و فریاد برداشتند که سلطان
بهادر آمد بمجرد استماع اسم سلطان بهادر اهل چوک رو بگریز نهادند علی الصباح سلطان
با سپاه معدودی بالای سنکار چتوری برآمده [illegible] مشاهده کردند از متعاقب
برنگ مور و ملخ بالای قلعه دویدند صیب خان که از عمده امرای سلطان محمود بود
آمده بجنگ پیوست بهادران بهادری یک حمله او را شکست دادند و از متعاقب

سلطان محمود با فیل بسیار دیده آمد چون چتر سلطان در نظرش درآمد تاب مقاومت نیاورد ۲۴۷
بایک هزار سوار گریخته در کوشک خود درآمد تا یک ساعت دست قتل و اسیری بالا بود بعد
از آن منادی بامن و امان دادند و کان ذلک فی تسع و عشرین من شهر شعبان سنه سبع
و ثلاثین و تسعمایه القصه چون سلطان محمود در قصر سلطنتش متحصن گردید راه خلاصی خود را
در طلب مروت و امان دید با هفت پسر خود آمده ملازمت نمود سلطان سلطان محمود را
بموکلان معتمد سپرد بعد از آن در دوازدهم محرم الحرام سلطان محمود و پسران او را
تحویل الف خان و اقبال خان و آصف خان نمود که بگجرات برند امرای مذکور چون قریب
بدهود که سرحد گجرات است رسیدند رای سنگه راجه پال با کولیان بسیار آمده
بجنگ پیوست بقصد اینکه سلطان محمود را از دست امرا خلاص کند موکلان که گرد پالکی
سلطان محمود بودند در آن غوغا سلطان را شهید کردند و پسران او را بشهر محمدآباد
آورده محبوس کردند القصه تمام ملک ماندو بتصرف سلطان بهادر درآمد امرای ماندو را سلطان
نوازش فرمود و جاگیر سابق را بر ایشان مسلم داشت و ملک کالن خواهرزاده الف خان را
سردار ایشان کرده بطریق فوج داری تعیین فرمود تا حراست و محافظت ولایت نمایند
و در معموری و آبادی بکوشند غره ماه شوال سنه مذکور از گجرات خبر رسید که مان سنگه راجه جهالا
وار که آن اقطاعیست از مضافات ولایت گجرات مشتمل بر چند قصبه یکی بیرم گام دیگری
مندل و سیم بدهوان و غیره تاخت آورده با شاه جیو بن شیخ سلاحدار جنگ کرده شاه جیو را
بدرجه شهادت رسانیده سلطان بخان خانان حکم کرد که جهالاوار در حوزه تصرف شماست
مان سنگه مستوجب استیصال شده است تعهد این امر بر ذمه خود لازم دانسته عازم گجرات

بی

۲۴۸ شود خان خانان بموجب حکم بصوب گجرات روانه شد و نوزدهم ماه مذکور عادل خان آسیری
برخصت اختصاص یافت و در ماه ذی قعده سلهدی را وداع رایسین که مسکن او بود نمود
بعد از آن هوای برشکال رسید سلطان هوای برشکال را بخاطر جمع و دل شاد بالای قلعه ماندو
۹۳۸ بعیش و عشرت گذرانیده در برآمدن برشکال نهم ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه سلطان
برهانپور و آسیر عزیمت فرمود چون برهانپور رسید سیادت مآب فضیلت آیات
شاه طاهر دکهنی که در فنون شعر و ملایی با ابنای جنس خود تفضیل داشت چنانچه این شعر از
مشار الیه بطریق اجمال مفسر احوال اوست بیت در شعر و در بدیهه و
در علم و در ادب نی در عجم نظیر منست و نه در عرب از جانب نظام الملک بخدمت
سلطان بهادر آمده و در آن زمان از ابنای جنس او مثل شاه میر و شاه کمال الدین اسلاف
و شاه ابوتراب در مجلس سلطان اعزاز جلوس داشتند او نیز آرزوی این معنی کرد
سلطان بوسیله وساطت وزرا و ندما قبول فرمود بشرط آنکه در مجلس اول چون
اختصاص بشرف حضور یابد پیغام گذاری نظام الملک را در حالت قیام نماید بعد از
آن بعز جلوس معزز گردد همچنان کرد مضمون پیغام مستدعی این بود که نظام الملک
بخطاب نظام شاه امتیاز یابد تا غاشیه متابعت بر دوش نهاده راه مخالفت نپیماید و بیک
اشارت حاضر آمده مجرای خدمت نماید بعد از ادای عرض مدعا سلطان فرمود که هرگاه
نظام الملک را نظام شاه بگویند از ما تا او چه فرق باشد شاه طاهر گفت فرق بسیار است
تا غایت شما بپادشاهی امرا موصوف بودید این زمان بشاهی شاهان معروف خواهید بود
سلطان را این سخن خوش آمده چتر پادشاهی عنایت فرمود از آن باز هر که از حکام دکهن

 که بر تخت جمشید بکر می نشیند او را نظام شاه میگویند

نقلست

که چون شاه طاهر بساط بوسی سلطان اعزاز و اکرام یافت تجار اهل خراسان که در بنادر گجرات آمد و رفت داشتند بشاه تکلیف این معنی نمودند که بملک طوغای بن ملک ایاز که بنده زاده سلطان بود و میر بحر بنادر گجرات سفارش نمایند تا وجه تمغای این بار که مقدار شصت هزار روپیه است معاف دارند شاه گفت او غلامیست مرا ازین جهت مرا رفتن پیش او خوش نمی آید حضرات تجار گفتند که هرگاه یک رفتن و گفتن مهم ما ساخته شود تعطیل نمودن از استحسان بعید است شاه خواهی نخواهی بمنزل او رفت او بتعظیم شاه قیام نموده نشسته اشارت بنشستن فرمود در نظر شاه بغایت شوکت و حشمت او درآمد ملتمس تجار را در حالت قیام بمعرض بیان آورد ملک بشرف قبول ارزانی داشت و گفت بعد ازین نیز تمغای ایشان را بدفتر معاف ثبت نمودم که هرگاه بتجارت آیند کسی با ایشان تکلیف این معنی نکند و هم در آن مجلس مقدار شصت هزار روپیه نقد را هدیه بشاه گذرانید مع مرواریدی چند قیمتی که بطلعت مشتری مینمود و در قیمت کیوان مقدار بود میگویند چون این اخبار بعرض سلطان رسید بملک طوغا عتاب کرد و گفت ای بدبخت چرا بتعظیم شاه طاهر قیام نمودی گفت که هرگاه غلام حرام نمکی یعنی نظام الملک بتعظیمش قیام نماید منکه غلام حلال نمکم چگونه باقدام او قیام ننمایم اطلاق لفظ حرام نمک بر او ازین بابت است که نظام و اسلاف او عبید سلطان محمود بهمنی بودند از روی تغلب و عنف باین دولت رسیدند القصه بعد از آن نظام الملک دکهنی آمده ملازمت نمود سلطان بسیار او را نوازش نموده بشاه ملقب فرمود و هم در آن ایام محمد خان آسیر را بخطاب محمد شاه

مخا

مخاطب ساخت و خود عزیمت ماندو فرمود از آنجا ملک امین نصر را برای آوردن سلهدی
برایسین فرستاد ملک هر چند استمالت نمود سلهدی بآمدن راضی نگشت ملک مذکور عرضه داشت کرد که با وجود این همه بخشش که سه کرور تنکه نقد انعام شد و آن عنایت که مثل شهر اجین و پرگنه آشته و غیر آن و رای اقطاع بهیلسه باو شفقت شد و از اسب و فیل خود چندانکه هرگز ندیده بود یافته اکنون قرار بحرام نمکی داده راضی بآمدن ملازمت نمی شود بلکه میخواهد که رخنه در ولایت میوار درآید این ملعون واجب القتل است که بتصرف بعضی از عورات مسلمانان تسلط دارد از استماع این حرف شگرف آتش غضب سلطان اشتعال یافته همان ساعت مقبل خان برادر اختیار خان را فرمود که بطریق ایلغار روانه بصوب محمدآباد گردد و اختیار خان وزیر که در فضیلت و کفایت امیر علی شیر بود و حکومت پای تخت سلطان تعلق باو داشت او را با لشکر و خزانه روانه این جانب سازد و خود کوچ فرموده در مقام نعلچه نزول اجلال فرمود و از روی خدعه آوازه سفر گجرات انداخت تا سلهدی از از خواب خرگوش بیدار نشود و از عزیمت سلطان واقف گشته فرار ننماید

بیت

سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه را جانب غرب داشت

اما بهوپت راو پسر سلهدی که در ملازمت سلطان بود از توهم این که مبادا سلطان عزیمت رایسین نماید هر زمان از ترس غضب سلطان روح از قالبش میخواست انتقال نماید بنا برین بعرض رسانید که اگر مرا رخصت شود سلهدی را بخدمت بیاورم او را رخصت فرمود و سلطان لشکر را بنعلچه گذاشته خود جریده بطرف دیال پور میل شکار کرد سلهدی یقین دانست که سلطان بگجرات میرود در این وقت گفت من بملازمت

۲۰۱ برسم و انعامات از سلطان بر بایم پسر خود را در اجین گذاشته خود آمده بپای بوسی رسید ملک
امین نس عرضه کرد که چون بر سلهدی محقق شد که سلطان بگجرات تشریف می برند و من متعهد شدم
که یک لک تنکه زر نقد مع بندر کهنبایت و یکصد اسپ عربی از سلطان برای تو بگیرم
نا قدم براه نهاد و الا هرگز میل آمدن نداشت که بپاید سلطان گفت این بدبخت زنان مسلمانرا
بخانه دارد و بحکم شرع شریف واجب القتل است من این را زنده کی میگذارم مگر آنکه
مسلمان شود از نعلچه کوچ کرده بدهار آمد بتاریخ هشتم ماه ربیع الآخر سنه مذکور اختیار خان
با لشکر انبوه و خزانه بسیار در مقام مذکور بشرف پای بوسی مشرف شد و هم در محلهای
مقام مذکور بتاریخ هفدهم جمادی الاول سلهدی را با دو نفر مقید کردانید لشکر سلهدی
گریخته در اجین پیش پسرش رفتند بنگاه او را خلق و لشکر تاراج کردند و چندی را کشتند و تمام
فیلان او را بسرکار سلطان آوردند و بوقت مغرب همان روز عماد الملک را بر پسر سلهدی
تعیین فرمود و اول پاس همان شب خود بطرف اجین کوچ فرمود چون بعدل پور رسید
بخداوندخان حکم کرد که اردو را از عقب بیارد و خود ایلغار کرده باجین رسید عماد الملک
ملازمت نموده عرض کرد که پسر سلهدی پیش از رسیدن لشکر فرار نموده بود هژدهم ماه
مذکور حبیب خان ماندو را پرکنه آشته که جاگیر قدیم او بود عنایت شده و اقطاع اجین را
حواله دریا خان ماندوی کرد و خود بکوچ متواتر متوجه سارنگپور گردید دو روز آنجا مقام
فرموده تا اردو از عقب رسید اقطاع سارنگپور را بملوخان داد که او از ابتدای
روز جلوس سلطان بر تخت سلطنت در خدمت بوده بعد از آن از سارنگپور بطرف
اقطاع بهیلسه که بتوجه سلطان شمس الدین پادشاه دهلی شرف اسلام یافته بود عزیمت فرمود

مدت هژده سال گذشته بود که اقطاع بهیلسه را سلهدی در تصرف خود درآورده و آیین اسلام ۲۰۲
آنجا بتبدیل برسوم کفر یافته بود چون سلطان بمقام مذکور رسید مراسم کفر را منسوخ ساخت
و علم بآیین اسلام افراخت و بت پرستان را بکشت و بتخانها را برانداخت بتاریخ هفدهم
جمادی الآخر از مقام بهیلسه کوچ فرموده بطرف قلعه رایسین رفت و بکوچ متواتر طی
منازل نموده برلب آبی که بدو کروهی رایسین واقع است بارگاه افراخت و بتاریخ نوزدهم
از آنجا کوچ کرده بر حوضی که قریب قلعه رایسین است منزل فرمود در آن حین فوجی
از قلعه فرود آمده نمایان شد سلطان سوار شده تا خبر شدن لشکر با سپاه معدودی
بآن فوج تاخت میگویند که در آن روز چندی از کفار را سلطان بدست خویش چنان
شمشیر زده که هر یک دو پرکاله شده بودند کافران گریخته بالای قلعه برآمدند لشکر از
هر چهار طرف بقلعه چسپید جنگ تیر و تفنگ و کوهکیان و ضرب زنک قایم شد چون
آفتاب غروب شد سلطان حکم کرد که هر کس بمنزل خود نزول نماید که انشاء الله تعالی فردا
میفرماییم که خاک بنیاد این قلعه را بباد فنا دهند و اهل قلعه را در بحر سیوف غرق نموده
بآتش جهنم سپارند هر کس میل بآسایش نمود چون تیغ آفتاب از بام افق علم گردید
سلطان مورچلهای امرا را تعیین فرمود رومی خان که در فن آتش بازی علامه عصر بود
بضرب توپ یک برج را بطرفة العینی برانداخت کافران باز دیواری برآوردند و
هزار پیاده دکهنی که نوکر سلطان بودند بر یک برج تعیین فرمود که آنرا از بنیاد برکنند
و بهر طرف حکم شد که نقبها بکنند و بدارو پر کرده آتش درزنند هر یک خدمت مرجوعه را
بتقدیم رسانیدند میگویند که تا یک تیرانداز دیوار قلعه را برکندند چون سلهدی این را

۲۵۳ مشاهده نمود بعرض رسانید که من مسلمان می شوم و قلعه را خالی میکنم و بندگان سلطان می
سپارم سلطان قبول نمود سلهدی در اسلام روی آورد و لکهمن سین که برادر او بود و بالای
قلعه بود او را طلبیده او آمده پای بوسی کرد بعد از آن هر دو برادر در مشورت نشستند لکهمن
سین گفت چرا قلعه را از دست میدهی نوبت پیش رانا رفته است پسر او بکرماجیت
با چهل هزار سوار و پیاده بیشمار بکومک می آورد تو خود مسلمان شده تو چیزی نخواهد
گفت تا آمدن کومک ما قلعه را نگاه میداریم سلهدی باین مصلحت خوشدل شد و بخدمت
سلطان او را برد و عرض کرد که امروز لکهمن سین را رخصت داده فردا قلعه را خالی
خواهد ساخت سلطان رخصت داد چون صباح شد و دو پاس بگذشت دیدند لکهمن سین نیامد
سلهدی گفت اگر حکم شود من تا دامن کوه رفته خبر گیرم که لکهمن سین چرا دیر کرده است
سلطان جماعتی را همراه کرده سلهدی تا دامن کوه رفت هیچکس از اهل قلعه پیش سلهدی
نیامد سلهدی از پایین فریاد کرد که ای راجپوتان شما چرا کشته می شوید لشکر سلطان فردا
از همین دیواری که افتاده است بالا می آیند و یک یک شما را خواهند کشت یعنی این
دیوار افتاده را مرمت کنید و محکم سازید که این راه درآمد اجل شماست از این قبیل
سخنی چند گفت و برگشت و حقیقت حال بعرض سلطان رسانیدند سلطان بغضب
رفت در این اثنا پسر خرد سلهدی با تهانه سلطانی که قصبه پرسه بود با دو هزار سوار
آمده جنگ کرد آخر الامر فتح از طرف مسلمانان شد و او هزیمت خورده پیش بکرجیت
و برادر کلان خود بهوپت رفت از لشکر او چندکس نامی کشته شده بودند سرهای
ایشان را بریده بخدمت سلطان فرستادند در این اثنا آوازه برخاست که سر پسر

۲۵۴ سلهدی را آوردند از استماع این خبر سلهدی مغموم شد شعله اعتراض سلطانی بلندتر شد
و روی به برهان الملک کرد و گفت که اگر سلهدی مسلمان نشده بود امروز میفرمودم
که او را پاره پاره کنند الحال او را بمانند و ببرید و محبوس سازید که ما با او کار داریم و محمد
شاه آسیر را با عماد الملک بر سر رانا تعیین فرمود ایشان کوچ بکوچ روانه شدند
چون بقصبه پرسه رسیدند خبر رسید که رانا با لشکر بسیار می آید روز دویم از آنجا کوچ کرده
بمقام کهیرود فرود آمدند پورنمل پسر سلهدی با دو هزار سوار که در آن مقام بود
جنگ ناکرده فرار نمود عماد الملک از مقام پرسه کیفیت انبوهی لشکر را عرضه داشت
کرد که رانا با لشکر کثیر برای کومک مقهوران می آید از استماع این معنی سلطان گفت که
همراه محمد شاه و عماد الملک آنقدر لشکر هست که از عهده رانا برآیند اما اگر من در
آن معرکه باشم بهتر است که انشاء الله تعالی این کافر را زنده بدست آرم بنا
بر آن اختیار خان را از برای محاصره رایسین گذاشته خود ایلغار فرموده در شبان
روزی هشتاد کروه راه طی کرده باسی سوار بلشکر ملحق شد جاسوسان رانا را خبر کردند که
سلطان بهادر بایلغار آمد رانا را تاب مقاومت نماند از جاییکه بود یک منزل
عقب رفته وکلای خود را بطریق جاسوسی بخدمت سلطان بهادر فرستاد و عرض
کرد که من شنیده ام که سلهدی در بند است و موکلان او را با کل و شرب نمیگذارند
و بسختی نگاه میدارند بکرماجیت را بخدمت فرستاده بودم که در باب او درخواست کند
شاید که سلطان در حق او مهربان گردد اگر حکم شود بخدمت بیاید سلطان فرمود
بیاید وکلا برگشته پیش رانا رفتند و گفتند که ما بچشم خود سلطان بهادر را مشاهده کردیم

و لشکر را از نظر آوردیم که لشکر شما مرد جنگ سلطان نیست شد از استماع آن رانا شتاب ٢٥٥
گریخت درین اثنا خبر رسید که الف خان از گجرات با سی و شش هزار سوار و ضرب زنک
و فیل بسیار قریب آمده است سلطان باو فرمان فرستاد که رانای مردود مثل دود
رو بفرار نهاده و ما بدولت و اقبال با لشکر جرار بدنبال او افتاده‌ایم او نیز بسرعت تمام
خود را متعاقب رساند میگویند که در یک شبان روز هشتاد کروه راه طی کرده بچتور رسید
اما رانا پیش از رسیدن سلطان بقلعه در آمد سلطان فرمود که انشاء الله تعالی از
رایسین خاطر جمع کرده شروع در فتح قلعه چتور خواهیم نمود از آنجا مراجعت کرده
برایسین آمد اهل قلعه چون از کومک مایوس شدند عرض کردند که سلهدی را از ماند و بطلبید
تا ما هم آمده بپای بوسی مشرف شویم و قلعه را بندگان سلطان سپاریم سلطان بواسطه
آنکه زنان مسلمه بالای قلعه اند مبادا که جوهر آنها را بسوزانند در شدت تصرف قلعه
متوقف بود و فتح را برفق و مدارا میخواست القصه بنا بر التماس ایشان سلهدی را طلبید
سلهدی آمد و از سلطان قول گرفت و لکهمن سین برادر خود را از بالای قلعه طلبید
او آمده بشرف پای بوسی مشرف شد بعد از آن بالای قلعه رفته اکثر راجپوتی که
بالای قلعه کوه بودند با بستگی فرود آورد و عرض کرد که در حرم خانه سلهدی هفتصد
هشتصد عورات دارد از همه در کار مادر بهویت بحسب رتبه کلان تر است او عرض
میکند که سلهدی اینجا باید و ما را گرفته بپایین برد حکم شد که ملک علی شیر بن قوام
الملک سلهدی را گرفته برود و بستگی او را فرود آورند ملک علی شیر و سلهدی بالای
قلعه رفته شد ملک دید که جمعی کثیر از راجپوتان در حویلی سلهدی جمع شدند و با ایشان

[illegible]

در مشورت نشست ایشان از سلهدی پرسیدند که سلطان بشما چه میدهد گفت که سرکار بروده ٢٥٦
میدهد گفتند که ای سلهدی عمر تو بآخر رسیده است ناموس خود را برباد میدهی قرار
داد ما چنین است که مردان بشمشیر کشته شوند و زنان در جوهر یعنی در آتش خود را بسوزانند
تو نیز اگر غیرت داری درین کنکاش با ما یار باش چندان فسانه و فسون گفتند که سلهدی نیز
تابع ایشان شد بعد از آن ملک علی شیر را طلبیده و اسراف خانه خود نمود ملک از مشاهده
آن حیران شد بعد از آن سلهدی گفت که تمام زنان و خویشان من خود را مردن و سوختن
قرار داده اند مرا شرم می آید که اینها همه بسوزند و من زنده باشم شما باز گردید که قرار ما چنین است
و بس هرچند ملک علی شیر نصیحت کرد قبول ننمودند و چون ملک علی شیر متوجه پایین
قلعه شد هندو آتش افروخته و خود بجنگ پیوستند بدست جوانان دکهنی و بعضی سپاهیان
که بالای قلعه بودند همه هندوان بجهنم رفتند میگویند که هفتصد عورت سلهدی و دختر
رانا زن بهویت بن سلهدی و ورای آن زنان و دخترهای راجپوتان که بالای قلعه بودند
در یک زمان سوخته خاکستر شدند و از مسلمانان چهار کس بدرجه شهادت رسیدند و
زنان و دختران راجپوتان بسیار دستگیر شدند این واقعه در آخر ماه رمضان سنه
ثمان و ثلاثین و تسعمایه صورت وقوع یافت نقلست که در کار عورات ٩٣٨
مسلمان را که در تصرف سلهدی بودند بزور در جوهر آورده بود همه آنها خاکستر شدند
الا یکی که حق تعالی از آتش نمرودی سلامت نگاه داشت و از ته خاکستر زنده بر آمد
میگویند که سلطان بهادر تمام زر این عورات محروقه را که از خاکستر بر آورده بود
برهان الملک بنانی که یکی از امرای نامی بود بخشید ملک قبول کرد و اهل همت این

قبول را از ملک نپسندیدند وگفتند بچنین مال دست کردن کار مرد آدمی نیست بلکه او خود
حلال انگاشته واز جمله غنایم پنداشته متصرف شد از ثقات اهل گجرات منقول است
که بعد از قید سلهدیرا تکلیف اسلام کردند ابا آورد و هیچ قبول نمیکرد آخر الامر بسعی
بسیار و کوشش بیشمار شرف اسلام دریافت و باسم صلاح الدین موسوم گشت حکم شد
که ملک برهان الملک بنیانی که در صلاح و تقوی یگانهٔ روزگار بود از حال صلاح الدین
باخبر باشد و تلقین احکام شرع نماید میگویند که چون سلهدی ادراک صیام نمود خوشوقت
شد وگفت که من در تمام عمر این لذت از آب و طعام نیافته بودم که از افطار می یابم روزی
بملک برهان الملک گفت که چون شمار عصیان من از حد گذشت و عدد گناهان از
تعداد برآمد به برهمنان و کاهنان و جوگیان بعضی از آن گناهها را تعداد کردم وگفتم
کسی که مرتکب این معاصی شده باشد سبیلی دارد که آمرزیده گردد آنها گفتند که فاعل
این جرایم از رحمت و آمرزش محروم است در نومیدی متحیر گشتم روزی از
ملایی پرسیدم که چه میگویی در کسی که فاعل این جرایم باشد آیا سبیل آمرزش دارد یانه
او گفت دارد اما از ترس نمی توانم گفت گفتم بگو هرچه دانی گفت اگر مسلمان شود
چنان پاک شود که گویا از شکم مادر برآمده است از آنوقت مایل بدین اسلام بودم
آنچه مقدر بود ظهور یافت **نقلست** که در سرکار او افراط و اسراف
ملبوسات عورات و عطریات وغیره آنقدر بود که در سرکار هیچ پادشاهی نبود
چهار اکهاره داشت یعنی جمعی از پاتران که هریک در فن خود بی نظیر بودند چهل زن وقت
پاتربازی تعهد چراغ می نمودند و هریک دو خدمتکار داشته که بدست یکی پره

بان

بان و بدست دیگری ظرف روغن خوشبوی که از آن چراغ می افروختند و اینها نیز
بزر این مرصع ولباس زرین ملبس بودند ظرفای زمانه اتفاق داشتند بر این که
ماصدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا جنة الکافرین بروجه کمال
مسلم بر سلهدی بود القصه بعد از فتح رایسین را با تمام بلادی که در تحت تصرف
سلهدی بود مثل سرکار بهیلسه وچندیری وغیره بسلطان عالم لودی که از اقربای
سلطان سکندر لودی بود و در مقارن این ایام افواج حضرت جنت آشیانی نصیر
الدین همایون پادشاه او را از کالپی اخراج کرده بودند و او با دوازده هزار
سوار و فیلان نامدار بسیار پناه بسلطان آورده بود و باعث اخراج سلطان عالم
از کالپی این بود که میر نظام الدین علی خلیفه وزیر حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
او را پسر خوانده بود و در رعایت او کمال توجه میداشت چنانچه سرکار کالپی را بتصرف
او گذاشته بود چون چندین سال بر این نمط بگذشت از تقدیر ربانی حضرت فردوس
مکانی از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود وامر پادشاهی از درگاه الهی
رجوع بحضرت همایون پادشاه گردید سلطانرا در دل دغدغه بغی افتاد و مرغ خیال فاسد
در سر او بیضه نهاد حقیقت این حال بعرض اشرف همایون رسانیدند هندال
مرزا را با امرای نامی تعیین فرمود تا آتش خیال محال او را بآب تنبیه منطفی سازد و او
در نواحی کالپی موضعی است لکام پور نام آنجا آمده با هندال مرزا مصاف داد
و با وجود کثرت جمعیت شکست یافت بعد از آن بخدمت سلطان بهادر التجا آورد و
خود را بنوکری قرار داد القصه بعد از فتح قلعه رایسین بمحمد شاه آسیری حکم

فرستاد که قصبه کاکرون که آنجا میان منجهه بوده قدس سره آسوده اند آن مقام را
رانا بتغلب از سلطان محمود گرفته است از او بگیرد و سلطان خود بطرف کوندوانه
بشکار فیلان عزیمت فرمود و فیل بسیاری بدست آورده و قلعه کانور که از
عهد سلطان نصیر الدین پادشاه دهلی بدست کافران افتاده بود و سلهدی هم چند مرتبه
اراده تسخیر او نموده بود اما میسر نشد در یک روز فتح کرده بالف خان سپرد و اسلام
آباد و هوشنگ آباد و بعضی از مضافات مالوه که تعلق بانجدوه داشت و در قبض
زمین داران آنجا بود در حوزه تصرف خویش آورده از آنجا مراجعت نموده بقصبه
سارنگ پور آمده و از سارنگ پور بقصبه اگر و و از آنجا بصوب کاکرون روان شد
و هنوز قلعه کاکرون افتتاح نیافته بود بمجرد رسیدن سلطان قلعه فتح شد چهار روز
سلطان در ناحیه کاکرون مقام کرد و از آنجا ملک عماد الملک را بمندسور فرستاد
و بعد از چند روز نیز اختیار خان وزیر را بمندسور تعیین کرد و محمد شاه آسیر بر اثر
خود بجانب ماندو مراجعت فرمود بمجرد رسیدن عماد الملک کاشته رانا اسمه نکو
مندسور را گذاشته رفت در ماه شوال عماد الملک مندسور را فتح کرد در این
اثنا هوای برشکال رسید محمد شاه و اختیار خان و ملک عماد الملک اعزاز الملک را
در مندسور بالشکر انبوه گذاشته روانه ماندو شدند و در ماه ذی قعده بماندو رسیدند
و بپای بوسی مشرف شدند بعد از آن شاه رخصت آسیر شد و سلطان خود متوجه
پای تخت خود گردید شانزدهم ماه صفر بمحمد آباد تشریف آورد و بعد از چند روز خبر
از دیو رسید که فرنگیان با جهازات بسیار برای گرفتن دیو می آیند بمجرد استماع این خبر

سلطان ایلغار فرمود و از محمد آباد شباشب بکهنبایت آمد از استماع مقدمه سلطان
فرنگیان فرار بر قرار اختیار کردند سلطان بخطه دیو تشریف برد و از دیو توپ کلان مصری
که رومی خان آورده بود آن توپ را بجانب محمد آباد فرستاد مع صد توپ دیگر بنیت
فتح چتور میگویند که ورای گاوان بسیار که بآن می بستند سیصد نفر کهاروه آن را
می کشیدند تا از جای می جنبید و روانه می شد بعد از آن سلطان بکهنبایت آمد و از
آنجا باحمد آباد تشریف آورد و بزیارت مرقد آبای خویش مشرف شد و از آن جا
بزیارت پیر خود یعنی حضرت شاه شیخ جیو بن حضرت سید محمود بن قطب الاقطاب برهان
الحق والدین قدس سره بتبوه آمد و از آنجا چند هزار مرد جدید نگاه داشت و اسلحه بسیار
بهم رسانیده بطرف ماندو روانه ساخت و بمحمد شاه آسیری فرمان فرستاد که از آسیر
بعزیمت تسخیر قلعه چتور روانه گردد و خداوند خان وزیر را با لشکری که در ماندو
بود حکم شد که بمحمد شاه ملحق شود چون توپها و اسلحه بماندو رسید بتاریخ هفدهم
ربیع الآخر سلطان از محمد آباد بصوب ماندو بطریق ایلغار روان شد در سیم روز
بماندو رسید بمحمد شاه آسیری و خداوند خان حکم شد که بطرف چتور کوچ کنند چون
مشار الیهما بمندسور رسیدند وکلای رانا آمده بعرض رسانیدند که آنچه از ولایت
مالوه که در تصرف رانا ست میگذارد و ورای آن نیز حسب الامر هر خدمتی که فرمایند
قبول دارد و خود را داخل ملازمان سلطانی میسازد انقیاد و اطاعت بنوعی که باید
بجا می آورد محمد شاه شجاعت خان را بخدمت سلطان فرستاد و التماس رانا را
شرح داد شجاعت خان بماندو آمده حقیقت را بعرض رسانید چون سلطان را

حرکت شنیعه او که پیش ازاین درباب کومک سلهدی واقع شده بود بسیار بدآمده
باخود عزم فتح چتور را قرار داده بود والتماس بدرجه قبول نیفتاد و محمد شاه و خداوند
خان فرمان صادر شد که تاتارخان بن سلطان علاءالدین بن سلطان بهلول
لودیرا با لشکر انبوهی از گجراتیان فرستند که پیش از شما رفته چتور را محاصره نمایند
و شما متعاقب توپهارا گرفته روان شوید بمجرد وصول فرمان تاتارخان بالشکر
گجرات بچتور متوجه شد صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که من نیز در آن
فوج بودم القصه تاتارخان مترصد این بود که رانا را جمعیت بسیار است البته بجنگ پیش
خواهد آمد اما جرات نتوانست کرد تاتارخان بتاریخ چهاردهم شهر رجب سنه تسع و
ثلاثین و تسعمایه قلعه تلهتی را فتح کرده تاراج نمود روز دویم برزیرکوته چسپید و اورا فتح
نیز کرد چتورکه پایین تا بالا هفت دروازه داشت ازجمله آن دو دروازه را فتح
نموده عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاد بهشتم روز محمدشاه و خداوندخان
با توپهای کلان و آتش بازی بسیار رسیدند و قلعه را از چهار جانب محاصره کردند
بعد از آن سلطان ایلغار کرده دریک شبانروز راه ماندو پنج هزار سوار بچتور
رسید و لشکر از عقب برنگ مور و ملخ میرسیدند سلطان بربالای کوه چتور برآمده
و توپهارا فرمود ببالا برآورند که بضرب توپ حصار قلعه چتور را منهدم
سازند هر توپی که می انداختند کوه کوه حصار می افتاد و محله محله خانها فرو میریخت
میگویند که سلطان در فتح قلعه چتور بذات خود آنقدر مشقت میکرد که هیچیک
از سپاهیان طاقت آنرا نداشت الف خانرا با سی هزار سوار بطرف دروازه

لکهونه مورچل داد و مورچل تاتارخان و مندلی راو و اکثر افغانانرا بطرف دروازه
بهونت تعیین فرمود و ملوخان و سکندرخانرا با امرای چند از مالوه و سپاه دکهنی سپید برج
حواله نمود و بهویت رای و الف خان را طرف دیگر سپرد صاحب تاریخ بهادرشاهی
می نویسد که سلطان در آن یورش آنقدر سپاه و استعداد قلعه گیری داشت که
اگر چهار قلعه مثل چتور را محاصره میفرمود میسر بود و فتح می نمود القصه سلطان قلعه را
محاصره فرمود و هر طرف فوجی را برای تاخت ولایت رانا فرستاد میگویند حکمت شاهی
که رومی خان در محاصره قلعه چتور می نمود کسی ندیده بود و نشنیده چه در برآوردن
توپها بالای کوه محاذی قلعه و چه در مجرای آن و چه در کشیدن نقبها و چه در برآوردن
ساباطها که در اندک مدت کفار قلعه عاجز آمدند چون حصار قلعه چتور از ضرب
توپ بهر طرف رخنها پیدا کرد اهل قلعه دانستند که عنقریب قلعه مفتوح خواهد شد
مادر بکرماجیت که زوجه کلان رانا سانگا بود وکلا فرستاد و عرض کرد که پسر من قدیم
الخدمت سلطان است از اینجا بملک گجرات رفته در بندگی قیام می نمود بنابرآن
این پسر از سر عجز و تقصیر التماس مینماید که سلطان از سر گناه او درگذرند و مال و جان
بخشی او حیات نو بخشند تا بعد ازین کمر بندگی بسته در انقیاد مقیم خواهد بود و هیچ
امر را تخلف نخواهد نمود و هر خدمتی که بهر طرف رجوع شود منت بجان خود گذاشته
بنده وار در تقدیم آن سعی بجا می آورد و بعضی از بلاد ماندو که در زمان سلطان
محمود خلجی در تصرف خود میدارد میگذارد و کمر و تاج مرصع که از سلطان محمود
خلجی در تصرف رانا درآمده و پیشکشی چند که در قیمت آن جوهریان اعتراف

بنادانی کرده بودند در روز شکست سلطان محمود بدست رانا افتاده بود آن جوهر
بی قیمت را با صد لک تنکه نقد و صد اسپ و ده زنجیر فیل پیشکش میکند چون از
جانب ما در بکرماجیت این عرضه داشت درست و بیخلاف بود سلطان قبول
کرد و بیست و هفتم ماه شعبان پیشکش مذکور را گرفته کوچ فرمود و یک کروهی چتوز
منزل نمود و از آنجا برهان الملک و مجاهد خان را با لشکر انبوه برای تسخیر قلعه رنتهور
و بلاد او تعیین فرمود و ملک شمشیر الملک را با دوازده سردار از برای قلعه
اجمیر فرستاد و پنجم ماه رمضان المبارک خود از آنجا بصوب مندسور کوچ فرمود
روز چهارم بقصبه مذکور تشریف آورده یکروز مقام کرد و بدهم ماه مذکور بصوب
ماندو اردو را روان کرده و خود بعد از دو روز از آنجا ایلغار کرده در شبانروزی
شصت کروه راه طی کرده بماندو تشریف آورد و هژدهم ماه مذکور اردو از
دنبال نیز آمده بفر و اقبال فارغ البال در کامرانی اشتغال نمود بعد از چند گاه
محمد شاه آسیر را با امرای نامدار گجرات بر سر نظام الملک دکهنی تعیین فرمود
که باتفاق عماد الملک کاویلی نظام شاه را اخراج نمایند و ولایت او را
بستانند و اگر او بجنگ پیش آید جنگ را موقوف داشته عرضه داشت کنند
تا ما بایلغار آمده آن روباه باز را بعنایت الهی زنده دستگیر کنیم محمد شاه روانه شد
چون در ناحیه قصبه پیر رسیدند با نظام الملک و ملک برید که لشکر انبوه جمع
نموده بودند مقابله افتاد و از آنجا محمد شاه کیفیت را مصحوب قاصدان جلد
بسلطان عرضه داشت نمود بمجرد ورود عریضه سلطان بر اسپ کوچک نام

که در راه

که در راه پیمایی حکم صرصر داشت برنشست و دوازده هزار سوار جرار از لشکر ٢٦٤
خود انتخاب کرده همراه گرفت و ایلغار نمود القصه سلطان در وقتی بقصبه پیر رسید که
هر دو لشکر صفها آراسته و فیلان کوه پیکر را پیش داشته بآتش بازی جان بازی
می نمودند که آوازه کوس نصرت خروش بگوش اهل لشکر رسید هر کدام یکدیگر را باواز
بلند از مقدم سلطان خبر دادند چون این آوازه بگوش دکهنیان رسید بیکبار تن به
هزیمت خوردند و مردم بسیار از اهل دکهن طعمه حارث حسام خون آشام و لقمه
سنان جان ستان گشتند از امرای لشکر سلطان پسران دریا خان زخمها خورده
در میدان افتادند هر دو را زنده برداشتند سلطان نوازش فرمود و خطاب
پدر بپسر کلانش مقرر نمود و جاگیر مضاعف داد و فرمود هر کس هوس خطاب پدر
داشته باشد باید چنین بگیرد که این پسران گرفتند القصه بعد از چند روز نظام شاه
آمده سلطان را دید و حلقه بندگی در گوش کشید و ولایت او را با و عنایت کرد چون از
آنجا متوجه ماندو شد نظام شاه نیز چند منزل در رکاب معلی بود بعد از آن رخصت
یافت چون سلطان بماندو رسید داعیه فتح چتور بسمت جدید پذیرفت هم در آن
ایام محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان که از نبات
مکرمات حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه معصومه بیگم نام که خواهر حقیقی جناب
جنت آشیانی همایون پادشاه بوده در حباله نکاح خود در آورده بودند چون او هم
پادشاه زاده باستحقاق بود گاه گاهی دعوی داری غزا می نمود بدین سبب او را
حضرت جنت آشیانی در قید آورده در حصار دار الخلافه اگره داشته بودند

٢٦٥ در سواری اول که طرف مشرق فرمودند بجهت تدارک پتن بایزید افغان و محمد زمان میرزا
از آنجا گریخته بخدمت سلطان بهادر خود را رسانیدند تخم خصومت در ارض مصالحه سلطان
بهادر و حضرت جنت آشیانی از آن باز صورت انتما یافت اگر ارسال رسل و رسایل
از طرفین بجهت این معنی که محمد زمان میرزا را نگاه ندارند واقع شده و شعری که در مراسله
اول حضرت جنت آشیانی ایراد یافته بود این بود

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و شعری که در مکتوب دویم تحریر یافته بود این بود

بیت

زغصه غنچه صفت لابلا دلم خون است   که با وجود یکی نسبت دوبی چون است

و عبارت مکتوب دویم بجنس در قید تحریر آورده شد بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس
آلهی جل نعماه و پس از تشید مبانی ثناخوانی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
نموده می شود که در آن اوان که قاضی عبد القادر و محمد مقیم باستان ملایک نشان
رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت شعار را رسانیدند خاطر کیمیا آثر سلوک طریق اتحاد
که مستلزم رعایت عباد و معموری امصار و بلاد است قرار یافت و اصلاح ضمیر منیر
مهر تنویر ظهور نمود که ایشان از مقتضای یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود تجاوز جایز
دارند و مضمون بصدق مقرون ان احسن العهود من الایمان را کان لم یکن شمارند
بنا علی هذا اصلاح الملک مولانا قاسم علی صدر و غیاث الدین قورچی را
ارسال پیغام نموده شد که اگر آن سلطنت شعار بر جاده قویم و صراط مستقیم الی هذا
راسخ خواهند بود لایق آنکه آن جماعت نالایق که حقوق نعمت را بعقوق مدلت

مرات سکندری

مبدل گردانیده و بآن سبب فرار کرده پناه بایشان آورده اند بدرگاه عالم پناه ٢٦٦
فرستند یا اینکه فرقه باغیه را از پیش خود رانده از آن ملک اخراج نمایند و من بعد
مردمی که در سلک بندگان این آستان ملایک نشان منتظم اند ایشان را اغوا نکنند
مترصد بود که مشار الیها جواب این سخن را بیاورند تا غبار خاطر در مقاطر زلال وفاق
پاک شود و شجره مصادقت در چمن معاهدت مثمر و بارور گردد چون مشار الیهما و
نور محمد خلیل بپایه سریر اعلی رسیدند و عهدنامه که ارسال داشته بودند بنظر انور رسانیدند
جواب آن سخنان از تقریر مشار الیهما و مضمون عهدنامه چنانچه می باید بوضوح نانجامید
بسیار موجب تعجب گردید لایح باد که در باب محمد زمان میرزا فرموده اند که با وجود موافقت
و معاهدت سلطان مغفور سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان
علاء الدین و چندین سلاطین دیگر از آگره بگجرات آمده بودند و فراخور حال رعایت
یافتند اصلا و قطعا در دوستی و یکجهتی نقصان راه نیافته بود اگر چنانچه محمد زمان میرزا
اینجا باشد و رعایت یابد چه شود معقول نمی نماید چرا که قیاس مع الفارق است
و نباید این را قیاس بر آن نمایند پوشیده نماند که علامت رسوخ و ثبات بر جاده عهد
و میثاق دایما این است که سخنان مذکور را بسمع رضا جا داده آن مخاذیل را بپایه سریر
اعلی ارسال دارند یا آنکه از رعایت ایشان احتراز نمایند و یا در آن ولایت
نگذارند و چون چنین کنند کالشمس فی وسط السماء هویدا خواهد شد که در معاهداتی که
وقوع یافته زبان ایشان با دل موافق است و فعل ایشان با قول مطابق
و الا بکدام دلیل بر آن عهدنامه اعتماد توان نمود   بیت

ای انکه لاف میزنی از دل که عاشقم   طوبی لک ار زبان تو با دل موافق است

شاید آن سلطنت شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران انار الله برهانه با وجود
آثار خلاف که از ایلدرم بایزید بظهور میرسید بالطبع بجانب روم وخرابی آن مرز و بوم
مایل نبودند زیراکه مشار الیه کاینبغی بجنگ کفار فرنک اشتغال می نمود چون قرایوسف
ترکمان و سلطان احمد جلایر از صولت عساکر نصرت مآثر کریخته التجا بدرکاه قیصر نمودند
چند مرتبه حضرت صاحبقران رسل و رسایل فرستاده از رعایت مشار الیهما منع
فرمودند و باخراج ایشان از آن دیار اشارت نمودند چون ایلدرم بایزید از قبول
اینمعنی سر باززد آنچه معتقد ورهمت بود بظهور آمد   **بیت**

اگر بهای سعادت کس است   زگفتار سعدیش حرفی بس است   زیاده چه نویسم

مراسله که سلطان بهادر در جواب مکتوب همایون پادشاه ارسال داشته است

بعد از تصدیر کلام بفواتح شکر و سپاس ملک علام و تعطیر مشام بروایح صلوات و سلام
حضرت خیر الانام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرت الاعلی نور محمد خلیل متوجه
درگاه ملک اشتباه گردانیده بودند بعز بساط بوسی رسید و مکتوب نادر الاسلوب را
رسانید و مضمون غرور مشحون آن مقربان بارگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید از
آن جمله مرقوم بود که قاسم علی و غیاث الدین را بنابر آن بپایه سریر خلافت مصیر
فرستاده شده بود تا بازنمایند که ازین طرف جمعی که پناه بدان درگاه آورده‌اند
اگر از ممالک محروسه اخراج نمایند آثار صدق و مصادقت ظاهر گردد و حال آنکه این

خلاف محض است و محض خلاف چه رسولان مشار الیه در پایه سریر اعلی جز در باب
اخلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ مقوله دیگر دم نزدند و اگر از معروضات ایشان این
مقاصد مفهوم می شد یا شمه ازین سخنان بسمع اعلی میرسید امر باین غایت نمی انجامید
که ایشان قدم رنجه کنند و بحوالی بردلیر پا بند این خیال فاسد و طمع خام است همانا
بر خاص و عام ظاهر است که شما با خلاصة السلاطین و نقاوة الخواقین جلال
الدولت الدنیا والدین سلطان محمد زمان میرزا در باب مصادقت و مواخات
مبالغه نموده و عهود او را بالقسم مؤکد گردانیده بودند چون بر او دست یافتند نقض عهد نمودند
و روی از راه صدق و صفا بر تافتند و جانب خلاف و شقاق شتافتند چون خلاصة
السلاطین مومی الیه تخت بخشی و کشورگیری این خاندان از عالم و عالمیان شنیده
بود که سلطان محمود خلجی که از شر خیانت و طغیان هسنود پناه باین آستان دولت
آشیان آورده بود از حضرت فردوس مکانی خدایگان حلیم سلطان مظفر طاب ثراه
وجعل الجنة مثواه درباره او تا چه غایت آثار رعایت و حمایت بظهور انجامید و چون باین درگاه
فلک اشتباه از روی بغض و عداوت پیش آمد شنیدید که چه دید و چون محمد زمان میرزا بر هنمونی
بخت التجا بدرگاه کیوان جاه نمود و در این حضرت زبان عجز و استغاثه کشود که از آن عهد
شکنان نادرست پیمان چه ستمها بر من رسیده است از آنجا که مقتضای دین پروری و داد
گستری این حضرت است عمل بمدلول حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم حیث قال
النبی صلی الله علیه و آله وسلم انصر اخاک مظلوما برا و سایه عاطفت و حمایت انداخته
شد و یاوری مومی الیه بر خود واجب و لازم دانسته و یقین بعین عنایت الهی صادق

و جا بفیض فضل نامتناهی واثق است که جمیع مطالب و آمال صفت استحصال خواهد یافت ۲۶۹
باوجودی که وثاقت عهد و پیمان ایشان باین عنوان بمرتبه ظهور رسیده بود بحضور قاضی عبد
القادر و مؤمن الزمان خراسانی بی سوء عهدی و شرطی ازاین جانب بطوع و رغبت
خود درباب ثبات محبت و وفاق قسم بمصحف مجید یاد نمودند بعد از اطلاع بر آن ایمعنی را
ممکن دانسته باور داشتیم و بنا بر صدق عقیدت و صفای طینت و حسن ظن بر اهل اسلام
آن عهد و سوگند را راست انگاشتیم اهتمام بر سر انجام آن مهمات در حیز تاخیر افتاد
دراین وقت که بجهت قلع و قمع بنیاد ملاعین فرنگ ببندر دیو نهضت نموده ایشان
بمجرد وهم و تصوری فرصت وقت را غنیمت شمردند و عمل بمصداق ولا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها را از صفحه اندیشه و خیال سترده و بخیال محال بی تامل و اهمال ناگوار
دلیر تاختند بعد از اطلاع نواب کامیاب بر این حرکت ناصواب و مراجعت عساکر
نصرت مآثر از خطه دیو بی تامل دانستند که اقدام بر آنچه آمد بس است و پیش از قوت
و اقتدار ایشان است از آنجا که آمده بودند باز رفتند از نتایج نقض عهد ایشان آنکه
بعد از آنکه خطبه بعضی ممالک بنام ما مزین شده دراین محل غدر بصورت عذر باز پرداختند
که بسبب آمدن مومی الیه بازگشت کردیم ازاین طرف اگرچه اظهار غدر نشده بود اما
ایشان عذر نوشته و مسموع دانسته بودند لیکن عذر ایشان بسی بمحل است و مسموع
واقعا ازاین حرکات و مراسلات ایشان بسیار آثار جلادت ظاهر است چنانچه
از پدر هفتم می لافند اگر شمه از کار خود می نوشتند وجهی داشت اما ظاهر است که تا غایت
از ایشان کاری نشده است که توان گفت و توان نوشت اگر مقصود داستان خوانی

و قصه پردازیست باری شمه از کارهای ما که معاینه کرده ایم بر لوح دل بجهت عبرت بنویسند ۲۷۰
و بکل جدید لذه این چه کارهاست که در اندک زمانی ازاین حضرت بظهور رسیده
که در هیچ تاریخی نیست **بیت** چو تیغت ندارد زبان مصاف
مکن رنجه تیغ زبان را بلاف چو تیغ تو بی گوهر است ای پسر بشمشیر گوهر ملاف از هنر
اگر کوتهی پای چوبین مبند که در چشم طفلان نمایی بلند بعون الله تعالی و توفیقه
بر همگنان روشن است که تا تخت سلطنت و جهانبانی بوجود شریف این حضرت
مشرف است هیچ پادشاه را تاب مقابله و مقاتله و طاقت مجادله با افواج قاهره
میسر نشده و ایشان با دنی افغانان مقابله کرده اند چرا از وجود خود جای مینهند
بیت چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان که درد سر
کشی جانا گرت مستی خمار آرد باید بمضمون ولا تغرنکم الشیطان عمل نموده غرور را از سر بدر
کنند **بیت** که مغروری کلاه از سر کند دور مبادا کس بزور خویش مغرور
یقین که در ایام معدود آنچه خواسته حق سبحانه و تعالی است بظهور خواهد آمد
بیت زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه
خواسته کردگار چیست میگویند چون سلطان امی بود جواب مراسله انچه ملا محمود
منشی نوشته آورده وقوف بر حسن و قبح آن نایافته حکم بارسال نموده همچنان کرده
آورده اند که این ملا اول درخدمت حضرت جنت آشیانی قیام داشت ظاهرا ازاو
امری صادر شد که مستوجب غضب آن حضرت گردید و فی الجمله اثری از آن
باو رسید از آن جهت ترک ملازمت آن حضرت نموده بخدمت سلطان بهادر آمده

سفیه بدبخت بدان جهت چنین مکتوب نادر برابر نوشت و باعث ایقاد نایره عداوت
گشت هر مذلتی که روی چهرهٔ آمال سلطان نمود از خراش قلم این ناتراش بود و هر آفتی
که بحصول وصول دولت سلطان رسید از سیل رشحات کلک خیانت سلک او رسید
احسن ما قال بیت کند بنیاد دولت را بود سیلی عظیم
رشحهٔ کلک غواصان گرچه بس مشتهر است از روایات ثقات چنین مسموع شد که
در مجلسی که ملا محمود مکتوب را نوشت و آورد سلطان در حالت سکر بود در همان
حال آن خیانت پیشه شرارت اندیشه بخواند سلطان از وزرا استصواب نافرمود
و از حسن و قبح آن استفسار نانموده امر بارسال کرد او بعمل آورد صباح چون وزرا
از آن مکتوب و مضمون آن خبردار گشتند دست تامل بر زانوی تفکر زده شرح
قباحت آیات آنرا بعرض سلطان رسانیدند سلطان متاثر شده ملک
امین نس را که مصاحب وزیر سلطان بود حکم کرد که جلد سواری که تواند این قاصد را
برگرداند بیاورد ملک مذکور ابوجی نانک را که در زمان سلطان احمد ثانی بخطاب
وجیه الملک مخاطب گشته بود و بمنصب وزارت گجرات رسیده حاضر آورد سلطان
گفت تو از قوم مایی باید آن چنان بسرعت بروی که پیش از آنکه قاصدان تنگ
کوه برور برسند تو برسی و ایشان را برگردانی ابوجی بر اسپ بادپای نشسته رو براه نهاد
و بسرعت هر چه تمام تر تنگ مذکور رسیده از خارسان پرسید ایشان گفتند که هنوز
باین راه عبور ننموده اند خوش حال شده تا سه شبان روز بر سر راه نشسته بود و چشم بر
گذرگاه داشت و قاصدان پیدا نشدند معلوم شد که براه دیگر رفتند برخواسته بخدمت
سلطان

سلطان آمده گذشته را باز نمود همگی گفتند چه توان کرد که نوشته چنین بود القصه بعد از
آن سلطان از ماندو عزیمت فتح چتور کرد و پیشوایی این کار برای رومی خان تفویض
فرمود و نیز باین وعده استمالت کرد که بعد از فتح چتور حل و عقد قلعه منسوب بدست
تصرف او بوده باشد رومی خان در اثنا اسباب فتح غرا مهیا نمود که چشم روزگار
از آن نوع چیزی ندیده بود میگویند چون کتابت سلطان بهادر بنظر حضرت جنت
آشیانی در آمد بسیار ایشان را بد آمده از آگره بجانب چتور لشکر کشید چون بخطه گوالیر
علم دولت افراخت بخاطر دریا مقاطر رسید که سلطان بهادر قلعه چتور را محاصره
دارد اگر در این وقت قصد مقاومت شود این امر در معنی منجر بحمایت کفار میگردد
و ارتکاب این امر در این وقت در شرع شریف محمود نیست پس تا وقت تشخیص این معامله
توقف اولی باشد بنا بر آن رایات نصرت آیات را در مقام گوالیر موقوف داشته
مترصد بودند تا از پرده غیب چه روی نماید و از عالم بالا چه صدا آید القصه از استماع
رایات عساکر جنت آشیانی سلطان بهادر تاتار خان لودی را با سی هزار سوار جرار
جنگی نامدار تعیین فرمود که براه خفیه بیانه عازم شهر دهلی که پای تخت اقلیم هندوستان
است شود و آن مملکت را در حوزه تصرف خویش آرد لاچار همایون پادشاه فسخ عزیمت اینجا
نموده متوجه آن طرف خواهد شد و الا از آن طرف تاتار خان بکلام متصرف خواهد شد
و لشکر عظیم پیش او جمع خواهد آمد هرگاه همایون پادشاه عزیمت باین صوب مما
او از آن طرف در آید این معنی باعث جمعیت خاطر لشکر ما و سبب تفرقه لشکر همایون
پادشاه میگردد و نیز بتاتار خان فرمودند که اگر همایون پادشاه قصد مقاومت بما

٢٢٣ بالشکر فرستد حصاری گرد لشکر خود برآورده منتظر مقدم سلطانی باش که ما بسرعت هرچه
تمام‌تر خود را میرسانیم زنهار تا آن وقت اقدام بجنگ ننمایی و بجدل پیش نیایی
میگویند چون تاتارخان بخطه بیانه رسید مرزا هندال با پنجهزار سوار جرار خونخوار
که حضرت جنت آشیانی بجنگ او ارسال فرموده بودند آمده مقابله نمود تاتارخان
باوجود منع و مبالغه سلطان بلاتوقف مصاف داده شکست یافت لشکرش پراکنده
شد اما خود از میدان قدم بیرون ننهاد و تا جان در قالب میداشت داد مردانگی
داد آخر الامر در خاک و خون افتاد و سر خود را بر بالین فنا نهاد بعضی میگویند که
در این امر اراده او این بود که پادشاه زاده ملک دهلی ام از فتح این جنگ مملکت
دهلی بتصرف من می‌آید و لشکر بسیاری از افغانان گرد من جمع می‌شود آن
زمان که همایون پادشاه و سلطان بهادر جنگ خواهند کرد یکی شکست می‌یابد و در دوت
دیگری فتور میرود آن زمان می‌توانم از عهده آن برآمد و عنان سلطنت ملک دهلی
بدست من خواهد افتاد بنابراین بر حکم سلطان بهادر عمل ننموده بلاتوقف مصاف
داد و از بدبختی خود رو بزوال نهاد العهدة علی الراوی نقلست
که چون برکفره متحصنه قلعه چتور کار بتنگی کشید و فتح قریب العهد بنظر قیاس سلطان
گردید از روی افتخار و مباهات بر زبان راند که در این عصر کسی باشد که با من مقابله
و مقاتله نماید حضرت معارف پناه حقایق دستگاه کاشف اسرار وجود قاضی محمود
بن قاضی جالندهر پوری در آن مجلس حاضر بودند بی‌محابا این بیت بر زبان شریف
ایشان گذشت بیت چو شیران نمانند در مرغزار

کند روبه لنگ آنجا شکار از استماع این سخن سلطان برآشفت و گفت که ایشان در ٢٢٤
قلمرو من نباشند قاضی فرمودند الملک لله در این ملک نه من باشم نه تو از آنجا بعزیمت
حج انتقال نموده بنهرپور آمدند و در همان سال که نهصد و چهل و یک بود از این جهان
فانی بسرای جاودانی رحلت فرمودند ایشان نسبت ارادت بپدر خود داشتند و نعمت
کمال از عموی خود داسمه قاضی عماد اکتساب نموده اند و قاضی عماد مرید حضرت شاه
عالم پناه بن قطب العالم سید برهان الدین بخاری بوده اند و حضرت قاضی محمود
بخدمت حضرت شاه شیخ جیو ابن حضرت سید محمود ابن حضرت قطب العالم
قدس سرهم محبت و مودت داشتند القصه از هزیمت تاتارخان سلطان بغایت
دلتنگ شدند و گرمی نخوت و حشمت بسردی کلفت و دهشت تبدیل یافت در این
اثنا قلعه مفتوح گشت سلطان میخواست عهدی که برومیخان کرده بود وفا کند
و قلعه را تفویض نماید وزرا عرض کردند که مثل رومی خان کسی که همچون
قلعه چتور داشته باشد دیگر چشم اطاعت ازو نباید داشت رای سلطان نیز
انقلاب یافت و وفا بعهد ننمود از این جهت رومی خان بدل و جان رنجیده نهانی
عریضه بخدمت حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه فرستاد که اگر حضرت
پادشاه در این وقت عنان عزیمت باین صوب اطلاق فرمایند شکست سلطان
بهادر بآسانی میسر خواهد شد چرا که مدار کار سلطان بر استصواب رای این بنده
درگاه است و این بنده برایی دلالت خواهد کرد که آن مسلوک عساکر ظفر مآثر آن
حضرت بوده باشد حضرت جنت آشیانی از قلعه گوالیر بصوب چتور متوجه شدند

٢٢٥ سلطان از رومی خان پرسید که با همایون پادشاه چگونه جنگ نمایم گفت مثل پادشاه روم
از عرابهای توپ گرد لشکر خود حصاری میکنیم هرگاه که لشکر عظیم بجنگ ما آید آتش بازی
میرمید هستیم اگر همه خود کوه آهن باشد در یکدم سوخته خاکستر می شود سلطان برای
رومی خان عمل کرد هرچند امرا عرض کردند که این نوع جنگ بما صرفه نخواهد کرد
سلطان گوش نکرد چون در حصار عرابها درآمد خبرات سپاه سلطان تنزل
پیدا کرد و جمهور لشکر جنت آشیانی رو بترقی آورد رومی خان بپادشاه نوشت که
سلطان بهادر را در حصار عرابه درآورده ام بفر اقبال لشکر را حکم شود که گرد اردوی
سلطان بهادر بگردند و نگذارند که هیچ آفریده بدرون درآید یا از درون بیرون
رود حکم فرمود که چنین کنند قزاقان برنگ پرکار اردوی سلطانرا احاطه کردند راهها
مسدود شد غله کمی کردن گرفت رفته رفته نابود مطلق شد هیچ گاو و اسپ و شتر دست
کردند چند روز باین طرز گذشت لشکر سلطان بهادر عاجز آمد اگر چهار اسپ
میکشتند از لاغری آنقدر گوشت بر نمی آمد که دو کس سیر شوند روغن و اشیای دیگر حکم
عنقا پیدا کرد اسپان یال و دم یکدیگر را میخاییدند و میمردند سلطان متحیر شد در
این اثنا میر بنجارها آمده بعرض رسانید که یک لک گاو غله آورده ام از ترس قزاقان
نمی توانیم آورد اگر بدرقه تعیین شود آن غله را باردو رسانیم و باز غله دیگر بیاوریم سلطان
پنجهزار سوار شبا شب فرستاد همان شب رومی خان این خبر را بحضرت جنت آشیانی
نوشته فرستاد و پیغام کرد که اگر این غله باردوی سلطان بهادر رسید کار بدرازی خواهد کشید
آنحضرت فوجی قاهره تعیین فرمودند ایشان را با بدرقه سلطان جنگ افتاد اهل

٢٢٦ بدرقه هزیمت خوردند و تمام غله را لشکر حضرت جنت آشیانی بردند از استماع این خبر
لشکر سلطان دست از حیات شست و در پس زانوی ناامیدی نشست تا غایت
بی لنگاش رومی خان سلطان آب نمیخورد الحال نفاق او ظاهر شد رومی خان نیز [illegible]
واقف این حال گشت بگریخت و بخدمت حضرت جنت آشیانی پیوست از وقوع این
واقعه در لشکر سلطان زلزله افتاد که گویا قیامت قایم شد میگویند که روزی چند سوار
فیلکی عماری دار پیش کرده قریب اردوی سلطان رسیدند جماعتی از لشکریان
سلطان برآمده تاختند آن گروه جنگ ناکرده گریختند فیلک بدست این جماعت
افتاد چون بنظر سلطان درآوردند از اندرون عماری دو صندوقچه برآمد وزرا
و امرا و عقلا بعرض رسانیدند که این جماعت جنگ ناکرده رو بگریز نهادند و فیل را
گذاشتند خالی از علت نخواهد بود در گشادن صندوقها مصلحت نیست این عرض
مسموع سلطان نیفتاده فرمود تا وا کردند از اندرون آنها مقداری نمک و انگشت
و چند پرکاله پارچه که نیل رنگ کرده بودند برآمد چون نظر سلطان بر آنها افتاد چنان
رعبی و دهشتی در دل سلطان و سپاه جا کرد که چون شب آمد آنچه از قسم لعل و جواهر
که در خزانه داشت فرمود سوختند و فیل سنگاری که نزد سلطان عزیزترین اسباب
حشمت بود فرمود تا خرطوم آنرا بریدند سلطان و اهل مجلس آب در دیده گردانیدند
و دو یکهایی که یکی لیلی و دیگری مجنون نام داشت فرمود تا بزور دارو بشکستند و اسب
طلبیده سوار شد و لشکر را خبر نکرده با تنی چند از خواص رو بطرف ماندو نهاد بتاریخ
بیستم شهر رمضان المبارک سنه احدی و اربعین و تسعمایه این واقعه روی داد القصه صباح

آن در لشکر قیامت قایم شد که سلطان از میان بدر رفته لشکریان دل شکسته نزاه آنکه بر آیند و نروی این که توقف نمایند در این اثنا افواج همایون پادشاه پیدا شدند و بانگ ظهور آیهٔ کریمهٔ توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بگوش هوش ارباب بصیرت رسید و کشف احتمال شعر اقتضام مکتوب سلطان که نقل آن بالا گذشت مصرع

تا در میانه خواسته کردگار چیست

معاینه خاص و عام گردید تمام اردوی سلطان بغارت رفت و از لشکریان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر گشتند و بعضی سر برهنه پا برهنه بدر رفتند میگویند که چون خیمه سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی رسید فرمودند که این سامان از سر کار دریاست چرا که همه از مخمل دو خوابه و زربفت اعلی بود

نقلست که سلطان سکندر بن بهلول بارها میفرمود که مدار پادشاهی دهلی بر گندم و جواست و مدار پادشاهی گجرات بر مرجان و مروارید است که هشتاد و چهار بندر در تحت تصرف پادشاه گجرات است فقیر حقیر سکندر مولف این تاریخ از والد خود مسموع دارم که ایشان میگفتند که در این یورش من مقرب حضرت جنت آشیانی بودم و منصب کتابداری تعلق بمن داشت و پادشاه را یک ساعت از مطالعه کتاب فراغت نبود و مرا یک لحظه از خدمت آن حضرت فرصت دوری نه روزی که حضرت جنت آشیانی فتح کرده بر تخت کامرانی نشست یعنی جلوس فرموده بار عام دادند چه از امرا و سپاهی هر یک دست بسته بجای خود ایستاده بودند طوطی گویا از غنایم سلطان بهادر آورده بودند قفس آن را در پیش تخت اعلی نهادند و بر سخنان آن که تنطق میکرد انگشت تعجب بدندان میگرفتند

و خود نقل میکرد که میگویند طوطی بود گویا که آن طوطی اگر طوطی نامه در آن وقت بودی آنرا از پس آینه سبق میگرفتی چه در حدت درک و چه در صفای ناطقه هر کس هر زبان که میگفت آن تقلید میکرد و چنان صاف و تیز میگفت که گویا صدا و ندای اوست

نقلست که در این اثنا رومی خان رسید پادشاه بزبان خود فرمودند که بیایند رومی خان بمجرد استماع نام رومی خان طوطی بنیاد تکلم کرد که بهته رومی خان حرام خوار بهته رومی خان حرام خوار یعنی لعنت بر رومی خان حرام خوار شاید این حرف را ده مرتبه در یکدم تکرار کرده رومی خان سر خود را پایین انداخت و خجل شد حضرت جنت آشیانی چون معنی این عبارت را از ترجمان معلوم کردند و او را منفعل دیدند فرمودند رومی خان اگر این حرف از انسانی صادر میشد میفرمودیم تا زبان او را از پس حلق میکشیدند اما چه توان کرد که جانوریست بیعقل اهل مجلس قیاس کردند که در محلیکه رومی خان از پیش سلطان فرار نموده ظاهرا در آن وقت مردم او را باین عبارت نفرین میکرده باشند و این اسم گفته مردم را میگفته باشد در این وقت که نام رومی خان بگوش آن رسید همان قول یادش آمده بر زبان آورد و شاید که حق تعالی از برای عبرت دیگران در آن زمان این کلمات را بر زبان جانوری جاری فرمود و حکمت در این آن بود که در آن مجلس استاده چنین کلمات نسبت برومی خان معتقد و غیری نبود القصه حضرت جنت آشیانی از آنجا حرکت فرموده ماندو را محاصره فرمودند سلطان متحصن شد باز آتش فتنه بلندی گرفت جنگ و جدل قایم گشت در این اثنا رومی خان بهبویت رای پسر سلهدی اعلام

نمود که سلطان جفاهایی که بخاندان شما کرده بر شما واضح است پس درراه چنین جفا
کاری جان شیرین خود را بر باد دادن از عقل دور است بلکه وقت انتقام کشی و محل
مکافات است و سبیل آن این است که وقت جنگ و جدال دروازه که
تعلق باهتمام شما دارد کشاده دارید و بندگان پادشاه جم جاه قرار داده اند که جای
پدر شما را بشما مسلم میدارند بلکه ورای آن انواع نوازش بظهور می آورند بهوپت
رای باغوای رومی خان دروازه را کشاده خود کناره کرفت و لشکر بالا بر آمد چون این
حال بر سلطان معلوم شد کفت قول خردمندان غلطی ندارد که افعی کشتن و بچه آن
پروریدن کار خردمندان نیست همین نتیجه بار می آورد ملک راجی را بجای خود
ایستاده کرده و سلطان عالم لودی را قلعه سونکهیره که ارک قلعه باشد واست سپرد
خود از دروازه دیکر بر آمده بصوب کجرات روانه شد بعضی از سپاهیان حضرت
جنت آشیانی تعاقب نموده بسلطان رسیدند سلطان برکشته جنک کرد و بذات
خود شمشیر چنان زد که غنیم خود را فرود آورده بدر رفت و قلعه مفتوح کشت صدر
خان زنده بدست افتاد بآب شمشیر غرقه بحر فنا او را ساختند بعد از آن بارک چسپیدند
کار نیز بر اهل ارک تنکی پیدا کرد سلطان عالم لودی بر آمده همایون پادشاه را
دید پادشاه حکم کرد تا او را با سیصد نفر که مخصوصان او بودند بقتل آوردند میکویند که
روز سه شنبه همایون پادشاه جم جاه لباس سرخ در بر کرده بار عام فرموده حکم بقتل نمود
در یک ساعت جوی بار خون در هر کوچه و بازار شهر ماند و روان شد هم درین اثنا
منجهو کلاونت که مقرب حضرت سلطان بهادر بود بدست مغلی کرفتار آمد خواست

منجهو را

که منجهو را بقتل رساند دست بقبضه کرد منجهو کفت که از کشتن من چه نفع می بری مرا نکاه
دار که بوزن خود طلا بتو خواهم داد من مصاحب سلطان بهادرم از روپیه کمی ندارم
او دستار از سر فرود آورده هر دو دست منجهو را کرفت و بست و بکوشه نشست
اتفاقا هم در آن اثنا راجه از راجها که در رکاب حضرت جنت آشیانی بود و پیش از این
معرفت منجهو را داشت عبور او بر منجهو افتاد فی الحال از اسپ فرود آمده دست منجهو را
کرفته روان شد مغل کفت که شمشیر کشیده ام و حکم قتل عام است من این را زنده میکذارم
راجه با جمعیت بود و او تنها خواهی نخواهی مناقشه کنان منجهو را کرفته بخدمت پادشاه آمد
دیدند چنان پادشاه غضب ناک است که بهر طرف که نکاه میکند آتش می بارد و غیر
از لفظ قتل حرف دیکر از زبان بر نمی آرد مغل فریاد کرد که این هندی من از مقربان
بهادر است این هندو از من بزور کرفته آورده است خوشحال بیک قورچی پادشاه
وقتی که او را پیش سلطان بهادر فرستاده بودند او رتبه و مرتبه منجهو را پیش سلطان بهادر
دیده بود او کفت پادشاهم این منجهو کلاونت پادشاه لولیان است پادشاه نکاه تیز
بجانب او کرد او باز همین لفظ را تکرار کرده کفت پادشاه بسلامت درین زمانه کوینده
و صورتی مثل این شاید در هند موجود نباشد شعله غضب پادشاهی انطفا یافت هم
در آن وقت حکم فرمود که چیزی بکوید منجهو نیز در نغمه فارسی بیبدل بود بنیاد نغمه
پردازی کرد از استماع نغمه او حال پادشاه متغیر کشت و دریای رحمتش بجوش آمد
لباس سرخ تغییر داده ملبس بلباس سبز کردید سراپای خاصه منجهو عنایت کرد و حکم
کرد منجهو بخواه هر چه میخواهی که بتو انعام فرمودیم منجهو عرض کرد که بسیاری از خویشان

من در بند ما فتاده اند حکم استخلاص آنها را میخواهم پادشاه ترکش خاصه را در کمر منجو
بست واسپ خاصه عنایت فرموده و مقرب چند همراه داد و حکم کرد که هر کرا منجو
خلاص نماید کسی متعرض آن نشود منجو سوار شده هر کرا از آشنایان در بند میدید
همه را خویش خود گفته خلاص می نمود میگویند که بعضی این واقعه را خدمت حضرت
جنت آشیانی عرض کردند که منجو تخویش را خویش میداند و بیگانه را بیگانه بلکه خویش
و بیگانه را یگانه دانسته خلاص میکند پادشاه فرمود این خود سهل است او اگر امروز
استقرار سلطنت مرا از من مطلبید رد نمیکردم و بدل مطلوب او را مطلبیدم القصه
بتقرب آن حضرت اختصاص یافت میگویند که در مدت ملازمت خدمت
پادشاه هر انعام که می یافت بآن مغل میداد و میگفت که این بمن جان بخشی کرده
پاداش آن من کجا توانم کرد حقیر این حکایت را از والد خود یاد دارم که ایشان
در آن مجلس حاضر بودند و بتقرب پادشاهی امتیاز داشتند آخر الامر منجو گریخته
بخدمت سلطان بهادر رفت حضرت جنت آشیانی فرمودند که کم بختی او
او را برین داشت والا ما اینقدر نوازش میفرمودیم که هرگز سلطان بهادر را
یاد نمی آورد میگویند چون منجو بملازمت سلطان بهادر پیوست سلطان گفت
امروز آنچه از من رفته بود همه باز آمد یعنی منجو را که دیدم رخت غم و غصه را از ساحت
خاطر بیرون کشیدم دیگر مرا آرزوی نمانده آنچه از خدا میطلبیدم بمن رسانید
القصه چون سلطان بهادر از ماندو بچانپانیر که قلعه اولکه گجرات است آمد
اختیار خان وزیر و راجه نرسنگه دیو مخاطب بخان جهان را قلعه چانپانیر سپرده خود

براه کهنبایت بصوب ولایت سورته عزیمت نمود و در بندر دیو قرار گرفت
همایون پادشاه نیز از ماندو متوجه گجرات شد آمده قلعه چانپانیر را محاصره کرد دیگ
بهادرشاهی که دیگ کلان بود در این مدت اهل قلعه نتوانستند آنرا بالا آورد بهزار
مشقت تا کمر کوه رسانیده بودند که ماهیچه رایت همایون پادشاه جلوه گر گشت
اهل قلعه آن دیگ را سه سوراخ زدند و بجا گذاشته شد چون رومی خان دید گفت
علاج می توانم کرد و آن سوراخها را بهفت جوش پر کرد اگرچه بنسبت سابق دارو کمتر گرفت
و در درازی کوهی پیدا گرد اما آن قدر هم که مانده بود آفت و بلای خدا بود میگویند که
چون رومی خان مجرا گرد بضرب اول دروازه قلعه را بر انداخت و بضرب دوم
درختی عظیم قریب دروازه بود آنرا از بیخ و بن بر انداخت در میان اهل قلعه از مشاهده
این حال زلزله افتاد بالای قلعه فرنگی بود سکتا نام که سلطان بهادر او را مسلمان
کرده بود و فرنگ خان خطاب داده او باختیار خان گفت که چون است من مجرا
کنم و بر دهن این دیگ بزنم اختیار خان گفت اگر بتوانی ترا انهال میکنم او مجرای
اول آن چنان زد بر دهن دیگ که پاره پاره گشت اهل قلعه خوش شدند
اختیار خان چیزی کم باو داد اما راجه نرسنگه دیو هفت من طلا باو انعام نمود
میگویند راجه نرسنگه دیو زخمی بود از آن جهت سلطان بهادر او را در قلعه گذاشته رفته
بود چون آواز دیگهای پیاپی از بالای قلعه و پایین صادر شد زخمهای راجه ترقید
و راجه مرد چون این خبر بسلطان بهادر رسید سلطان گفت حیف که قلعه چانپانیر
از دست رفت افضل خان وزیر عرض کرد که مگر خبری آمده است گفت نی

راجه نرسنگه دیو مرده است و این ملا یعنی اختیار خان کجا آن تهور دارد که تواند قلعه داری
نمود نقلست از مقرب باری حضرت سید جلال المخاطب
بمنور الملک بخاری که ایشان بارها میفرمودند که قلعه چانپانیر آن قبیل بود که اکر پری
زنی از بالای قلعه سنکی می انداخت جمعی را با خاک برابر می ساخت زهی اقبال
همایون پادشاه که آن نوع قلعه باین آسانی فتح شد و سبب فتح این بود که یکشب
دویست نفر کولی را از بالای قلعه پایین فرستادند که غله بیاورند و حال آنکه آذوقه
بالای قلعه آن قدر بود که اکر محاصره ده سال طول کشد باهل قلعه کفایت کند
اما **بیت** چو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نباید بکار
القصه چون کولیان بپایین آمدند بمورچل رسیدند و همه کرفتار شدند و چون پیش پادشاه
بردند حکم بقتل کرد هفتاد و هشتاد کس بقتل رسیده بودند که یکی از باقی مانده کفت که اکر مارا
نکشند من از راهی شمارا بالای قلعه برم که هیچکس از اهل قلعه خبردار نشوند این سخن را
بعرض پادشاه رسانیدند پادشاه ایشانرا طلبیده مقدم ایشانرا استمالت داد
بهادران نبرد آزمایی چند با او همراه کرد آن کولیان شبا شب براهی بالای قلعه
بردند که هیچکس از لشکر همایون پادشاه بلکه از اهل قلعه واقف آن نبودند وقتی
حاضر شدند که آن جماعت از حصار قلعه فرود آمده الله الله کویان حمله آوردند
اهل قلعه حیران شدند و کفتند مکر بلایی از آسمان نازل شده بعضی از اهل قلعه
خود را پایین انداختند و بعضی کشته شدند و بعضی کریخته همراه اختیار خان بالای
ارک قلعه که آنرا مولیه کویند رفتند و قلعه فتح شد و کان ذلک فی سبع شهر صفر سنه

نهصد و چهل و دو القصه لشکر پادشاه بالا بر آمد عاقبت الامر اختیار خان عاجز
شده از روی عجز امان طلبید روز دویم بعد از فتح آمده ملازمت همایون پادشاه نمود
چون خان مذکور مرد ملایی خوش طبع و منجم و شاعر بود و در هر فن مهارتی تمام
و وقوفی وافر داشت صحبت او با حضرت جنت آشیانی بسیار خوش بر آمد مشمول
عنایت و التفات آن حضرت بمرتبه شد که فوق آن متصور نباشد نقلست
که روزی شیخ جمال کنبو شاعر که او را ثانی خسرو میکفتند این بیت از ابیات او شهرت
داشت ثبت شد **بیت** مارا ز کرد کویت پیراهنیست بر تن آنهم ز آب
دیده صد چاک تا بدامن در آن یورش ملازم رکاب سعادت ایاب بوده
با اختیار خان کفت که ما شنیده ایم که شما در فن معما مهارت تمام دارید اسم مرا
از کلام الله استخراج نمایند خان بدیهه کفت جمع مالا شیخ کفت اسم من جمال است
خان فی الحال خواند و عدد نمود شیخ تحسین کرد و آفرین کفت نقلست
که روزی حضرت جنت آشیانی سر سواری اختیار خان را یاد فرمودند بوضعی
که آن مقتضی تعظیم پادشاهانه بود اختیار خان بدان تقدیم نمود حضار رکاب
خواستند که زبان بطعن کشایند پادشاه بکوشه چشم اشارت منع فرمودند و خود باین
مضمون تکلم نمودند که اختیار خان سخنی بخاطر رسیده شمارا بد نیاید خان عرض کرد
که آنچه بفرمایند عین عنایت است فرمودند که رسم پادشاهان ما این است که اکر
پادشاه در حق کسی چنین تکریم و تعظیم فرماید او را باید که از اسپ فرود آمده آداب
تعظیم و لوازم تکریم بجا آورده بجای خویش باز کردد و اکر در حق مثل شما التفاتی فرماید

باید که او چنین تواضع نماید که سر خود بر کاب بفرساید و بهمین اکتفا نماید معلوم شما ست
ان الملوک اذا دخلوا قریة فسدوها در نص وارد است و باید شما یاد داشته باشید اختیار
خان از اسپ فرود آمده زانو زده رکاب پادشاه را بوسه داد و عرض کرد که بندهٔ
درگاه نشو و نما در ولایت گجرات یافته است از آن جهت از رسم و آیین پادشاهان
عجم امی است پادشاه بکرم معذور خواهند فرمود **نقلست**
که روزی ملایی با اختیار خان مباحثه علمی در مجلس حضرت جنت آشیانی داشت
بعد از رد و بدل مقدمه اختیار خان راجح آمد ملا مسلم نمی داشت حضرت جنت
آشیانی فرمودند که توجیه خان موجه است شما کج بحثی مکنید خان معمایی بدیهه باسم
همایون گفت و آن این است **معمّا** کج باز بر نیاید نور جمال جانان
با ماه ماست روشن دلهای راست بازان پادشاه آفرین فرمودند و حضار
مجلس تحسین نمودند القصه بعد از فتح قلعه چانپانیر همایون پادشاه بکهنبایت تشریف
آوردند و سیر خطه کهنبایت نموده باحمدآباد آمدند اردوی پادشاهی در ناحیه غیاث
پور که موضعیست بر دو کروهی از شهر احمدآباد جنوب رویه آنجا نزول اجلال نمودند
و از آنجا بزیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین ابن سید
محمود ابن سید جلال مخدوم جهانیان بخاری قدس سرهم در موضع بتوه که بسه کروهی از
احمدآباد واقع است رسیدند و لوه لکر پتهر را مشاهده نمودند و فرمودند که این نوع
عجوبه هرگز بنظر در نیامده است و آن چنان است که شبی حضرت قطب
الاقطاب وقت تهجد از برای نزاهت استنجا مشی میفرمودند ناگاه پای مبارک

ایشان بر چوبی یا بر سنگی خورد درد گرفت بی اختیار از زبان مبارک ایشان بر آمد
لوهی یا لکر یا پتهر یا کیاهی یعنی آهن است یا چوب است یا سنگ است یا چه چیز است
حق تعالی در یک شی وجود هر سه چیز را پیدا آورد صباح آن خلق در مشاهده و معاینه
آن ازدحام نمودند حضرت ایشان فرمودند تا آنرا در جایی عمیق پنهان کردند و در اظهار
آن نهی فرمودند و گفتند هر که این را ظاهر کند مقطوع النسل خواهد بود آخر الامر
بعد از وفات ایشان پس از چند سال تاجری از مریدان ایشان آنرا از آنجا بیرون
آورد و گفت که قطع نسل خود را از برای ظهور کرامت پیر خود اختیار کردم تا کرامت
دیگر نیز بظهور رسد از آن باز آنرا بالای تخت چوبین نهاده اند خاص و عام مشاهده میکنند
چون ماهیچه رایات جلال اکبر شاهی بر ساحت سواد احمدآباد پرتو انداز شد آن
پادشاه جم جاه نصفی از آنرا جدا کرده بدار الخلافه اگره بردند و نصف دیگر بحال
خود باقیست تبرکا و تیمنا نگاه داشته اند و بعضی از فضلا و شعرا این معنی را بنظم در آورده اند
نظم شبی بپای شریفش رسید چوبی که بود سختر از سنگ
فی المثل صد بار بران زبان که بجز نام حق بر آن نگذشت تو سنگ و آهن و
چوبی چو هر سه یافت گذار بشد بامر خداوند سنگ و آهن و چوب معا معاینه چشم
از مجرد استفسار القصه چون خبر ایلغار شیر خان افغان که عاقبت پادشاه
عالیشان گشت و ملقب بشیر شاه شد بسمع اعلی رسید که بطرف بهار و جونپور خروج
کرده میرزا هندال برادر علائی را در احمدآباد و قاسم بیگ را در سرکار بهروج
و یادگار ناصر میرزا را در سرکار پتن و بابا بیگ جلایر که پدر شاهم خان جلایر باشد

در قلعه چانپانیر گذاشته خود براه آسیر و برهان پور بطرف دار الخلافه اگره نهضت
فرمود درین اثنا امرای بهادری اسمهم ملک امین نس که بحکومت قلعه رنتهور
معین بود و ملک برهان الملک بنیانی حاکم قلعه اجمیر و ملک شمشیر الملک حاکم چتور
باتفاق همدیگر با جمعیت قریب بیست هزار سوار بنواحی شهر پتن رسیده عرضه داشت
نمودند که اگر حکم شود بجنگ یادگار ناصر میرزا اقدام نماییم سلطان منع نموده
درین باب مبالغه فرمود که اینک خود را میرسانم بشما تا آن زمان جنگ موقوف
باشد چون سلطان تشریف بآن حدود برد یادگار ناصر میرزا احتراز نموده بصوب
احمد آباد روانه شد سلطان بپتن آمد و از آنجا بصوب احمد آباد عزیمت نمود غنیم از احمد
آباد برآمده در ناحیه غیاث پور که ذکر آن بالا گذشت مخیم گشت سلطان آن طرف آب
مقابل غیاث پور نزول اجلال فرمود تمام شب آماده جنگ و جدل بود و یقین
میداشت که فردا کار بجنگ خواهد انجامید لشکر غنیم شب در اردوی خود چراغ
بسیاری افروخته و بحال خود گذاشته و خود براه آمده شبا شب بمحمود آباد رفت قریب
بصبح این خبر بسلطان رسید سلطان تعاقب نموده هم در آن روز بموضع کنج که
بسه کروهی محمود آباد واقع است منزل کرد و در آن مقام خبر رسید که لشکر غنیم
که در سرکار بهروچ بود نیز آمده باین لشکر که در محمود آباد بود ملحق شد و قرار داده اند
که فردا جنگ کنند و چون صبح صادق دمید سپاه جانبین آمده بساط میدان را
بمهرهای لشکر طرفین درچیدند و بهادران دلاور قدم در پیش نهاده جنگ و جدل
می نمودند یکمرتبه افواج مغل مثل صرصر تمام افواج سلطانی را در ربودند اما بعضی بهادران

دلاور سلطانی مثل حضرت سید مبارک بخاری و عماد الملک و ملک جیو مانند کوه
پای در میدان جسارت افشرده بهیچ باد تفرقه متزلزل نشدند هرچند باران تیر
و برق شمشیر بر سر ایشان ریخت مثل سد سکندر از جا نجنبیدند آخر الامر چون لشکر
مغل بادلچه مشغول شدند لشکر سلطان که پراکنده شده بودند باز جمع شده بر ایشان
حمله آوردند و داد مردی و مردانگی دادند ناگهان از قضایای الهی باد فتح بر پرچم افواج
سلطانی وزید و مهرهای بساط لشکر غنیم را برچید میگویند که در آن ایام آب مهندری
یکایک طغیان نمود که مردم بسیاری از غنیم غرقه بحر فنا گشتند سلطان تعاقب کنان میرفت
تا از سرحد گجرات برآورد و بعد از آن خود در چانپانیر رفته توقف نمود و محمد شاه آسیر را
که نسبت خواهرزادگی بسلطان داشت او را با لشکر انبوه دنبال غنیم فرستاد غنیم در
ولایت مالوا هم استقامت نتوانست نمود محمد شاه از ماندو گذشته با جین آمده و بکنار
جویبار کالیاده که عمارت کرده سلطان ناصر الدین ماندو است مخیم گشت سلطان
بهادر مظفر و منصور مراجعت نموده باحمد آباد تشریف آورد مدت توقف میرزا
عسکری و امرای مذکور در ملک گجرات نه ماه و چند روز بود اما آنکه فرنگیان در
بندر دیو دخل کردند و قلعه برای خود ساختند سلطان متاسف بود و شب و روز در
فکر دفع این ملاعین سعی می نمود

کیفیت دخل یافتن فرنگیان ببندر دیو از روی مکر و فن و شهادت یافتن

سلطان بهادر در مجلس غدر کپتان یعنی سردار فرنگیان

نقلست که چون سلطان بهادر از گردش ایام نافرجام هزیمت یافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت در بندر دیو در آمد فرنگیان اظهار خدمتگاری مینمودند و زبان لابه‌گری میکشودند که بنادر در دست ماست بهر بندری که تشریف فرمایند انواع خدمت بظهور میرسانیم سلطان هم بنابر مصلحت وقت نسبت بایشان طریق ملایمت مسلوک میداشت روزی بعرض رسانیدند که سوداگران ما که در دیو می آیند متاع ایشان پراکنده فرود می آید اگر سلطان بقدر یک پوست گاو زمین در این جزیره عنایت فرمایند چهار دیواری بسازیم تا اموال خود را در آنجا فرود آورده از تفرقه خاطر آسوده کردیم سلطان قبول فرمود بعد از آنکه سلطان از دیو متوجه غنیم شد در این فرصت فرنگیان پوست گاو را تسمه بریده باندازه آن زمین احاطه کرده قلعه سنگین مستحکم بر آوردند و توپ و تفنگ بالای آن نهادند و اندرون وی نشستند چون این خبر بسلطان رسید بغایت متردد گشت و در فکر اخراج آن کفار شد اما خواست که بحیله و فریب راه مقصود پیماید تا باسهل وجه مدعا بدست آید از احمدآباد متوجه کهنبایت شد و سیر کهنبایت نموده راه دیو پیش گرفت فرنگیان دریافتند که این عزیمت سلطان خالی از غدر نیست هرچند سلطان استمالت مینمود فرنگیان عکس آن خیال میکردند میگویند چون بساحل دیو در ناحیه کهوکهه مخیم گشت نور محمد خلیل را که یکی از مقربان درگاه بود پیش کپتان فرستاد و گفت بهر حیله و فریب که بتوانی کپتان را پیش من بیاور بعضی میگویند که چون آن سفیه با کپتان ملاقات کرد دقیقه افراط تعظیم و انواع تکریم او کرد دید کپتان در حالت کیفیت شراب از او استفسار ما فی الضمیر سلطان

نمود و او آنچه ناگفتنی بود بمیان آورد و راز سلطان را آشکارا کرد العهدة علی الراوی القصه شب باین کیفیت گذشت صباح کپتان گفت که من بنده مخلص سلطانم اما بسبب بیماری نمیتوانم بخدمت رسید نور محمد آمده صورت حال را باز نمود سلطان گفت شاید ترسی بخاطرش راه یافته است من خود بعیادتش میروم و رفع مظنه او نموده او را بیاورم سلطان پنج شش کس از امرای مخصوص را همراه خود گرفت اسمهم ملک امین نس فاروقی و شجاعت خان و لشکر خان پسر قادرشاه ماندوانی و الف خان بن شیخای کهتری و سکندر خان حاکم ولایت ستوانس و کنیز او برادر مبدنی راو و حکم کرد کسی از جنس اسلحه همراه خود چیزی برنگیرد هرچند امرا و وزرا عرض کردند که رفتن سلطان لایق دولت نیست فایده نکرد بمقتضای آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون قدم بر کشتی نهاده روان شد کپتان استعداد غدر نموده تا ساحل پیشوا آمده بمنزل خود برد و لوازمه ادب را بزنبر غدر پروره در کار سلطان کردن گرفت سلطان نیز از این نمد کلاهی میدوخت اما تقدیر چون موافق تدبیرش نبود فایده نکرد بعد از آنکه از حرف و حکایت فارغ شدند سکهای فرنگیان اشارتی که باهمدیگر معهود کرده بودند درکار آوردند آنزمان سلطان دریافت که کار از دست رفت بخت و دولت برگشت امرا گفتند که ما میگفتیم که خانه ما را خراب خواهی کرد گفت تقدیر چنین بود سلطان برخاست فرنگیان از هر جانب ریختند میگویند سلطان بهادر قریب کشتی رسیده بود که فرنگی آمده بضرب شمشیر شهید کرده در آب انداخت و همراهان نیز بدرجه شهادت رسیدند

بیت زهی سنگ سای چرخ زبون گیر که شیر از اسکان
سازند نخجیر کان ذلک فی شهر رمضان سنه ثلث و اربعین و تسعمایه و از این الفاظ ۹۴
که تیغ طبع اختیار خان وزیر است سال مذکور مستفاد میگردد سلطان البر و
شهید البحر و از عبارت قتل سلطان بهادر نیز سلطان بیست ساله بود که بدولت
پادشاهی رسیده بود و یازده سال ملک رانی کرد که عمر سلطان سی و یکسال
رسیده بود که بدرجه شهادت رسید القصه مخفی نماند که اکثر اهل گجرات میگویند
که جرنیل فرنگیان یعنی صاحب بنادر ایشان با صد و پنجاه غراب در ترک بندر که
نزدیک بسانگل کوته واقع است آمده جهازات را لنگر انداخته بود سلطان
از روی خصوصیت بتماشای جهازات او شد چون جهاز سلطان در جهازات
فرنگیان در آمد فرنگیان گرد کرده بضرب نیزها سلطان را با همراهان شهید کردند
و در دریا انداختند این قول صحیح است میگویند خصومت فرنگیان با سلطان
از این جهت بود که سلطان بسلاطین دکهن نوشته بود که از آن جانب شما بیایید
و از این جانب ما تا بنادر گجرات و دکهن که در تصرف فرنگیان رفته بگیریم آن
کاغذ بدست فرنگیان افتاد از این رهگذر این عمل از ایشان بظهور آمد و الله
اعلم **نقلست** در این مرتبه که سلطان بدیو می آمد چون بقصبه
منگلور که بچهل کروهی دیو واقع است رسید قاضی محمود که حاکم قضای قصبه مذکور
بود بسلطان عرض کرد که در این قصبه منگلور مردیست مبتدع که او را شیخ یس
صوری میگویند با وجود آنکه اگر کسی او را تکلیف بکلمه طیبه میکند نمیگوید سلطان
کو

گفت بطلبید او را حاضر آوردند چون بدربار رسید سلطان گفته فرستاد که کلمه طیبه بگوید گفت نمیگویم
گفت چرا گفت ما دانیم و خدای ما دیگری چه کس باشد که بما این تکلیف کند و ما پیش او بگوییم سلطان
گفت بیرون ببرید اگر اقرار کلمه طیبه کند سر دهید و الا او را بکشید هر چند مردم گفتند که کلمه بگو
نگفت بسلطان عرض کردند که هر چند گفتیم اقرار بکلمه طیبه نکرد سلطان حکم کرد که بکشید
چون جلاد شمشیر کشید گفت بسلطان بگو که از فنای من تا فنای شما فاصله یکهفته بیش نخواهد بود
بتقدیر الله تعالی آنچه شیخ گفته بود بظهور رسید **بیت**
کس چه داند اندرین بحر عمیق سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق القصه بعد از وقوع
این واقعه وزرای عالیمقدار و امرای نامدار مثل عماد الملک و ملک جیو و دریا خان و اختیار
خان محمد شاه فاروقی پادشاه ملک آسیر و برهانپور که بسلطان بهادر نسبت خواهرزادگی
داشت در آنوقت در شهر اجین من اعمال او لکه مالوه با شصت هفتاد هزار سوار مخیم بود عرضه
داشت مشتمل بخبر شهادت سلطان بهادر و طلب مشار الیه فرستادند که سلطان او را در صدر
حیات ولیعهد گفته روزی بر تخت اجلاس نموده تمام وزرا و امرا فرمود که تسلیم اجابت
نمایند همه امتثال امر نموده بودند و غرض سلطان از این امر این بود که تا امرا و وزرا
و تمامی سپاه بدانند که بعد از من امر سلطنت و خلافت او را باشد و سبب اجلاس محمد
شاه این بود که او را بر سر ملوک دکهن تعیین فرموده بود و اکثر امرای نامی را همراهش نوشته بودند
بعضی از آنها که همسر او بودند بلکه خود را درجه بالاتر از آن میگرفتند مثل ملو خان حاکم ولایت
مالوه و سکندر خان حاکم ولایت ستواس و سلهدی راجپوت حاکم ولایت رایسین همراهی
محمد شاه راضی نبودند سلطان این معنی را دریافته بنا بر آن محمد شاه را اجلاس داده خود سلام

۲۹۳ کردنا هیچ یک را جای انکار نماند القصه چون سلطان بهادر بدرجه شهادت رسید در آن زمان اختیار
خان و افضل خان وزیر در احمد آباد بودند و عماد الملک و ملک جیو بن توکل که سر خیل جیلان
خاصه درگاه سلطان بودند و در بهادری و شیر مردی سر آمد اهل روزگار در شهر بروده
بودند از استماع این واقعه آنها نیز بشهر احمد آباد آمدند در این اثنا خبر رسید که محمد زمان میرزا
ابن بدیع الزمان میرزای بن سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان که ذکر او
بالا گذشت بعد از شهادت سلطان در ناحیه اونه که بسه کروهی از بندر دیو واقع است نشسته
دغدغه سلطنت و داعیه جهانبانی دارد چنانچه بدربار حرم محترم سلطان رفته بعد از ملامت
بسیار معروض داشته که سلطان بهادر علیه الرحمه پسری ندارد و مرا برادر خوانده بود اگر شما
بفرزندی قبول نموده دستگیری نمایند اجرای ممالک گجرات بروجهی که باید نموده آید که بحسب
و نسب شایان این امر مائیم غرضش این بود که ایشان قبول این معنی نمایند زر و جواهر از
ایشان گرفته از برای جمع لشکر صرف نماید عورات محترمات در جواب گفتند شما میدانید
چنانچه عورات ملوک عجم در امور ملکی دخل دارند ما هم از این قبیل بوده باشیم در ما این فطرت
و حالت نمی باشد غیر از خرج خوراک و پوشاک متعینه خود دستگاه بر چیز دیگر نداریم این
مهم را بوزرا رجوع کنند و از ایشان استصواب نمایند القصه چون دغدغه محمد زمان میرزا
شهرت یافت وزرا و امرا که در احمد آباد بودند چنین صلاح دیدند که مهم دفع شر محمد
زمان میرزا را بر جمیع مهمات مقدم داریم و آن از دست عماد الملک می آید باید که ملک
خود توجه نماید علی الخصوص اختیار خان وزیر در این تحریک خوش آمد بسیار بملک گفت
حتی سخن بدینجا رسانید که ما مرد قلمیم و ملک عماد الملک مرد شمشیر زن الحال در گجرات

مثل ملک عماد الملک دیگری نیست این سخن مقبول طبع افضل خان وزیر نیفتاد گفت آری ۲۹۴
خان راست میگوید از خاصان سلطان بمرتبه عماد الملک دیگری نیست اما جنگی نکرده
و هیچ صفی را نشکسته از این سخن عماد الملک رو در هم کشید آخر الامر ملک با لشکر
قاهره بجهت دفع محمد زمان میرزا متوجه صوب سورته گشت و بکوچ متواتر در نواحی [illegible]
رسید محمد زمان میرزا بر آمده جنگ کرد و شکست یافت و عنان بی اختیاری بصوب
آوارگی تافت **نقلست** که چون این خبر بسمع اعلی حضرت جنت
آشیانی همایون پادشاه رسید که سلطان بهادر شهادت یافته و محمد زمان میرزا بر تخت
سلطنت گجرات نشسته فرمودند اگر آن غلام سیاه یعنی عماد الملک در حیات است آنچه
محمد زمان بر کسی نخواهد نشست القصه عماد الملک مظفر و منصور بادبدبه تمام و شوکت فراوان
مراجعت بصوب احمد آباد نمود افضل خان با اختیار خان که هر دو فرزانه و عاقل
و یگانه و کامل بودند گفت که دماغ این غلام پس از آنکه این فتح از او صادر شود از طور
سابق تجاوز کرده بود الحال باین کی راضی خواهد شد که بر نوشته و گفته ما و شما عمل کند یا آنچه
ما صلاح بینیم بدان اقدام نماید پس بهتر آن است که دست از کار وزارت باز داشته
روی بعزلت آریم و دیگر در مهمات حرف نزنیم و از تردد پای کشیده داریم که در آمد و شد
روزی خواهد شد که ما با شما زبان بصحبت خواهیم کشود و ایشان آن را گذاشته مراد دیگر
بعمل آرند خوب است پیش از آنکه در میانه ملالی خیزد یا خار خس بدامن آویزد در آن
کوشیم که از آن می اندیشم **بیت** پروانه که در شمع رود سوخته شد
بوسه بلب شمع زند سوخته شد اختیار خان گفت که از ما نسبت بحال او کاهی

۲۹۵ خلاف مزاجی واقع نشده است او نیز طریق خلاف نخواهد پیمود افضل خان گفت هرچند
پاس خاطر او نماییم همین وجود ما در این امر باعث گرانی او خواهد بود گفته افضل خان
در دل اختیار خان جایی نکرد افضل خان گفت که خان پیر شده است و ضعف
پیری در عاقله او راه یافته خود داند و کار خود مرا فکر کار خود باید کرد پس بخانه خویش
رفت و سامان دنیاداری تمام از خویش جدا کرده در خانه درآمد و بر در قفل زده کلید را
باز ابند خود بست و پیش خود نگاه داشت و غیر از یک کس با خود همراه نداشت
که بوقت غذا طعام دهد میگویند روزی که سلطان محمود خانه عالم خان را تالان نمود
یعنی امر بتاراج کرد و خود سوار شده متوجه بخانه عالم خان شد خانه افضل خان سر راه
بود چون سلطان بدانجا رسید آن زمان افضل خان از خانه برآمده سلطان را سلام
کرد تا آن زمان با هیچکس ملاقات ننموده و از خانه قدم بیرون ننهاده مگر درویشی بود
که باو اعتقاد میداشت او گاهی بملاقات خان می آمد خود قفل وا کرده ایشان را
اندرون میطلبید و صحبت میداشت باز که او را وداع میکرد بطرز سابق منزوی می بود
و بر سر اختیار خان گذشت آنچه گذشت چنانچه ذکر او بعد از این مذکور خواهد شد
مع کیفیت تالان برخانه عالم خان ان شاء الله تعالی چون سلک سخن در این نظم اقتضای گوهر
دیگر می نمود بمقتضای حال بحالش پرداخته سررشته سابق را بتامل بدست آورده شروع در
ترتیب آن میرود که چون عریضه وزرا و امرا مشتمل بر خبر شهادت سلطان بهادر
و طلب محمد شاه بمحمد شاه رسید با هیچیک از سپاه همراه او ظاهر نکرد و از غایت محبتی که
بسلطان داشت عالم فراخ در بیت الحزن مثل حلقه بچشمش تنگ نمود از آن روز

۲۹۶ بازجمیع حظات و لذات جسمانی را بر خود حرام کرده تمام روز روزه نگاه میداشت
و شام باندک دوغی افطار میکرد و تمام شب بعبادت میگذرانید و با هیچکس حرف نمیزد
مگر گاهی همین از زبانش بر می آمد که سوختم سوختم میگویند که در آنوقت قریب شصت
هشتاد هزار سوار همراه محمد شاه بودند بعضی از امرا اظهار مبارکبادی سلطنت گجرات
نمودند فرمود اگر حکومت ربع مسکون بمن ارزانی دارند بی وجود عموی من یعنی سلطان بهادر
بکار من نمی آید بعد از شهادت سلطان روز هشتادم جان بداد و رخت هستی در صندوقچه
فنا نهاد چون خبر وفات محمد شاه بگوش هوش امرا و وزرا رسید گفتند الحال وارث
ملک غیر از محمود خان ابن لطیف خان دیگری نیست که برادرزاده سلطان بهادر است
در آنوقت محمود خان مذکور و مبارک شاه برادر محمد شاه هر دو در قصبه بیاول من اعمال
ولایت خاندیس محبوس بودند **نقلست** که چون سلطان بهادر
از غیرت پادشاهی تمام برادران و خویشان خود را بملک عدم فرستاده بود و غیر از محمود
خان که در آنوقت طفل شیرخواره بود کسی نمانده روزی طلب نمود تا مشار الیه را نیز همراه
مسافران عدم روان سازد چون نظر سلطان بر خان افتاد رگ مرحمتش در جنبش آمد خان را
بدو دست گرفته محمود خان دست و پا بطور طفلان می انداخت و باز جمع میکرد ناگاه
دست محمود خان بر محاسن سلطان رسید سلطان گفت تو پناه بمحاسن من آوردی ما هم از
اراده خون تو درگذشتیم بموکلان سپرد تا او را در قید نگاه دارند و پرورش نمایند روزی بعد
از مرور ایام محمود خان را طلب داشت موکلان با لباسی که در بر داشت از مکتب برداشته
پیش سلطان بردند چون سلطان لباس او را چرکن دید بموکلان اعتراض نموده که پادشاهزاده را

بچنین طور نگاه میداریدو باین کسوت بیرون می آورید الحال که از شما چنین می آید فردا
که این پادشاه شود انتقام خود از شما خواهد کشید محمد شاه در آن مجلس نیز حاضر بود و حال
انکه پیش از این سلطان محمد شاه را ولیعهد خود ساخته بود چنانچه ذکر او بالا گذشت چون چشم
سلطان بر محمد شاه افتاد گفت این خود مقرر است که بعد از من پادشاه محمد شاه خواهد
بود و بعد از آن گفت محمد شاه محمود خان را بشما می سپارم آنچه صلاح حال خود دانید بدان
عمل نمایید محمد شاه محمود خان و مبارک شاه را حواله ملک شمس الدین نموده در قصبه بیاول
که از مضافات ولایت برهان پور است نگاه دارد از آن باز محمود خان در بیاول با مبارک
شاه همخانه بود بعد از انکه محمد شاه فوت کرد پسرش خورد سال بود او بر تخت نشست
پیشوایان او چنین صلاح دیدند که مبارک شاه برادر محمد شاه جوان و قابل است مبادا
از روی فتنه سر بر زند پس محو حرف وجود مبارک شاه اولی باشد از پای تخت که برهان پور باشد
جماعتی فرستادند تا مبارک شاه را بیارند و کار او را بسازند چنانچه حقیقت این بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی چون خبر وفات محمد شاه باعیان دولت و ارکان مملکت
گجرات رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان دیگری نیست بملک شمس
الدین داروغه بیاول نوشته شد که بعد از شهادت سلطان بهادر خلق گجرات منتظر مقدم
محمد شاه بودند از ارادت الهی درباره ایشان چنین رفت الحال وارث ملک گجرات
غیر از محمود خان دیگری نیست لایق انکه ایشان را زود بفرستید تا خداوندی ملک آبا و اجداد
خویش نماید مقبل خان برادر اختیار خان را فرستادند تا بایلغار رفته شاهزاده را از پاورد
ملک شمس الدین شاهزاده را تسلیم مقبل خان نمود خان مشار الیه در رکاب سعادت

آیات روانه گجرات شد و مبارک خان از برهان پور فرستاد میگویند که ارکان دولت
مبارک شاه را بعبرت خان نام امیری حواله نمودند و گفتند که امشب نگاه دارد فردا بموجب
قرار داد معمول خواهد گردید عبرت خان مبارک شاه را بخانه خود برد و گفت امشب انچه دولت
میخواهد بخواه حال فردا خود معلوم است مبارک شاه آب در چشم گردانید و گفت میخواهم که
بند از دست و پای من بردارید و با من قدم در راه موافقت گذارید تا تماشا کنید که من چکار
میکنم اگر کشته شوم باری از ما نامی مانده باشد و اگر زنده مانم و فلک یاور گردد با شما آنچنان
نیکی کنم که بر صفحه روزگار یادگار بماند حق تعالی عبرت خان را مهربان گردانید بند
از پایش برداشت و باعانت برخاست مبارک شاه و عبرت خان با تنی چند از فدویان
قریب بصبح بدربار پادشاهی رسیده بکره و دار در آمدند چو کی آن وقت بخانهای خود رفته بودند
کسی نبود مگر خدمتگاری چند از آن جمله بعضی کشته شدند و بعضی گریخته بدر رفتند مبارک شاه
برادرزاده خود را در کنار گرفته بر تخت نشست و بامرا کس فرستاد که نیابت برادرزاده
تعلق بمن دارد شما هر کدام بخاطر جمع بر جاده اطاعت خود استقامت نمایید همه
انقیاد نمودند آن روز باین طرز گذشت شب برادرزاده را بقتل رسانید صباح خود برآمده بر تخت
نشست امرا هر یک آمده سلام کرده دست بسته بجای خویش ایستادند و سکه شاهی
بنام مبارک شاه زدند مالک الملک ملک را بمبارک شاه داد و برادرزاده اش را بشهر فنا
فرستاد ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست | چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

ذکر جلوس سلطان محمود ثانی بر تخت جهانبانی بیاوری بخت و تغلب کردن

امرای سلطان در عنفوان جوانی و غالب آمدن سلطان بتایید ربانی

بیت

بیا باغبان خرمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن

چهره کشایان صورت اخبار و آرایندگان عروس آثار چنین روایت کنند که در سنه ثلث و اربعین و تسعمایه سلطان ٩٤٣
محمود بر تخت سلطنت گجرات جلوس فرمود و در آن وقت عمر شریفش بسن یازده رسیده
بود و والده سلطان بنت بهرام خان پادشاه زاده سند بود از نسل تمیم انصاری رضی الله
عنه تولد سلطان در شهور سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه وقوع یافته در ایام احتضار سلطان مظفر ٩٣٢
مرحوم میگویند که چون سلطان از رحم مادر بتکیه بر فراش آورده سلطان مظفر منجمان را
طلبیده استفسار احوال طالع او نمود همه باتفاق گفتند که طالعش دلالت بر امور جهانبانی
میکند اما برج گرانی دارد و چون اجل سلطان مظفر رسیده بود در معدود ایامی ودیعت
حیات سپرد القصه چون سکه و خطبه بنام سلطان محمود در رسید امر وزارت بر رای عماد
الملک اسمه ملک جیو بن توکل تفویض یافت و دریا خان اسمه حسین بخطاب مجلس گرامی مخاطب
گردید هر دو باتفاق در طریق امور وزارت سلوک مینمودند و مهمات ملکی را صورت
میدادند و در خدمت و حراست سلطان اختیار خان وزیر سلطان بهادر و برادر
مقبل خان و دلاور خان بن مقبل خان را تعیین نمودند و سلطان را بصورت تخت
بند نگاه میداشتند وزرا و امرای مذکور احدی را بجز سلطان نمیگذاشتند مگر خدمتگاری چند
از اعتمادیان ایشان بودند آش و طعامی که میفرستادند سلطان تناول میفرمود و لباسی
که میفرستادند ملبس میشد از این رهگذر سلطان بسیار متأذی می بود اما از غایت فراست

ونهایت

و نهایت کیاست اصلا اظهار اینمعنی نمی نمود و خود را ببازی و شکار آن چنان مشغول
میداشت که اظهار پروای ملک و یاد لشکر گاهی نمیکرد و در ملا میگفت پادشاهی که
مثل عماد الملک و دریا خان وزیر داشته باشد او را چه حاجت که خود درد سر کشد مقصود از
پادشاهی فراغت است و آن بر وجه کمال مرا میسر است وزرا و امرا دانند امریکه
که صلاح دولت است بعمل خواهند آورد و گاه گاه میفرمود که آیا مکه چطور جاییست و مدینه
چگونه مقامی است که عزم زیارت مکه شریفه دارم از استماع این سخنان وزرا خوشحال میبودند
و بکام دل ملک رانی می نمودند روزی لاد خان پسر مقبل خان گفت که اگر سلطان حکم کند
من کاری میکنم که دریا خان و عماد الملک در پس پرده اجل نشینند سلطان بخاطر آورد که این
سخن مخفی نخواهد ماند حاضران همه از اعتمادیان ایشان اند فی الحال سوار شده بخانه عماد الملک
رفت و گفته پسر مقبل خان را نقل کرد عماد الملک دریا خان را بخانه خود طلبیده گفته
سلطان را با وی گفت پس از آنجا هر دو باتفاق بدرگاه سلطان آمدند اختیار خان و مقبل
خان و پسرش را حاضر آورده بر سر دیوان خفه کردند و کان ذلک فی سنه اربع و اربعین
و تسعمایه چنانچه سنه مذکور از عبارت بناحق کشت مستفاد میگردد میگویند در وقت خفه کردن
چون گردن اختیار خان را بریسمان در آوردند دست برداشت و گفت که بار خدایا
ترا معلوم است که من بیگناهم انچه از من میدانند من نمیدانم و مرا بستم میکشند و آغاز
کلمه طیبه کرده بود که جلاد ریسمان را کشید بعد از آن که سرد شد فرود آوردند و ریسمان
از گلویش وا کردند چشمانش بحال خود آمد و زبان بلفظ محمد رسول الله جاری گشت و جان
داد ظهور اینمعنی از اختیار خان عجب نیست که مردی متدین و متقی بود چون عماد الملک

٣٠١ این حال مشاهده کرد گفت ای دریاخان حالت این مرد دلالت بر بیگناهی میکند پس ما
این را بستم کشته باشیم خون این مرد روز بد بر سر ما خواهد آورد آخر الامر همچنان شد که عماد
الملک را سلطان بعذاب الیم کشت و دریاخان زن و فرزندان گذاشته گریخته
بملک دهلی رفت و از آنجا با حسرت بسیار بدار الفنا پیوست و نام و نشان از ایشان
نماند چنانچه تفصیل این ایراد خواهد یافت بعد از این انشاالله تعالی القصه بعد از مرور
ایام معدود بخاطر دریاخان افتاد که عماد الملک را از پای در انداز د و امر وزارت را
مخصوص خود سازد و بی دغدغه اغیار بکام دل پردازد با فتوجیو المخاطب بمحافظ خان که یار
غار و محرم اسرار او بود استصواب نموده سلطان را بجهت شکار از احمدآباد
بیرون آورد و شکار کنان برلب آب مهندری که به کروهی احمدآباد واقع است برد
و لشکر از اطراف و جوانب طلبید اکثر امرا و رای عماد الملک و مخصوصان او بخدمت
سلطان حاضر آمدند بعد از آن بعماد الملک پیغام فرستاد که حکم سلطان آن شده که شما
از احمدآباد اشتغال نموده بمحل جاگیر خود استقرار نمایند عماد الملک دید که کار صورت
دیگر پیدا کرد خواست که لشکر جمع آورده سلطان را از دست دریاخان بگیرد و زر بسیار
از خزانه پادشاهی بجهت خرج سپاهیان داد اما از امرای ذو الاقتدار کسی با او موافقت
نکرد آخر الامر برخاسته بجاگیر خود که ولایت جهالاوار باشد رفت سلطان باحمدآباد آمده
بعد از پنج شش ماه دریاخان سلطان را گرفته بر سر عماد الملک لشکر کشید عماد الملک
در ناحیه ماثری من اعمال پرگنه پرم کانو مصاف داده شکست خورد صدرخان زبیری
که عمده لشکر او بود کشته شد و شرزة الملک زنده بدست افتاد عماد الملک برهان پور

بی نیاز

پیش مبارک شاه که پادشاه اندیار بود رفت دریاخان سلطان را عقب عماد الملک تا سرحد ٣٠٢
برهان پور برد و بمبارک شاه اعلام داد که عماد الملک باغی را گرفته بفرستد و الا
حمایت او نتیجه نیک نخواهد داد مبارک شاه گفت که عماد الملک بنده نیای من است
و الحال پناه بمن آورده صورت ندارد که دست از حمایت او باز داریم و لشکر جمع نموده
در حوالی قصبه دانگری که از مضافات برهان پور است محاربه نموده شکست خورد و خود را
بالای قلعه آسیر کشید تمامی فیلان نامی مبارک شاه بدست سلطان افتاد منجمله
فیلان کوه شکوه بودند در دلاوری بی نظیر مثل باون بیر و بات سکار و سنگدل و غیر ان
از انجا سلطان رایات ظفر آیات ببرهان پور افراخت عماد الملک گریخته بماندو پیش
قادرشاه رفت و آن حاکم ولایت مالوه بود چند روز سلطان در ناحیه برهان پور
استقامت ورزید آخر الامر قرار بر صلح افتاده باینکه خطبه و سکه در این ولایت
نیز بنام سلطان محمود مقرر باشد سلطان مراجعت فرموده باحمدآباد تشریف آورد
بعد از آن حکومت تمام ولایت گجرات بقبضه اقتدار دریاخان در آمد اسم
پادشاهی تعلق بسلطان محمود داشت و رسم پادشاهی بید اختیار دریاخان بود و در آن
هنگام مشار الیه سلوک بطریقی نمود که تمام ملک گجرات از وضیع و شریف راضی
و شاکر گشته لب بدعا و ثنای او کشادند اهل گجرات میگفتند که زمان سلطان محمود بیکره
که بهترین سلاطین گجرات بود عود نمود که هر کسی باندازه خود بناز و نعمت بسر می بردند
و خوشحال می بودند لهذا تاریخ ابتدای حکومت و کامرانی او از لفظ خوشحال مستفاد
میگردد که سنه نهصد و چهل و پنج باشد میگویند که کثرت وظیفه در گجرات از خیرات

دریاخان قرار کرفته کم کسی باشد از درویشان که بایشان وظیفه مقرر نکرده اکثر سپاهیان
قبیله دار را و رای جاکیر وظیفه انعام نموده میکویند فرمانهای متعدده درست نموده
و بمهر پادشاهی رسانیده جای اسم شخص و عدد اراضی خالی کذاشته تیار میداشت
بیت الکه مستحق محنت انتظار نکشد و تلخی ملامت اهل قلم نچشد هرجا که می شنید که کوشه نشینی
بعبادت حق مشغول است و از دمندی بزاویه احتیاج مرهون درخور استحقاقش در رقم
عدد اراضی و اسم مرقوم نموده بوی میفرستاد **نقلست** که روزی
بهمین نوع فرمانی رقم نموده با مبلغی زر نقد بدست خدمتکاری بدرویشی فرستاده بود
اتفاقا او بغلطی بهم نام او داد آخر معلوم خان شده که بآن درویش نرسیده تفتیش کرد خدمتکار
کفت که من بفلان شخص دادم اکر حکم شود از او باز ستانم و بوی رسانم خان کفت من بوی
نفرستاده بودم که الحال از او باز ستانم خدا بوی داد خوشحالی که او را از وجودش حاصل شده
مبدل بغم میکردد روا نباشد که خداداده را وا ستانیم فرمان دیکر رقم نموده عدد اراضی بر
سابق افزوده با مبلغی زر بآن درویش فرستاد بیت الکه هم نام است اکر اراضی هم عدد
نباشد بهتر است اما چون خود مرد عیاشی بود مهمات درب خانه را باهتمام عالم خان لودی وا
کذاشت و خود باستلذات سرود و پاتر بازی مشغول شد میکویند که در ایام حکومت دریا
خان اهل هر خانه و منزل بلکه از هر کوچه و بازار آواز سرود و ساز و نغمه و غلغله جشن بکوش مردم
میرسید از قوم کلاونت مثل نایک ابهو که عظم زمیم نایک کوپال را نغمه روح افزای او
صلای جان میداد و دیکر نایک حسینی پسر نایک بخشو و رنک خان و ملهی پسران
نایک چیز و کهیم پسر من که هر یک بافسون کویند زهره را از رفعت آسمانی در قید هبوط

بزنا

بندکی می آورد و رای ایشان کلاونت بسیار که هر یک در فن خود بی نظیر بودند در خدمت
خان مداومت می نمودند و از پاتر و اهل جشن مثل موهن را و و رنک را و و دیسی را و و کنهو
که هنکام چرخ ایشان چرخ کردش خود را فراموش میکرد و از فروغ جشن ایشان ماه
دست بزمه کوش می برد سید محمود بخاری نقل میکردند که من از پدر خود یاد دارم که ایشان از
بابی چهاو نام حرم سلطان مظفر مرحوم که ذکر او بالا کذشت نقل میکردند که روزی خان بسلام
من آمده بود و مرا تکلیف تماشای جشن خود نمود چون قدم در جشنکاه وی نهادم روایح عطریات
و فوایح خوشبوی آن بر آمد و مدهوش کردم مشاهده تلون فراش و نقش و تذهیب شفاف
محلات او مرا متحیر ساخت با وجودی که من حرم محترم سلطان مظفرم و سلطان نیز در این امر
مهوس و متکلف بود اما من چنین مجلس یاد ندارم القصه دریاخان تا پنج شش سال باین عیش
و کامرانی و چنین معیشت و زندکانی کذرانید آخر الامر فلک شعبده باز بازیی برانگیخت
که ارکان مزامیر دولتش را از هم ریخت **بیت** چو مه را پر بر آمد
قالب از نور کند ریخ محاقش زار و رنجور کیفیتش اینست که هرچند خبر افراط عیش
و غلغله کامرانی دریاخان بسمع سلطان میرسید تغافل می نمود از این حال اظهار ملال
نمیکرد چه در محل خلوت و چه در اوان جلوت و دریاخان دایما متفحص و متجسس ما فی الضمیر
سلطان می بود سخنی که از آن مراد طلبی سلطان فهم شود نمی یافت و باهل مجلس تاکید می نمود
که روز بروز و ساعت بساعت انچه در مجلس سلطان مذکور شود بما برسانید میکویند دختری
از دختران خانهای خویش که بحدت فهم و ذکاوت طبع او اعتماد تمام داشت شبی بخدمت
سلطان فرستاد و باو کفت که چون بسلطان برسی بتقریبی نام مرا ببر و حرفهای شکوه آمیز

از ما پیش سلطان بگوی تا از زبان سلطان چه بر آید و این خبر بخدمت سلطان عرض نمای
که اسم سلطانی شما دارید و کامرانی دریاخان میکند این معنی از غیرت پادشاهی بعید مینماید
آنچه در جواب بشنوی علی الصباح بزبانی فلان خواجه سرای حواله نمای تا بعرض رساند او بخدمت
سلطان رفت و شرف فراش دریافت هرچند نسبت بدریاخان خیانت تقریر نمود سلطان
گوش نکرد صباح که از خواب برخاست بر گوشه پلنگ ایستاده قضای حاجت کرد او چون
این حال مشاهده کرد صباح بدریاخان گفته فرستاد که این خود دیوانه است این قدر نمیداند
که شاش را ایستاده میکنند یا نشسته چون دریاخان این ماجرا بشنید گفت یاران من در کار
این جوان حیرانم هرچند سعی دریافت ما فی الضمیر او میکنم میسر نمیشود این قدر میدانم
یا ابله ایست بیمثال و یا عاقلی صاحب کمال القصه روزی عالم خان لودی و الف خان و وجیه
الملک تانک و الب خان کهتری که یاران مخصوص همدیگر بودند و دوستداران دریاخان
رخصت جاگیر طلبیدند گفت خوش باشد اما بخاطر من میرسد که تماشای جشن یاران خود
بشما نمایم و بعد از آن رخصت فرمایم قرار داد که فردا شب این صحبت منعقد شود هرکدام
خوشحال و فارغ البال رو بمنازل خود نهادند چون روشنائی روز بتاریکی شب تبدیل یافت
لطیف الملک که یکی از مقربان دریاخان بود و در حسن و جوانی شهرت داشت از این
جهت دریاخان در جشنگاه خود راه نمیداد او از این جهت متالم و متاثر می بود بخانه عالم خان
آمده از روی رغم گفت که مرا بر حال شما رحم آمده از این جهت آمده ام که بر حقیقت کار شما
مطلع سازم مخفی نماید که دریاخان چنین قرار داده که در شب در کیف شراب هر چهار شما را بکشند
از استماع این خبر ایشان متحیر و متفکر شدند که چه علاج نماییم و چگونه از این مهلکه برآییم نسبت

خصوصیت ایشان با دریاخان مرتبه بود که این نوع قصد را از او در حق خود بی سببی و باعثی
چگونه باور کنند و چون از لطیف الملک این سخن را شنیدند حمل بر کذب هم نمی توانند کرد آن
شب را در تردد و بیقراری گذرانیدند صباح آن همچنان گذشت شب آینده دریاخان
مجلس آراسته و اهل مجلس بتعصب همدیگر خود را پیراسته کس بطلب امرای مذکور فرستاد
امرا دل بر مرگ نهاده و رضا بقضا داده حاضر آمدند و حال آنکه روح دریاخان را از این مقوله
خبر نه و غرض او از این صحبت اظهار مزید خصوصیت است و بس بنابر آن خود متعهد است
بمجلس آرایی و هر زمان بیاران اظهار فرخندگی میکند و ابواب طبیعت میگشاید هرچند دریا
خان در این باب مبالغه مینماید عقده دلبستگی یاران نمی گشاید و زنگ غم و حزن از آیینه
چهره ایشان نمی زداید وقت آن رسید که تمام اهل جشن حاضر آمدند و پیاله در میان
آمد هرگاه امرا پیاله میخوردند بهمدیگر اشارت میکردند که این پیاله پیاله شربت مرگ است که ما
میخوریم باز نگاه بطرف اهل جشن میکنند و آنها را الحور العین تعبیر مینمایند دریاخان از هر زمان
خوشحالی دیگر روی میداد و در امرا هر ساعت تغیر دیگر روی میدهد چون دریاخان در یاران
شگفتگی نیافت بلکه آثار حزن و هم پیدا دید گفت که یاران خیر است در این طور مجلس در شما
ذوق شگفتگی نمی بینم موجب چیست و باعث کیست یاران سر پایین انداختند چون دریاخان
مبالغه نمود عالم خان گفت که ترس جان ما را این میدارد گفت چگونه گفت از لطیف الملک
بگوش ما رسید که امشب شما را خواهند کشت هرگاه این نوع سخنی بگوش ما رسیده باشد رنگ
شگفتگی و خوشحالی از کجا بر چهره ما پدید آید بمجرد استماع این سخن آتش غضب در نهاد دریا
خان افتاد صحبت منغص شد خان مصحف طلبیده سوگند خورد که این چیز که شما از زبان لطیف

٣٠٢ الملک نقل میکنید در وهم و فهم ما نیست خاطر تسلی نموده رخصت فرمود و صباح این
امرا روانه جاگیر شدند دریاخان لطیف الملک را طلبیده گفت که ای بی دولت چرا بر من
افترا کردی فرمود تا سر و ریش او تراشیده بر خر سوار کرده در تمام شهر کوچه بکوچه گردانیده
در بندی خانه نگاه داشتند و خان غضبناک بر خاسته بخوابگاه رفت اهل و عیال
لطیف الملک با اکابر شهر التجا آورده طلب شفاعت نمودند اکابر پیش دریاخان آمده
شفاعت نموده خلاصی بخشیدند آن فقیر چند گاه در خانه خود محتجب و مختفی نشست تا موی
سر و ریش بحال خود آمد پیش عالم خان رفت و گفت که شما را چه لازم بود که کسی که از روی
دل سوزی بشما سخنی گوید او را ظاهر کرده رسوایی چنین سازند عالم خان شرمنده شده
گفت صبر کن تا من انتقام این از دریاخان بکشم استاد مردی و مردمی بر من حرام است
القصه چون عماد الملک از ولایت برهانپور انتقال نموده پیش ملوخان والی مالوه رفت
ملوخان از خانه زادان سلاطین ماندو بوده چون بخدمت سلطان بهادر انار الله برهانه
پیوست سلطان ملتفت شده پسرش الموسوم ملنکرخان را پیش خود نگاه داشت و او را با محمد شاه
عقب لشکر مغل که از گجرات بر آورده تعیین نموده بود لنگرخان در بند ردیو همراه سلطان بهادر
شهادت یافت چنانچه ذکر او بالا گذشت و چون محمد شاه شربت شهادت اجل چشید ملوخان
در ملک مالوه ماندر رفته اقتداری پیدا کرد و اکثر ممالک ماندو را در تصرف خود در آورد
چون در میان او و عماد الملک خصوصیت تمام بود عماد الملک در ابتدای سلطنت سلطان
محمود و عهد وزارت خویش چتر و سکه و لقب قادرشاهی را از جانب سلطان محمود باو
فرستاد او خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد و خود را الخطاب قادرشاهی مخاطب ساخت

٣٠٣ و خصوصیت با عماد الملک بیشتر از بیشتر شد چون عماد الملک را روز بد پیش آمد چنانچه ذکر او بالا گذشته
پناه باو آورد دریاخان از این رنجیده بقادرشاه از زبان محمود شاه فرمان صادر کرد مضمون
انکه رابطه جهتمندی و دوستداری شما با این سلسله علیه قویست بنا بر آن مسطور میگردد
که عماد الملک حقوق نعمت چندین ساله را بعقوق مبدل نموده طریق بغی پیموده پیش مبارک
شاه رفته بود شنیده باشند که از قدم شوم او چه بر سر مبارک شاه آمد الحال چنان بعرض
رسید که او التجا بشما آورده لایق انکه او را گرفته بپایه سریر خلافت مصیر ارسال دارند یا
از ولایت خویش اخراج نمایند تا نسبت اخلاص سابق سمت جدید پذیرد قادرشاه
در جواب نوشت که عماد الملک ترک سپاهی گری کرده خود را بدرویشی قرار داده از آن جهت
یک موضع بطریق وظیفه مشار الیه تعیین نموده شد برای آنکه غلام قدیم الخدمت آن درگاه است
و او باین حال پیش مردم بیگانه رود رفتن او را مناسب ندیدم خاطر مبارک از جانب او جمع دارند
که او ترک جمیع مدعیات نموده پای تحرک در دامن سکون آورده در گوشه نامرادی نشسته
چون غرض دریاخان این بود که مبادا حریف از امداد صاحب مددی قوت گیرد بلکه
مجرد ورود عماد الملک باعث دغدغه و تردد او بود از استماع این مضمون نوشته قادرشاه
بر آشفت و کوس کوچ بنواخت و پیشخانه سلطان را امر کرد تا بیرون شهر احمدآباد در محلهای
کهمدورکه قریب حوض کانکریه واقع است بردند فرمانها فرستاد بطلب امرا و سپاه که
زود استعداد لشکر نموده حاضر آیند که عزیمت لشکرکشی بر سر قادرشاه مصمم گشته امرا از
هر طرف مثل انهار بطرف بحر ذخار رجوع کردند بعد از چند روز سلطان را برداشته پیشخانه برد
اما خود در شهر ماند بعد از بر آمدنیک پهر روز بخدمت سلطان محمود آمده بچهارگری نشسته

بازبشهر می آمد و بعیش و عشرت مشغول میشد و لشکر هم تمام همراه او بشهر میرفت و پیش
سلطان چوکی داران معدودی می بودند آنها نیز نوبت خود گذرانیده بشهر میروند و چوکی
داران دیگر می آیند اما تا سلطان خورد سال بود بهر طریق گذرانید و تحمل ورزید الحال
وقت آن رسیده که از حد صغر پای در سر حد عنفوان شباب نهاده و لشکر آرزو بقصد تسخیر
مملکت کامرانی دست بجلادت کشاده اما چون کمند قدرت بکنگره مراد نمیرسید از آن جهت
الم قریب داشت هر زمان آه حسرت می بر آورد و آنچه دل سلطان میطلبید در حصول اسباب
کامرانی دریاخان صرف میکرد **نقلست** که روزی دریاخان سلطان را با امیران
و سید مبارک بخاری بمنزل خویش برد تا تماشای جشن نمایند چون سلطان قدم در جشنگاه نهاد
و پری زادها را دید که دیدار شان پای عقل او در قید حیرانی کشید از آن جمله پاتری چند بنظر
در آمد که چشم روزگار این چنین صاحب حسن و پرکار ندیده بود اگرچه زر و جواهر بسیار بروی کار
آورده بود اما باوجود طلعت آن مهوشان و سیارهای خورشید نشان در چشم اعتبار چون
سنگ بمقدار می نمودند تا آخر شب سلطان تماشا کرد بعد از آن دریاخان از مجلس برخواسته
بخلوت در آمد و یکی از آن ماه پارها را در بغل گرفته بخواب رفت سلطان تنها ماند تحمل نتوانست
کرد آهسته در گوش سید مبارک گفت میران چه می پسندید شوخی این غلام ما را تنها گذاشته
خود شراب خورده بفراغت اشتغال دارد میران فرمودند باک ندارد که الحال آنچه بنظر در آمد
عنقریب همه ایشان بر بساط خدمت شما قیام خواهند نمود اما موقوف بر وقت است

بیت برآید در زمان خویشتن کار بوقت خود دهد هر میوه بار
محالست اینکه یابی در چمنگاه بنفشه در تموز و گل بدی ماه
آخر الامر همچنان شد که تمام حرم

و خزانه و حشم دریاخان بدست سلطان افتاد چنانچه ذکر این حال بعد از این مذکور خواهد
شد انشاالله تعالی القصه چون عالم خان شنید که سلطان بیرون میماند و دریاخان با لشکرها
در اندرون شهر و از این رهگذر سلطان متاذی و متحیر است پنهانی از قصبه دهندوقه که
بسی کروهی از احمدآباد واقع است و تعلق بجاگیر او داشت عرضه داشت فرستاد که من
غلام این درگاهم نمیتوانم دید که دریاخان بچنین حکومت و سلطنت و عشرت و کامرانی
بگذراند و پادشاه ما بچنین بیسامانی و حیرانی درماند از آن جهت در گوشه جاگیر خود دم بخود کرده
نشسته ام اگر سلطان داعیه سلطنت دارند و عشرت و کامرانی خواهند باین جانب تشریف
آورند بعد از آن این بندهای درگاه کمر خدمت بسته متغلب را از میان بردارند سلطان
چرچی نام چریمار یعنی گنجشک گیر که او از عنایت سلطان آخر بخطاب محافظ خان سر
افراز شده بود او را ببهانه آن فرستاد که از جونه گر شکرها پارد که شکره آن کوه بغایت
تیز پر و دلیر می باشد و چون بقصبه دهندوقه که سر راه است رسد بعالم خان ملاقات
نموده عهد و وثوق دولتخواهی از او حاصل کرده بیاید چرچی پیش عالم خان رفت و مشار الیه
بهر طوریکه مطلوب سلطان بود خاطر نشان نموده قرار بر این یافت که دویست سوار شب
بتحت حصار کهمدور خود را رسانند سلطان برآمده ملحق شده با ایشان بصوب عالم خان
متوجه شود آخر الامر شبی که معهود بود جماعت کهور پیلبان تحت حصار آورده ایستاده
کردند سلطان دست بکمند کرده از دیوار حصار فرود آمده و بر کهور پیل سوار شده و در سر یک
اولیا طی مکان نموده و صباح آن بقصبه جانو من اعمال پرگنه چالاواره که از احمدآباد
بر شش کروه است رسید وجیه الملک که جاگیردار آنجا بود پیش و آمده ملازمت نمود دیگر نمان

۳۱۱ سلطان توقف نموده بازراهی شد وبقصبه دهندوقه رسید عالم خان آمده بپای بوسی
مشرف شد وعرض کرد که آمدن سلطان مبارک است انشاالله تعالی کار بحسب مراد
دولت خواهان صورت خواهد بست القصه دریاخان بعد از یک پهر روز بطریق معتاد
چون از خانه خویش بدرب خانه رسید خبر شنید که سلطان پیش عالم خان رفته دریاخان از محافظ
خان که یار وصاحب اسرار او بود پرسید که حالا چه باید کرد او گفت پیش ازین هرچند بتو
گفتم که در چشم این پسر میل بکش وبجای این دیگر خورد سالی را نصب کن که زیر دست تو
باشد گفته مرا قبول نکردی اکنون تا او قوت نگرفته است فی الفور یکی را پادشاه بردار ولشکر
گرد نموده برا او را زنده بدست خواهیم آورد دریاخان یکی از نبایر سلطان احمد ثانی را
از احمد آباد پیدا ساخته وسلطان مظفر لقب کرد وخطبه وسکه بنام او مقرر کرد وقریب
پنجاه شصت هزار سوار جمع کرده بجانب قصبه دهندوقه لشکر کشید از آنجا سلطان با ده دوازده
هزار سوار آمده درناحیه موضع دهور من اعمال پرگنه دهولقه که بر هفت کروهی از احمد آباد
واقع است مقابله نمود میگویند باوجود دل آسایی فراوان واستمالت بی پایان که دریاخان
می نمود مردم از او جدا شده بخدمت سلطان میرفتند نظم

سحر چون شهنشاه نیلی سریر کشید از میان تیغ آفاق گیر برآمد بگردون خروش
خروس زهر دو سپه خاست آواز کوس کشیدند صفها پی کارزار یکی زین کنار و یکی
زان کنار زهر سو سپاهی بکین خواستند نقیبان لشکر صف آراستند
کشیدند فیلان جنگی قطار زهر گوشه چون ابر آتش نثار میگویند فوج برنغار سلطان
بوجود عالم خان استحکام یافته بود واز جانب غنیم مقابل عالم خان محافظ خان مقرر گشته

اومردی

۳۱۲ او مردی شجاع بود میگفت که من در یک چیز حیرانم که مرد از پیش مرد چگونه میگریزد وسردار
جوانغار مجاهد خان بهلیم وبرادر او مجاهد الملک واز جانب غنیم در مقابل او شمشیر الملک
برادر محافظ خان ووجیه الملک وتاج خان والف خان والپ خان کهتری در غول برکاب
سلطان محمود واز طرف غنیم در مقابل دریاخان با پادشاهی که تراشیده وسلطان مظفر
نام نهاده بود وخوانین دیگر مثل سلطان علاءالدین برادر سکندر خان لودی پادشاه
دهلی که در زمان سلطان بهادر آمده ملازم سلطان شده بود ودر هراول سلطان
طرفین جنگ دیده وکارآزموده ها را مقرر داشتند میگویند پیش از آنکه هراول با هراول
چیقولش نماید عالم خان پیش دستی کرده واز آن جانب فوجی پای ستون نموده مقدار
دو گهری رد وبدل شمشیر با همدیگر نمودند واز خودها وتیغهای دلاوران طرفین شعلهای
آتش برق وار میدرخشید آخر الامر لشکر فوجی شکست خورد وفوجی خود را بغول دریا
خان رسانید با آن فوج برغول سلطان محمود تاخت ولشکر سلطان تاب نتوانست آورد
شکست خورده در قصبه رانپور که برده کروهی قصبه دهندوقه قبله رویه واقع است رفت
واز آنجا بموضع کوت پالیات که پنج کروه از رانپور است من اعمال پرگنه سروه از سرکار
سورته رفت عالم خان هزیمت خورده بموضع ساوره که بر کنار آب سابهر
واقع است بر هفده کروهی قطب رویه احمد آباد وآنجا رفت دریاخان مظفر ومنصور
مراجعت نموده درناحیه قصبه دهولقه فرود آمد اما چون طالع سلطان محمود قوی
بود که باوجود هزیمت هم از لشکر مغلوب وهم از لشکر غالب مردم فوج فوج رفته
بعضی بعالم خان می پیوستند وبعضی بخدمت سلطان میرسیدند ودر سه چهار روز باز

۲۱۳ پیش عالم خان ده دوازده هزار سوار جمع شده عالم خان بسلطان عرضه داشت کرد
که عنان عزیمت باین صوب معطوف دارند این مرتبه انشاء الله تعالی اهل بغی را زنده
بدست می آوریم چون دریاخان این را مشاهده کرد که لشکر هر روز ازو جدا شده بخدمت
سلطان میرود نتوانست در دهند وقه اقامت نمود متوجه احمدآباد شد بخیال آنکه خزانه
در دست ماست چون بلشکر زر میدهیم باز رجوع باین جانب خواهند کرد چون بدروازه
شهر رسید اهل شهر دروازه را بروی او بسته از بالا تیر و تفنگ سر دادند و گفتند تو
حرام خواری ترا دخل بشهر آمدن نمیدهیم آخر الامر دروازه را گذاشته کهرکی بیرم پور را
شکسته بان راه در شهر درآمد اما هرچند مردم را روز دل آسا میکرد و زر میداد
وقت شب برآمده بخدمت سلطان میرفتند سلطان از آنجا متوجه احمدآباد شد دریا
خان ترسید که مبادا مردم شهر او را گرفته پیش سلطان برند حرم و خزانه را همراه فتوحی بقلعه
چانپانیر فرستاد و گفت شما آنجا مضبوط شوید من برهانپور پیش مبارک شاه میروم و او را
۹۵۰
بکومک گرفته می آورم و خود بطرف برهانپور روانه شد و کان ذلک فی سنه خمسین وتسعمایه
سلطان بدولت و اقبال در شهر احمدآباد درآمد و از آنجا متوجه چانپانیر شد و بکوچ متواتر رفته
چانپانیر را قبل نمود و فتوحی در جنگ و جدل تقصیر نکرد اما همان دید که بزرگان گفته اند

بیت

گر سپهری که سر بخون آیی ... باولی نعمت ار برون آیی

قلعه را سلطان بزور بازو فتح نمود میگویند که روز فتح قلعه از سلطان آنقدر جرات و مردانگی
مشاهده کردند که فوق آن متصور نباشد در جاییکه ایستاده بود شش هفت کس را از گرد و پیش
سلطان اهل قلعه از بالای قلعه تفنگ زده خوابانیدند و سلطان از آنجا یکقدم پیش

۲۱۴ وراست نشد و چتر از سر خود کناره نکرد هرچند افضل خان وزیر بچتر دار گفت که چتر را
از سر سلطان کناره کن سلطان را خوش نیامده بچتربان ابرام میکرد و قدم پیش می نهاد
تا سپاهیان شیر بیشه شجاعت و لشکریان مرد میدان جسارت از هر طرف بالای
قلعه برآمدند و فتوحی گریخته بالای ارک قلعه که آنرا موالیه میگویند رفت آخر الامر او را
بسته بخدمت سلطان آوردند حکم کرد که در قلعه صورت او را محبوس دارند تمام خزانه
و حرم دریاخان قریب چهار صد پانصد پریزاد از آن جمله چندین خود از این قبیل بودند
که شاید چشم روزگار هم ندیده باشد بدست افتادند سلطان از دل شاد و از غم آزاد گشت

بیت

چه خوش باشد که یابد تشنه دیر ... بگرمای بیابان شربتی سیر
جگر آسوده کی یابد ز آشام ... حلاوت گیرد از شیرینیش کام
چه خونها خورده باشد دل بصد جوش ... که تا که نوش داروی کند نوش
چنان مطلق عنانی کم توان یافت ... که شواند ز کفت دل عنان تافت

سلطان بخدمت سید مبارک گفت میران چو مرا قول شما از کمن غیب بمعرض شهود رسید
میران عرض کردند مثلی مشهور است هرچند دیر است آهو بچنگ شیر است القصه سلطان
مظفر و منصور در چانپانیر نشست و شروع در کامرانی نموده و داد جوانی داده تا سه ماه برین
منوال گذشت منصب وزارت بتشریف همایون ملک برهان الملک قرار گرفت
مرد متدین و مصلح کار بوده میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را
در خواب دید و پرسید که یا رسول الله ما شنیده ایم که وجود گل سرخ از عرق مبارک
آن حضرت ظاهر شده چون است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم خوی
از پیشانی بدست مبارک خود گرفته افشاندند همه گل سرخ تازه و تر از آن ریختند و منصب

۳۱۵ امیرالامرائی و سپهسالاری تعلق بعالم خان گرفت روزی عالم خان عرض نمود که
عماد الملک غلام قدیم الخدمت است دریاخان از بدنفسی خود ویرا از ملک اخراج
کرده بود اگر فرمان بطلب او صادر گردد بعتبه بوسی برسد سلطان بطلب عماد الملک
فرمان صادر نمود القصه چون فلک غدار و چرخ مکار کامی چند بر مراد سلطان زدن سلطان
از ناهنجاری او غافل شده باراذل التفات نموده بنیاد خس پروری کرد چنانچه چرچی
چرمیار مذکور را الخطاب محافظ خان مخاطب ساخت و مقرب الحضرت گردانید و آن
تنگ حوصله کم ظرف شراب میخورد و نسبت بامرا و وزرا سخنان بی صرفه میگفت و بخدمت
سلطان خوراد ولنخواه و صاحب کنکاش می نمود از این جهت امرا و وزرا متاذی بودند
در این اثنا عماد الملک از ماندو آمد سلطان اعزاز و اکرام او بسیار نمود و سرکار بهروج را
با بندر سورت جاگیر داده رخصت جاگیر داد که آنجا رفته سامان و سرانجام خود نماید در این
اثنا چرچی چرمیار در مجلس شراب عرض کرد که خیمه نو را طناب نو می باید این کهنه قلعها
بکار نمی آید عدم از وجود آنها بهتر است باری تا علاج دیگران کرده شود یکی سلطان علاء
الدین که در جنگی که قریب دهور واقع شد با دریاخان همراه بود و دیگر ملک چو شجاعت
خان که این نیز از جمله آنهاست این دو کس را باید کشت تا مردم دیگر عبرت گیرند
سلطان فی الحال بنابر گفته این سفیه از امرا و وزرا استصواب نانموده این دو امیر را فرمود
تا گردن زدند و زیر دار بر تافتند و خود در خلوت نشست و هیچیک از امرا و وزرا بار نداده
تا سه روز برین نسق گذشت آخر الامر عالم خان لودی با عماد الملک گفت که سلطان علاء الدین
برادر سلطان سکندر لودی است امروز سیم روز است که در زیر دار افتاده است سلطان

عرض کرده رخصت حاصل نمایند تا او را برداشته دفن نمایند ملک گفت که من مرخص شده ام ۳۱۶
که بجاگیر بروم عالم خان گفت باک ندارد باید رفت عماد الملک بدربار آمد چرچی از پیش سلطان
بیرون آمده پرسید ملک شما مرخص جاگیر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت سلطان علاء
الدین لودی امروز سیم روز است که زیر دار افتاده است برو بسلطان عرض کن که اگر
حکم شود او را دفن کنند آن سفیه زهرخنده کرد و باعراض گفت که ملک امروز دو
حرام نمک را کشته اند عنقریب چندی دیگر را خواهند کشت شما چکار دارید بروید بجاگیر
خود از استماع این سخن آتش در نهاد عماد الملک افتاد و گفت خان چو دیگر این گنجشک
نیست که شما می کشته باشید و برخاسته راهی شد پیش عالم خان آنچه شنیده بود باز گفت
و گفت اگر میخواهید چند روز زنده باشید این بدبخت چرچی را بکشید و سلطان را شهر
بند کرده بدر آرید و خود بدیره خود رفته بطرف جاگیر خود کوچ کرد عالم خان و وجیه الملک
و الب خان کهتری و جمیع لشکر و رای برهان الملک وزیر اتفاق کردند که تا چرچی را
بکشیم سلطان سلام بکنیم عالم خان با تمام امرا اسلاح بسته سوار شده اول آن هر دو مقتول را
برداشته دفن کردند بعد از آن بمسجد کلان که بدربار سلطان بود آمده نشستند سلطان
متحصن شد تا سه روز باین طور گذشت آخر الامر آب کمی کرد سلطان عاجز شده برهان
الملک را پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود ایشان چیست ایشان گفتند
که ما بنده سلطانیم از سلطان گله نداریم اما چرچی را بما فرستند که این لایق خدمت
سلطان نیست بدبختی است که دلالت ببدی می کند هر چند در این باب رد و بدل شد
سلطان بارسال چرچی راضی نشد آخر الامر برهان الملک و افضل خان بعالم خان

٣١٧ کفتند که این دفعه زیاده ازاین نکوشید بعد ازاین آنچه شما بکویید سلطان خواهند کرد کفتند که
ما باغی نیستیم بنده سلطانیم الحال ما را بخدمت سلطان برده تا سلام کرده برکردیم سلطان
برآمده بار عام داد و امرا را طلبید یکی ازآن میان که بچرچی رابطه اخلاص داشت کفته فرستاد
که دراین مجلس خود را منمای والا ترا خواهند کشت آن سفیه بغرور التفات پادشاهی
نصیحت او را کوش نکرد چون امرا آمده سلام کرده دست بسته ایستادند آن خون کرفته تیر آب
خورده بغرور تمام آمده ستون تخت سلطان را کرفته عقب سرایستاده شد چون چشم
عالم خان برچرچی افتاد آتش غضب او تیزتر شد مردم خود را اشارت کرد که بکشید این بدبخت
را از ملازمان عالم خان سید جهاد و ماندوانی و صالح محمد الهدیه و ملک لادن شمشیر کشیده
برچرچی حمله کردند چرچی کریخته در زیر تخت پادشاهی درآمد ایشان ازآنجا موی او را
کرفته برآورده پاره پاره کردند هرچند او فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده نکرد سلطان
خنجر کشیده برشکم خود زد الب خان دست سلطان را کرفت اندکی از خنجر در شکم درآمد غوغای
عظیم شد چرچی را بیرون کشیده دفن کردند و زخم سلطان را بسته محافظت نمودند
حکومت سلطان باز دست کشید و بقید امرا کرفتار کردید ازآن روز بار نظر زیاده بر سابق
نگاه میداشتند و هیچ امری را باختیار سلطان نمیکذاشتند خس پروری این نتیجه داد و سفله
نوازی بند بر پای نهاد لهذا بزرکی کفته بیت نه خسرو بود آنکه خس
پرور است خسی دیکر و خسروی دیکر است هر پادشاهی که خس پروری و سفله
نوازی را شعار خود ساخت تخم ادبار در زمین اقبال خود کاشت و آخر کاشته را خود برداشت میکویند
روزی که سلطان چرچی را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت افضل خان وزیر بطریق

تجاهل العارف کفت که کسی میداند محافظ خان از کدام قوم اند ملک امین کمال که مردی شاعر ٣١٨
و لطیفه کو بود کفت آری من میدانم ایشان از قوم پرمار اند و تریاد کراس دارند پرمار قومی است
از قوم راجپوتان و تریاد قصبه ایست از قصبات مضافات کجرات لفظ پرمار و تریاد لطیفه ایست
لطیفه پرمار خود ظاهر است و لطیفه دیکر آنکه تر چوب نی دراز را میکویند که با آن جانور میکیرند
و تریا جانور کیرنده را میکویند و این لطیفه نیز از ملک امین مشهور است که روزی سلطان
محمود از خان جهان خواجه سرا پرسید که تو از کدام قومی او کفت من خورد سال بودم که در بند
افتادم مرا یاد نیست ملک امین کفت که من قوم خان را میدانم سلطان کفت بکو کفت
از قوم بادهیل اند بادهیل قومی است از قوم راجپوت و بزبان هندی بادهیل بریده شده را
کویند سلطان خنده بسیاری کردند و چند لک دام انعام فرمودند القصه عالم خان و وجیه
الملک و مجاهد خان و مجاهد الملک که عمده ملک و لشکر بودند باتفاق همدیکر قرار دادند
که یک روز عالم خان خود چوکی سلطان نماید و یک روز شجاع الملک برادر عالم خان و
وجیه الملک و یک روز مجاهد خان و مجاهد الملک بهلیم که هر دو برادر بودند و اعظم همایون
خویش عالم خان باین احتیاط نگاه بانی سلطان میکردند بعد ازاینکه در احمد آباد آمدند
بهمین نسق چوکی میدادند هرگاه که سلطان را میل چوکان بازی میشد در محلات بهدر میدان
چوکان بود در آن چوکان می باخت اما آنکه از دروازه بهدر برآید امکان نداشت القصه
شجاع الملک برادر عالم خان مجاهد خان بهلیم کاهی مطایبه میکرد که او مردی جسیم بود و شکم
کلانی داشت ازاین ادا اثار الملک وزیر مجاهد خان را که حل و عقد سرکار مجاهد خان و
برادرش تمام بدست او بود خوش نمی آمد و متاثر بود و جمعیت مجاهد خان و مجاهد الملک قریب

ده دوازده هزار سوار بود که هزار موضع از سرکار سورتهه بجاگیر او تعلق داشت روزی امرا
بمجلس نشسته هم دیگر گفتند که [illegible] داشت سلطان با این صغر مصلحت نیست میل در چشمش باید کشید
وکودک دیگر را بجای او نصب باید کرد بلکه چه احتیاج کودک دیگر است و چه ضرورت که این هم
درمیان باشد ولایت را قسمت کرده هریک بسر حد خود نشیند و بمقتضای قرارداد
شروع در تقسیم نمودند و گفتند که فلان سرکار تعلق بفلان داشته باشد و فلان تعلق بفلان
نثار الملک گفت که بصاحب ما کدام ملک میدهید شجاع الملک گفت که شکم مجاهد خان لایق
اضافه دولت نیست بلکه چیزی هم که دارد از او کم باید کرد مجاهد خان بطیبت گذرانید و امرا
بعد از قسمت هریکی بجای خود رفتند مجاهد خان اگرچه گفته شجاع الملک را گوش نکرد اما
نثار الملک که وزیرش بود از این سخن برآشفت و گفت اگرچه بحسب ظاهر در قالب مطایبه
سخن کرد اما مقرر است که کل اناء یترشح بما فیه معلوم شد که ایشان در حق شما چه نیت دارند

بیت
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد — دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

نسبت بمردم دیگر نثار الملک بیشتر در خدمت سلطان آمد و رفت میکرد ظاهرا
این حرف هم بگوش سلطان رسیده بود که امرا چنین قرارداده اند که در چشم سلطان
میل باید کشید از استماع این سلطان بگریست و بخود می اندیشید و میگفت که اگر مرا بکشند راضیم
اما کور نکنند نثار الملک شبی در خدمت عرض کرد که ما غلام سلطانیم عرضی داریم اگر بسمع رضا
اصغا فرمایند معروض داریم سلطان دانست که مبادا در رنگ پسر مقبل خان که ذکر او بالا
گذشت حرفی گوید آن نیز باعث کثرت شدت شود گفت با من چه حرفی دارید و از
دست من چه برآید او عرض کرد که سلطان عالم قرارداد امرا شنیده باشند که در چه مقام اند

یا کوری چشم قبول کنید یا دفع این کار کنید سلطان گفت با من که موافقت میکند گفت
مجاهد خان و مجاهد الملک که ده دوازده هزار سوار طیار دارند اگر سلطان حکم کند همین
زمان همه را مسلح و مکمل کرده بیاورم دو گهری آخر شب که بماند سلطان چتر زده سوار شود
و بر سر خانه عالم خان و وجیه الملک هلان کنید یعنی حکم بتاراج کنید اینها در خواب
غفلت افتاده اند تا حاضر شدن لشکر انشاء الله تعالی ایشان را زنده بدست می آوریم یا اخراج
دشت آوارگی میسازیم سلطان گفت پس مجاهد خان و مجاهد الملک بیایند و با عهد و وثوق
کنند ایشان حاضر بودند چرا که آن شب چوکی ایشان و اعظم همایون خویش عالم خان بود
هردو امیر مذکور با نثار الملک آمده سوگند بکلام مجید خوردند سلطان گفت اعظم همایون
حاضر است از او چگونه مخفی مینمایید نثار الملک گفت که من او را بخانه اش میفرستم نثار الملک
برخاست و پیش اعظم همایون آمد و بنیاد خصوصیت کرد در آن ایام اعظم همایون مطرب
زنی عاشق بود هر زمان پیاران اظهار اشتیاق و آرزومندی مینمود و نثار الملک
از این قبیل سخنان آغاز کرد و گفت کسی که مثل من هواخواه و مخلصی داشته باشد چرا بر خود
این همه درد و الم روا دارد مردم شما خود در چوکی هستند خود بروید بدوست خود صحبت
بدارید ما دانیم و اهتمام چوکی اعظم همایون گفت عالم خان شبی دو سه مرتبه کس میفرستد و
از من خبر میگیرند گفت تکیه را دراز بر بستر نهاده بالای آن چادر کشیده یکی از خدمتگاران
بفرمایید پایین نشسته خود را بیمار کردن می نموده باشد تا هرکس از عالم خان بیاید بیمار را در
خواب دانسته برمیگردد اعظم همایون همچنان کرد و نثار الملک بخدمت سلطان رفته
عرض کرد که اعظم همایون را بخانه اش فرستادم و پانصد کس از مردم خود در [illegible]

۳۲۱ خانه درآورده بخدمت آورده ام و پنج شش هزار سوار مسلح و مکمل فوج بسته در بازار نکور
ایستاده کرده ام سلطان خود بدولت و اقبال دو گهری آخر شب که بماند چتر زده
برآید و از مردم اعظم همایون چندی که حاضر اند همین جا میکشیم و بر سر خانهای حرام
خواران میرویم کار بدعا انشاء الله تعالی صورت خواهد بست سلطان همچنان کرد
دو گهری از آخر شب مانده بود که چتر بر سر خود زده و فیلان نوبتی را پیش انداخته برآمد
اهل شهر چون دیدند که پادشاه برآمده عالم عالم از هر گوشه و کنار برآمده جمع شدند
سلطان حکم کرد که خانه عالم خان و وجیه الملک حرام خواران را تاراج کنند و نگذارند که اینها
بدر روند نثار الملک لشکر را گرفته پیش روانه شد و سلطان آهسته آهسته از عقب روان شد
خانه عالم خان و وجیه الملک بیرون حصار شهر بود قریب بدروازه جمال پور ایشان تمام
شب در صحبت جشن گذرانده و پیاله خورده آخر شب بخواب رفته بودند و خاطر جمع داشتند
از همه وادی این حادثه که شب حامله بود و زاد و این فتنه که روز بد بر سر ایشان آورد در
گمان و وهم ایشان نبود چرا که تمام لشکر محکوم حکم ایشان بودند و سلطان در حبس هر شب
سه چهار هزار سوار که مردیگانه و مخلص ایشان بودند چوکی میدادند بخاطر ایشان کجا میرسید
که در عالم چنین کسی هست که از او مضرتی بما رسد اما از این غافل بودند بیت
شود دست شقاوت چون گلوگیر   کند رگهای گردن کار زنجیر   میگویند هنوز در خانه
عالم خان و وجیه الملک مردم از خواب بیدار نشده بودند که غوغا شد عالم خان از خواب
برخاست پرسید که این چیست و در صحن خانه آمده دید که بازاریان شهر بالای خانه برآمده
فریاد میکنند که حکم سلطان چنان است که حرام خواران بدر نروند عالم خان جناب

داشت

داشت کوزه آب سرد بر سر خود ریخته اسپ چوکی حاضر بود سوار شده برآمد دید که چند ۳۲۲
سوار از پیش می آیند بر ایشان تاخت یکی از آن میان را بقتل آورد دیگران راه
دادند برآمد این سواران دنبال نمودند و چندی دیگر هم با ایشان ملحق شدند چون قصد
کرده بعالم خان رسیدند صالح محمد المدیه قاتل چرچی و برادر شیخ ارزانی ملتانی هر دو برگشته
چپقلش کردند و کشته شدند عالم خان فرصت یافته بدر رفت تمام خانه او بتاراج رفت خرد
و کلانش در بند افتادند از ثقات گجرات استماع شد که کبیر محمد نام سپاهی در خدمت عالم
خان اکثر عمر خود گذرانیده و معمر شده گرم و سرد روزگار چشیده و شعبده فلک غدار
و روباه بازی دوران ناهنجار بسیار دیده و تجربه نموده روزی که بر سلطان عالم خان
غالب آمده و نمیگذاشت که سلطان از دروازه مهدر بیرون آید اعظم همایون را با
پنج شش هزار سوار که همه دم از خصوصیت میزدند در محافظت چوکی سلطان می بودند و خانه
عالم خان بیرون حصار در اسوریه بود چون اعظم همایون تغافل عالم خان می بودی
محافظت سلطان را باهتمام او گذاشته خود بخانه رفته بعیش و عشرت و جشن و شراب خواری
مشغول می بود و این کبیر محمد روزی بعرض عالم خان رسانید که صاحب شما شیر را
در پنجره کرده اید و خود فارغ نشسته اید سعی در محافظت او باید کرد یا خود چوکی بدهید
یا فکری بر اصل نمایید و بترسید از روزی که زنجیر بگسلد و تمامی عالم را بر هم زند آن زمان
هیچکس حریف او نخواهد شد عالم خان هیچ جواب او نگفت چون امرای کلان و تمامی
لشکر با او متفق بودند نصیحت کبیر محمد را گوش نکرد اما کبیر محمد شیوه شجاعت بود چه در این
روز که آخر پیش عالم خان آمد در آینه تجربه روز اول دیده بود از ابتدای فتنه سلطان

۳۲۳ از اول شب مسلح و مکمل شده نزد عالم خان تا آخر شب می نشست من جمله این مرد مجرب
کار بهمین شیوه گذرانیده هر شب انتظار این معامله میکشید تا شبی که این روز شوم پیش عالم
خان آمد و قتیکه لشکر برای تاراج خانه عالم خان بر آمد نزدیک دروازه جمال پور رسیده
بودیم افتاده شخصی بالای آن بر آمده فریادی کرد که حکم سلطان است که خانه عالم خان را
تاراج نمایند عالم خان در تمام شب بعیش و عشرت و جشن و شراب خواری مشغول بود
آخر شب بخواب رفت که ندای او بگوش کبیر محمد رسید فی الحال در حرم در آمد و فریاد کرد که
خان را بیدار کنید که اینک سلطان رسید خدمتگاری که حاضر بود خان را بیدار کرد پرسید
چه غوغاست کبیر محمد گفت همان غوغاست که در اول روز دیده بودم اکنون آن شیر را که بند کرده
بودید زنجیرهای خود را گسیخت شما زود بر آیید عالم خان بر آمده بر اسپ همین مرد سوار شده
راهی شد چهار سوار راه خان را گرفتند این مرد میدان شجاعت پیش آمده با چهار کس جنگ
کرد چنانچه سه سوار را از اسپ فرود آورد یکی از آن چهار سوار کار کبیر محمد را با خر رسانید
درین فرصت عالم خان مبلغی راه رفت رحمت خدا بر جلال نمکی کبیر محمد باد و تجربه کاری او
و خانه وجیه الملک نیز بتاراج رفت و اهل و عیال او بر آمده جایی پنهان شدند و بدست
نیامدند میگویند که چون سلطان بیازار نگور رسید ابو رب خان برادر ناصر الملک را بطلب
افضل خان وزیر فرستاد و خانه او بر سر راه بود چون سلطان بدر خانه او رسید بر آمده سلام
کرده رکاب بوسی نموده برکاب سلطان روانه شد تا آن زمان قدم از آن حجره بیرون
ننهاده بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت میگویند پیش از آنکه سلطان بدروازه جمال پور رسید
اهل بازار چوبهای خانهای وجیه الملک و عالم خان را گرفته از پیش پیدا شدند و گفتند که حرام

خواران گریخته بدر رفتند و خانهای ایشان بتاراج رفت **بیت** ۳۲۴
بود همچو آتش هجوم عوام هر جا که افتد بسوزد تمام سلطان از همانجا مراجعت
۹۳۲ نموده بدار القرار خویش باز آمد و کان ذلک فی سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه القصه چون از تغلب
عالم خان و وجیه الملک سلطان فراغ یافت دوام سلطنت بید قدرت سلطان بازنظری
استقلال قرار گرفت عالمخان گریخته جانب پیتهاپور که مهواش بود رفت و از آنجا بدریا خان
که در ولایت دکهن قرار گرفته بود نوشت که من از کرده خود پشیمانم و نتیجه آن همین بود که
دیدم الحال شما زود تشریف آرید تا باهم کاری بکنیم دریا خان در دکهن بدحال و خراب بود
جواهر قیمتی را بهای کم میفروخت و بآن اوقات میگذرانید چون طلب عالم خان
معلوم او شد از آنجا ایلغار کرده آمد عالم خان پیش او رفت نی پوره نام موضعی است آنجا
همدیگر را ملاقات کردند دریا خان گفت که من او را دیده و دانسته در قید میداشتم عالم
خان گفت الماضی لا یذکر حالا کاری باید کرد که انتقام خود بگیریم دریا خان گفت ما بنجر جیم
و الب خان یار شما در قصبه اوکلیسر که آن روی آب نربده بر سه کروهی بهروج واقع است
اقامت دارد شما پیش او بروید و ملاقات کنید و اگر توانید بعماد الملک نیز ملاقی بکنید
که درین مصلحت بسیار است و پاره خرجی از ایشان آوردن در کار است عالم خان
با نصد سوار جرار همراه خود گرفته ایلغار کرده بقصبه اوکلیسر رسید و راست بخانه الب خان
آمده فرود آمد الب خان در بهروج بود پیش عماد الملک با هل خانه الب خان گفته فرستاد
که بعد از دعای ما بگویید که گرسنه ایم برای ما طعام بفرستید اگرچه عالم خان و الب خان
یار غار همدیگر بودند اما درین وقت که الب خان در خدمت پادشاه باشد و عالم خان

باغی طعام فرستادن و مهمان داری او کردن چه صورت دارد اما چه کند که اهل و عیال
و اسپ و خزانه او در این قصبه بود و عالم خان ناگهان رسیده متعلقان او فکر طعام نموده کسی بالب
خان فرستاده صورت حال باز نمودند الب خان گفت که این مردم مرا هم چون خود خراب
خواهند ساخت بعماد الملک خبر کرد چون عماد الملک باز باین حکومت و جاگیر از نیابت
عالم خان رسیده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بمروتی نتوانست کرد طعام فرستاد که باین
طرز آمدن بشما لایق نبود حالا که آمدید آن روی آب زبده بیایید تا با شما ملاقات کرده آید
عالم خان همچنان کرد عماد الملک و الب خان رفته ملاقات نمودند عالم خان گفت ای
الب خان خدا روا دارد که ما این چنین در محنت باشیم و شما چنین فراغت میکرده باشید الب
خان گفت الحال از مقدم شما هر دو برابر شدیم عالم خان گفت برابر نشدیم که ما زنده بر
آمده ایم و شما در چنگل انتقام او هستید شما را زنده نمیگذارد هنوز هم هیچ نرفته است اگر
میخواهید که زنده باشید باتفاق ما کاری بکنید ما بگفته عماد الملک بیچاره حرجی را کشتیم و اگر نه خون کسی
نکرده ام ملک گفت شما سراسر خامی کرده اید اگر حرجی را کشتید در باب نگاه داشت سلطان
چرا غفلت کردید حالا از تجربه از کوی شیر بر آمده چون در قید می آید عالم خان گفت مضی
ما مضی آنچه از دست ما می آید تقصیر نخواهیم کرد بعد از رد و بدل بسیار عماد الملک و
الب خان پاره خرجی بعالم خان داده رخصت دادند عالم خان پیش دریا خان آمده
احوال باز گفت دریا خان بعالم خان گفت که مقصود من از ملاقات شما با امرا همین طلب
خرجی نبود بلکه مراد این بود که اسم این دو عزیز امروز باز در پهلوی اسم ما خواهند نوشت
و بعد از این اینها روی ندارند که توانند پیش سلطان رفت ناچار بما خواهند ساخت

بالغرض

مرات سکندری

عاقبت الامر این خبر بسلطان رسید سلطان متردد و متفکر گشت که در این اثنا عریضه
عماد الملک رسید که دریا خان و عالم خان بنده قدیم الخدمت این خاندانند لایق نیست
در این وقت که اینها بر آمده پیش شیر شاه پادشاه دهلی روند رجوع خدمت سرحدی
بایشان متعین شود تا بخدمت مرجوعه قیام می نموده باشند سلطان هم بگفته ملک اقبال باین معنی
نموده بود که در این اثنا از عالم خان ادایی واقع شد که باز این مهم سازی برهم خورد و آن
این است که چون حکم بتاراج خانه عالم خان اصدار یافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت عالم
خان خود گریخته بدر رفت زن و زادش در بند افتادند سلطان بخواجه سرایان و موکلان سپرد تا باحتیاط
تمام نگاه دارند در این حین عالم خان تولا بحضرت سید مبارک بخاری آورد که بعوض اهل و
عیال خود صفدر خان برادر خود را بخدمت سلطان فرستم اهل و عیال مرا بگذارند سید
نیابت نموده صفدر خان را طلبیده اهل و عیال عالم خان را خلاص کردند سلطان
صفدر خان را بجناب سید مبارک سپرده سید ایشان را از کمال مراحم در حویلی خود بالای بالاخانه
نگاه میداشت چند روز بدین نسق گذشت که عالم خان بساد هو نایک را که از جمله ملازمان
او بود فرستاد تا صفدر خان را بدزدی بر آورده بیارد بساد هو نایک مذکور آمده کمین کرده
شبی کمند انداخته صفدر خان را فرود آورده پیش عالم خان برادرش برد از این رهگذر
حضرت سید مبارک بسیار انفعال کشید سلطان هم متردد و متفکر گشت که مبادا عالم خان
و دریا خان و عماد الملک و الب خان بهم ساخته بنیاد فتنه انگیزی نمایند بعماد الملک
فرمان فرستاد که ما شما را هواخواه خود میدانیم با وجود شما لایق نیست که عالم خان و دریا خان
در گوشه و کنار ممالک محروسه بگردند و دغدغه فتنه انگیزی میکرده باشند زود بیایید تا فکر

دفع اینها نموده آید عماد الملک عذر نوشت که سامان لشکر خود کرده بشرف عتبه بوسی مشرف ۳۲۲
خواهم شد بار سلطان بطلب او فرمان دیگر فرستاد او صریح نوشت که من گناه عظیم کرده ام
که بعالم خان ملاقات کردم اما مقصود از این نصیحت او بود و دولت خواهی حضرت سلطان
چون این بحکم واقع شده خود را مجرم میدانم سلطان قدوة السادات
ابن سید زاهد ابن قطب الاقطاب سید برهان الدین بخاری را فرستد تا ایشان باعتماد
قول سلطان دست مرا گرفته بخدمت سلطان رسانند سلطان بخانه حضرت سید عرشیه آمده
تکلیف این معنی نمود ایشان گفتند شما پادشاه اید هر وقت مصلحت خود کار میکنید فقیر دعا
گو را باین نوع تکلیف فرمایند سلطان دست بکلام مجید نهاد که کلام خدا در میان است
که از من ضرر جانی یا مالی یا ناموسی نسبت بعماد الملک صادر نشود حضرت سید با افضل خان
وزیر گفتند که سلطان خورد سال اند شما چرا ما را تکلیف این معنی میکنید افضل خان گفت میان
چو ماهم قسم مصحف میخوریم و از جانب سلطان خاطر جمع کرده ام حضرت اصلا تردد بخاطر
خود راه ندهند دست عماد الملک را بگیرند و بیاورند حضرت سید متوجه بهروچ شدند و سلطان
کوچ بر سر عالم خان و دریا خان نمود که ایشان در نواحی چانپانیر بودند چون حضرت سید
بعماد الملک ملاقات کردند گفتند خان جیو شما چرا چنین نوشته اید که عرشیه بیاید و دست
ما را گرفته بیاورد بخدمت سلطان این خوب واقع نشد حالا صورت حال این است که
سلطان و افضل خان پیش من سوگند کلام مجید خورده اند که ضرر جانی و مالی و ناموسی شما
از ایشان صادر نشود بیشتر شما دانید حیله و حرکت دنیا داران از من چندان نمی فهمم اگر
مصلحت خود را دانید بیایید والا مختارید این بخاطر راه ندهید که عرشیه بطلب ما آمده

است

است حالا بهر حال باید رفت اگر حال افتاده ام بهمراهی ما نمایید سهل است و الا آنکه اگر ۳۲۰
پا بیاید و خدا نخواسته امری ناسزا نسبت بشما واقع شود آن شرمندگی بر من از هر چه گویم
صعب تر است من باد فروش نیستم که هر گاه سلطان نسبت بشما بدی کند شکم خود را
پاره کنم و لشکری ندارم که مقابله و مقاتله نمایم فقیرم از دست من چه بر می آید شما هر کاری که می کنید
اندیشیده و سنجیده بکنید عماد الملک گفت که میان جیو پیر شده ام حالا بر درگه روم سلطان
سوگند مصحف خورده است اگر با وجود این بدی میکند او میداند ملک دمامه کوچ زده متوجه ملازمت
سلطان شد دولت خواهان او هر چند مانع آمدند که سلطان تو پیش نخواهد آمد بالفعل چهارده
پانزده هزار سوار جرار با خود همراه دارید بر آمده در گوشه بنشین از آن طرف عالم خان و دریا
خان مقابله دارند سلطان لاعلاج شده با شما صلح خواهد کرد قبول ننمود و گفت این
آخر عمری چه حرام نمکی است که بکنم ما پرورده دولت این خاندانیم نیت بدی نداریم سلطان
نیز با من بدی نخواهد کرد در این محل ایراد این ابیات مناسب افتاد قطعه

چنین گفت پیش زغن کرکسی — که نبود ز من دوربین ترکسی — زغن گفت زین در نشاید
گذشت — بیا تا چه بینی در اطراف دشت — شنیدم که مقدار یک روزه راه
بکرد از بلندی و پستی نگاه — چنین گفت دیدم گرت باور است — که یک دانه گندم بهامون
در است — زغن را نماند از تعجب شکیب — ز بالا نهادند سر در نشیب — چو کرکس بر
آن دانه آمد فراز — بپایش بپیچید قیدی دراز — ندانست زان دانه خوردنش
که دهر افکند دام در گردنش — زغن گفت زان دانه دیدن چه سود — چو بینائی دام
خصمت نبود — شنیدم که میگفت گردن ببند — نباشد حذر با قدر سودمند

۳۰ قضا چشم باریک بینش ببست اجل چون بخونش برآورد دست در آبی که پایان ندارد
کنار غرور شنا ورنیاید بکار القصه چون ملک باده دوازده هزار سوار آمده در مقام
چانپانیر سلطان را ملازمت نمود سلطان خوش حال شد و القاب بسیار کرد و عنایت بنهایت
اظهار نمود چند روز چنین گذشت میگویند که شبی ناگهان آواز دادند که سلطان حکم کرده
که دیره عماد الملک را تاراج کنند تا حاضر شدن اهل اردو تمام دیره ملک را بتاراج بردند
عماد الملک که او را ستم تأنی میگفتند این قدر قدرت نداشت که بر اسپ سوار شده بگریزد
و در قلعه بهروج خود را برساند یا بعالم خان و دریا خان ملحق شود دست کهاری گرفته گفت که مرا
بدیره سید مبارک برسان آن کهار دست ملک را در آن شب گرفته میبرد ناگهان در آن تاریکی
شب چاهکی خورد که اهل اردو کنده بودند پیش آمده ملک در آن افتاد صباح شخصی برای
آب رفته بود دید آدمی در چاه افتاده است برآورد و نشناخت که عماد الملک است بحال
نیم مرده گفت که مرا بدیره سید مبارک دلالت کن آن شخص بدیره میران برده خبر کرد میران
ملک را بتعظیم و تکریم بمنزل خود بردند ملک گفت که حضرت میران پیش سلطان بروید و بگویید
که این پیر غلام خود را آزاد کنید و بکعبه معظمه بفرستید میران بخدمت سلطان رفتند دیدند
که سلطان از این واقعه متحیر است و در تفتیش و تحقیق مبالغه می نمایند که این امر از که بنیاد
یافت این خود من نفرموده ام مردم تاراج کننده را می آورند بعضی را حکم بقطع دست میکنند
و بعضی را امر بسوراخ بینی مینمایند و میگویند که از ملک خبر بگیرند که بکدام سمت رفته باشد که مبادا
بعالم خان و دریا خان ملحق شود و فتنه عظیم برپا گردد درین حین سید مبارک صورت حال بازنمودند
سلطان خوشحال شد و گفت که قبول کردیم که ملک را بکعبة الله فرستیم بطلبید ملک را آوردند

۳۳۰ بسیدی برجی و سیدی امین که غلام زاده های جوجهار خان حبشی بودند سپردند که مبادا صورت
بر بندد و بخداوندخان که مقطع آن صوب است حواله نمایند که چون موسم سفر بیت الله برسد ملک را
روانه سازد میگویند که ایام صیام بود که این واقعه روی داد چون وقت افطار شد سیدی برجی
آبریز خود را بدست ملک داد ملک ملاحظه کرد یعنی تا آب ریز شما آب خوردن بی ادبی است
سیدی برجی گفت که ما کمترین غلامان شما هستیم چکنیم از حکم پادشاهی چاره نداریم آری دنیا
همین طور جایی است گاهی نعل مرکب آدمی را بفلک میرساند و گاهی برهنه پای بر سنگلاخ
میدواند مرد آن است که بهر حال پای از اندازه خویش بیرون نگذارد و فریفته و شیفته این غدار
نشود بیت در اقبال و ادبار گردون دون رگ جان تدبیرها
بگسلد چو آید بموی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد القصه ملک را بخداوندخان
۹۵۲ رسانیدند بیست و هشتم ماه مبارک رمضان در سنه نهصد و پنجاه و دو ملک مذکور را خداوندخان
بعذاب الیم کشت آن زمان معلوم اهل عالم شد که اختیار خان بیگناه بوده و ملک
ناحق بخون او اقدام نموده چنانچه تفصیل این حال بالا گذشت القصه بعد از وقوع زوال
دولت عماد الملک سلطان میران سید مبارک را بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرمود
مشار الیهما مصاف داده کام بفرار کشادند سید مظفر و منصور مراجعت کرده بخدمت
سلطان آمدند بار سلطان ناصر الملک را نوازش فرموده بر سر عالم خان و دریا خان
تعیین فرمود تا از سرحد گجرات برآرد ناصر الملک دنبال ایشان گرفته در جنگل پالمون
در آمدند و چند روز در آنجا توقف نمودند عاقبت الامر از آنجا پیش شیر شاه افغان پادشاه
دهلی رفتند بعد از آن حکومت و سلطنت پادشاه استقلال گرفت در تاریخ تحفة السادات

٣٣١ که آرام کشمیری بنام حضرت سید مبارک تالیف نموده این همه واقعات را باین عبارت
اختصار نموده که سن شریف از پانزده سالکی تجاوز نموده بحد عشرین مشرف کشت نیک از بد
دیکانه از یکانه تمیز و تشخیص کرد و بعضی امرا که از ایشان غباری در خاطر پاکش بود از بنیاد برانداخت
و بعضی دیکررا ازین دیار اخراج کرد پس ازین عبارت چکونه حقایق احوال که مقصود و غرض
از تواریخ است معلوم و مبین کردد بنابرآن فقیر حتی الامکان تتبع نموده واقعاتیکه درین مدت
احداث یافته در قید تحریر آورده اکرچه تولد فقیر در زمان شهادت سلطان زمان عاقبت محمود
در بلده فاخره محمودآباد که در ایام رواج سلطنت سلطان مذکور دار القرار خود ساخته بود
وقوع یافته شیرخواره بودم که سلطان شربت شهادت چشیدند اما پدر و برادرم شیخ یوسف
ببعضی از واقعات مذکوره اطلاع داشت از ایشان استماع نموده و بعضی از اعزه که
واقف این واقعات بودند معلوم کرده بتحریر آوردم القصه بعد از حصول استقلال
سلطنت و حکومت سلطان محمود آصف خان وزیر را که سلطان بهادر در حادثه
حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه با خزانه و حرم بمکه معظمه فرستاده بودند طلبید
و منصب وزارت عظمی را باو تفویض نمود خداوند خان برادر خرد او را دیوان کل ساخت
و افضل خان بنبانی که وزیر سلطان بهادر بود برا و منصب سابق مقرر داشت و پایه عزت
و درجه حرمتش را بلند کردانید اکرچه خان مشار الیه دست از مهمات جزویات بلند داشته
بود و آن بعهده خداوند خان مذکور تعلق داشت اما انقضای کلیات امور بی صلاح
و استصواب او صورت پذیر نبود و از امرا هر کدام را فراخور حال و درخور خدمت و اخلاص
بلند کردانید از آن جمله پایه دولت عمدة الامرا ذوی الاقتدار و زبدة العظمای عالی
مقدار

مقدار سید السادات منبع البرکات سید مبارک که هم کلاه امیری بر سر داشت و هم ٣٣٢
پیراهن پیری در بر بلند کردانید شمه شرح منقبت حضرت ایشان بعد از ذکر سلطان
احمد ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی و دیکر ابوجی کجراتی را بخطاب ناصر الملک
سرافراز ساخته تربیت و رفعت بدرجه اعلی رسانید و عبد الکریم خان را بخطاب
اعتماد خان مخاطب کردانید او در وادی قربت و محرمیت آنچنان دستکاهی داشت
که دیکری را میسر نبود چنانچه دست او را کرفته در حرم محترم خود میبرد و بخدمت آرایش و زینت
لباس و زر این آنها امر می فرمود با وجود آن مشاطکی سلطان رشک و غیرت بحدی
میداشت که اکر دو حرم را با یکدیکر در تبسم میدید هر دو را میکشت و این از خصال ذمیمه
سلطان بود اما از غایت اعتماد اعتماد خان را بچنین خدمات امر می فرمود و اعتماد
خان ازین حال ترسان و لرزان می بود و با خود میکفت که آدمی زاد مبادا از من امری
سر زند که سر در محل تلف رود و جان در معرض خطر افتد از برای احتیاط ازاری از زر
ساخته بود و قفل بجای ازار بندش مضبوط کرده کلید را در خانه کذاشته بالای آن شلوار
پوشیده در محل سلطان میرفت و بخدمت مرجوعه قیام می نمود هر کاه بعد از سه پهر یا چهار پهر
که از ملازمت سلطان بخانه می آمد کلید میکرفت و قفل را وا کرده قضای حاجت خویش میکرد
بعد از مدت مدید سلطان ازین حال واقف کشت و کفت ای اعتماد خان این همه محنت را
برخود چرا قرار دادی اعتماد ما بر تو ازینها زیاده تر است که برخود چنین قرار دهی پس
من بعد ازین چنین مکن بعد از منع مؤکد بقسم اعتماد خان چند کاسه کافور که قاطع شهوت
است آب کرده بخورد تا بالکل از دایره رجولیت برآمد

نقلست

 که در ایام قرب و عنایت سلطان روزی اعتماد خان در وقت بار عام بسلطان سر
گوشی کرده وزرا بجانب یکدیگر نگاه کردند بعد از آنکه سلطان از مجلس برخاست وزرا بخانه
خود هر یک رفته روز دیگر هیچیک از ایشان بدربخانه نیامد همچنین شش هفت روز نیز
گذشت سلطان فرمود که چند روز است که وزرا حاضر نمی شوند مگر همه یکدفعه بیمار شده اند
آخر معلوم شد که بیماری ندارند سلطان فرمودند که پس چرا بدربار نمی آیند بعد از استفسار
عرض نمودند که تا توانستیم بامر وزارت قیام نمودیم اکنون دیدیم که از دست ما نمی آید
پای کشیدیم سلطان فرمود بچه سبب گفتند هرگاه با وجود ما در مجلس دیگری بسلطان سر
گوشی کند موجب هتک حرمت ماست پس از دست وزیر بحرمت چه می آید مصقله بی نور
دست زنگ نمی زداید سلطان بهرکه دانند و از هرکه آید بدو بسپارند و الا در خلوت سلطان
بهرکه خواهند بهر نوع سخن کنند اما در مجلس چنین نکنند از آن روز سلطان استعذار نمود و
شرط کرد که بعد از آن بقیه عمر خلاف ضابطه امری نفرماید و روا ندارد که برخلاف ضابطه
احدی کاری کند و آقا ارسلان نامی که اصل زاد او از اتراک بود بخطاب عماد الملکی مشرف
ساخت کلاه قدر و منزلتش برافراخت و آن زرخرید سلطان بود خداوندخان رومی و
که در بندر دیو شهادت یافته بود پسر او را بخطاب رومی خان سرافراز فرموده
تربیت فرمود و یکی از خاصه خیل خود را بلقب اختیار الملک ملقب گردانیده جماعت
مغل را بمتابعت او محکوم ساخت و چندی را بقطع داری نامزد فرمود و جماعت دکهنیانرا
بمتابعت حسن خان دکهنی امر نمود و هر قومی را بمتابعت یکی از ایشان حکم فرمود
و فتح خان بلوچ را نیز بنواخت و دولت عطا فرمود امرا و سپاه را انچنان در قید

ضبط

ضبط و ربط خود درآورد که هیچ کس را مجال عدول حکم و تجاوز از انقیاد نبود بعد از آن
بخاطر سلطان دغدغه تسخیر ولایت مالوه راه یافت در این باب بآصف خان وزیر
مشاورت نمود او گفت من بتسخیر ملکی بشما دلالت میکنم که کم از ولایت مالوه نباشد و آن این است
که ربعی از ممالک محروسه شما که آنرا بانته میگویند راجپوتان گراسیه متصرف اند اگر آن
ربع را از دست ایشان بگیرند مقدار بیست و پنج هزار سوار بآن محال جاگیر می شود این
باعث افزونی لشکر می شود آنزمان تسخیر ولایت مالوه باحسن و اسهل وجوه میسر خواهد شد
سلطان بنگاه داشت محال گراس متوجه شد گراسیهای ایدر و سروهی و دونگرپور و بانسبله
و لوناواره و راج پیپله و کناره آب مهندری و دهود و غیره مواسی سرحد را ملاذ خود ساخته
شروع خلل در ولایت نمودند آخر الامر سلطان باستحکام تهانجات پرداخت تهانه
بمقام سروهی مقرر ساخت و بمقام ایدر و غیره که اسامی آنها مذکور شد تهانها فرستاد
و نام و نشان راجپوت و کولی در ولایت نماند از قوم راجپوت و کولی هر که را بد دماغ می یافتند
کشته برمی تافتند شعار اسلام و رواج شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در زمان
دولت سلطان عاقبت محمود بمرتبه مستولی بود که هیچ هندویی در شهر اسپ سوار نمی گشت و
تا پیوند پارچه سرخ بر آستین یا بر سر دوش بجای نمی بست جامه نمی پوشید و رسوم کفر مثل
فضایح هولی و قبایح دیوالی و بت پرستی را حد نداشت هندویی که علانیه بجا آورد مگر مخفی آن
نیز ترسیده و لرزیده بعد از شهادت سلطان گراسیهای صورت برهان سعادت
نشان را از سنگ تراشیده بخدایی می پرستیدند و میگفتند این پروردگار ماست که ما را از
کتم عدم بعالم وجود آورده اگر یک سال دیگر بر این منوال میگذشت از گرسنگی رو بعدم

می نهادیم ورخت هستی بباد فنا میدادیم

دربیان اسامی مشایخ کرام که زمانه سلطان زمانه سلطان محمود بعز وجود ایشان آراسته بود

از سادات بتوه که سلسله علیه ایشان رابخاریه میگویند از فرزندان قطب المحققین و بدر
الصدقین عالم ربانی عارف سبحانی مخدوم جهانیان ثانی قطب عالم سید برهان الدین
ابن سید محمود ابن مخدوم جهانیان قدس ارواحهم سید عرشه که بی واسطه نبیره حضرت
ایشان بودند وحضرت سید صالح محمد مشهور بسید جهاوجی وحضرت سید عظمت الله ثانی قطب
که ایشان بچهارم واسطه بآن حضرت اتصال میداشتند وسید حسین که جامع مظهر جمال
وجلال بودند بپنجم واسطه منسلک بسلک نبایر حضرت قطب می شدند واقارب ایشان مثل سید
طاهر محمد وسید پیر محمد وسید حافظ محمد که هر یک قطب وقت بودند واز سلسله سادات
کرامی عمدة المحدثین وقدوة المتاخرین مهر سپهر عظمت وجلال امیر سید شاه کمال ووالد عزیز
ایشان میر سید ودیگر از سادات عظام قدوة المحققین وزبدة الفصیحین قرة العیون
سید ولد آدم سید حاکم که باوجود کبر سن باشتغال امور دینی ودر تحقیق امور یقینی شوقی تمام داشتند
وایشان بیک واسطه نبیره شمع انجمن اهل کمال مهر سپهر فضل وافضال سید عثمان بودند
وسید عثمان بواسطه از خلفای کبار حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین مذکوراند وحضرت
قطب ایشان را بخطاب شمع برهانی مشرف وموصوف فرموده بودند وعثمان پور که مابین
شمال ومغرب احمد آباد واقع است آباد کرده ایشان است ومرقد شریف ایشان نیز

آن

درآن پوره مذکور مشهور ومعروف است سلطان محمود نسبت ارادت بحضرت سید عالم داشت
وکمال اخلاص وارادت بظهور میرسانید در سنه ثلث وستین وتسعمایه در شهر جمادی الاول
رخت هستی ازاین سرای فانی بمقام جاودانی کشید رحمة الله علیه دیگر قدوه اهل
صفا وعمده اهل تقوی شیخ الهداد متوکل دیگر برگزیده افاق مجموعه مکارم اخلاق
بندگی شیخ ابو اسحق که برجاده شریعت وتقوی قدم راسخ داشتند بنده ومرید وخلیفه
مهر سپهر هدایت بندگی شیخ موودود ابن ختم الفقرا حضرت مخدوم قاضی علیم الدین بواسطه
بودند وقاضی علیم الدین خلیفه بواسطه سید السادات منبع البرکات حضرت سید راجو قدس
سره ومرید مخدوم العالم حضرت مخدوم جهانیان قدس سره بودند ودیگر شمع شبستان ورع
وخورشید آسمان زکی حضرت شیخ علی متقی که در طریق ورع بی نظیر وقت بودند
ودر سلوک تقوی بی مانند عصر دیگر هدایت پناهی حقایق دستگاهی مخترع بدیع
الاسلوب فی الکشف والکرامات حضرت شیخ محمد غوث طریقه ایشان سطاریست
یعنی سلسله ارادت وخلافت ایشان بحضرت سلطان العارفین قطب المحققین
شیخ بایزید بسطامی قدس سره منتهی میشود دیگر اعلم العلماء افضل الفضلاء جامع المنقول
والمعقول حاوی الفروع والاصول کاشف اسرار وجود ناظر انوار شهود بندگی
میان وجیه الدین علوی دیگر سعادت شعار مکرمت دثار خواجه عبد الواحد از اولاد
احفاد خواجه احرار منظور انظار آله خواجه عبد الله قدس سره العزیز دیگر مرشد الوقت
والزمان شیخ حسن که از بزرگان عزیز در ماوراء النهر موضعی است میان کال نام از آن مقام
باین حدود تشریف آورده اند دیگر سراج اهل صلاح افتخار اهل فلاح خورشید

۳۳۲ آسمان افضال و کمال شیخ الشیوخ شیخ ماه که مولد شریف ایشان بلده فاخره جون
پور است از بلاد شرق رویه دیگر ثمره شجره یقین صاحب اسرار دین حضرت شیخ جمال
المعروف بتهدی و آن قصبه ایست از قصبات دکهن و این شیخ بزرگوار از آنجاست
دیگر مهر سپهر سیادت و کوکب برج نقابت نتیجه عظام السادات منبع الجود و البرکات
میان جی دیگر صلاح آثار تقوی شعار سید قطب قادری که از بغداد آمده بودند
و رای اسامی مذکور اعزه بسیار در شهر معظم احمد آباد از این قبیل بودند لیکن بواسطه
اختیار اقتصار در عبارت افتاد دیگر در بلده فاخره شهر بهروچ جمعی از اهل الله
سیادت دستگاه اشتغال بعلوم شریعت و طریقت ورزیده و کار فرموده طالبان حق را
هدایت می نمودند از جمله اکابر این منزل متبرکه فضایل مآب سعادت اکتساب میان
غیاث الدین بوده و در بندر سورت شریعت شعار طریقت آثار شیخ کمال الدین است
و این حضرت محرک سلسله همدانیه است و طریقه علی ثانی میر سید همدانی قدس سره سلطان را
نسبت بمشایخ کرام و علمای عظام اعتقاد کامل بوده تفقد بحال ایشان کما ینبغی میفرمود
وظیفه که از زمان سلاطین سلف متعینه اعزه بود بحال خود داشته و رای آن باقتضای
سعادت اعتقاد بهر کدام ایشان ابواب فتوح مفتوح میداشت مستحقان بلادی و آفاقی را در خور
استحقاق وظیفه تعیین می فرمود

در بیان سخاوت و احسان و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده

سلطان علیه الرحمة و الغفران

نقل

نقلست از ثقات گجرات که معاصر و مصاحب سلطان عاقبت محمود ۳۳۸
بودند که سلطان بغایت فقیر دوست بود و همیشه توجه خاطر فیض مآثر بحال فقرا داشت
جاها تعمیر فرموده و خانها راست نموده و خدام بر آن گماشته که از رنج و راحت ایشان خبر
دار باشند و آنچه مایحتاج بوده باشد مهیا دارند اکثر اوقات اغذیه طیبه که بکام نیک
فرجام سلطان لذیذ می نمود میفرمود آیا بفقرا از این جنس طعام میرسیده باشد خدام عرض
میداشتند که بفقرا از این قسم طعام از کجا میسر شود حکم میکرد که از این نوع طعام بسیار
پزند و بفقرا رسانند اکثر اوقات بفقرا از این قسم طعام میرسید و در هوای زمستان قباهای
زیبا بهر بی سر و پا و باهل صلاح و تقوی که در مساجد و مدارس سکونت داشتند هزاران
هزار عطا می فرمود و شب پوشها انعام مینمود و چون بعضی قلاشان آنرا فروختند
بسمع اعلی رسید حکم کرد که نهالیهای بسیار بزرگ بسازند که پوشش جماعتی بوده باشد که شاید
همه متفق بفروخت آن نشوند و هیزمهای بسیار در سر هر کوچه و بازار جمع ساخته تا شب
همه شب آتش افروزند و جماعت بی سامان در گرد آن بیاسایند و نیز فرموده بود که در سر
موسم هر میوه مثل نیشکر و کیله و انبه و خربزه اول بفقرا رسانند بعد از آن در مجلس در
آرند اینقدر شفقت و مرحمت در باره اراذل و ادانی داشته باشد از این قیاس باید کرد که
تفقد بحال اشراف و سادات و ارباب فضل و کمال چه مقدار داشته اند چندین سادات
از عرب از اولاد شمس الشموس شیخ ابو بکر عیدروس رحمة الله علیه و غیر ذلک از این
قبیل بنابر الطاف سلطان از اوطان خود قطع نظر کرده رخت سکونت بگوشه احمد
آباد نهادند اللهم اغفر ذنوبه و ستر عیوبه بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین آمین یا رب العالمین

نقلست که شخصی از مسلمانان دهقان بخدمت سلطان آمده
بعرض رسانید که ابوانابانم ودر انقضای کار خیر ایشان عاجز ودیشب جمال باکمال
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم فرمودند که سوا لک تنکه یعنی یک لک و
بیست وپنج هزار تنکه بتو دادیم از سلطان محمود بگیر باین نشانه که او یک لک مرتبه بمدد ز
درود بر ما میفرستد سلطان فرمود زری که میخواهی بتو میدهم اما نشانی که گفتی خلاف
واقع است او گفت انچه از زبان حبیب خدا شنیده ام میگویم اتفاقا شبی نیز سلطان آن
سرور را در خواب دید فرمودند آنچه او گفته بیان واقع است این درود که هر روز
یکمرتبه بر ما می فرستی ثواب یک لک درود دارد ودرود معظم این است اللهم صلی علی محمد
بعدد انفاس المخلوقات وصلی علی محمد بعدد اشجار الموجودات وصلی علی محمد بعدد حروف
اللوح والدعوات وصلی علی محمد بعدد البدایات والنهایات من الموجودات والمعدومات
الی ابد الآباد من اول ازله واوسط حشره وآخر بقائه وصلی علی محمد وآله اجمعین صباح آن
سلطان آن مرد را بخواند وباعزاز تمام آنچه او طلبیده بود باو رسانید ووظیفه بر آن مزید
فرمود رحمة الله علیه وبعضی این نقل را از سلطان محمود بیگره نقل میکنند والله اعلم بالصواب.

بیان عمارت آهو خانه ودر آن عیش وکامرانی کردن سلطان زمانه

آورده اند که چون دل سلطان از غبار امرای متغلبه مصفی گشت ودر بساط ارزو از این قسم
غبار اغیار نماند بخاطر جمع ودل شاد در سنه ثلث وخمسین وتسعمایه از شهر احمد آباد
انتقال نموده دار القرار خود بمحمود آباد مقرر فرمود وعمارت عالی پرداخت واین عمارت را

مسمی باهو خانه ساخت طولش دو فرسنگ وعرضش یک میدان جنگ هر گوشه آن قصری
عمارت فرمود که در روی زمین مثل آن نبوده واکثر جدار وسقف آن مطلا بود ودر
هر خانه از هر دو جانب رسته بازاری معلی وبر در هر دکان پری زادی نشسته انواع
اسباب طرب وشادمانی وغذاهای فرحت بخش طبیعت انسانی چه از جنس فواکه واثمار وچه
از نوع اطعمه خوش طعم خوشگوار ودر هر طرف باغی آراسته که ریاض خلد از طراوت
آن آب میخورد تنهای درختان را بزر بفت ومخمل میگرفتند وشاخهای آنها را با طلس
وکمخاب ملبس میساختند در چنین باغ باصفا با آهو چشمان حرم عیش وکامرانی میکرد و
داد ایام جوانی میداد چون خورشید از برجی ببرجی نزول می فرمود وچون قمر منزل
بمنزل سیر می نمود اکثر اوقات با نازنینان پریزاد در آن قلعه دلکشا بشغل شکار اشتغال
میداشت وروز عید فیلان واسپان را آنچنان بزر وزیور آراسته وپیراسته می ساختند
که در هیچ عصر هیچ پادشاهی بآن ظرافت ولطافت نکوشیده

بیان قتل سلطان علیه الرحمة والغفران ومآل قاتل او یعنی برهان شقاوت نشان

آورده اند که در ایام مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم هر روز از تاریخ
اول ربیع الاول تا دوازدهم علما وصلحا ومشایخ شهر حاضر می شدند ودرس کتاب مستطاب
بخاری شریف می فرمودند تا یک پهر روز بعد از آن طعامیکه بروح پر فتوح سرور انبیا
صلی الله علیه وآله وسلم مهیا میداشتند حاضر می آوردند وباعزاز تمام پیش اهل صفا
می کشیدند بعد از فراغ رجوع بیت خود میفرمودند تاریخ دوازدهم سلطان خود کمر خدمت

۳۴۱ اعزه می بست وخود آب بدست پاک ایشان میریخت وطشت را وزرای عظیمش میگرفتند وامرا هریک کمر خدمت بسته وخود طعام میچیدند تا آخر مجلس بر پا ایستاده داد خدمت میداد بعد از آن بهریک از ایشان از نقد و پارچه القدر انعام می فرمود که تا سال آینده تا ایام مولود شریف کفاف معیشت ایشان می شد وسری بافها وبرونهای دکهنی که برای پوشش خاصه سلطان می آوردند از آن دستارخانها می ساختند ودر ایام مولود شریف معمول میداشت بعد از آن شسته بپوشش سلطان قطع میکردند وتمام سال از آن پارچها بلباس سلطانی بکار می بردند واین سنت از سلطان مظفر مانده بود اما سلطان محمود بر چیز او می افزود ومبالغه می فرمود وتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول که بعرف عرب آن روز را مولود میخوانند که ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز بوده ودر بعضی بلاد این روز را عرس میخوانند باعتبار آنکه محب بمحبوب وطالب بمطلوب واصل شده وکلام نبی صلی الله علیه وآله وسلم دال است باین معنی که فرموده من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنه زیرا که درمیان محب ومحبوب بجز از وجود حال حایلی نیست هرطالبی که مرغ روحش از قفس بدن جست بگلشن وصال پیوست هم در این روز علمای کرام ختم بخاری شریف باتمام رسانیده بودند برای ضیافت ایشان اسباب طبخ ترتیب داده والوان طعام موجود نموده بودند ومیوهای گوناگون بعد از فراغ طعام واکل فواکه اعزه دست بدعا برداشتند گویا که دعا منتج بشرف شهادت وغفر مغفرت قرین شده بود بعد وقت وداع بهریک از اعزه بطریق قرار داد انعام زر وپارچه نموده خود بخلوت سرای خاص شتافت چون کوفت خدمت وملال خدامت عارض وجود شریفش شده بود

سر بر بالین استراحت نهاد ودر این اثنا عطش بر طبع شریفش استیلا یافت شربت آبی طلبید ۳۴۲ بدبخت اهل شقاوت که آن را بنام نافرجام برهان میگفتند حاضر بود غالبا این بدبخت وقت را می پاییده ومترصد فرصت می بوده شربت مسموم حاضر آورد سلطان خالی الذهن از مکر وکید آن شربت آب را بنوشید وبخواب راحت رفت بعد از ساعتی طبع شریفش برآشفت واستفراغ نمود وخود را متغیر حال دید گفت ای بدبخت این چه شربت آب بود که بمن دادی برهان گفت پادشاها جهان پناها کوفت خدمت تمام روزه استیلا یافته باک ندارد میل بخواب استراحت فرمایند تا آن برطرف گردد پاسی از شب گذشته بود که سلطان باز بخواب میل فرمود آن بدبخت دارین خنجر بر حلق مبارک سلطان راند و آن سلطنت پناه را بدرجه شهادت رسانید

بیان عناد حرام نمک وبدبخت دارین برهان نافرجام وکیفیت رسیدن او بخدمت سلطان وانجام مهم افضل خان درباب آن نابکار

از ثقات گجرات حرسه الله تعالی عن الآفات که بعضی در آنوقت حاضر بودند وبرای العین مشاهده کرده اند وبرخی از آبای کرام خود استماع نموده اند از ابتدای احوالات لعین دارین برهان بدبخت ملعون چنین میفرمایند که والد آن بدبخت بدانجام پیاره نام داشت از قوم اراذل بود وبا ذل خدمات سلطان قیام می نمود بعد از آنکه بزرگی تمام حاصل کرد این است که میرآخور طویله بارگیران او را کردند القصه پسری داشت برهان نام خالی از حسن نبود روزی بنظر اشرف سلطان درآمد بدو جهت پسندیدند

 یکی آنکه سلطان از ابتدای جلوس الی غایت در بند وزرا بود هیچ امری بی وقوف
آنها واقع نمی شد تمام آرزوها و شهوت ذاتی در خاطر شریف ایشان متمکن بود بعد
از آنکه مستقل در امر سلطنت شد هر آینه شروع در کامرانی کرده بادنی ملاحت پسری یا دختری
فریفته می شد دویم آنکه در کل طبیعت سلطان عاقبت محمود از ابتدا تا انتها مایل
ارذال بود و ارذل پرستی را شعار خود ساخته بود چنانچه ذکر این سابق ایراد یافت
بهر تقدیر این برهان بد انجام را منظور نظر شریف خود کردانیده بخدمت کفش برداری
سرفراز نمودند روزی افضل خان وزیر او را دید که کفش سلطان را پاک میکند پرسید
این پسر کیست که باین خدمت سرافراز و مکرم شده است گفتند این پسر پاره آست
که میر آخور بود بعرض سلطان رسانید که سلطان سلامت این پسر را خدمت حضور
نباید فرمود و بمرتبه باین درجه علیا نباید رسانید سلطان فرمودند این پسر خانه زاد است
از او هرگز مکر و کید بظهور نخواهد پیوست باز افضل خان بعرض رسانید که در چشم او مشاهده
میکنم و از قیافت او می بینم که عیاذا بالله از او کوفتی بذات سلطان لاحق میشود سلطان
فرمودند که هرگز از وی امری خلاف قاعده بظهور نخواهد رسید همیشه در میان سلطان
و افضل خان در باب این بدبخت دارین رد و بدل می شد بعد از آنکه آن لعین بحد عنفوان
شباب رسید شروع در امر شنیع لواطه کرد و بشرب خمر اشتغال نمودن گرفت اتفاقا
این هر دو امر چنانچه در ظاهر شریعت از جمله محرمات می باشند و مرتکب آنها حد شرعی
لازم می آید سلطان عاقبت محمود هم حکم فرمودند که از وزرای کبار و امرای نام دار اگر
کسی باین افعال شنیعه نامرضیه ارتکاب ورزد خانه او را بالان یعنی حکم بتاراج میکنم

 برهان نافرجام چون این دو امر را شعار خود ساخته بود روزی از این حقیقت بسلطان
اطلاع دادند حکم فرمود که این نادرست را در دیوار برآرند پدر و مادرش پیش افضل
خان رفته عجز و زاری بسیاری کردند که بغیر از این فرزندی نداریم از برای خدا جان
بخشی او نمایند خان مذکور بخدمت سلطان آمده استشفاع کردند اگر لمحه شفاعت
نکرده بودند آن بدبخت هلاک شده بود چرا که تا دوش آن بدبخت را در دیوار کشیده بودند
چون تقدیر الهی بر این رفته بود که از آن شقاوت نشان آسیبی بسلطان لاحق شود
مثل افضل خانی که آنچه از برهان لعین در آخر روز بظهور آمد در اول روز دیده بود با این
همه عقل و دور بینی سعی در استخلاص مایه فساد کرده او را از این مهلکه خلاصی داد
اما همیشه خاطر افضل خان از آن روز متردد بود و میخواست که در خلا و ملا آن بدبخت در
خدمت حضور باشد و در کنکاش مهمات پادشاهی محرم گردد بلکه بواسطه آنکه آن
بدبخت در وقت مشورت سلطان با وزرا حاضر نشود گوش خود را گران وانموده بعرض
سلطان رسانید که خان چو بسلامت نمیدانم که بسبب کبر سن یا بواسطه هوای مختلف
در قوت سامعه من گرانی بهم رسیده سخنیکه مذکور می شود اگر آهسته میگویند خوب نمی
شنوم و هر که باین علت گرفتار است خود هم که میخواهد تقریر سخنی کند بصوت رفیع
میگوید پس باید که در وقت کنکاش مهمات سلطنت آن شخص حاضر نباشد چرا که
احتمال دارد که سر بر ملا شود و فتوری روی دهد بنابر آن او را در بعضی اوقات
از خدمت حضور دور میکردند اما آن شیطنت پیشه غدر اندیش هیچ مشورت را نمیگذاشت
که نمیدانست تا روزی سلطان فرمودند که اجداد ما بعد از آنکه ممالک گجرات را برنگ

... به کار در دایره احاطه در آورد بعد عزیمت کفار قلعه چانپانیر وجود که مصمم داشته شد دران
وقت هم الحمد لله والمنه که ملک گجرات مع شیئ زاید در تصرف دولت خواهان این
درگاه درآمده اولا در باب افتتاح قلعه چانپانیر مصلحت کنید که چه مقدار لشکر جرار
باید داشت و چه قدر خزانه باید برآورد القصه آن بدبخت حاضر بود همین حرف سلطان
حجت او شد و کرد آنچه کرد **نقلست** که برهان با پسر کلانت میل بهم
رسانیده بافراط و او را همیشه همراه خود داشته روزی سلطان سلطنت شعار با حرمهای
محترم خویش در آهو خانه محمود آباد بشکار اشتغال داشت آن بدبخت در غیبت سلطان
با آن کلانت پسر و شیشه شرابی در سایه درختی نشسته صحبت میداشت و هرگز گمانش نبود
که عبور سلطان باین جانب شود اتفاقا سلطان در عقب حیوانی باز و شکره سر
داده و آن حیوان بجانب آن بدبخت رو آورد که ناگاه سلطان بر سر او رسیده و برای
العین مشاهده کرد فرمود که ای ولد الزنا آنچه مردم در باب تو بعرض رسانیدند قبول
نکردم اکنون بچشم خود دیدم اگر خواست الهی موافق باشد ترا بسزای این عمل میرسانم
این کلمه فرموده در عقب حیوان روان گردید آن بدبخت بدانجام بمرتبه بغضب سلطان
گرفتار شده در مهلکه افتاده بود این مرتبه دانست که در خطر جان خواهد افتاد گفت علاج
واقعه پیش از وقوع باید کرد تا وقتیکه سلطان در این فکر نیفتاده مرا فکر او باید کرد چون
تقرب و تسلط این حرام نمک بجایی رسیده بود که ماکولات و مشروبات و مکیفات
سلطان مختوم بخاتم آن نابکار می بود در صباح آن شب که سلطان او را در آن حالت
قبیح دیده بودند و تهدید کرده بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول روز مولود و وقت وصال

از

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با محبوب حقیقی بود و شعار سلطان بود که از غره ماه ۳۴۶
ربیع الاول تا روز دوازدهم هر روز با اکابر و سادات عظام و مشایخ کرام و علمای
نیک نام مجلس میداشت و در وقت صرف طعام خود بخدمت می ایستاد و آب
بر دست ایشان میریخت القصه در تاریخ یازدهم ماه مذکور سلطان در شکار احوال بر بالا
دیده و فراموش کرده بود در روز دوازدهم تمام روز بر پای ایستاده در خدمت مجلس
مذکور بوده بعد از فراغ از مجلس و وداع اعزه سلطان بخلوت خانه رفت این بدبخت
حاضر بود فرمود پاره از مکیفات بیاور رفته کیف را مسموم ساخته با کوزه آب
مسموم حاضر کرد سلطان از آن معجون مسموم تناول فرموده و آب مسموم بالای آن نوشید
و بخواب استراحت رفت بعد از ساعتی خاطر شریف سلطان بر آشفت و استفراغ کرد
چون فارغ شد فرمود ای بدبخت این چه طور کیف است که بخورد من دادی آن بدانجام
پیش آمده عرض کرد که پادشاها جهان پناها ده روز است که پی در پی کوفت بذات
سلطنت شعار لاحق شده بود بنابر آن دماغ برهم شده است باکی ندارد اندک معجون دیگر
تناول فرمایند و بخواب استراحت مشغول شوند سلطان بقول آن ناپاک بی باک
قدری دیگر معجون تناول فرمودند و بخواب استراحت مشغول شدند که تا صبح قیامت
برنخواستند و با این همه چون دید که سلطان بخواب رفت خنجر کشیده بر حلق سلطان راند
و بدرجه شهادت رسانید و خود بسزاوار لعنت دارین گردید چونکه خیال فاسد در دماغ کاسد
او بیضه کرده بود میخواست آن ناپاک که خود را بر سریر گجرات کشد چند نفر از امرا و وزرا
که رکن سلطنت بودند در همین شب ناپدید ساخته علی الصباح بی دغدغه اغیار آنچه مرا

دلهای نحس باشد نماید بنابر آن همان کنکاش چانپانیر را دست آویز ساخته فکر کرد که با
کدام قوم باید پرداخت که خاصه ما باشند جماعت باک ماریعنی شیرکش که در زمان سلطان
عاقبت محمود بسیار جمع شده بودند و عدد ایشان بیک هزار و دویست نفر رسیده بود و بعد
از ذات سلطان رجوع بوزرا نداشتند چندکس که پیش رو این قوم بودند طلبیده در حجرهٔ
مخفی ساخته گفت که سلطان حکم کرده اند که اکابر و اراذل هر قوم که در این حجره درآیند
او را از میان دو پاره سازید و نگذارید که بیرون روند این قرار داده آمده شخصی را بطلب آصف
خان وزیر اعظم که در اصابت رای و کفایت مهمات دنیوی و اخروی چنان بود که اگر آصف
بن برخیا زنده بودی در این باب پیش او شاگردی میکردی فرستاد و گفت که بخان چنین بگو که
دیوان می فرمایند که مدتیست در باب افتتاح قلعه چانپانیر بشما میگویم که مطارحه نماید
نکردید امشب امرا و وزرا را جمع کرده ام انتظار مقدم شریف شما دارند بزودی آمده این مهم را
صورت دهند چون آصف خان حرف او را شنیده بی تحاشی برخاسته آمد چون بدربار حاضر
شد این مغوی لعین دویده پیش آمده سلام کرد و گفت دیوان جماعت ارکان دولت را حاضر
کرده اند و میفرمایند که این مهم را اصلاح نماید و پیش شده بآن حجره راهبری کرد چون آصف
خان در آن حجره جماعت مردم را نشسته دید کفار نافرجام را راست انگاشته قدم در آن
مجمع نهاد سه کس از آن لعینان برخاسته خان را پاره پاره کردند علی هذا القیاس دوازده کس را از
امرای نام دار و وزرای کبار که اگر یکی از آنها زنده می بود ملک گجرات از دست گجراتیان
بیرون نمی رفت در یک شب و یک مجلس نیست و نابود گردانید القصه وقتی که کسی را
بطلب افضل خان فرستاد افضل گفت آنچه تو میگویی از زبان سلطان نیست و در

این وقت

این وقت سلطان کسی را نمی طلبد تو نامعقول میگویی آنکس آمده گفته خان را باز گفت مرتبه
دویم کس فرستاد که خان چه میفرمایند که روش شما خوب نیست هر چند من بجانب شما
می آیم شما خود را دور میکشید بهر حال جماعت وزرا و امرا حاضر شده اند و انتظار مقدم
شما دارند زود آمده مهم چانپانیر را فیصل دهند خان مذکور چون باز عذر آورد زوجه
ایشان مبالغه نمود که هر چند دیوان میخواهند شما را پیش آرند شما خود را عقب میکشید باید
رفت خان گفت که ای نادان از سخنهایی که این میگوید بوی خون می آید آنچه از زبان دیوان
میگوید نه از زبان ایشان است اگر از زندگی من تنگ آمده اید سعی در رفتن من نمایید
والا آنچه این مرد میگوید خالی از مکر و غدر نیست زوجه ایشان باز در رفتن مبالغه کرد خان
نرفتند باز این غدار نابکار کس فرستاد که دیوان چه میفرمایند اگر شما نمی آیید من می آیم بهر حال
باید آمد که جماعتی در انتظار شما نشسته اند خواست که عذر آورد زوجه ایشان و سروان
خان بهتی که افضل خان او را بفرزندی پرورده و بجاه و جلال رسانیده بود آمده بجد شد که
البته باید رفت تا سلطان دلگیر نشود خان گفت هر چند بشما گفتم که این طلب من خالی از مکر و غدر
نیست شما بجد هستید که بروم تمام فرزندان و متعلقان را طلبیده وداع آخرت نمود و پالکی
خواسته در پالکی نشست چون بدربار رسید این بدبخت پیش آمد و چون قبل از این میانه
سلطان و افضل خان اندک مکروهی واقع شده بود اما هیچ مهمی بی صلاح خان صورت
فیصل نمی یافت چنین دانست که در این وقت شاید خان بقفای دیوان راضی باشد پیش آمده
بلسان استمالت حرفی زد و گفت خان چه دشمنان را الله تعالی برداشت اکنون
اگر دست مرا بگیرید تمامی ملک گجرات بی شرکت اغیار بدست شما می آید افضل خان چون

این کلمات را از او استماع نمود گفت ای بدبخت ولد الزنا چه در سر داری که بوی خون از
این حرفها می آید ای ملعون زود باش صاحب مرا من بنمای عرض کرد خان چو شما همیشه
بر من بدگمان هستید من صاحب شما را چه کرده ام بروید در این خانه با جماعت امرا در کنگاش
نشسته اند خان حمیده صفات را که روح مجسم بود بآن خانه رهبری کرد و آن ملاعین خانرا
بدرجه شهادت رسانیدند بعد از آن آن بدبخت فارغ البال شده آمده رخوت
سلطان را در بر کرده و آن جماعت را از انجا طلبیده جواهر خانه که پر و مملو از جواهر بود
قفل از انشکسته دامن دامن بایشان عطا کرد و اسپهایی که خاصه سلطان بود نیز بهمین جماعت
داد و گفت صباح همه شما را منصب امارت میرسانم چون دو سه گهری از شب مانده با آن
جماعت راه کهرکی پیش گرفته گفت هر که با ما متفق نباشد خانه او را پهلان میکنم بعد از
آن آمده سادات و قضات و علما را طلبیده خطبه باسم خود میخوانم و سکه بنام خود میزنم
سروان خان بهتی که افضل خانرا باسرار فرستاده بود مع اهل و عیال انتظار آمدن او را
می کشیدند چون صبح دمید سروان خان بهتی برای استخبار برآمده که آیا چه حالتی روی
داده در سر کوچه بازار رسیده بود که دبدبه سلطان پیدا شد دانست که سلطان می آید
خواست که پیاده سلام کند آن بدبخت بآواز بلند گفت که سروان خان پیاده نشوید
اما منصب افضل خان مع خطاب افضل خان بر شما مبارک باشد سروان خان دانست
که حال چیست خواست که پیش او آید آن جماعت که پیش او بودند نمیگذاشتند باز خود
گفت که سروان خان از ماست بگذارید تا آمده پای بوسی کند بمجرد استماع این کلمات
آن فتنه جام آتش در نهاد سروان خان افتاد چون نزدیک رسید اسپ را

جولان داده و چنان شمشیری بر کمر آن بدبخت زد که دو پاره گردید و از اسپ بیفتاد
و جماعت شریری که همراه او بودند بعضی گریخته عیال و اطفال خود را برآورده هر کسی بجایی
رفتند و برخی را بدنبال آن لعین بجهنم فرستادند شور و غوغا در شهر افتاد اما هیچکس
نمیدانست که شب حامله چه زاییده است تا روز روشن شد سروان خان و جماعت
امرا از صغار و کبار در خانه اعتماد خان آمده جمع شدند و باتفاق متوجه دربار پادشاهی
شدند اولا آمده خزانه را محکم کردند و بمعتمدی سپردند بعد از آن بخلوت خانه پادشاهی
روی آوردند دیدند که سلطان مقتول افتاده است گریه و زاری بر حاضران جاری شد بعد
از آن بآن حجره درآمدند دیدند که این همه نعشهای امرا و وزرا در این جا افتاده است

بیت

نی کاسب گل بودی و ریغش فلک بین تا چسان
ز در خشم تیغش سپر میکرد خورشید از تن خویش ولی تقدیر یکسو کرد از پیش کند
تیغ قضا چون قطع امید نه داند سپر گشتن بخورشید چو از تیغ آن قد و بالا قلم شد
خط مشکین او خونین رقم شد در فردوس رضوان باز کردند همه حوران در وود آغاز
کردند بعد از آن نعش مطهر سلطان را در حظیره سلطان محمود بیکره که در پایین گنبد
مقدس حضرت قطب المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره واقع است بخاک سپردند لراقمه

قطعه

زمین مزرعیست انسان دانه او که بهر خوردنش دیری
ندارد مگر آن دانه از کشت بهشت است که هر چندش خورد سیری ندارد الققه
این واقعه در محمود آباد شب سیزدهم شهر ربیع الاول در سنه نهصد و شصت و یک روی
داد از عمر مبارکش ده سال گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و قریب هژده سال

پادشاهی کرد و در سن بیست و هشت سالگی شهادت یافت و سال تاریخ از حقیق بالشهادت مستفاد میگردد و تاریخش شیخ یحیی مفتی بنظم درآورده این است تاریخ

شاه محمود از جهان چون روی خود برتافته ‌ ‌ در بهشت جاودان آنجا علم افراخته
تاریخ سال رحلتش از عقل جستم باز گوی ‌ ‌ گفت ای یحیی شنو سلطان شهادت یافته

و تاریخ سه پادشاه که فوت ایشان در یکسال واقع شده این است تاریخ

سه خسرو از زوال آمد بیک سال ‌ ‌ که هند از عدلشان همچون جنان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات ‌ ‌ که همچون دولت خود نوجوان بود
دویم اسلام شه سلطان دهلی ‌ ‌ که در هندوستان صاحب قران بود
سیم آمد نظام ملک بحری ‌ ‌ که در ملک دکهن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت این سه خسرو ‌ ‌ چه می پرسی زوال خسروان بود

القصه بعد از شهادت سلطان علیه الرحمه برهان شقاوت نشان با جمعی از بی باکان که در این باب اتفاق نموده بودند همه کمر یکجهتی بسته در سرانجام خیال فاسد که در دماغ کاسد داشت شد سعی نمودند چندی را مسلح و مکمل ساخته در حجرها که بیرون درب خانه سلطانی بود مخفی ساخت و گفت که هر که پیش شما بیاید و درون حجره قدم نهاد بی محابا بکشید و سخن نکنید چنین قرار داده یکی را بطلب اعظم انور مسمی بعبد العزیز المخاطب بآصف خان وزیر فرستاد که سلطان مطلبید خان مشار الیه حسب الحکم بسرعت روانه شد برهان بتعظیم و تکریم برخاست و گفت که بیایید سلطان گفتند در اینجا نشینید خان را پیش انداخته خود را عقب کشید بمجرد رسیدن خان را بقتل رسانیدند و میگویند که اعتماد خان را نیز طلبیده بود او بفراست دریافت

که طلب او در چنین وقت غیر معتاد بی علت نیست نباید رفت بهمین نسق افضل خان را طلبید چون نظر برهان شقاوت نشان بر او افتاد زبان بستایش گشاد و گفت که دست مرا شما اگر بگیرید شما را نهال خواهم ساخت خان گفت که ای بدبخت چه در سر داری که چنین کلام فضول بر زبان می آری چون از موافقت خان ناامید شد او را نیز بقتل رسانید عجب حالی از پس پرده بظهور رسید و شب حامله این حادثه را زایید که بیک ساعت در یک شب والی و حافظ ملک را که خلقی در پناه او مامون و محفوظ بود آن با جمعی از وزرای دیانت آثار و امرای عالی مقدار باین چنین حال از تخت اقبال بخاک مذلت و ادبار پایمال شدند از این دهر ستمکار و چرخ مکار چشم بهبود نتوان داشت وظیفه اهل کمال آن است که چشم بمال و منال این دنیا ندارند و چراغ چشم جهان بین را بشمع جمال جاه نیفروزند آنانکه نظر بر مال و منال دنیا انداختند آخر ندامت و حسرت اندوختند القصه چون آن بدبخت شقاوت نشان یعنی برهان از قتل آن شهریار بلند مقدار خاطر خود را جمع ساخته فارغ البال و مفرح الحال گشت ایام را بکام خود دیده بعد از آن دست تصرف در اموال سلاطین گشاده رخت فاخره سلطانی را در بر منحوس خود کرده و گلوبند جواهر قیمتی که در گلوی نازنین سلطان بود کشود و بگلوی نامبارک خود بست و بر کرسی مکلل که خاصه شاهی بود چون سگ بر آن نشست و طشت مرصع پیش کشیده بشغل مسواک مشغول شد و بنیاد حکمرانی آغاز نهاد و بتقلید جهانبانی شروع کرد و اسپان خاصه سلطان را مع لجام زر و نقره باصحاب اتفاق بخشید و ایضا حکم کرد که اسیران را از قید زندان بیرون آرند و خلاصی بخشند همچنین کردند القصه

٣٥٣ بعضی مردم کرسنه که از شومی جوع باو رجوع نموده ومتفق شده بودند چون دیدند که این معامله
تا صبحدم نخواهد ماند اسپ وزر کرفته فرار نمودند برهان بدبخت با معدودی چند
بماند دراین اثنا خبر این خرابی اثر اشتهار یافت وبکوش محرمان اسرار سلطانی رسید
مثل عماد الملک که سرخیل رومیان بود وجهوجهار خان والف خان حبشی که سرداران حبشیان
بودند ایشان در رنک موی بر آتش پیچیده پا بر کاب نهاده متوجه دربار سلطانی شدند
آورده اند که غلغله عظیم در شهر افتاد که کویا قیام قیامت قایم شد امرای مذکوره بدر
خانه آمدند قفل خزاین را مضبوط ساخته بخیل عرب معتبر سپرده خود بدفع برهان لعین متوجه
شدند آن بدبخت لعین با چندی که با او متفق بودند بر آمده سروان خان بهتی که یکی از امرای
سلطانی بود از پیش پیدا شد آن بدبخت کفت سروان خان بیا که بوقت آمدی ترا نهال
خواهم کرد سروان خان کفت آمدم واسپ را مهمیز کرده پیش آمد وانچنان شمشیری بر کتف
آن حرامزاده زد که اورا مقتول ساخت وبجهنم فرستاد وهمراهان اورا نیز
بدنبال آن بدبخت تحت تیغ بیدریغ کشیدند وکان ذلک فی التاریخ اثنی عشر من شهر ربیع
الاول فی سنه احدی وستین وتسعمایه میکویند که چون آن بدبخت بحسب ظاهر خودرا ٩٦١
مرد پرهیزکار می نمود سلطان کاه کاهی باقتدای او نماز میکرد روزی اورا از محمود آباد
بقراولی اشکار در زمین بارهه که مابین کهنبایت ودهولقه واقع است فرستاده بودند
وچند نفر از خدمتکاران مقرب الحضرت نیز با او بودند وقت مراجعت او بدهولقه
آمد ودر انجا شبی سکر تاری خورده وبدومنها صحبت داشت چون بخدمت سلطان
رسیدند یکی از آن خدمتکاران آن مجلس را بعرض سلطان رسانید سلطان بر آشفت

٣٥٤ وکفت ای سک بدبخت من ترا پرهیزکار دانسته باقتدای تو نماز میکردم تو خود این چنین
جو فروش کندم نما بوده سزاوار آنی که باز ترا دیوار چید قبل از این یک دو مرتبه اورا
بجهت تقصیری بحکم سلطانی در دیوار چیده بودند وقتیکه بحالت نزع رسیده بود
بعضی مقربان درکاه استشفاع نموده اورا خلاص ساخته آن بدبخت ترسید که اکر این
مرتبه در دیوار چیدند دیکر خلاص نخواهم شد با خود کفت چرا پیش از انکه سلطان
مرا بکشد من سلطان را بکشم بدین سبب آن نهال کلشن جوانی را این بدبخت بآب خنجر
بباد داد وبعضی میکویند که وقتی قلندری باو کفته بود که چتر سلطنت کجرات بر سر تو
سایه انداز خواهد شد از آن باز این خیال فاسد در سر آن حرام نمک بود والله اعلم

دربیان اسامی امرا که بعد از شهادت سلطان عاقبت محمود حضور در پایه سریر خلافت مصیر داشتند که انتظام ملک از سعی ایشان برقرار ماند

نقلست که چون سلطان بدرجه شهادت رسید وامرا ووزرا نیز بان
درجه شرف اختصاص یافتند از امرا کسی که باعث آمانی ملک ورعایا وکافه برایا کردد
ذات عالی درجات سیادت پناه نقابت دستکاه سید مبارک انار الله برهانه بود خیل
غریب وحشم عجیب داشت که چشم نظارکی در جمعیت آن شیران جنکی ودلیران
میدان بکرنکی حیران می ماند اکثر لشکر حضرت سید از سادات بخاریه بودند که نسبت قرابتی
بخدمت ایشان میداشتند ووارای سادات فولادی بودند که سرداران ایشان
موسی خان وشیر خان که در دلاوری ومردانکی قرینه نداشتند بودند وتوجه خاطر مبارک

 حضرت سید درباره ایشان چندان بود که شرح آن راست نیاید و ایشان مرید صادق
الاعتقاد و معتقد خاص الخاص سید بودند آخر الامر از توجه حضرت سید بمرتبه
کمال رسیدند چنانچه شرح این حال بعد ازین مذکور خواهد شد انشا الله تعالی دیگر
جماعت افغانان از قوم لودی و سروانی مثل شیرخان وغیره نیز در روز مردانگی شیری
بودند و در هنگام نبرد و دلیری مقابل خود را شکار خود تصور می نمودند و از مردم شیخ
زاده مخصوص و مقبول حضرت سید پدر این فقیر بوده شیخ محمد نام المعروف بشیخ مجهو
اکبر که در مهمات دنیوی وکیل و صاحب اختیار بودند و در امور دینی خلیفه از
خلفای کبار ذکر ولایت و کرامات حضرت سید اگر تمامی تحریر کنم دفتر دیگر باید اما
بتقریبی بعد ازین ایراد خواهد یافت انشا الله تعالی القصه در ملازمت حضرت
از هر قسم قوم مردم بودند قریب ده هزار سوار از این قبیل بودند که اگر غنیم روز معرکه
کوه آتش بود با آب شمشیر فرو می نشانیدند و اگر دریای ژرف بود مثل قدح آب می آشامیدند
دیگر از آن جمله ملاذ الامرا خلاصه الوزرا مسند عالی اعتماد خان که بعد از شهادت
سلطان امر وزارت و حکم وکالت برای عالم آرای او قرار گرفته دیگر از آن جمله دولت
مآب شوکت ایاب عماد الملک رومی با جمعیت پرسامان از اهل روم دیگر عمدة السلطنة
القاهره الف خان حبشی و ملک شرق گجراتی و اختیار الملک خاصه خیل سلطانی همه را
حضرت سید جمع فرموده او لا غبار دغدغه که از هم دیگر داشتند بصلح و صلاح رفع
نموده و در امر سلطنت بحکم و شاورهم فی الامر مشورت نمودند و از مسند عالی اعتماد خان
که محرم اسرار سلطانی بود پرسیدند که اگر پسری از سلطان مانده باشد ظاهر کنید

تا بر تخت سلطنت جلوس نموده اجرای مملکت موروثی خود نماید و اگر پسری بالفعل
وجود نداشته باشد و کسی از حرم محترم آبستن باشد تا ایام وضع حمل امر سلطنت را موقوف
داریم شاید حق تعالی پسری بوجود آرد تا این امر جلیل القدر از سلسله علیه سلطان عاقبت
محمود بیرون نرود اعتماد خان منکر شد و گفت که سلطان پسری ندارد و از حرم محترم
نیز کسی حامله نیست پس فرمودند که از اقربای سلطان کسی را قابل این دولت
دانید اختیار کنید گفتند الحال در احمد آباد از اقربای سلطان محمود مرحوم
احمد خان سزاوار این دولت است فرمودند بطلب سید رضی الملک را فرستادند که زود
برود و آن گوهر تاج شاهی و زینت افسر شاهنشاهی را بسرعت تمام بیاورد رضی
الملک بر کهوبهل باد پا نشست و مثل برق قمچی کرد میگویند که در چهار گهری باحمد آباد
رفت و بدر خانه احمد خان رسید دید که خان بر دوکان بقالی که نزدیک بخانه ایشان
بود ایستاده پاره باجری در دامن خود گرفته برای کبوتران میخواهد ببرد رضی
الملک شناخت فی الحال فرود آمده برداشته بر کهوربهل نشاند و کهوربهل را بر کرد انیده
براند دایه خان بنیاد گریه و غوغا کرد که این کیست و کجا می برد گفتند بجایی میبرد که
فردا عالم عالم مردم پیش در خانه او جمع می شوند و بار نمی یابند القصه او را بمحمود آباد آوردند

ذکر جلوس سلطان احمد شاه بن لطیف خان نبیره لشکر خان بن سلطان

احمد بانی شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت گجرات باتفاق امرای نامدار

سالکان مسالک اخبار و ناهجان مناهج آثار چنین روایت میکنند که بتاریخ پانزدهم

شهر ربیع الاول سنه احدی وستین وتسعمایه در مقام محمود آباد باتفاق خوانین صاحب تمکین
نهال قامت سلطان عالیشان رابدست مبارک سید مبارک بر کلشن تخت نصب
نموده بلقب احمد شاه ملقب فرمودند تاریخ زنهصد فزون رفته بد
شصت ویک قضا کفت شه راکه الملک لک رباعی
سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل وکرم ودانش وجود دریک نفسی برد
جهانی بعدم وارد دکری جهان هانا دم بوجود هم در آن روز سلطان در سلک
مریدان حضرت سید مبارک منسلک کشت القصه بعد ازانکه تخت کجرات بجلوس احمد شاه
مزین شد قرار چنین یافت که سلطان چند سال است ملک وخزانه را میان همدیکر
قسمت نموده هرکس بسرحد خویش نشسته پاس فتنه وفساد نماید که در این عصر اسلام
شاه پادشاه دهلی وفات یافته بجای او مبرزخان خسر پوره او پسرش راکه سلطان
فیروز نام داشت وجانشین او بود کشته وخود بر تخت سلطنت نشسته وملقب بمحمد شاه
عادل کشته پادشاهی است نوجوان ونو دولت مبادا انکه تسخیر کجرات بخاطر
او راه یابد پس هرکس از امرا در پی جمعیت واستعداد سپاه بوده در جا ومقام خویش
حاضر باشند واعتماد خان بوزارت ونیابت سلطان قیام نماید چون امرا دلات
وخزانه واقبال واخیال سلطانی را مقاسمه نموده متصرف شدند از آن جمله
چیت ودو کرور سکه رایج کجرات که بیست دو لک تنکه اکبری باشد از زر نقد وجواهر
وزر این بحصه حضرت سید مقرر شد کماشته خزانه چی صندوقها را بمنزل ایشان آورد
وعرض کرد که فردا مغیب ما بخدمت می آید شمار کرده می سپارد سید برخاسته
صندوقها را

صندوقها بنظر در آوردند دیدند که همه مختوم ومقفل است کفتند که کسی تبردار فی
الحال یکی حاضر کرد فرمودند که این قفلها را بشکنید در این اثنا محمود زین الدین
خزانه چی عرض کرد که هنوز شمار نکرده اند فردا مغیب آن آمده شمار کرده حواله میکند
اکر تا صباح موقوف باشد بسیار خوب است کفتند عجب مرد بیعقلی بوده او وعده
شمار بفردا می اندازد شب در میان است اکر در این شب مبارک فوت شود این زرها را
که قسمت میکند بمردم اشارت کردند که زود باشید قفلها را بشکنید همچنان کردند آنچه
از جواهر وزر این بود همه را بر آورده هر جنس را جدا جدا توده کردند حضرت سید
بنماز ظهر مشغول شدند بعد از فراغ نماز بر مسند نشستند کمان وتکه در دست داشتند
باشارت تکه تا نماز عصر آن همه زر وجواهر را ایثار کردند وبرخاستند وبنماز عصر
مشغول شدند اکر کسی آثار سخاوت آن حضرت را جمع کند دفتری دیکر باید اینجا
بتقریبی چندی از آن رقم زد کلک بیان میکرد دالقصه چون این خبر مبارک شاه
پادشاه ولایت آسیر وبرهانپور رسید که امرای کجرات سلطان احمد را پادشاه
برداشته وبطریق حبس نکاه داشته ملک وخزانه را قسمت نموده کامرانی میکنند
مشار الیه لشکر جمع نموده از مرکز سلطنت خویش بسمت کجرات روی نهاد از استماع
این خبر امرای کجرات نیز سلطان احمد را کرفته کوس کوچ بدفع مبارک شاه نواخته
روان شدند قرار چنین یافت که عماد الملک رومی والف خان حبشی با فوج خود در
رکاب ظفر اياب مشی نمایند وامرای دیکر بعضی جانب برانغار وبعضی جانب
جوانغار بکردند سید مبارک سردار هراول باشند باین طریق روانه شدند القصه

ازآنجا بکوچ متواتر بمقام رانپور کوتهه ازمضافات بهروچ که بر پانزده کروهی شهر مذکور ۲۵۹
برکنار آب نربده واقع است رفته نزول نمودند ازآن طرف مبارک شاه نیز آن روی
آب مذکور آمده مقابله نموده چنانچه میان دو لشکر غیر از آب نربده حایلی نمانده ناصر
الملک با امرای موافق خود چنین قرار دادند که مدار جنگ بر سید مبارک است ما بجز
تماشاگری پیش نخواهیم بود از دو حال خالی نیست یا فتح از جانب سید می شود یا از جانب
مبارک شاه هزیمت خورده یا کشته میشود یا فرار خواهد کرد و آنهم حکم کشته میکند بال
شکسته و پر ریخته خواهد بود او را ما دفع میکنیم ولایت گجرات بی غدغه در تصرف
ما خواهد آمد این کنکاش را بر خود قرار داده بمبارک شاه پیغام فرستادند که امرای
گجرات موافق رای عالم آرای شما اند الا سید مبارک هرگاه شما دفع سید نمودید مدعا
حاصل است ما همه آمده ملازمت میکنیم چون بر حضرت سید این حال معلوم شد
قاصد صلح گشت و بمبارک شاه پیغام فرستادند که ما فرزند حضرت رسول صلی
الله علیه واله وشما از اولاد امیر المومنین عمر فاروق هستید قتال میان ما و شما
لایق طرفین نیست ما روادار این نیستیم شما نیز بدین راضی نباشید بهتر آن است که ابواب
مصالحت باز داشته مدد و معاون هم دیگر باشیم هرچند از طرف سید پیغام
صلح میرود او از جهت اغوای ناصر الملک راضی نمیشود حضرت سید مولانا روح الدین را
که استاد مبارک شاه بودند و در پیش مومی الیه اعتباری تمام داشت طلبیده
انواع نصیحت نموده حرف صلح درمیان آوردند ملا گفت ما هم برآنیم که شما میگویید
اما هرچند عرض میکنیم معرض قبول نمی افتد الحال یکی از مردم خود را همراه

نزد

ما بفرستید تا باتفاق رسالت شما رسانیم وانچه جواب بشنویم آمده معلوم شما ۲۶۰
نماییم حضرت سید پدرم را فرمودند میان منجهو شما بروید و رسالت ما بایشان
برسانید پدرم عرض کرد ملا روح الدین که نسبت استادی بمبارک شاه دارند
و عمده ارباب مشورت و مصلحت ایشانند هرگاه گفته ملا بمبارک شاه درگیر نشده
باشد عرض من چگونه مسموع خواهد بود حضرت سید فرمودند همین سخن شما باده رگیر
خواهد شد فاتحه خوانده وداع فرمودند پدرم مصحوب ملا روح الدین بدرب خانه
مبارک شاه رفت ملا بمبارک شاه خبر داد فرمود چه طور کسی است ملا گفت مردیست
فضیلت شعار و عزت آثار منصب وکالت حضرت سید منسوب است و در زمره
اهل گجرات معروف و مشهور گفت بایشان بگویید که وزرا و امرا پیش ما
ایستاده می باشند شما در حضور ما چگونه قرار میدهید ملا آمده فرموده را به پدرم
باز گفتند پدرم گفت که ایشان همه محتاج شما هستند اگر ایستاده باشند جای آن
دارد من رسول حضرت سیدم چگونه ایستاده عرض کنم اگر طلبیده آید بنشینم وانچه
حضرت سید گفته اند بگویم والا یکی از معتبران خود را فرستد که سخن با وی بگویم او
بعرض شما رساند و هرچه جواب فرمایند آمده بما بگوید ملا رفت و گفت از این
قبیل کسی نیست که باو تکلیف این معنی توان نمود مبارک شاه گفت بطلبید پدرم رفت
و طریق تواضع بجای آورده فرمود که بنشینید نشست و ابلاغ دعا و سلام سید نمود
بعد از آن مبارک شاه گفت بگویید سید چه گفته اند پدرم گفت مطلب ایشان این است
که طریق صلح مرعی داشته تا درمیان مسلمانان نزاع و خون ریزی نشود مبارک

۳۶۱ شاه گفت من سخنی چند از شما میپرسم جواب آنرا بگویید بعد از آن جواب سخن شما خواهم فرموده و آن این است که از شما میپرسم که فضیلت سادات بر سایر مردم از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله می باشد یا بواسطه مواصلت حضرت علی علیه السلام والدم گفت از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی است پس گفت که ما نبیره پادشاه گجراتیم هرگاه از فرزندان ایشان نمانده باشد پادشاهی گجرات بطریق ارث بما میرسد پس مثل ما پادشاه عاقل و بالغ و وارث را گذاشته خوردسالی را پادشاه برداشته اید چه جهت در ماچه نقصان دیدید پدرم گفت این مقدمه بندگان پادشاه بعینه بمقدمه سلطان ناصر الدین مینماید گفت چگونه پدرم گفت چون وقت سلطان غیاث الدین پادشاه دهلی بآخر رسید در آن زمان سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین حکومت بنگاله داشت و آنجا بود پسر سلطان ناصر الدین که معز الدین باشد نبیره سلطان غیاث الدین در خدمت جد حاضر بود سلطان غیاث الدین وصیت کرد با امرا و وزرا که ملک هندوستان وسیع است مبادا تا آمدن سلطان ناصر الدین از جایی فتنه سر بر زند ما پادشاهی دهلی را بنبیره خود تفویض نمودیم و حکومت بنگاله را بپسر خود سلطان ناصر الدین الحال بدستور سابق داشته باشد شما بطریقیکه گفته شد عمل نموده از فرموده در نگذرند و در انتظام مهمات سلطنت هواخواه او بوده باشند همه طوعا و رغبتا قبول نمودند بعد از وفات سلطان غیاث الدین سلطان معز الدین کیقباد را بر تخت سلطنت جلوس نمودند چون این خبر بسلطان ناصر

الدین

الدین رسید با وجود انکه پسرش بر تخت نشسته بود او را خوش نیامد چرا که بنگاله تابع ۳۶۲ دهلی است چنانچه برهانپور تابع گجرات اگر در این باب پادشاه اظهار ناخوشی نمایند جای آن دارد آخر الامر سلطان ناصر الدین از بنگاله لشکر جمع کرده متوجه صوب دهلی شد چون سلطان معز الدین بر عزیمت پدر اطلاع یافت او نیز از دهلی برآمده متوجه مقابله گردید از آن طرف سلطان ناصر الدین بر آب سرو مخیم گشت و از این طرف سلطان معز الدین رسیده منزل نمود سلطان ناصر الدین بپسر خود پیغام فرستاد خواجه خسرو علیه الرحمه در آن یورش همراه سلطان معز الدین بودند آنچه میان پدر و پسر گذشت همه را بنظم آوردند آن مجموعه را القران السعدین مسمی نمودند از آن جمله بعضی از مقدمات پیغام اول سلطان ناصر الدین این بود

نظم

ای خلف از راه مخالف بتاب   تیغ بغلکن که منم آفتاب
غصب مکن منصب پیشین ما   غصب روا نیست در آیین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو   از پدر من بمن از من بتو
گر ز خود این نقش گرفتی بدست   سوی خدا پر شو خود پرست
ور ز بدآموز شد این ره پدید   گفت بدآموز نباید شنید
خوردی و در کار خرد نارسید   درد سر خلق بباری کشید
کودک هر چند هنرپرور است   خورد بود گر همه پیغمبر است
رفت فرستاده و بگذشت ز آب   گرد از آن جوی بدریا شتاب
پرده برانداخت ز راز نهفت   هر چه گفت از سر بار گفت
شاه از آن چاشنی تلخ و تیز   تلخ شد و نیشتر روی ستیز

٣٦٤ پاسخی الکخت زروی پیام قوت شمشیر و مدارای جام گفت بحاجب که
بشه باز گو خدمت ماگوی و پس انکه بگو کی سرت از افسر دولت بلند
پایه اقبال تو ازده بند تخت نه زاباست مرا گرفت ملک و عقیم و فلک
ابستن است ملک گر از ارث بدی نی زبخت کی شدمی پیشتر از تو تخت
ملک میراث نباید کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی نیستم آن طفل که
دیدیدی نخست بالغ ملکم بلاغت درست خرد مخوانم چو زدور زمن
داد خداوند بزرگی بمن شرط ادب نیست مرا خرد خواند بخت چو بر جای
بزرگم نشاند هردو جوانیم من و بخت من باد و جوان پنجه بهم بر مزن
بخت و جوانی چو بهم بر فروخت کیست که از تاب و آتش نسوخت پایه من کیست
که پوید دلیر صید بقوت که ستاند ز شیر ورچه برای تو حجت چو مغ هست
مرا حجت قاطع چو تیغ بر ضمیر منیر خورشید نظیر مخفی نماند که سلطنت و پادشاهی
بارث نمیرسد موقوف بخت و طالع است حق تعالی این دولت نصیب احمد
شاه کرده در این باب مضایقه کردن لایق دولت ان حضرت نیست مبارک
شاه گفت که هرگاه دولت از احمد شاه بوده باشد پس اسپ و فیل و خزانه
سلطان را شما بهم دیگر قسمت چرا کردید پدرم گفت دولت و سلطنت تابع لشکر است
هرگاه لشکر بجمعیت و پرسامان باشد تابع از متبوع خود جدا نمی شود ما فکر کرده ایم
که اسلام شاه پادشاه دهلی فوت کرده و پسرش را که جانشین او ساخته بودند
سلطان محمد بقتل رسانیده و خود بجایش نشسته پادشاهی است جوان والحال

الحال

مرات سکندری

ماکسی را که از بابت لشکر بر خود غالب میدانیم اوست مبادا دغدغه ملک گجرات ٣٦٤
و تسخیر آن بخاطرش رسد بنابر این استعداد لشکر خود انچنان ساخته ایم که اگر سلطان
محمد توجه باین صوب نماید این لشکر از عهده او بر آید اصلا بخاطر این مردم
نبود که باعث عزم باین صوب از بندگان حضرت پدید خواهد آمد چون سخن
بدینجا رسید مبارک شاه بکامل الملک وزیر خود گفت که مقصود از این گفتار
حاجت معلوم کردند که ما استعداد جنگ پادشاه دهلی کرده ایم شما را کجا قدرت
آن تواند بود که با ما جنگ کنید و این را نمیدانند که تمام امرای گجرات و رای میران
سید مبارک بما اتفاق دارند و پیش ما می آیند پدرم گفت که لشکر وقتی از سلطان
مخالفت می نماید که بیدل و بی سامان باشد حضرت خبر بگیرند که از زمان سلطان
مظفر کلان تا زمان سلطان محمود شهید در عصر هیچ پادشاهی این چنین لشکر
پرجمعیت و با سامان نبوده که الحال است پس تصور مخالفت از ولینعمت خود از این
قبیل لشکر محال است گفت اگر عرایض همه ایشان را بشما بنمایم چون است
گفت این عرایض ایشان نخواهد بود بعضی مردم شیطنت پیشه و خیانت اندیشه
طریقه دارند که چون دو لشکر باهم مقابله نمایند چنین مکاتبات از پیش خود نوشته
ارسال میدارند که از اظهار مضمون آنها فتنه از طرفین سر زند این را راست
خیال نباید کرد چرا که اگر این معنی وقوعی میداشت تا غایت از آن جمله
یک دویی بخدمت آمده بودند وقت آن رسید که فردا روز جنگ است تا
حال که پیش شما نیامده اند بار دیگر خواهند آمد کار کار مفتریان است اعتباری

٣٦٥ ندارد و حضرت سید محض از روی خیرخواهی مسلمانان باعث شده اند و الا امرای
گجرات هیچیک راضی بصلح نیستند چون سخن بدینجا رسیده خاموش ماند بعد از
زمانی آهسته بکامل الملک وزیر گفت که بایلچی بگویید که شما بپادشاه ما سخنان
بسیار تیز و تلخ گفتید اما چون گفتار شما مقتبس از کلام فضلا بود و مؤدی باداى فصحا
پادشاه ما را خوش آمد و صلح قبول شد باید خلعت بپوشید و وداع شوید و
فردا باز بیایید تا ما از اینجا کوچ مراجعت نماییم کامل الملک آمده والدم را بمجلس
برده و آنچه مبارک شاه فرموده بود نقل کرد و خلعت مع چهل هزار مظفری
نقد حاضر ساخت والدم گفت که خلعت می پوشم اما در قبول زر بگویید که مرا معذور
دارند کامل الملک رقعه بعرض مبارک شاه رسانید مبارک شاه فرمود
که بایشان بگویید که اهل گجرات تعظیم انعام سلطان بهادر و برادرم محمد
شاه بطریق سویه بجامی آوردند شما چرا اتخالف مینمایید پدرم گفت که ما بر
مزاج صاحب خود عمل میکنیم که اگر مهمانی بسر وقت ایشان میرسد بخدام خود امر
کنند که آنچه از جنس چینی و طبق و دستارخوان همراه طعام میبرند همه را بمهمان گذارند
باز بطلب آن نروند چرا که وقت طلب مهمان تکلیف انعام نماید هرگاه
بمردم ادنی خود این احتیاط فرموده باشند مرا که از مقربان خود میدانند دیده
و دانسته چرا اغماض کنم مبارک شاه این سخن را پسندیده وداع کرد والدم
بخدمت حضرت سید رسیده حقیقت را بازگفت حضرت سید بسیار خوش
وقت شدند و صله این صلح اسپ طاوس خورد نام عربی که مشهور تر

اسپان

اسپان خاصه سلطان محمود مرحوم بود و بعد از شهادت سلطان حضرت
سید او را بدست آورده بودند بوالدم بخشیدند مع اضافه جاگیر بیست و پنج لک
تنکه انعام فرمودند و فرمودند که حاصل این اضافه و رای شادی فرزندان
خود جای دیگر خرج نکنید القصه حضرت سید با عتماد خان و جمیع امرا اطلاع
صلح داده صباح آن بندگی سید هاشم و سید مبارک بن ابوالخیر بخاری و والد مرا
پیش مبارک شاه فرستادند و بنا بوعده کوچ نموده متوجه ولایت خود گشت
و لشکر گجرات بصوب احمدآباد مراجعت نمود اما دو فرقه شدند فرقه سر
داری اعتماد خان را قبول داشته خود را با او مربوط ساختند و فرقه بناصر الملک
ارتباط پیدا کردند و طرف او گرفتند سید که امیر الامرای لشکر گجرات بودند
با عتماد خان اتفاق نمودند اما حسن خان دکهنی که از امرای نامی بود با هیچکدام
در نساخت چون بمنزل رسیدند که صباح آن بشهر برود میرسیدند اعتماد خان
وکلای خود پیش حسن خان فرستاده و تسلی نموده او را بمنزل سید برد و ناصر الملک
نیز الغ خان وزیر خود را پیش حسن خان فرستاده بود تا او را با خود مربوط سازد
او خود پیش از رسیدن الغ خان بمنزل حضرت سید آمده بود الغ خان نیز
بانجا آمده بخدمت سید گفت که شما مردم آفاقی هستید بشما نمیرسد که امرا را اغوا
نموده بمنزل خود بطلبیده منشاء عداوت و نقاضت اهل گجرات می شود باو خود
ناصر الملک امروز امر وزارت بدیگری نمیرسد شما چرا خود را بمعرض تلف
می اندازید این بگفت و یک دست بکمر سید زد و دست دیگر بخنجر کرد اقربای سید

٣٦٧ چون این حال مشاهده کردند هجوم آوردند و میخواستند که او را بکشند حضرت سید
مانع آمدند و گفتند ان شاء الله تعالی این خون گرفته را در معرکه خواهیم کشت صحبت
منغص شد هر کدام برخاسته بمنزل خود رفتند از استماع این خبر ناصر الملک بر
آشفت و گفت که تا سید مدد و معاون اعتماد خان باشد باری حکومت بدست
ما نخواهد افتاد پس ما را شه کاری باید زد که فرزین بند اعتماد خان بشکند و آن
این است که اول اسپ دغا را بر وغای سید باید انداخت اگر این مهره هفت
بدست ما آید اعتماد خان خود بیاده مات میشود آن بود که روزیکه بر ناحیه
قصبه برووده میرسیدند ناصر الملک بلشکر خود گفت که همه مسلح شوید همچنان کردند
و سید از این حال خالی الذهن بودند و مردم ایشان با چهار سلاح فوج بسته
یک طرف راه گرفته میرفتند و از عقب ایشان بفاصله یک کروه راه
اعتماد خان با فوج خود می آمد و طرف دیگر ناصر الملک با فوج خود مشی می نمود
قریب منزل نزول ناصر الملک با جمیع امرا یگانه خود آمده سر راه سید را
گرفت از آنجانب هم حضرت سید رسیدند الغ خان بی سعادت که ذکر او
بالا گذشت مقدمه لشکر ناصر الملک بود بر فوج حضرت سید تاخت بهادران
سادات دست بشمشیر کرده آن یزید صفت را بقتل آورده و لشکر او هزیمت
یافت در این حین از عقب ناصر الملک با قریب سی هزار سوار مسلح رسیده
جنگی عظیم واقع شد مردم خوب خوب از اقربای حضرت سید شهادت
یافتند اسمهم سید مرمل برادر خرد سید هاشم و سید محمد برادرزاده حضرت سید

و سید محمد ابن سید قند او غیرهم در آن وقت همگی با حضرت سید از ده هزار سوار ٣٦٨
بیش نبودند باقی لشکر متفرق بود هیچ یکی را از این نوع معرکه در وهم و خیال نبود
اعتماد خان کوتاهی کرده نتوانست بکومک برساند و هزار سوار چهار سلاح از عهده
سی هزار سوار مسلح مکمل چگونه توانند بر آمد آخر الامر دولتخواهان حضرت سید
جلو ایشان را گرفته از معرکه بر آورده روی بجانب گذر جانپور نا بکار نهادند از
آنجا از آب مهندر عبور نموده بطرف قصبه کپرونج که از مضافات جاگیر حضرت سید
بود روان شدند اعتماد خان جنگ ناکرده هزیمت خورده و از عقب بکپرونج
آمده بحضرت سید ملحق شد اکثر امرای اعتماد خانی بناصر الملک پیوستند سلطان
احمد خود بدست او بود با دبدبه منیع و کبکبه رفیع از آنجا کوچ متواتر باحمدآباد آمد و خود را
حاکم مستقل گرفت مستی تکبرش چنان مدهوش ساخت که هیچیک از امرا را بنظر
نمی آورد و ملک زین الدین برادر خرد افضل خان وزیر را گیرانده مصادره نمود
و صدر خان برادر میان عبد الصمد را که دبیر سلطان محمود بود و در این
روزها بوزارت سلطان احمد منصوب ساخته بودند گرفته بند کرد و از ایشان
طلب زر نمود القصه بعد از مدت دو ماه بقصد اخراج سید و اعتماد خان
با سلطان احمد و تمام لشکر گجرات بصوب کپرونج لشکر کشیده در مقام موضع کمند
من اعمال پرگنه حویلی احمدآباد که بر ده کروهی از احمدآباد واقع است منزل
گرفت چون این خبر بحضرت سید و اعتماد خان رسید اولیای دولت خود را
جمع کرده بکنگاش نشستند که چه باید کرد اعتماد خان گفت که الحال همگی لشکر ما

از چهار هزار سوار پیش نیست و او با پنجاه شصت هزار سوار می آید جنگ ما با او
حسابی ندارد احتراز نموده پیش پادشاه دهلی که سلطان محمد عادل باشد می باید
رفت و قرار چنین یافت که از این جا بطرف دونکرپور که سرحد آن سرحد ولایت
گجرات متصل است کوچ باید کرد و از انجا بطرف دهلی روانه باید شد تمام اهل
کنکاش برین قرار دادند اما حضرت سید هیچ نکفته برخاستند و درون خانه رفتند
از عصمت پناهی بی بی عالم خاتون منکوحه سید میران که پسر حضرت سید باشند در
این باب کنکاش طلبیدند و آنچه اعتماد خان و امرا قرار داده بودند نیز
بایشان کفتند بی بی کفت که مرا چه حد که در این باب بحضرت کنکاش کویم
بنا بر حکم عالی انچه بخاطر میرسد عرض مینمایم باری بفرمایید که سن شریف
بکدام عدد رسیده کفتند پنجاه و هشت کفتند که اکثر عمر امت آن حضرت علیه
السلام ستین با سبعین است معلوم است که بعد از این بقا تا چند خواهد بود
که ناموس چندین ساله را بر باد داده پیش پادشاه دهلی میروید و او نخواهد
کفت که از بقال غله فروش کریخته اینجا آمده اند ناصر الملک از قوم بقال بود
پس بهتر این است که خود را بر مردن قرار داده یک جنگ بکنید اکر اجل
شما رسیده است شهید می شوید و اکر نرسیده است آن زمان اختیار باقی است
از استماع این سخن دریای غیرت و همت حضرت سید بجوش آمد همان زمان حضرت
سید پیش اعتماد خان رفته اهل کنکاش را جمع فرموده فرمودند که من خود را
برقرار قرار داده ام و بخدا عهد کرده ام که از ناصر الملک روی نکردانم اعتماد

خان

خان کفت که جنگ ما با ناصر الملک حسابی ندارد حضرت فرمودند که خان چو
شما در عقب ما بایستید و تماشا کنید بعد از انکه من کشته شوم اختیار باقی است
اعتماد خان خاموش ماند حضرت سید برخاسته برادران خود را طلبیده
فرمودند که مسلح شوید و از لشکر خود پانصد سوار جوان کارکرده انتخاب کرده
کرفتند و قرار دادند که فردا شب ایلغار میکنیم همه در پی استعداد خود شدند
در این اثنا کتابت حضرت سید حسین بخاری که در آن عصر سجاده نشین حضرت
قطب المحققین سید برهان الدین بودند مصحوب پدرم از بتوه رسید مضمون
انکه بخاطر جمع بجنگ ناصر الملک اقدام نمایند که بمقتضای کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله باب فتح بر ناصیه دولت شما مفتوح خواهد شد که این معنی از
اشارت بشارت حضرت قطب المحققین برهان الصدیقین صورت تحریر یافته
بتصدیق نتیجه متیقن باشند تفصیل این بشارت از زبان محب الصادقین شیخ
منجهو اکثر بوضوح خواهد پیوست و آن این است که چون ناصر الملک بقصد اخراج
حضرت سید و اعتماد خان متوجه شد سید حسین پیش او رفت و از این خروج
مانع آمدند او کفت هرچه فرمایید قبول کنم اما بصلح سید مبارک مرا تکلیف نکنند
که در اخراج ایشان عزم جزم نموده ام از استماع این کلام حضرت سید
بر آشفتند و کفتند که ما همه سادات بطرف سید مبارک میرویم تمام این لشکر
خود مرید این سلسله است ببینم کدام بی پیر بجنگ ما اقدام خواهد کرد برخاسته
بمنزل خود آمدند تمام سادات بخاریه چه متوطنان بتوه چه ساکنان اساول

٣٢١ قریب بهفتصد هشت صدکس استعداد خود نموده خواستند که فردا روانه شوند
همان شب در عالم روحانی حضرت قطب المحققین فرمودند سید حسین احتیاج
برفتن شما نیست ما سید مبارک را طلبیده ایم فردا آن موجب طلب
خواهد آمد والدم از دهولقه روانه بملازمت شده بود چون بپتوه رسید بوداع
بندگی سید حسین اقدام نمود ایشان کیفیت مذکوره را بیان فرموده مکتوب
مسطور و یک جبه و سلاح برای حضرت سید فرستادند و یکی هم بوالد داده
وداع فرمودند چون والدم بخدمت حضرت سید رسید آنچه از بندگی
سید حسین شنیده بود باز گفت و جبه و سلاح و کتابت را گذرانید حضرت
مقوله ایشان را بمنزله وحی تصور فرموده بر حصول مقصود متیقن شدند و هم در
آن روز اثر و نتیجه آن بظهور پیوست که از لشکر ناصر الملک عماد الملک
رومی و الب خان حبشی که سلطان در قید ایشان بود بهم دیگر گفتند که هرگاه
ناصر الملک از سید مبارک و اعتماد خان خاطر خود جمع ساخته کاه در حق من
ما خواهد بست پس مصلحت این است که با سید مبارک ساخته خار دغدغه ناصر
الملک را از پای خاطر خود بکشیم همان زمان مصحوب مرد معتمدی بحضرت
سید پیغام ارسال نمودند مضمون آنکه ناصر الملک از غرور کثرت
لشکر و تکثر جمعیت آنچنان غافل است که شب شراب خورده بخواب میرود
چند نفر دارد که بسر کس میفرستد آنها نیز غفلت میورزند اگر شما کار بجرات
فرموده شبا شب ایلغار نموده بسون صبح بر سر اردوی ناصر الملک بیایند

ما سلطان

ما سلطان احمد را پیش آورده بشما ملحق میشویم و بر سر ناصر الملک میرویم ٣٢٢
انشاء الله تعالی کار بحسب مراد دوستان صورت پذیر خواهد شد حضرت
سید این پیغام را با اعتماد خان باز نمودند اعتماد خان گفت در این باب
تا عهد و وثوق را با یمان مؤکد نکنند اعتماد نشاید کرد حضرت سید فرمودند
که بی آنکه از عماد الملک و الب خان چنین حرفی ظاهر شود ما قرار بر جنگ
داده بودیم تکیه بر عنایت آلهی کرده امشب میرویم اعتماد خان گفت من
نمی توانم همراهی کرد تاتار خان غوری را همراه شما میکنم و این تاتار خان امیری
بود از مخصوصان اعتماد خان و خالی از شجاعتی نبود حضرت سید فرمودند
که تاتار خان نیز همراه شما باشد الله معنا گفته و فاتحه خوانده با پانصد جوان
رستم نشان پا برکاب نهاده روانه شدند مفاصله پانزده کروه راه بود بوقت
صبح اردوی ناصر الملک نمایان شد دیدند که برکنار اردو فوج کوچکی که سردار
آن شمشیر الملک دولاجیو بود مسلح ایستاده پاس میدارد حضرت سید اول
بر سر او تاختند و جنگ خوب و چقلش زور کرد اما چون مردم او شنیدند
که سید مبارک خود متصدی این جنگ است رو بگریز نهادند شمشیر الملک
زخمی برآمده در اردوی ناصر الملک غوغا افتاد و از هر طرف آواز آمدن
سید مبارک برخاست در این حین عماد الملک و الب خان حبشی سلطان
احمد را گرفته آمده بحضرت سید ملاقات کردند سید فرمودند که شما از عقب
ما می آمده باشید ما بر سر دیره ناصر الملک میرویم سید در اردو درآمده متوجه دیره

۳۲۳ ناصر الملک شدند مردم بناصر الملک گفتند چه نشسته که سید مبارک در رار دو در
آمدند ناصر الملک بر اسپ نوبتی سوار شده رو بگریز نهاد و باب فتح حق تعالی
بر ناصیه همت حضرت سید مبارک کشاد آری **بیت**
کار نه این گنبد گردون کند هر چه کند همت مردان کند القصه و رای
ناصر الملک تمام لشکر آمده ملازمت حضرت سید نمودند باعتماد خان جلد
سواران را فرستادند که زود بیاید اعتماد خان آمده ملازمت حضرت سید نمود
روز دیگر حضرت سید و اعتماد خان از انجا متوجه احمد آباد شدند چون بشهر
در آمدند و بدروازهای ترپولیه که جای مشهور شهر احمد آباد است رسیدند
سوداگری آمن زانوی حضرت سید را گرفت و گفت الکریم اذا وعد وفا حضرت
سید تبسم فرمودند اعتماد خان حاضر بود استفسار نمودند سید فرمودند که
اعتماد خان یکی از صرافان شهر بفرمایند که دوازده لک تنکه باین سوداگر
بدهد که حقیقت این حال بیان کرده خواهد شد خالی از غرابت نیست اعتماد
خان آن وجه را جهت ادا بصرافی حواله فرمود صورت حال این معامله
براین منوال است که پیش از فتح افغانانی چند سوداگر از ولایت دهلی اسپان
عراقی بقصبه کپرنج آورده بودند حضرت سید اسپان ایشان را بهای نسیه
طلبیدند انها فرمودند که بهای ده پست بدهند راضی نشدند که آن وقت اقتضای
این میکرد روزی سوداگران بضیافت حضرت سید حاضر بودند از انجمله
افغانی شانه بین بود شانه را گرفته دید و بیاران گفت که در آیینه شانه فتح سید مشاهده

میکنم

میکنم شما اسپان را بهای ده پانزده بدهید آنها را چون بر قول او اعتماد ۳۲۴
بود روز دیگر اسپان را آورده بهای ده پانزده دادند حضرت سید پرسیدند
که شما بهای ده پست راضی نبودید اکنون بهای ده پانزده چون می فروشید
ایشان مقوله شانه بین را بمعرض بیان آوردند و شرط کردند که همان روز که
شما بفتح و نصرت در احمد آباد درآیید پیش از نزول ادای زر نمایید سید
قبول فرمودند و اسپان را بیک بها دوازده لک تنکه ابتیاع فرمودند بنا
بر آن در انوقت آن سوداگران مطالبه زر خود نمودند و حضرت سید بموجب
وعده ادا فرمودند سبحان الله از احراق حرارت مجازی شانه گوسفند آیینه
غیب نما میگردد هر گاه از حرارت محبت الهی شانه انسان که اشرف
مخلوقات است از گوشت خالی شود چیست که در آن روی ننماید و از کمین
غیب بمعرض شهادت نیاید هم در این معنی خواجه خسرو علیه الرحمة والغفران میفرماید
بیت بحث شانه را از گوشت خالی کن که تا بینی یکی غیب و
شوی مجنون و حیرانش نا زبر کمتر است انسان تعارف کمتر از افغان
ببین در شانه بر ما چها پسند افغانش القصه بعد از هزیمت ناصر الملک اصحاب
چانپانیر رفت حضرت سید پدرم را نیزه و عمامه عنایت فرموده بجهت حراست
جاگیر خود در دهولقه گذاشته خود از احمد آباد با اعتماد خان تعاقب ناصر
الملک نمودند او در کوهستان پال در آمد و انجا بیمار شد و بهمان بیماری از
عالم رفت در این اثنا اختیار الملک که از جانب اعتماد خان حاکم شهر

احمدآباد بود باتفاق حسن خان دکهنی و شیخ خان بلوچ عموی سلطان احمد را
که شاهو جیو نام داشت پادشاه برداشته بازار فتنه گرم ساختند چون این
خبر بحضرت سید رسید از بهروج ایشان مراجعت کرده متوجه احمدآباد شدند
وقتیکه در محمودآباد که بدوازده کروهی احمدآباد واقع است رسیدند از
آن طرف امرای باغیه شاهو جیو را گرفته بیرون آمدند و بر چهار کروهی احمد
آباد درو بره نام موضعی است انجا آمده منزل نمودند آن زمان حضرت سید پدرم را
از دهولقه طلبیدند در آن ایام درویشی در بیرون دهولقه متوطن بود اورا
شیخ احمد مجذوب میگفتند پدرم بجهت رخصت پیش او رفته التماس فاتحه نمودند
او گفت بروید عروس فتح در کنار سید قرار خواهد گرفت اما پیش از جنگ
اعتماد خان قرار موافقت غنیم داده باراده الحاق او از لشکر شما جدا خواهد
شد از آن زمان زلزله عظیم در لشکر شما پیدا خواهد شد اما بخیر میگذرد پدرم تعجب
کرد که اعتماد خان سردار این لشکر است و حضرت سید این همه جنگ
وجدل بخیرخواهی او میکند او برای چه میگریزد و هرگاه از لشکر بدر میرود لشکر
چگونه قرار میگیرد این دغدغه در خاطر داشت که متوجه ملازمت حضرت
سید شد در اثنای راه خبر رسید که اعتماد خان از لشکر بدر رفت این خبر
مصدق خبر فتح گشت از روی خوشحالی خود را خدمت حضرت سید رسانید و آنچه
از شیخ شنیده بود عرض کرد فرمودند که چون آوازه دمامه شما بگوش رسید
خبر آوردند که فلانی می آید من گفتم در این وقت رسیدن فلانی استدلال بر

فتح است شما خود برای تایید آمدید یعنی بشارت درویشی هم آورده اید القصه
روزیکه لشکر ظفر اثر در ناحیه محمودآباد آمده مخیم گشت نوشته حسن خان دکهنی و
اختیار الملک باعتماد خان رسید که سلطان احمد مرید سید مبارک است
پادشاهی او آن نفعی که باو دارد بما و شما ندارد الحال تا عموی اورا پادشاه
برداشته ایم بیاید که دولت این خصوصیت بشما دارد اعتماد خان فی الحال
باغوای ایشان با هیچ یک از امرا مشورت ناکرده برخاسته روانه احمدآباد شد
این خبر بحضرت سید رسید فی الحال پسر خود اسمه سید میران و شیخ ماه را فرستادند
که اعتماد خان را برگردانند ایشان بده کروهی لشکر آمده باعتماد خان رسیدند
و استفسار باعث مخالفت نمودند اعتماد خان گفت هر یکی از امرا خیال
فتنه انگیزی دارد ما بدفع کدام یک متوجه شویم بنابران خود را بگوشه میکشیم شما آیند
و این لشکر در این حین حضرت سید هم رسیدند و گفتند ما بجهت ناموس شما
خود را امردن قرار دادیم و تردد میکنیم شما چنین بخاطر می آورید باری بهر صورت
اعتماد خان را بازگردانیده منزل آوردند اعتماد خان بشیخ خان بلوچ و حسن
خان دکهنی نوشت که بودن شما با اختیار الملک لایق نیست بیاید شیخ خان
بلوچ بیامد و حسن خان دکهنی گفت که این پادشاه برداشته من است شرم
این معامله تعلق بمن دارد روا نباشد که الحال بحکم پای اقدام نمایم روز دیگر
هر دو لشکر کوس جنگ نواخته مقابله نمودند آخر الامر اختیار الملک با شاهو
جیو رو بگریز نهادند و حسن خان دکهنی که هرگز پشت بغنیم نداده بود در میدان

 افتاد حضرت سید مظفر و منصور با سلطان احمد و جمهور امرا باحمد آباد تشریف
آوردند و بعد از آن ولایت گجرات را در میان خود قسمت نمودند بدین تفصیل
شهر احمد آباد با حوالی بجهت خرج سلطان احمد تجویز نمودند و پرگنه کری و چهالاوار
و پرگنه تیلاد و پرگنه ترپاد و پرگنه بهیل و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج
پور و پرگنه نتواره و پرگنه گودهره و ولایت سورتهه بحصه اعتماد خان و توابع
او از اهل گجرات مقرر گشت اعتماد خان تاتار خان غوری را بنواخت
ولایت سورتهه را باو داد و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و
پرگنه سروالله را الفتح خان بلوچ داد و پرگنه تریاد را بملک شرق تفویض
نمود و بعضی مضافات چهالاوار را بالف خان حبشی تنخواه نمود و ولایت پتن و بندر
کهنبایت مع چوراسی و پرگنه دهولقه و پرگنه کهوکهه و پرگنه دهندوقه و پرگنه
چانپانیر و پرگنه سرتال و پرگنه بروده و پرگنه کبیرپنج و پرگنه مار اسنبول بقسمت
حضرت سید معین گشت حضرت سید موسی خان و شیر خان فولادی را نواحته سرکار
پتن را بایشان دادند و ولایت بهروج و برودہ و سورت تا سرحد سلطان
پور و ندربار بعماد الملک رومی مقرر گشت و عماد الملک سرکار بروده را بالف
خان حبشی داد و بندر سورت را بخداوند خان رومی که خسرپوره او بود داد
و پرگنات دیگر مثل موراسه وغیره بامرای گجرات دادند که تابع اعتماد خان
بوده اند هر کدام بحصه خویش راضی گشته بولایت خود روانه گشت و کالت
و وزارت سلطان احمد باعتماد خان قرار یافت سلطان و اعتماد خان

آنها

در شهر ماندند حضرت سید مبارک در سید پور که در ناحیه محمود آباد آبادان کرده
بودند قرار سکونت دادند القصه چون چندگاه برین نسق گذشت عالم خان لودی
که بملک دهلی در زمان شیر شاه پادشاه دهلی با دریا خان رفته بود چنانچه ذکر
او بالا گذشت و شیر شاه ایشان را در سرکار مالوه جاگیر داده بود دریا خان الخ فوت
کرده و از عالم خان ادایی سر زده که دیگر در آن حدود نتوانست ماند باز بگجرات
آمد و بحضرت سید اعلام نمود که ما بامید عنایت و اعانت آن حضرت باز درین
دیار آمده ایم و ادراک ملازمت موقوف بر طلب است هرچه اشارت رود معمول
گردد حضرت سید در جواب نوشته شد که خوش آمدید چند روز در همان مقام
توقف نمایید تا با امرای عظام اتفاق نموده شما را بطلبیم عالم خان از بسکه
پریشان حال بود توقف ناکرده آمده بحضرت سید ملاقات نمود و قطب خان
پسر خود را مرید حضرت سید ساخت حضرت سید عالم خان را همراه خود
گرفته باحمد آباد آمدند و باعتماد خان گفتند که چون عالم خان شما را و ما را یاد
کرده آمده است رعایت احوال مومی الیه را از قبیل واجبات دانند اعتماد خان
سکوت ورزید اما مقدم عالم خان باعتماد خان و اعتماد الملک بسیار
ناخوش آمد و از ته دل بحضرت سید رنجیدند اعتماد خان بحضرت سید گفت
که عالم خان مردی است صاحب دغدغه او قناعت بصلاح دید ما نخواهد
کرد مصلحت نیست که باز این طور کسی را در گجرات دخل دهیم و تخم دغدغه را در زمین
این نهیم حضرت سید فرمودند که بجهت همین شیوه که میگویید مدتی محنت کشید

وندامت حاصل کرده الحال ترک جمیع مدعیات نموده رجوع بشما آورده است
کنجایش اعراض ندارد که از مروت و مردی دور است چون اعتماد خان را
از فرموده ایشان چاره نبود کفت الحال هر چه شما میفرمایید میکنم اما ثانی
الحال ازین پشیمانی روی خواهد نمود سید فرمودند که عالم خان وزیر صاحب
اختیار سلطان محمود بوده الحال نوکری شما قبول میکند این چنین کسی که طرف
شما کردد در این مصلحت بسیار است اعتماد خان کفت که عماد الملک را هم
از بهروج بطلبیم تا باتفاق فکر جاکیر عالم خان نماییم بطلب عماد الملک کس فرستادند
او نیز آمده حرف جاکیر در میان آمد عماد الملک کفت جاکیری که من دارم
مردم من کفایت نمیکند انکه از او بدیکری میسر شود متعذر است بعد از رد و بدل
بسیار چنین قرار یافت که سید پرکنه بروده و چانپانیر را از جاکیر خود جدا کرده
بعالم خان و اعظم همایون دادند و کودهره را اعتماد خان بالف خان کهتری
که مصاحب و موافق عالم خان بود دادند عالم خان کلاه دماغ از سر نهاده کمر خدمت
اعتماد خان بربست و چنان در آمد کرد که صحبت میان ایشان کرم شد
اعتماد خان خانهای شیرخان را که پسر اعتماد خان باشد و متصل بخانه مشار الیه
واقع بود بعالم خان داد تا همیشه باهم باشند باز عماد الملک بجاکیر خود رفت
و حضرت سید بسید پور رفتند و الف خان حبشی را پاره از ولایت چهالاوار داده اند
که او بچهالاوار رفت چون چند روز برین نسق بکذشت ناکاه الف خان فتنه
انکیزی بنیاد کرد چنانچه جمیع جاکیرداران اطراف و جوانب را بر آورده تمام

چهالاوار را

چهالاوار را بقبض و تصرف خود در آورد هر چند در باب عدم خلاف و خود
خواهی باو نوشت کوشش بکرد آخر الامر اعتماد خان و عالم خان سلطان را همراه
کرفته و لشکر کرد کرده بر سر الف خان رفتند اما از عزیمت این لشکر کشی
بحضرت سید آکاهی نمودند و استغنا نمودند ایشان هم بتغافل کذرانیدند الف
خان در ناحیه قصبه پرم کانو مصاف داد و مردانه با سه هزار سوار جنک
کرده هزیمت یافت و از انجا بخدمت حضرت سید پناه آورد اعتماد خان
مراجعت نموده باحمد آباد آمده از استماع این خبر عماد الملک از بهروج
نیز باحمد آباد آمد حضرت سید و عماد الملک شفاعت کرده پرکنه بهیل را
از اعتماد خان کرفته بالف خان دادند چند کاه هر کدام بجا و مقام خویش
بر بساط کامرانی نشستند در این اثنا بخاطر عالم خان رسید که اعتماد خان را
در قید آورده خود بجای او نشیند عالم خان این کنکاش را با خاصان خود در میان
آورد یکی از ان میان او را با اعتماد خان همپیوندی بود از انمعنی او را آکاهی
داد بنابر آن اعتماد خان عالم خان را از خانه شیرخان بر آورد و عالم خان
بخانهای خود که قریب باساول و بیرون از حصار شهر بود در رفت و کرد خانه
خود قلعه مستحکم ساخته و طرح سازش با عماد الملک انداخت عماد الملک
با عالم خان جهت پیدا کرد روزی عالم خان بعماد الملک کفت که در حذف
حرف وجود اعتماد خان مصلحت تمام است عماد الملک بظاهر جواب اتفاق
داد اما از ته دل مزاج او از عالم خان انحراف یافت عالم خان دید که حصول

این مرام از عماد الملک بعید می نماید اعتماد خان را بحال خود گذاشت و کاو را
در حضور من حضرت سید مبارک بست و بعماد الملک گفت که تا شما سید مبارک را
بر ندارید از میان حکومت شما استقلال پیدا نکند عماد الملک اعتماد خان را هم
بر این آورد که می باید لشکر کرد و بر سر سید مبارک رفت اعتماد خان و عماد الملک
و عالم خان و جمیع امرای گجرات بقصد زوال دولت حضرت سید از احمد آباد
بر آمده بالای حوض کانکریه که متصل شهر واقع است نزول نمودند این خبر
بحضرت سید رسید ایشان پدرم را فرمودند که شما بروید اول بعالم خان
ملاقات بکنید بعد از آن با اعتماد خان و بهر کدام بعد از ادای دعا و سلام
بگویید که هرگاه شما بطرفی متوجه می شدند بما هم اعلام می نمودند از عزیمت این
مرتبه مرا خبر نکردند باری بفرمایند که قصد چیست و لشکر بر سر کیست تا چه جواب
کنند که بعد در خور آن فکر نماییم پدرم رفته و اول بمنزل عالم خان رفت
و او را ملاقات کرد و انچه حضرت سید بایشان فرموده بودند ابلاغ نمودند عالم خان
سر خود را پایین انداخت و گفت از ما چه می پرسید از قصد و عزیمت ایشان
شما هم خبر داشته باشید پدرم گفت ما از که خبر داشته باشیم دوست و خیرخواه حضرت
سید از شما کسی زیاده نیست شما تا غایت خود از این حال اطلاع نداده باشید دیگری
بما که خبر کند گفت میان منجهو تمامی امرای گجرات اتفاق نموده اند که تا سید
مبارک را از میان برنداریم خلل از گجرات برطرف نمی شود پدرم گفت
خدای تعالی آسان کند اما در این معرکه شما کدام جانب خواهید بود گفت

از هر طرف که جمهور پدرم گفت خان چو اگر احسان در حق محسن این نتیجه دهد پس
حق بجانب شماست و برخاسته متوجه دیره اعتماد خان شد در راه دید که عماد
الملک با دبدبه تمام از منزل اعتماد خان میرود بمنزل خود ملاقات واقع شد
بمجرد دیدن گفت میان منجهو من دایم یک شمشیر می بستم این مرتبه که بجنگ سید
مبارک میروم دو شمشیر بسته ام اینک ببینید و دست بقبضه آورده هر دو
شمشیر را نمود پدرم گفت شمشیر بجنگ فرزند رسول صلی الله علیه و آله بسته اید
تا چه نتیجه دهد بعد از آن عماد الملک گفت که پیش عالم خان و اعتماد خان
آمده اید بایشان ملاقات بکنید بعد از رخصت ایشان ما را هم دیده خواهید
رفت پدرم بدیره اعتماد خان رفته بخان ملاقات کرد و انچه حضرت
سید گفته بودند باز نمود اعتماد خان بنیاد گله عالم خان کرد و گفت هر چه کرد و میکند
او میکند هر چند ما بخدمت سید عرض کردیم که عالم خان از این قبیل کسی است
که بی دغدغه فتنه انگیزی نخواهد بود سید سخن ما گوش نکردند من حکیم مرا بطور من
میگذارند ما همیشه دوست حضرت سید بوده ایم الحال نیز همان نسبت داریم
بحضرت سید دعا برسانید و بگویید انچه میکند عالم خان میکند ما هیچ کدام باین
راضی نیستیم شما بروید بعماد الملک هم ملاقات بکنید بعد از آن از ما وداع خواهند
شد پدرم بمنزل عماد الملک رفته او در ظاهر شدی بسیار نموده بعد از آن برخاست
و در خلوت نشست و پدرم را بدان جا طلبید و گفت که کسی را که شما دوست
خود میدانستید و خیرخواه خود میگفتید الحال باعث قتل و اخراج شماست ما

چکنیم که سید بر گفته ما عمل نمیکند بروید دعای ما برسانید فردا از این جا کوچ کرده بر سر آب کهاری منزل میکنیم و از انجا بخدمت سید کس معتبر خود را میفرستیم انچه او گوید سخن همان است پدرم وداع کرده پیش اعتماد خان آمد و گفته عماد الملک را باز نمود اعتماد خان گفت سخن همان است که عماد الملک گفته شما را الحال سپردیم راهی شوید پدرم بخدمت حضرت سید آمده گفته هر یک ایشانرا بیان نمود حضرت سید فرمودند که از سخنان عماد الملک شما چه دریافته‌اید پدرم عرض کرد که انچه فقیر دریافته این است که باین طلسم او میخواهد که عالم خان را بازی دهد حضرت سید فرمودند که محتمل است اما ما را بر قول عماد الملک چندان اعتمادی نیست که مردی حیال و مکار است حضرت سید در فکر و خیال جنگ شدند القصه چهار پنج هزار سوار که بالفعل در خدمت حضرت سید حاضر بودند همه تکیه بر عنایت الهی کرده خود را بکشتن و مردن قرار دادند و آماده جنگ شدند روز دیگر شنیدند که لشکر گجرات آمده بر آب کهاری مخیم گشت و پنج شش گری از شب گذشته بود که پنج سوار حبشی خانه پدرم را پرسیده رسیدند یکی نشان داده آمده بر در ایستادند و از پدرم خبر پرسیدند دربان گفت بخدمت حضرت سید رفته اند گفتند زود برو و آهسته بگو که الغ خان حبشی آمده شما را میطلبد دربان آمده بپدرم گفت پدرم بعرض حضرت سید رسانید حضرت سید فرمودند میان منجهو ما باور نداریم که عماد الملک نیک خواه ما باشد مبادا در این رسالت و پیغام حیله انگیخته باشد که موجب خام خیالی انکس بود پدرم عرض کرد که

همان

الغ خان وکیل عماد الملک است در این وقت او را باین اخفا فرستاده بی حکمت نیست باید طلبید و شنید که چه میگوید گفتند بروید و اگر بیاید او را بیارید والدم رفته دید الغ خان گفت میان منجهو شب کم مانده ما را در این وقت بخدمت عماد الملک باید رفت بنوعیکه کسی واقف نشود ما را بخدمت حضرت سید برید که انچه گفتنی باشد یکمرتبه بگویم پدرم بخدمت حضرت او را آوردند الغ خان مصحف مجید را از زیر بغل خود برآورده و گفت که عماد الملک دعا عرض کرده و گفت که مقصود از این لشکرکشی این بود که حضرت سید دست از دشمن شناسند این خود معلوم فرموده باشند الحال شما سوار شده متوجه لشکر ما شوید من در راه سلطان احمد را با اعتماد خان آورده بشما ملاقات میدهم و از همانجا بر سر عالم خان میرویم و او را زنده بدست می آوریم یا میکشیم این کلام مجید درمیان است که در این شک و شایبه نیست حضرت سید بهمین قرار الغ خان را وداع فرمودند صباح یک سلاح بسته راهی شدند قریب موضع کهنج که بر سه کروهی سید پور واقع است موجب قرار داد عماد الملک و اعتماد خان سلطان احمد را گرفته آمده بحضرت سید ملاقات نمودند و سینه را از کینه صفا کرده از انجا باتفاق بر سر عالم خان روانه شدند حضرت سید همان وقت شیخ احمد دیوانی را پیش عالم خان فرستادند که باو بگو که کار بد نتیجه نیک نمیدهد

بیت

هر که او نیک میکند یابد   نیک و بد هر چه میکند یابد

انچه بدیگران روا دار بود بد رجعت بشما کرده حالا بر آمده بجا کبر خود برو بعد

٣٩٥ از چند گاه شمارا با امرا صلح داده خواهیم طلبید عالم خان گفت که حالا شمار بسر ما
می آیید این خون می شود که جنگ ناکرده برویم باز حضرت نصیحت کردند قبول
نکرد مصاف داد اعظم همایون که برادر رضاعی او بود و قطب خان پسر کلان
عالم خان مع افغانان خوب کشته شدند عالم خان هزیمت خورده بچانپانیر رفت امرا
دنبالش رفته شد عالم خان در کوهستان پال درآمد امرا از چانپانیر مراجعت کردند
و باحمدآباد آمدند چون این نوع خلل بسمع مبارک شاه رسید نبال خان برابر را
با خود یار ساخته باتفاق او بر سر گجرات لشکر کشید بعد از استماع این خبر
امرا سلطان احمد را گرفته کوچ بکوچ بدفع مبارک شاه روانه شدند چون لشکر گجرات
همیشه بر لشکر برهان پور در کهن غالب بوده دمی که لشکر برهان پور در موضع رانا
کوتهه که برکنار آب نربده واقع است رسید مبارک شاه تاب نتوانست آورد از
موضع پیلوکام که بسه کروهی از آب نربده باشد مراجعت نموده بعضی از امرا مثل چنگیز
خان ولد عماد الملک و سر انداز خان ماندوانی و غیره از آب نربده گذشته
تعاقب نمودند پاره از بنگاه او تاراج کرده برگشتند لشکر گجرات نیز از نربده گذشته
تا قصبه جیوکام رفته چند روز در انجا مقام کرد در این اثنا عالم خان از کوهستان
پال برآمده کناره کوه را گرفته بآن راه بنابر طلب شیر خان فولادی پیش آمد
موسی خان برادر کلان شیر خان در خدمت حضرت سید بوده شیر خان و عالم
خان عقد موافقت بسته پرگنه کری که بجاگیر اعتماد خان تعلق داشت گرفته در تصرف
خود درآوردند این خبر در حین مراجعت باعتماد خان رسید اعتماد خان باختیار

الملک

الملک و دریا خان حبشی و غیره که در احمدنگر و نواحی آن بودند نوشت که عالم خان را ٣٩٦
از جاگیر کری برارند اختیار الملک لشکر جمع کرده بر سر عالم خان رفت عالم خان
جنگ کرده کشته شد و شیر خان فرار نموده پیش آمد بعد از چند گاه که لشکر بر سر مبارک
شاه رفته بود باحمدآباد آمد در این رفتن و آمدن سلطان احمد پاره مردم را نوکر خاصه
ساخت و بعضی را بنواخت و بخطاب سرافراز کرد چنانچه شیخ یوسف حبشی را
مخاطب باعظم همایون ساخت و شیخ اسلام بخاری را بخطاب باعث
گردید قبول لقب نمودند و برادر خورد خود را موسوم بعبد الرحمن بخطاب
سادات خان سرافراز فرموده نایب خود ساخت اما اختیار ممالک
تمام بدست اعتماد خان بود و عماد الملک هم با اعتماد خان دم از سویت
میزد و نمیگذاردند که حکم سلطان احمد بر کرسی نفاذ نشیند سه چهار کس از
معتمدان ایشان در شب پاسبانی سلطان میکنند سلطان را گاهی عماد
الملک در قبض خود میدارد و گاهی اعتماد خان مردم خود می سپارد حق سبحانه
تعالی چون زوال دولت و قطع نسل امرای مذکور خواسته اول مبتلای بلای
حسد و نفاق کرده که با وجود عهد و پیمان و سوگند با ایمان بدخواه همدیگر
بودند در اندک تصور نفع خود نسیان پیمان می نمودند از این رهگذر جنگ
و جدل می نمودند و این کار را اصلاح کار خود میدانستند حضرت سید مبارک
حسب المقدور سعی در صلح و صلاح می نمودند و رعایت مظلوم میکردند
اما از انجا که تقدیر الهی در باره ایشان چنین رفته بود از حرف خود باز نمی

٣٨٧ آمدند واره نفاق برنج دولت وبقای خود نهاده متحرک بودند و در اندک مدت
از ایشان نه نام ماند و نه نشان آثار آیه کریمه لمن الملک ظاهر گشت القصه چند
روز باین نسق گذشت باز میان عماد الملک و اعتماد خان آتش حسد و شعله نفاق
بلند شد از جهت آنکه سلطان احمد دید که از دست اعتماد خان خلاصی ندارد
بعماد الملک ساخت اعتماد خان را ناخوش آمد در این اثنا بعضی از حبشیان
بنا بر اشارت عماد الملک تغلق خان که یکی از امرای صاحب جمعیت و از
مخصوصان اعتماد خان بود کشتند اعتماد خان رنجیده از شهر برآمد و هر چند
عماد الملک خود آمده ملایمت نمود نایستاد و بمحمود آباد آمد باراده آنکه پیش مبارک
شاه برود هر چند حضرت سید هم مانع آمدند قبول نکرد و پیش مبارک شاه
رفت و برغم عماد الملک مبارک شاه را گرفته بصوب گجرات لشکر کشید
عماد الملک و الف خان حبشی و امرای دیگر که با ایشان اتفاق داشتند
سلطان احمد را گرفته بمحمود آباد آمدند و بخدمت حضرت سید عرض کردند
که ملک گجرات بسلاطین این دیار از عطیه بزرگان شماست علی الخصوص
سلطان احمد را شما بر تخت سلطنت گجرات اجلاس داده اید و رعایت
ناموس سلطان بر ذمه کرم شما لازم است حضرت سید نیز همراه شده
بکوچ متواتر رفته در ناحیه ران پور کوتهه نزول اجلال فرموده و از آنجا باعتماد
خان نوشتند این دولتی که شما در عهد سلطان احمد دارید بالفرض و التقدیر
اگر ملک گجرات بتصرف مبارک شاه آید شما تجویز نخواهد کرد و پس حقوق

٣٨٨ چندین ساله را العقوق مبدل کردن برای چه باشد بسیار بهتر که جا و مقام
شما بدستور سابق بشما تعلق دارد چون اعتماد خان هم از رفتن پیش مبارک شاه پشیمان
شده بود بجهت آنکه مبارک شاه بسیار تنگ دل بود و اعتماد خان پادشاه
مشتری خرج خرج یکروزه اعتماد خان شاید که خرج یکماه مبارک شاه می بود
ارکان دولت او گفتند که حکومت گجرات از دست داده بحکومتی
چنین کسی خود را قرار دادن از عقل دور است اعتماد خان در جواب
نوشت که چون مبارک شاه بنا بر اراده ما لشکر جمع نموده است کاری باید
کرد که هم ناموس من بحال خود باشد و هم سعی او باطل نشود و آن این است
که ولایت سلطانپور و نذربار را بمبارک شاه باید داد بشرط موافقت و خیرخواهی
بعد از رد و بدل بسیار قرار بر همین یافت که ولایات مذکوره را بمبارک شاه
دادند مبارک شاه قصبه دهرن گانو دارندول و تنادر را باعتماد خان
داد که در آنجا پارچه سری صاف و بهرون و کمربند خوب می شود اعتماد
خان مبارک شاه را وداع کرده پیش سلطان احمد آمد و بحالت اصلی خود
رسید لشکر مراجعت کرده باحمد آباد آمد باز هر کس بجای خویش رفت و
نشست چون چند گاه برین برآمد باز سلطان احمد دید که از عماد الملک هم
اراده او که نفاذ امر سلطنت بود میسر نشد و باز بدست اعتماد خان گرفتار شد
از شیخ یوسف حبشی المخاطب باعظم همایون و شیخ سلیم بخاری که محرم مشورت
سلطان بودند کنکاش طلبید ایشان گفتند که برآمده پیش حضرت سید مبارک

 باید رفت آن زمان حمایت شما بر ذمه ایشان لازم می شود سلطان احمد از احمد
آباد برآمده در سیدپور به پیش سید مبارک آمد ایشان بشیخ سلیم گفتند که باین
طرز آوردن سلطان لایق نبود اگر شما این خیال داشتید چند روز پیشتر بما
خبر میکردید تا درخور این فکر میکردیم ایشان گفتند که سلطان از ترس جان گریخته
پناه بشما آورده فرصت آن نداشت که توقف نماید حضرت سید فرمودند
که حرکت خوب دانه کردید و مستانه برآمدید و درد سر بما آوردید و در ضمن این
حرکت معلوم نیست که تقدیر چیست و فلک یار کیست انچه شدنی است خواهد
شد الحال شما و پادشاه ما خوش آمدید و صفا آوردید درین اثنا حاجی خان
افغان که یکی از امرای نامی اسلام شاه پادشاه دهلی بود با پنج هزار سوار
و صد و پنجاه فیل نامی بجهت استیلای لشکر حضرت جنت آشیانی همایون
پادشاه از ملک دهلی انتقال نموده باره و زاد روانه صوب گجرات شد
رانا راجه چتور با چهل هزار سوار آمده سر راه او برگرفت و طلب چهل من طلا
و فیل بهته که بهترین فیلان او بود و رنگ رای پاتر که بهترین حرمهای او
بود طلب کرد چون ایشان زه و زاد همراه داشتند حاجی خان بادای چهل من
طلا و دادن فیل راضی شدند اما چون اسم حرم درمیان آمد برآشفت و خود را
بمردن قرار داده جنگ رستمانه کرد و حق تعالی ان کثرت جمعیت رانا را مقهور ساخت
و حاجی خان مظفر و منصور بگجرات آمد و بشهر پتن رسید اعتماد خان و عماد الملک
چنین دانستند که از آمدن حاجی خان حضرت سید مبارک سلطان احمد را

طلبیده پس تا حاجی خان بسید مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نیامده
کاری کنیم از احمد آباد شب برآمده از سیدپور بفاصله یک میدان جنگ
فرود آمدند آن زمان حضرت سید فرمودند که میان منجهو فی الواقع رای شما بر صواب
بود و آن چنان بود که چون بلاد گجرات مقاسمه یافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت
شهر پتن و شهر چانپانیر بحصه حضرت سید مقرر شد پدرم عرض کرد که حضرت
از برای سکونت یکی از این دو شهر را اختیار کنند فرمودند چرا پدرم عرض کرد که
اگر احیانا حاکم شهر احمد آباد با ما مخالف شود و طریق بدخواهی پیش گیرد ما هم
توانیم لشکر خود را جمع کرد و از عهده او برآمد سیدپور از احمد آباد دوازده
کروه راه است هرگاه که حاکم احمد آباد در مقام بدی شود شب درمیان
می آید بلکه در یک روز این راه را طی می نماید و امرای لشکر ما بعضی در پتن
و بعضی در چانپانیر می باشند تا جمع آمدن ایشان مدتی باید حضرت سید فرمودند
که ما با هیچکس بد نیستیم کسی با ما چگونه بدخواه بود والدم عرض کرد که در عالم کون
و فساد ناگهان چیزی روی میدهد که اصلا پیش از آن فهم و توهم بآنجانب
عبور نکرده باشد اما از بسکه آب و هوای سیدپور ایشان را خوش آمده بود انتقال
از انجا ایشان را خوش نیامده پتن را بموسی خان فولادی و شیر خان دادند و چان
پانیر العالم خان لودی چنانچه بالا مذکور شد القصه چون اعتماد خان و عماد الملک
و اکثر لشکر گجرات قریب سی هزار سوار با آتش بازی بسیار آمده در ناحیه محمود
آباد فرود آمدند حضرت سید بایشان پیغام فرستادند که آمدن سلطان موجب

391 خواهش این جانب واقع نشده شما خود پیش سلطان بیایید و از امر که دغدغه
بخاطرش راه یافته است رفع آن نموده ببرید ما در این باب مضایقه نداریم
ایشان گفتند اگر موجب خواهش شما نیامده پس سلطان را پیش ما نفرستید
ما دانیم و پادشاه شما که مردم افاقی باشید بپادشاه چکار دارید ایشان گفتند که
ما هوس وزارت و نیابت سلطان نداریم که در این باب با شما مناقشه کنیم
اما پادشاهی که ما و شما با او بیعت کرده باشیم و او از خطر جان خود استقبال
نموده پیش ما آمده باشد چگونه او را خواهی نخواهی پیش شما فرستیم شما بیایید
و تسلی کرده ببرید ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مبادا حاجی خان و شیرخان
فولادی که باهم می آیند آمده بسید ملحق شوند توپها که مقابل نهاده بودند سر
دادند از زمان آن حضرت متوجه جنگ شدند اتفاقا کناره آب سر راه بلندی
پیش آمده حضرت سید اطلاق عنان خود از پایان ببالا فرمودند آن راه
قلب بود و باریک اسپ حضرت سید بدشواری بالا رفت از عقب سید حامد نبیره
ایشان اسپ خود را راندند از زمان ایشان خورد بودند سن دوازده سالگی
و سلاح گران در بر داشتند و اسپ هم کجم داشت نتوانست خود را ببالا برد
قریب بکناره بلندی رسیده بود که پایش بلغزید و بیفتاد و ایشان نیز از
اسپ جدا افتادند مردم عقب فرود آمده در امداد سواری ایشان شدند غلو شد
راه تنگ بود مسدود گشت هیچکس دنبال سید راه نیافت و ایشان چنین
دانستند که مردم از عقب می آیند چند قدم رفته بودند که در انجا جماعتی از

ملازمان

392 ملازمان اعتماد خان ایستاده بودند بطریق قراولی حضرت سید را شهید
و از هر طرف بنیزه گرفته شهید کردند بعد از آنکه سید حامد را سوار کرده ببالای
بلندی آمدند سید را ندیدند متفحص شده نیافتند پریشان شدند از تن بی سر و از
آستین بیدست چه کشاید مردم متفرق شدند و حضرت سید میران ولد حضرت
سید که هراول بودند بر فوج مقابل خود تاخته و برداشته پیش انداخته از میان
شهر گذرانیده باز در جنگ گاه آمدند و در لشکر خود هزیمت معاینه کردند از انجا بطرف
خانهای خود روان شدند اتفاقا جاییکه نعش پاک حضرت سید بر خاک
افتاده بود رسیدند دیدند که سیدی سعید غلام حبشی حضرت سید سر مبارک
ایشان را بر زانوی خود گرفته نشسته است نعش حضرت سید را برداشته بسقرلات
پیچیده در جاییکه الحال قبر شریف ایشان است دفن کردند و بنهی خود را گرفته
بطرف قصبه کپربنج عزیمت نمودند سلطان احمد برآمده باحمدآباد درفت اما
مقدمه فوج سلطان که اعظم همایون بود با غنیم خود جنگ خوب کرده در میدان
افتاد سید پوره بتاراج رفت اما قاعده مردم گجرات این بود که با وجود عناد
و بدخواهی در این طور حادثات کسی بنهی کسی متعرض نمیشد و حکم بتاراج نمیکرد برا
لشکر هزیمت خورده در ده دوازده کروهی رفته می نشست و لشکر فتح کرده و هزیمت
خورده باحمدآباد می آمدند بعد از چند روز مردم در میان آمده آشتی میدادند
باز بعد از چند روز همان آش در کاسه بود و نان جنگ و جدال موجود مخفی نماند
که از وقوع شهادت حضرت سید سه کرامت از آن حضرت مشهور خاص و عام

٢٩٣ کردیدیکی انکه هرکاه حضرت سید را ناخوشی بدنی عارض میشد و غلبه میکرد مثل
تب و اسهال دوستداران ایشان بسیار کریه و زاری و بیطاقتی می نمودند آن
زمان منع می فرمودند که من از بزرگان خود بشارت دارم که مرگ من موصوف
بشهادت خواهد بود و در خاطر حضار مجلس مخطور میکردید که در میان اهل
گجرات همه مسلمانان از برای حصول جاه و مرادات نفس شوم خود جنگ میکنند
شهادت بحضرت سید چگونه میسر خواهد شد آن بود که حق تعالی از برای اجتماع
رتبه سیادت و شهادت آن حضرت سلطان احمد را که پادشاه وقت بود از
دست ظلمه داد خود را بخدمت حضرت سید آورد و ظلمه از روی تعدی دنبال
سلطان آمدند و تا وقت رد و بدل شمشیر از حضرت سید پیغام صلح درمیان
بود ظلمه از روی غرور لشکر و آلات جنگ مثل توپ و تفنگ گوش ناکرده بجنگ
اقدام نمودند و آن حضرت را شهید ساختند و کرامت دیگر انکه وقتیکه
بعزمیت جنگ سوار شدند دستار از سر خود فرود آورده بر سر نبیره خود اسمه
سید حامد نهادند و فرمودند که امروز روز شهادت ماست دستار بتو ارزانی
باشد سیوم انکه ایشان را در آن طور وقت در جایی دفن کردند که وصیت ایشان
بود و از ایشان خوارق جلیله و کرامات علیه بسیار است این مختصر گنجایش
تذکار آن ندارد مخفی نماند که ایشان دولت دینی و نعمت یقینی از حضرت بدر المحققین
شمس العارفین حاجی الحرمین الشریفین سید عبد الوهاب دارند میگویند
که حضرت سید مدتی در ملازمت حضرت حاجی بودند و فیض از صحبت ایشان میافتند

وقتی

مرات سکندری

٢٩٤ وقتی در خدمت حضرت حاجی جماعتی کثیر آمده بودند ما حضر الفقیر نبود که بهمه کفایت
کند سید فی الحال از خانه و بازار طعام بسیار از هر قسم طلبیدند و با اهل مطبخ
حاجی سپردند حضرت حاجی بمقتضای انکه در خانه هر چه و مهمان هر که طعام طلبیدند
الفقیر طعام کشیده شد که همه اکتفا کرد بعد از فراغ مجلس از طباخ استفسار
فرمودند گفت که سید مبارک چون مهمانان بسیار آمدند طعام بسیار آورده بما
سپردند و چون طعام رانبه را کشیدیم آن طعام را نیز همراه کردیم حضرت
حاجی بسیار خوش حال شدند و فرمودند سید مبارک در رحمت حق باز است
بطلب انچه میخواهی سید عرض کردند که من طاقت آن ندارم که در حجره بنشینم
و غدا حاصل کنم خواهش بنده این است که سر اسپ واصل بحق شوم حضرت
حاجی فرمودند که سید شما هر دو میطلبید **بیت** حاجت بکلاه
ترکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار از عنایت
باطن آن مرشد بحق حق تعالی روز بروز ترقی دارین نصیب کردانید و حضرت سید
متعبد بودند و همیشه سلاح و وضو در بر داشتند بعضی اوقات در عارضه اسهال
در شبهای زمستان شبی بیست مرتبه قضای حاجت واقع میشد هر مرتبه وضو
با مسواک کرده دوگانه شکرانه وضو ادا نموده تکیه میفرمودند و با وجود تجمل دنیا
داری از اسپ و فیل و خدم و حشم از نقد یک فلوس در خزانه نمی ماند و همه را
بمصرف صرف میفرمودند از ابوی ام استماع دارم که شبی بیقراری روی داده که هر چند
از این پهلو بان پهلو میخفتند برخلاف عادت چشم مبارک گرم خواب نمیشد گفتند

آیا سبب چیست که امشب ما را خواب نمی آید از حضار هر کس چیزی میگفت
در دل نشست محمود خزانه چی را طلبیده پرسیدند که از نقد چیزی در خزانه
داری گفت امشب چند هزار تنکه از فلان موضع در خزانه آمده چون بیگاه
شده بود بمعرض عرض نرسانیدم فرمودند علت بیداری و بیخوابی من همین است
زود بیار حاضر کرد همان وقت شب قسمت فرمودند و بخواب استراحت رفتند
بعد از شهادت پدرم شبی در واقعه فرمودند که میان منجهو حق سبحانه تعالی
بچهار سبب در ولایت درجه اعلی من کرامت فرمود اول بسبب سیادت دوم
بسبب شهادت سیوم بجهت دوام وضو و مسواک چهارم بسبب تصدق در راه
خدای پاک برای فتوح بلاد دیگر بفرمان رب العزت هرگاه شهدا متوجه می شوند
ما نیز با ایشان موافقت میکنیم اما بفتح بلاد گجرات من تنها مامورم هر
جانب که فتح مقرر است بآن جانب امداد مینمایم القصه بعد از شهادت حضرت
سید اعتماد خان و عماد الملک و سایر لشکر باحمد آباد رفتند موسی خان
فولادی برآمده بپتن رفت بعد از چند روز عماد الملک حضرت سید میران را
طلبیده مهم سازی جاگیر در میان آورد و امروز و فردا گفته تا دو ماه معطل داشت
در این فرصت وزرای پتن و مضافاتش که در جاگیر موسی خان و شیر خان
مقرر فرموده بودند دیگر همه پرگنات جاگیر حضرت سید مردم اعتماد خان و عماد
الملک قابض گشتند وکلای حضرت سید میران دایم آمد و رفت پیش عماد الملک
می نمودند روزی حضرت میران به پدرم گفت که میان منجهو وکلای من دایم پیش

عماد الملک میروند او بوعده امروز و فردا فریفته میدارد امروز شما پیش عماد الملک
رفته ته دل او را دریابند که با ما در چه مقام است پدرم رفته ملک را ملاقات
کرد چندان تعظیم و تکریم نمود که از آن بوی نفاق بدماغ ادراک رسیده وقت
وداع گفت خاطر جمع دارید من امروز باتفاق اعتماد خان جاگیر شما را مقرر
می سازیم والدم را وداع کرد ایشان برخاسته بهرام خان حبشی که وکیل عماد
الملک بود و بوالدم خصوصیت داشت عقب عماد الملک نشسته بود وقت وداع
باشارت دست طلب کرد پدرم پیش او رفته نشست چون هجوم مردم بود عماد الملک
از این حال مطلع نشد و رو بجانب اهل مجلس کرده گفت که میان میران از
من جاگیر میطلبد من که ایشانرا طلبیدم نه از برای آنکه میان کنم از برای این طلبیدم
که ایشانرا با بو سازم یعنی گدا پدرم این حرف که از عماد الملک شنیده بود
بخدمت سید میران عرض کرد میان میرانرا نا امیدی مطلق روی داد و لشکر
بیطاقت شد از پدرم پرسیدند که چه باید کرد چون اعتماد خانرا با پدرم جهت
تمام بود گفتند که تا غایت از ملاحظه عماد الملک اعتماد خانرا ندیدم یکمرتبه او را هم
ببینیم که در این باب او چه میگوید والدم پیش اعتماد خان آمده حقیقت را معلوم
نمودند اعتماد خان از ته دل با حضرت سید مبارک مخلص بود اما چون سلطان
احمد گریخته پیش حضرت سید رفته ترسید که مبادا از حمایت حضرت سید سلطان
احمد قوت گیرد و این موجب فنای عمر من و زوال دولت من گردد عماد الملک
نیز بهمین ترس محرک این سلسله گشت چنانچه ذکر این حال بار گذشت که بر

٣٩٢ حضرت سید رفته شهید ساختند اما اعتماد خان بعد از وقوع این واقعه بغایت
متحیر و متردد گشت چرا هر وقت که او را با ناصر الملک یا با عماد الملک صورت
نزاعی روی میداد و مشکلی پیش می آمد از حمایت حضرت سید از منازعت هیچکدام
مضرتی باو نمیرسید الحال آن چشم داشت از حضرت سید میران توقع نموده بوالدم
گفت که نیت عماد الملک خود بر شما معلوم است خاطر جمع دارید اگر عبد
الکریم جان در قالب دارد یکهفته مهم سازی سید میران بفیصل میرساند نام اعتماد
خان عبد الکریم بود وقتیکه خودرا یاد میکرد ذکر باین اسم می نمود والدم آمده بخدمت
سید میران حقیقت را عرض نمود و شروع در مهم سازی نمودند اعتماد خان
موجب وعده پنج پرگنه بجاگیر حضرت میان میران تنخواه نموده یکی دهولقه و دیگر پر
پنج و بهیل و سرنال و باراسنبور گفت این پرگنات را بشما دادیم عماد الملک را
ناخوش آمده باختیار الملک گفت که پرپنج و سرنال و باراسنبور را بشما دادم
و بهیل را بجو جهار خان حبشی دادا اینها پیش از رسیدن مردم حضرت سید میران
رفته پرگنات را بتصرف خود در آوردند همین پرگنه دهولقه در تصرف حضرت
سید میران ماند درین اثنا باز میان عماد الملک و اعتماد خان دانه نزاع رو
بسبزی آورد بتقریب انکه سلطان احمد مخفی سازش بعماد الملک نموده عماد الملک
پسر خود را که چنگیز خان باشد از بهروچ طلبیده با لشکر و اعتماد خان تاتار خانرا
از جونه گده طلبید چنگیز خان آمده در محمود آباد فرود آمد و تاتار خان بر موضع ساند
که بهفت کروهی احمد آباد واقع است آمد عماد الملک با اعتماد خان اعلام

نمود که برادر زاده شما چنگیز خان آمده ما پیشواز میرویم اگر شما او را سرافراز میکنید ٣٩٨
تا باتفاق برویم اعتماد خان گفت که شما راهی شوید منهم می آیم عماد الملک رفت
اعتماد خان ملک شرق را فرستاد که پیش از انکه چنگیز خان در شهر در آید تاتار
خانرا بیارد ملک شرق بر گهور پیل جلد سوار شده تا بموضع ساند رسید و
تاتار خانرا پیش از چنگیز خان بشهر آورد بعد از آن عماد الملک چنگیز خان را
بشهر آورد دانه نزاع سبز شده بود شاخ و برگ هم پیدا کرد درفته رفته بجایی رسید کار
که عماد الملک توپهارا بالای بهدر که دربار پادشاهی است بر آورده بر حویلی
اعتماد خان مجرا کرد اعتماد خان بر آمده بیرون شهر فرود آمده از انجا بسرکیج
رفت و از انجا بتلجا پوره من اعمال پرگنه کری که برده کروهی احمد آباد واقع است
منزل گرفت و موسی خان و شیر خان و حاجی خانرا از پتن طلبیده و فتح خان
بلوچ را از رادهن پور و لشکر او که در پرگنات بود همه را جمع کرده باز بناحیه
باری ترسنکهه پور آمده منزل نمود و بعماد الملک پیغام فرستاد که زود بجاگیر خود
بروید والا هرگاه که نتیجه خصومت عاید شد آنوقت میسر نخواهد شد عماد الملک دید
الحال مقاومت با اعتماد خان صرفه نمیکند بر آمده بهروچ رفت سلطان احمد
در شهر ماند اعتماد خان در شهر در آمده چوکی خود را بپاس داری سلطان احمد
فرستاد و بید غدغه اغیار قدم بر مسند حکومت نهاد همه امرای گجرات
ورای عماد الملک بیعت با او نمودند و حاجی خانرا نصف پرگنه کری داده نوکر
خود ساخت موسی خانرا رخصت پتن نمود و فتح خانرا برادهن پور فرستاد عماد الملک

۳۹۹ چند ماه در بهروج بود شنید که برادر زن خداوندخان که حاکم بندر سورت
بود خبط دماغ پیدا کرده وظلم و تعدی را از حد گذرانیده و رعایا و سکنه انجا بجان
رسیده بعماد الملک نوشته که ما از دست او باین حال رسیده ایم بداد
ما برس عماد الملک برسر او لشکر کشید او متحصن شد چند ماه بجنگ و جدل
گذشت عاقبت الامر چون دید که از امرای احمدآباد هیچکس کومک او نکرد
خداوندخان با عماد الملک طرح آشتی درمیان انداخت بر قرار انکه قلعه سورت را
باو بدهد عماد الملک را مهمان طلبید او باعتماد خویشی باندرون قلعه رفته
مهمان شد در انجا عماد الملک را بغدر کشت لشکر برگشته بهروج آمد بعد از سه
چهار ماه چنگیزخان ولد عماد الملک لشکر کشیده بسورت رفت خداوندخان
متحصن شد آخر الامر چنگیزخان ولایت دون وسمان که از مضافات گجرات
بود بفرنگیان داده ایشانرا بکومک خود طلبید فرنگیان کشتی بسیار آورده
راه دریا را که آذوقه از آن راه می آوردند بستند خداوندخان عاجز شده
آمده چنگیزخان را دید چنگیزخان او را بقصاص پدر کشت و قلعه سورت را
بتصرف خود درآورد درین اثنا الف خان حبشی فوت کرد حبشیان که عمده
ایشان جوجهار خان بود پسر الف خان را مخاطب بالف خان ساخته
بیعت او نمودند چون درین باب با چنگیزخان استصواب ننموده پسر او را
مخاطب ساخته بودند چنگیزخان را بد آمده برسر الف خان و جوجهار خان
لشکر کشیده حبشیان جنگ کرده شکست خوردند فیل اودی منگل نام که نامی

او بود

او بود از الف خان با علم و دمامه بدست چنگیزخان افتاد برودره را مع ۴۰۰
مضافاتش بتصرف آورده و مکانرا موسوم بالف خان و جوجهار خان ساخته
و پرچم علمهای ایشانرا بگاوی سگان بست حبشیان پیش اعتماد خان آمدند اعتماد
خان از جمله ولایت خویش بایشان جاگیر داد بعد از چند گاه برسر چنگیز
خان لشکر کشید چنگیزخان در بهروج متحصن شد آخر الامر تاتار خان درمیان
شده التماس نمود که ولایت برودره را چنگیزخان وامیگذارد و قرار بصلح داده
مراجعت فرمایند هرچند تاتارخان مبالغه کرد اعتماد خان قبول نکرد تاتار
خان از اعتماد خان رنجیده مخفی بموسی خان و شیرخان نوشت که اگر اعتماد
خان بهروج را از چنگیزخان گرفت شما را در گجرات میگذارد ندیگر اشما
اگر توانید فتح خان بلوچ را شکست دهید و تقصیر نکنید که اعتماد خان باعتماد
فتح خان از احمدآباد خاطر جمع کرده تعدی بر چنگیزخان مینماید هرگاه چنگیز
خان را زبون ساخت کار در خرمن شما خواهد بست   بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

چون موسی خان و شیرخان این اشارت از تاتارخان و اکثر امرا یافتند بر
سر فتح خان لشکر کشیدند و نزدیک براهن پور جنگ کردند فتح خان شکست
خورده در قلعه دهولکوته که در ناحیه راهن پور واقع است درآمد از
استماع این خبر اعتماد خان بهروج را بحال خود گذاشته باحمدآباد آمد
و در فکر کارسازی سلطان احمد مشغول شد بجهت انکه مردم آفاقی

بسیار در گجرات جمع آمده اند و سلطان احمد باین مردم میل دارد و اگر
برآمده خود را با ایشان مربوط کند از آن علاج آن متعذر است و حال آنکه
سلطان کم ظرف بود هرگاه شراب میخورد از روی مستی شمشیر کشیده بر تنه درخت
کیله میزد و میگفت که از این ضرب سر اعتماد خان را بریدم و بار دیگر درخت کیله را
می برید و میگفت که از این ضرب سر اعتماد الملک را جدا کردم همچنین وجیه الملک
و رضی الملک را بقتل آوردم یکیک را نام میگرفت و درختهای کیله را
میبرید القصه وجیه الملک و رضی الملک که هر دو وزیر صاحب مشورت اعتماد خان
بودند باعث بر آن شدند که پیش از آنکه سلطان احمد ما را بکشد ما سلطان احمد را
بکشیم میگویند در آن ایام سلطان احمد را اقتدار دستگاه شده بود که بدوسه
کروهی شهر بطور شکار میرفت و گاهی شده که وقت و بیوقت بخانه اعتماد خان میرفت
اعتماد خان ترسان و لرزان استقبال نموده می آورد و ملایمت میکرد القصه هر چند
وجیه الملک و رضی الملک بقتل سلطان مبالغه مینمودند اعتماد خان دفع الوقت
میکرد روزی ایشان پنهانی بسلطان احمد پیغام فرستادند که اگر سلطان
ما را بوعده وزارت امیدوار سازد ما بقتل اعتماد خان پردازیم و این
خار را از راه نفاذ امر بر آورده در آتش عدم اندازیم سلطان از روی
نادانی باور کرده بوعده وزارت و وکالت استمالت نموده ایشان این حرف را
پیش اعتماد خان نقل کردند اعتماد خان گفت تا من بگوش خود نشنوم باور نکنم
ایشان گفتند که شب در خانه ما بیاید سلطان احمد را هم میطلبیم آنچه مذکور شود

بگوش خود بشنوید اعتماد خان قبول کرد ایشان بسلطان گفته فرستادند که اگر ما
بدر بخانه می آییم جاسوسان باعتماد خان خبر میرسانند سلطان تنها بخانه
وجیه الملک که متصل محلات پادشاهی است بیایند تا با یکدیگر وثوق و عهد
مؤکد بایمان نموده در امر معهود شروع نماییم ایشان اول اعتماد خان را
طلبیده در حجره نشانده در را زابستند و پیش در آن برای جلوس سلطان
تخت نهادند بعد از آن سلطان را طلبیدند سلطان تنها آمده بر تخت نشست
ایشان باز همان سخن را در میان آوردند سلطان از ساده دلی آنچه
گفته بود باز آغاز کرد بنوعیکه اعتماد خان بگوش خود شنید فی الحال در را وا
کرد و خود را ظاهر ساخت و گفت که من در حق تو چه بد کرده ام که بر قتل من
خوض مینمایی بمجرد دیدن اعتماد خان مرغ روح سلطان پرید اعتماد خان
بغلامان خود اشارت کرد که لت کنند و بعد از آن بکشند همچنان کردند بعد
از آن فرموده بر تلی که مابین سابهر و محلات پادشاهی واقع است
ببرند و از انجا پرتاب کنند همچنان کردند و کان ذلک فی لیلة الاثنین شهر شعبان
المعظم سنه ثمان و ستین و تسعمایه و از عبارت مقتول شد پنجاه سال مذکور
مستفاد میگردد و شاعر هندی که بزبان گجراتی تاریخی گفته نوشته می شود
تاریخ   احمد خانی کس بره کس بس چهورا ساتهه   بابو پوچهی جو نجی
کهین دوشنبه رات   القصه صباح آن آوازه انداختند که سلطان
گریخته است تفحص کنید بعد از زمانی گفتند که سلطان احمد را کسی کشته است

 وبرکنار ساباهر انداخته آخر الامر از انجا برداشته در حظیره سلطان احمد
بانی شهر احمد آباد که در مانک چوک واقع است دفن کردند ما احسن من قبل

بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد

ذکر نصب کردن اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت سلطانی بعد از قتل سلطان احمد ثانی و لشکر کشیدن بر سر موسی خان و شیر خان فولادی

متلفظان الفاظ اخبار و متفحصان احوال و آثار چنین روایت کنند که در شهر
شعبان سنه نهصد و شصت و هشت هجری بعد از قتل سلطان احمد ثانی اعتماد ۹۶۸
خان سلطان مظفر را بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند ماه بجهت انتقام
کشی فتح خان بلوچ بر سر موسی خان و شیر خان سواری فرمود اما چون از
اعتماد خان بعد از وقوع این فعل شنیع جمیع امرا ناراضی شدند با همدیگر
گفتند کسی که سلطان احمد را باین طور کشته او را از کشتن دیگری چه دریغ خواهد
بود اگر موسی خان و شیر خان را از بون ساخت آن زمان شروع در قتل و اخراج
یاران خواهد کرد پس سعی باید کرد که ایشان بحال خود باشند که خیریت
بندهای خدا در این است جمیع امرا و رای الف خان حبشی و جوجهار خان
که یگانه اعتماد خان بودند این قرار داده روانه شدند چون بر حوالی شهر پتن
رسیدند موسی خان و شیر خان در شهر پتن متحصن شدند و اعتماد خان

قبل کرده

قبل کرده فرمود تا حصار پتن را بضرب توپ منهدم نمایند حضرت سید میران
و حاجی خان و اختیار الملک حرف صلح در میان آوردند اعتماد خان
قبول نکرد هر چند سعی کردند صورت نگرفت آخر الامر موسی خان و شیر خان
اعلام نمودند که الحال غیر از جنگ چاره دیگر نمانده شما دانید و اعتماد خان
ما در این معرکه هیچکدام شریک او نخواهیم بود بلکه در عین جنگ عطف
عنان نموده بهمان راه که آمده ایم میرویم جمعیت موسی خان و شیر خان
از هزار و پانصد سوار متجاوز نبود و لشکر اعتماد خان از بیست هزار زیاده
اما چون همه بیدل و بدخواه بودند مهم اعتماد خان برهم خورد وقتیکه موسی خان
و شیر خان بجنگ بر آمدند معتمد به اعتماد خان اهل حبش بودند جنگ مردانه کرده
شکست خوردند از شکست خوردن حبشیان هر فوج هر جا که بود عطف عنان
نموده رو براه نهادند میگویند که حاجی خان حمل کرده ایستاده که من در تمام
عمر خود پشت بغنیم نداده ام الحال این کار چون کنم مظفر خان شروانی که وکیل
مطلق او بود جلوش را گرفته برگردانید و گفت که گوشه چادر عورات افاغنه را
بدست پاچان گجرات خواهی داد حاجی خان لاچار روان شد میگویند که
رانا راجه چتور دایم دعا میکرد که الهی چون مرا بجنگ حاجی خان شکست
دادی حاجی خان از جنگ دیگری شکست نخواهی داد چون این واقعه را شنید
تا دو روز طعام نخورد آخر الامر که محقق شد حاجی خان جنگ ناکرده بنا بر مصلحت
برگشته از آن زمان بحال خود آمد القصه اعتماد خان دید که همه امرای جنگ

۴۰۵ پشت تعلیم دادند خالی از غدری نیست او نیز هزیمت خورده باحمدآباد
آمد و بنگاه پست هزار سوار بدست هزار و پانصد سوار افتاد ایشان قوت
گرفتند و در اساس دولت اعتماد خان ضعف راه یافت بعد از آن جاگیر
حاجی خانرا تغییر داد او رنجیده پیش موسی خان و شیر خان رفت ایشان
گفتند ما دو برادر بودیم حالا سه برادر شدیم ولایت را سه قسمت کرده یکی را بحاجی
خان دادند و از آمدن حاجی خان ایشان قوت تمام گرفتند اعتماد خان
باز تاتارخانرا از جونه گده طلب کرد و حبیب خان نویسنده را نواخت و بخطاب
اعتبار الملک مخاطب ساخت و دولت دو هزار سوار باو ارزانی داشت
اما او پردل بود و زیاده از ده هزار سوار نگاه داشت و مردم خوب و مردانه را
نوکر کرده پیشوائی اعتماد خانرا او گرفت القصه باز اعتماد خان شروع
در جمعیت نموده باراده آنکه انتقام از موسی خان و شیر خان بکشد اما از امرا
هیچیک برین اراده او اتفاق نداشتند حتی تاتارخان که از خاک برگرفته
او بود نیز برین معنی راضی نمیشد و مانع می آمد ازین رهگذر اعتماد خانرا
از تاتارخان نقاری پیدا شد تاتارخان رخصت طلبیده بهانه آنکه من رفته لشکر
خود را از سورته بیارم اعتماد خانرا این معنی ناخوش آمده اعتبار الملک
بجد شد که تاتارخانرا رخصت باید داد ازین جهت بخاطر اعتماد خان بدخواهی او
مقرر شد روزی اعتبار الملک را بالای بالاخانه خود طلبیده گرفت و کشت
در خانه تاتارخان هلان کرد و بر خانه آرایش خان که نبیره اعتبار الملک

بود نیز امر بتاراج کرد تاتارخان آگاه گشت این قدر فرصت یافت که بر اسب ۴۰۶
نشست و از شهر برآمد و بجانب سرکهیج گریزان شد آرایش خان از خانه برآمده
بطرف دهولقه روانه گشت و حبشیان از عقب آنها افتادند تاتارخان
چون بموضع ساننده رسید دید که حبشیان از عقب رسیده آمدند سید کبیر وکیل او
با سی و چهار سوار که همراه بود در قلعه سانند برآمدند و آوازه انداخت که
تاتارخان در این قلعه درآمده و تاتارخانرا گفت که حبشیان باین قلعه متوجه
خواهند شد تو برو و خود را بجایی برسان همچنان شد چون حبشیان رسیدند
از اهل قریه پرسیدند که تاتارخان کجا رفت گفتند که در این قلعه درآمد آنها
قلعه را گرداگرد ایستادند و باعتماد خان کس فرستادند که تاتارخانرا در قلعه
سانند درآورده ایم و دستگیر کرده می آوریم و قلعه را قبل کرده شروع در جنگ
و جدل نمودند سید کبیر تا نماز شام جنگ کرده چون دید که لشکر بسیار آمد
و تاتارخان هم خود را بجایی رسانیده گفته فرستاد که شما قصد تاتارخان
میکنید و او اینجا نیست منکه سید کبیرم اینجا هستم اگر بگویید آمده شما را ببینم آنها
گفتند بیاید سید کبیر آمده دید آنها سید کبیر را همراه گرفته پیش اعتماد خان
آوردند و صورت واقعه را بیان نمودند اعتماد خان گفت که نوکر
باید چنین بکار صاحب خود بیاید سراپا داده سر داد القصه در این فرات
حضرت سید میران نیز از احمدآباد برآمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بدهندوقه
تشریف بردند تاتارخان رفته در موضع ران پور قرار گرفته بود حضرت سید

میران هم بانجا رفته بتاتارخان ملحق شدند و از انجا باتفاق پیش موسی خان
رفتند درین اثنا باز اعتماد خان برسر موسی خان لشکر کشید این مرتبه موسی
خان هم لشکر کشیده از شهر پتن برآمده در ناحیه قصبه جهوتهانه که بر نوزده کروهی
شهر پتن واقع است جنگ کرده باز اعتماد خان هزیمت یافته در احمد
آباد آمد موسی خان در ناحیه قصبه جهوتهانه من اعمال پرکنه کری نشست باز سید
میران درمیان شده نصف پرکنه کری که در جاکیر و تعلق بحاجی خان داشت
از اعتماد خان گرفته بحاجی خان داده و موسی خانرا از جهوتهانه برگردانیدند و
تاتارخان بسورتهه رفت و حضرت سید میرانرا اعتماد خان تسلی داده طلبید
ایشان بدهولقه آمده نشستند باز بعد از مدتی اعتماد خان چنگیزخانرا طلبیده
ملایمت بسیار کرد و همراه گرفته برسر موسی خان و شیرخان لشکر کشید در
این اثنا میان چنگیزخان و الف خان حبشی نزاع واقع شد بمرتبه که قریب
بقتال رسید چنگیزخان دید که هنوز موسی خان و شیرخان بجای خود نشسته اند
و لشکر اعتماد خان بما چنین سلوک مینمایند هرگاه که موسی خان و شیرخان
برطرف شوند مارا اکجا بحال خود میگذارند چنگیزخان با موسی خان و شیرخان سازش
کرد که درین اثنا موسی خان بیمار شد روزی که اعتماد خان بموضع دهنوج که بده
کروهی پتن واقع است رسید موسی خان فوت کرد چنگیزخان گفت که موسی
خان فوت کرده الحال مناسب نیست که ما بر سر جماعت مصیبت زده برویم
این مرتبه اعتماد خان بقوت چنگیزخان رفته بود دید که چنگیزخان

المان

و شیرخان باهم سازش کردند بالضرورت برگشت و باحمدآباد آمد چنگیز
خان بولایت خود رفت و حضرت سید میران بجاگیر خود تشریف بردند چند
وقت براین نسق گذشت که میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین و شاه میرزا
از نبایر سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان که در خدمت پادشاه
جم جاه کیوان رفعت مشتری بهجت قمر طلعت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
بودند طریق بغی اختیار نموده و از آن جا برآمده پیش چنگیزخان آمدند و
میرزا اشرف دین حسین از نبایر حضرت خواجه احرار که پیش از این چندگاه
از خدمت جم جاه اکبر پادشاه جدا شده بگجرات پیش موسی خان و شیرخان آمده
بود چون لشکر ایشان تمام افغان بودند طور ایشان موافق طبع میرزا
نیفتاده از انجا انتقال نمود چندگاه در دهولقه بطریق مصاحبت در صحبت
حضرت سید میران بود آخر الامر چنگیزخان ایشانرا طلبیده میرزا پیش
چنگیزخان رفت چون این نوع مردم پیش چنگیزخان جمع آمدند چنگیزخان
و شیرخان اتفاق نموده قرار براین دادند که اعتماد خانرا از میان
بردارند از آب سابرمتی باین طرف بچنگیزخان تعلق داشته باشد و از آن
طرف بشیرخان شیرخان موجب قرار داد مذکور از طرف پتن بطرف احمد
آباد متوجه شد و چنگیزخان از بهروچ بخدمت حضرت سید میران آمده پیش
شیرخان رفتند و ولد عزیز ایشان بندگی سید حامد را پیش شیرخان و چنگیزخان
فرستادند که ایشانرا از این خروج مانع آیند شیرخان موجب فرموده سید

۲۰۹ میران در نواحی قصبه کری که بر بیست کروهی احمدآباد واقع است توقف
کرد اما چنگیز خان بیجا باد رآمده اعتماد خان با سید میران و سید حامد قریب
جویبار کهاری که پنج کروهی از احمدآباد واقع است برآمده جنگ کرد چون
در نسل مذکور جنگل و قوم بسیاری بود هر فوجی که در مقابل فوج دیگر در جنگ
در جنگل افتاد فوج دیگر بر فتح و هزیمت آن مطلع نشد از جانب چنگیز خان
فوجی که مقابل اعتماد خان بود با اعتماد خان شکست داد و حضرت سید حامد را
که مقابل چنگیز خان افتاد چنگیز خان از پیش ایشان هزیمت یافت چنانچه
فرار نموده تا محمودآباد که هفت کروه راه بود آنجا رفت لشکر چنگیز خان
با چنگیز خان فرار نموده و لشکر اعتماد خان با اعتماد خان رفت در
میدان غیر از سید میران و سید حامد و جنید کرزانی برادرزاده سلیمان
خان افغان که حاکم بنگاله بود از لشکر اعتماد خان کسی نماند و عقب ایشان
یک گوشه میدان اختیار الملک با دو هزار سوار دست بجنگ ناکرده
نیز ایستاده چون حضرت سید حامد فتح کرده با معدودی بالای بلندی
که در میدان واقع شده بود ایستاده و لشکر ایشان از پی او منتشر شد در این
اثنا یک فوج از اهل حبش قریب پانصد سوار و یک فیل از مقابل پیدا
شد آهسته آهسته متوجه بجانب سید شدند سید پرسیدند که آیا این فوج از که
باشد بعضی گفتند از الف خان حبشی است که دنبال لشکر چنگیز خان رفته
بود مراجعت نموده می آید چون شب قریب بود و لشکر پراگنده هم از هر طرف

۲۱۰ آمده باین فوج ملحق میشد در یک زمان قریب دو هزار سوار جمع شدند حضرت
سید حامد پدرم را فرمودند که میان منجهو بروید و بالف خان مبارکی فتح
بگویید و بگویید که شما هم در این میدان بایستید تا لشکر پراگنده جمع شود والدم
تاخته خود را بان فوج رسانید پرسید که این فوج از کیست گفتند از الف خان
می باشد بفیلبان گفت که ما را راه بده که بخان مبارکی فتح بدهیم فیلبان
بفیل اشارت کرد فیل خرطوم خود را بجانب والدم انداخت والدم
میخواست که با او مناقشه کند در این اثنا پسر حمزه رومی غلام حضرت سید
مبارک که بعد از شهادت ایشان پیش چنگیز خان رفته نوکر شده بود
والدم را شناخت دست بر زانوی والدم زده گفت که شما در این فوج چکار
دارید این فوج از بجلی خان حبشی است و او از مردم چنگیز خان است
و بمردم خود گفته است که هر کس از شما بپرسد که این فوج از کیست بگویید
از الف خان حبشی است تا از هر طرف مردم آمده ملحق شوند و این فوج عظمت
پیدا کند شما خود را بگوشه کشید از آن فوج برگرآمده حقیقت را بحضرت سید حامد
معلوم نمود سید حامد باختیار الملک گفته فرستادند که این فوج که می آید از بجلی
خان است اگر شما اقدام نمایید باتفاق همدیگر انشاء الله تعالی فتح میکنیم
این منافق بزبان با اعتماد خان یار بود و بدل با چنگیز خان دوستدار
و بحضرت سید مذکور دشمن جانی جواب داد که این فوج بجلی خان نیست چنگیز خان
بذات خود در این فوج است و لشکر ما تمام شکست خورده الحال مبادا بقدر

۲۱۱ قدرت نیست که توانیم بچنگیزخان جنگ کرد هرچند حضرت سید حامد مبالغه
کردند فایده نکرد دوستداران ایشان چون دیدند که کار از دست رفت جلو
ایشان را گرفته برگردانیده راهی شدند قضیه فتح منعکس گشت اعتماد خان
با سلطان مظفر گریخته بقصبه موراسه که از احمدآباد سی کروه است رفت
و چنگیزخان صباح آن بشهر احمدآباد آمده درین اثنا شیرخان هم از
کری آمده بحوالی احمدآباد آن روی آب سابهرمتی فرود آمد چنگیزخان رفته
او را ملاقات نمود آخر الامر ولایت آن روی آب سابهرمتی موجب قرارداد سابق
تعلق بشیرخان گرفت و ولایات این روی آب بچنگیزخان بعد از آن شیر
خان مراجعت نموده بکری رفت و اقامت نمود و چنگیزخان در احمدآباد
متمکن گشت باز بهادر افغان که چندگاه پادشاه ولایت مالوه بود و افواج
اکبرشاهی او را از آن دیار شکست و اخراج نموده بودند او نیز آمده
نوکر چنگیزخان شد و چندی گذرانی بنوکری چنگیزخان خود را قرار داده چنگیز
خان بر مسند سلطنت سلطان محمود نشسته شروع در کامرانی نموده داد عیش
پیش گرفت اگرچه او غلام زاده سلطان محمود بود اما شان پادشاهی
داشت و دل دریا صفت که اهل گجرات را یاد از زمان سلطان بهادر
میداد روزیکه عبدالله خان اوزبک از ولایت مالوه بجهت ایلغاری که پادشاه
جم جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بر سر او نموده بودند پیش او آمده
همان روز دو جهاز از بندر جده آمده بودند سرور را مهمانی گویا بعبدالله

خان

خان داد وزیر او سوجه نام بقالی بود عرض کرد که خان حسب تجربه شما اموال و ۲۱۲
اشیاء آن جهازات را بنظر خود می آورد دیده تا خدمت من مجرا می شد گفت
ما فرض میکنیم که هر دو جهاز از جنس اشرفی پر برآمده اند ازین زیاده نخواهد بود
همین که بوقت رسیده اند خدمت شما مجراست و جوان و وجیه و خوش محاوره بود
و شوکت و صلابت خوب داشت عدل و داد را شعار خود ساخته بود بنوعی که
هیچ کس را در زمان دولتش او مجال تعدی نبود روزی مغلی از مقربان میرزا
شرف الدین حسین دختر یکی از اراذل را کشیده بود او آمده فریاد کرد خان چاوشان را
فرستاد تا او را گرفته آوردند فرمود ببرید و بردار کشید میرزا شرف الدین
حسین برخاست و شفاعت نمود گفت میرزا بقرینه شما چند کس درینجا هستند
و هرکدام لشکر مغل دارند امروز سپاهی شما این کار کرد و من برای خاطر شما در
گذشتم فردا سپاهی دیگری این کار میکند باز برای خاطر او مرا نیز می باید
گذاشت پس بر بندهای خدا کار مشکل میشود غیر ازین هرچه بفرمایند بچشم قبول دارم
اما درین باب مرا معذور دارید همان زمان مغل را برده بردار کشیدند و
بعد از آن هیچ یک از لشکریان او اقدام بر بیدادی ننمودند و فقیر بچشم خود مشاهده
نمود که لشکر چنگیزخان بالای حوض کانکریه فرود آمده بود و اطراف و جوانب
زمین مزروعه بود و بعضی جاهایش کناره کشت زار اسپان را سپاهیان بسته بودند
و تمام زراعت جوار واقع شده بود و تا یازده روز لشکر آنجا مقام داشت اما احدی
نبود که یک برگ جوار از کشت زار بردارد و پیش اسپ خود اندازد و در اندک مدت جمعیت

هم رسانیده قوت پیدا کرد که شیرخان از بر آوردن اعتماد خان پشیمان شد
[illegible] چون احمدآباد بر [illegible] قرار گرفت خود بدهولقه رفته خدمت سید میران
و سید حامد را بتعظیم و تکریم تمام باحمدآباد آورد و دران زمان چند نفر از مقربان
حضرت سید مبارک که بخدمت سید میران بودند بخان ملاقات نمودند اما پدرم بواسطه
خصوصیتی که با اعتماد خان داشت باچنگیز خان ملاقات نکرد و این خصوصیت پدرم
با اعتماد خان معلوم جمیع امرای گجرات بود و بهمین واسطه همراه سید میران باحمدآباد
هم نرفت و چون چندگاه برین گذشت روزی شیخ یوسف برادر کلان فقیر که مرد
فضیلت شعار بلاغت آثار بود در خدمت سید حامد بدیدن چنگیز خان رفت
و ملازمت نمود خان خوشحال شد و پرسید که میان منجهو را نمی بینم برادرم گفت
که بیمار است خان از روی مطایبه گفت شاید آب پال اثر کرده باشد یعنی آن جهتی
که پدر شما با اعتماد خان دارد ظاهر است که همراه او بکوهستان پال رفته باشد چه که اعتماد
خان بدانجانب رفته بود و آن در گجرات مشهور است که آب پال مضر است تا که ضرب المثل
شده است که هر کرا لاغر و زرد می بینند میگویند مگر آب پال خورده برادرم گفت
همراه اعتماد خان بتقریب همین تشویش که داشت نرفته از جهت من رفته بودم چون این
سخنان مذکور شد خدمت سید میران فرمودند که میان منجهو وقت اقتضای
ملاقات چنگیز خان میکند باید دید روزی والدم همراه خدمت سید میران رفته ملاقات
نمود تعظیم و تکریم بسیار کرد و بپهلوی خود جای داده در پرسش احوال گرمی بسیار کرد و
بعد از انکه طعام کشیدند و آچار از هر قسم پیش آوردند رضی الملک که ذکر او بالا گذشت

قریب

قریب چنگیز خان نشسته بود آهسته بچنگیز خان گفت که خان جیو میان منجهو میل بآچار
بسیار دارند و حال انکه پدرم از ترشی پرهیز تمام داشت بمرتبه که در دیگی که طعام
ترشی دار می پختند اگر دران دیگ طعام بی ترشی می پختند ایشان نمیخوردند
بتقریب مخالفت مزاجی که با ترشی داشتند القصه بنابر گفته رضی الملک چنگیز خان
آچار خود را بدست خود انتخاب کرده بپدرم میداد و میگفت که این لذت خوب دارد
پدرم از دست چنگیز خان گرفته تناول میکرد چون چند مرتبه چنین واقع شد رضی الملک
گفت که خان جیو پرهیز شاید میان منجهو بعد از سی چهل سال شکسته باشد چنگیز خان
بوالدم اعتذار نمود و برضی الملک گفت که هرگاه چنین بود شما چرا برعکس گفتید
پدرم گفت که خان جیو کار و پیشه ملک همین است اما این ترشی بما نفع میکند
بمقتضای انکه

بیت

هر آتش کان بپیغمبر وزد بت سیم
خلیلان را بود باغ براهیم

خان اهلیت داشت از ین نقل بسیار محظوظ شد
و بتکرار مبیت تکلیف کرده صحبت میداشت و صحبت خوب برآمد القصه هم درین ایام
میران محمد شاه ابن مبارکشاه آسیری بتحریک اعتماد خان جمعیت کرده بر سر احمدآباد
آمد چنگیز خان دید که جمعیت زور دارد خدمت سید حامد ابن سید میران را پیش اعتماد
خان فرستاد و گفت که گستاخی گذشته را در معرض عفو داشته قدم رنجه فرمایند
که جا و مقام ایشان بایشان تعلق دارد الحال غنیم آفاقی در ولایت ما درآمده باتفاق
یکدیگر دفع آن نمودن لازم است درین اثنا میران محمد شاه نیز سید زین الدین وزیر خود را
پیش اعتماد خان فرستاده طلب نمود و گفت من درین دیار بکومک شما آمده ام بیایید

تا باتفاق دفع چنگیز خان نموده شود و شما را بجای شما نصب کرده مراجعت خواهم نمود ۲۱۵
اعتماد خان متردد شد که آیا کدام جانب برود از موراسه کوچ کرده تا معمورآباد آمد و
بسید زین الدین میگفت که بنا بر طلب شما میروم و بخدمت سید حامد میگفت که بسخن شما
راهی شده ام و تا معمورآباد که راه مشترک بود آمده ایستاد درین اثنا محمد شاه از
بروده کوچ کرده و از آب مهندری گذشته بکوچ متواتر در ناحیه موضع جیتل پور که بر
شش کروهی احمدآباد واقع است آمده مخیم شد و دران ایام اکثر لشکر شیرخان همراه
پسرش محمد خان در پرگنه بیرم گانو کری بود شیرخان بطلب پسر مذکور شتر سوار جلد فرستاد
و از روی فریب بمیران محمد شاه پیغام کرد که تشریف آوردن شما مبارک است ما همه
خواهان مقدم شریف بودیم اماد و روز در جایی که هستید همانجا توقف فرمایند تا ساعت
خوب اختیار نموده بخدمت رسیده شود محمد شاه بسخنان چرب و شیرین شیرخان
گول شده توقف نمود روز دیگر محمد خان با لشکر بسیار از افغانان آمده بشیرخان ملحق شد
و چنگیز خان از احمدآباد برامد بر سر محمد شاه رفت و خود از اردوی محمد شاه دو کروه را
فاصله بایستاد و جماعت مغل را همراه میرزا شرف الدین حسین تعین کرد
که بجنگ تیر لشکر محمد شاه را بیازمایند میرزا رفته پیشا دتیر جنگی کرد و از صباح تا تمام
شام تمام لشکر میران محمد شاه را طاقت نماند که از اسپ فرود آیند از مشاهده
اینحال میران محمد شاه خبر بلشکر خود ناکرده شب باشی چند از خاصان روی بفرار
نهاد صباح اینخبر اشتهار یافت جماعت مغل تعاقب نمودند لشکریان چنگیز خان
که در ولایت بروده و بهروج بودند هر کس را که خبر رسید دنبال کرده فیل و
شتر

شتر و اسپ زبون و خزانه که همراه محمد شاه و لشکریان بود همه بدست لشکر ۲۱۶
چنگیز خان و راجپوت و کولی افتاد و از مردم خوب محمد شاه بعضی کشته شدند
و بعضی در بند افتادند اینخبر در معمورآباد باعتماد خان رسید اعتماد خان با سلطان
مظفر از همانجا برگشته بموراسه رفت و آنجا هم نتوانست ماند و از سرحد گجرات برامده
بده نگرپور رفت و چنگیز خان مظفر و منصور در احمدآباد نشست و شیرخان بقصبه کری
رفته قرار گرفت و اختیار الملک که در معمورآباد بود و لایتش را مسلم داشته چنگیز خان
پیش خود طلبید و الغخان و جهوجهار خان حبشی که همراه اعتماد خان بودند ولایت
ایشان را بایشان تفویض نموده پیش چنگیز خان آمدند و چنگیز خان پیشوا رفته و باعزاز
تمام آورده دلاسا نمود و ورای اعتماد خان دیگر همه امرای نامی آمده چنگیز خان را
دیدند و اطاعت و انقیاد او نمود کار چنگیز خان بلندی گرفت و مثل میرزا ابراهیم حسین
و محمد حسین میرزا و شرف الدین حسین و مثل میرزا بارنهاد رسور جنید کرزانی که هر یک دغدغه
پادشاهی در سر داشتند بنوکری او منسوب گشتند و امرای اعتماد خان نیز آمده با و
گرویدند و ملک گجرات از آب سابرمتی تا سرحد ولایت سلطانپور و ندربار در حوزه
تصرف او آمد و الحال دغدغه استیصال شیرخان بخاطرش راه یافت و ما احسن
من قال

نظم

ددو دام چون یافت مقدار خویش
فراهم نشیند پس کار خویش
همه جانور چون بود بی غمی
نهفته نکوشد مگر آدمی
که چون توشه گم شد ملولی کند
وگر پر شود بوالفضولی کند
القصه شیرخان نیز این معنی را دریافته متذکر

۲۱۷ و متامل شد درین اثنا تجلی خان حبشی خواجه سرای که غلام والدهٔ چنگیزخان
و پدر چنگیزخان او را تربیت کرده در قطار امرا داخل کرده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت
اقدام بر جرائم ملکی نموده بتقریب آنکه روز فتح چنگیزخان بندر کهنبایت را باو داده
بود اما بتقریب فتح که ذکر آن بالا گذشت چون والده اش از بهروج آمد کهنبایت را ازو
گرفته بوالدهٔ خود داد این معنی برا و ناخوش آمد و مشخص است که هر حیوانی را که خصی میکنند
شرارت و سرکشی آن برطرف میشود برخلاف آدمی که چون او را خصی میکنند شرارت
و سرکشی که در نهاد اوست زیاده میشود بلکه از وقوع اختلال بحد میرسد القصه تجلی
خان بالغخان و جهو جهار خان گفت که در شما اصلا غیرت نمی بینم چنگیزخان سگان را
بنام شما موسوم کرده و پرچم علمهای شما را بگلوی آنها بسته و گذشته از آن در فکر ۹۷۶
کشتن شماست اگر پیش از آن او را بکشید خلاص شوید و الا عنقریب رخت ازین عالم بر بندید
و این خبر شرط است از استماع این خبر الغخان و جهو جهار خان عزم جزم کردند که پیش از آنکه
او ایشان را بکشد ایشان او را بکشند و حال آنکه مقوله تجلی خان در وهم و خیال چنگیزخان
نبود و اینقدار محبت و خصوصیت با ایشان میکرد که فوق آن متصور نباشد قبل از وی
الغخان منگل نام که در جنگ برووه ازو گرفته بود باو داد و جاگیر ایشان هرچه بود همه
را مسلم داشت و روزی نبود که یک چیز قیمتی مثل اسپ یا شمشیر یا خنجر با ایشان
نمی بخشید و بهای وی را در کفهٔ حرف میزد و اینها برگشتن او قابو می پالیدند اتفاقا
روزی هر دو امیر با لشکر خود بخانهٔ چنگیزخان آمدند و گفتند خان چه امروز
هوای چوگان بازیست گفت چه مانع است اسپ طلبید و بی تکلف سوار شده در آن وقت

از سپاهی

۲۱۸ از سپاهی معین کم کسی حاضر بودند همه چوکی شب گذارنده صبح بتقضای حاجت و اداء
نماز بخانهای خود رفته بودند دست راست الغخان میرفت و دست چپ جهو جهار خان
و در میان چنگیزخان با نیظر زروانه شدند و چهل پنجاه چاوش در جلو چنگیزخان میرفت
و لشکر حبشیان بجای فور در عقب فوج بسته می آمدند و از مسجد فرحة الملک که در میان ترپولیه
و بهدر واقع است چند قدم راه پیش رفته بودند که الغخان و جهو جهار خان با همدیگر
اشارت کردند الغخان گفت خان چه بود این اسپ عراقی که من سوارم حالا از جهاز فرود
آورده اند بسیار پای انداز است به بینید الغخان اسپ مهمیز کرد چنگیزخان متوجه او شد
که جهو جهار خان شمشیر کشیده بر چنگیزخان انداخت که تمام حمایل او را فرود آورده از اسپ
افتاد و همانساعت جان داد و کان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسعمایه و حبشیان ۹۷۶
به دیرهٔ چنگیزخان رفته از اسپ و فیل و غیره آنچه در بساط او بالفعل حاضر بود همه
را بتصرف خود در آوردند و لشکریان چنگیزخان از میرزایان و غیره هر کس هر جا که بود
سوار شده بطرف برووه روان شدند سبحان الله آن آفتاب دولت چنگیزخانی در
یک لمحه غروب یافت و مرکب سلطنتش بجانب عدم عنان تافت نظم

بسی دیدم درین گردنده دولاب | ندیدم هیچ دورش بر یکی آب
اگر خورشید یکساعت بلند است | زمانی دیگر از پستی نژند است
دگر سیارگان هم زین شمارند | که گه زیر و گهی بالا بکارند
چه این گردش همه بالا و زیر است | گر آید زیر بالایی نه دیر است
تا آنچه بصدر مسند و تخت | خراب است این جمله چون بادی ورد سخت

۲۱۹ القصّه بعد از وقوع این واقعه الفخان و جهوجهار خان قابض احمدآباد شدند و شیرخان
فولادی که در گرد[illegible] بود آمده آنروی آب نهر فرود آمد و بالفخان و جهوجهار خان
پیغام فرستاد که شهر احمدآباد را بما باید سپرد و ولایت شما را بشما تفویض میکنیم ایشان
گفتند قبول داریم بالفعل قلعه محلات پادشاهی که آنرا بهدر گویند بمردم
شیرخان سپردند و قرار دادند که فردا قلعه شهر را هم میدهیم اما چون بعضی مردم
افغانان که بشهر در آمدند بنیاد تعدی و ظلم نمودند حبشیان گفتند که ما با این مردمان
نمی توانیم ساخت باعتماد خان نوشتند که زود بیاید اعتماد خان و سلطان مظفر
از دونگرپور ایلغار کرده بشهر آمدند آن زمان دروازها را بسته بنیاد جنگ توپ و تفنگ
کردند مردم شهر که در قلعه بهدر پادشاهی بودند آنها را بزور جنگ برآوردند آخر الامر حضرت
سید میران در میان ایشان صلح آورد بقرار آنکه چنانچه قسمت ولایت چنگیزخان
و شیرخان قرار یافته بود که آن روی آب تعلق بشیرخان داشته باشد و
این روی آب بچنگیزخان بهمان قرار اتفاق صلح افتاد شیرخان مراجعت نموده
بکری آمد و خدمت سید میران بدهولقه و اعتماد خان با حبشیان و اختیار الملک
در شهر ماندند اما حبشیان سر زور شده از پورهای احمدآباد هر پوره را که حاصل
دار میدیدند خود قبض میکردند و از پرگنات اعتماد خان هر دهی را که قریب
پرگنات خود میدیدند بتصرف در می آوردند و اعتماد خان را در ته نظر نمی آوردند
و میگفتند که ما ترا باز باحمدآباد آورده ایم والّا احمدآباد را در خواب هم نمیدیدی
و چون اعتماد خان دید که کار از دست رفت و صحبت اینچنین است از روی ستیزه

خود را

خود را بالای بالاخانهٔ خویش گرفت و ترک ملاقات امرا و سپاه کرد و چند مرتبه ۲۲۰
الفخان و جهوجهار خان و اختیار الملک در دربار ایشان رفته خواهان ملاقات
شدند گفته فرستاد که ما خود را از دنیاداری عزل کرده گوشهٔ بالاخانه گرفته ایم حکومت
احمدآباد تعلق بشما دارد شما دانید و ملک و ولایت اگر گذارید درین گوشهٔ بالاخانه نشسته ایم
والّا باز از جائیکه آمده بودم آنجا روم اعتماد خان خود را باین وضع قرار داد و شیرخان
رفته بکری نشست و میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا و شاه میرزا که از احمدآباد
برآمده رفتند تمام ولایت چنگیزخان را بتصرف خود در آوردند و بقلعهٔ بهروچ چسپیدند
و رستم خان رومی برنه چنگیزخان در قلعه متحصن شد و جنگهای رستمانه میکرد تا
یکسال باین نسق قلعه داری نمود و از اعتماد خان و شیرخان کومک طلبید و هرچند
بایشان نوشت هیچ کدام کومک نکردند و چون از کومک ایشان مایوس گشت با
میرزایان صلح کرده قلعه بهروچ را بایشان داد و خود تابع ایشان شد و قلعه
سورت نیز بدست میرزایان افتاد و ابراهیم حسین میرزا در بهروچ نشست و محمد حسین
میرزا در برودره و شاه میرزا در چاپانیر و تمام ولایت آنروی آب مهندری
را تا سرحد ولایت سلطان پور و ندربار میرزایان باهمدیگر قسمت کرده
گرفتند و اینهمه ولایت را با پانصد سوار مغل جاگیر دادند و هر یک را سی هزار
محمودی چنگیزی جاگیر کردند و چندین بودند که یک لک محمودی چنگیزی علوفه
یک ذات ایشان بود و شصت هزار هفتاد هزار محمودی چنگیزی برای یک ذات
میدادند و ازین قبیل علوفه دار بسیار بودند قریب بچهار سال اینطور گذشت

بازآتش فتنه از نهاد شیرخان سر زده بطمع تسخیر شهر احمدآباد از مقام کری لشکر
کرده آمد و در ناحیه باری سرسنکپور که متصل بشهر احمدآباد واقع است مخیم گشت و
۹۸۰ باز بازار جنگ و جدال گرم شد و کان ذلک فی سنه ثمانین وتسعمایه وهم
درین سال سید السادات منبع البرکات خدمت سید میران ازین دار فانی بمقام
جاودانی رحلت فرمودند و تا ذات خجسته صفات ایشان در صدر حیات بود هرکس از
امرا که تعدی میکرد ایشان مانع می آمدند و اگر منع زبانی کارگر نمیشد طرف مظلوم
را گرفته با ظالم جنگ و جدال مینمود بهر حال دفع شرارت را میفرمودند و چون ایشان
در پس پرده اجل نشستند کار از منع گذشت و آتش شرارت امرای گجرات بمرتبه
بلندی گرفت که همه ایشان دران سوختند و آنچنان بود که چون شیرخان با
قریب بیست هزار سوار افغان آمده احمدآباد را قبل کرد و مقصدی آن شد که اعتماد
خان را از شهر اخراج نموده تصرف خود دراورد و الغخان حبشی جهة نزاعی که او را با جهو
جهار خان حبشی بر سر قسمت اموال و اشیای چنگیزخان که بدست جهوجهار خان افتاده
بود واقع شده واز و رنجیده از شهر برامد و بشیرخان ملحق شد و خدمت سید حامد
نیز بشیرخان پیوستند و سلطان مظفر دید که پله شیرخان گران است خود نیز از شهر
برامد و پیش شیرخان رفت و شیرخان او را بر تخت اجلاس نموده و خود چوب
در دست گرفته بایستاد و جمیع امرا را طلبیده کورنش داد و سلطان دانست
که حال همچنین خواهد بود اما امرای متغلبه افغان آنچنان در هوای جاه و جلال
مبتلا بودند که اطاعت پادشاهی از ایشان بعید بود تا یک روز این سلسله برپا

بود روز دیگر سلطان مظفر باز در پس پرده مثل اهل اعتکاف نشست القصه ۴۲۲
اعتماد خان دید که سلطان مظفر هم برامده پیش شیرخان رفت وجیه الملک را
بطلب میرزا محمد حسین که در برووده بود فرستاد و قرار داد که پانصد اشرفی هر روز
از روزیکه میرزا از برووده متوجه احمدآباد شود میرسانیده باشد و بعد از دفع
لشکر افغان زمام حکومت احمدآباد را بمیرزا سپارد و دران ایام میرزا ابراهیم
حسین که در بهروج بود نیز باو نوشت که افغانان زور آورده اند و میخواهند که احمدآباد
را از من بگیرند و سلطان مظفر هم پیش ایشان رفته شما هم پادشاهزاده اید بیایید و
دفع این لشکر نمایید تا امر حکومت گجرات را تفویض بشما نمایم و تا آن زمان پانصد
اشرفی هر روز برای خرج روزمره شما میفرستم و جوهر چند بطریق سوغات کویان
نیز مصحوب وجیه الملک برای میرزایان فرستاد و هم درین باب عریضه بخدمت
پادشاه جمجاه اکبر پادشاه ارسال داشت که افغانان احمدآباد را قبل داشته آنچنان
تنگ آورده اند که عنقریب از من بستانند اگر پادشاه بسرعت تشریف آرند گجرات
تعلق بپادشاه دارد والا بزعم افغانان احمدآباد را بمیرزایان میدهم القصه میرزا
محمد حسین درامدن تعطیل کرد و میرزا ابراهیم حسین بنابر طلب اعتماد خان باسیصد
چهارصد سوار جرار مثل بهمن و اسفندیار باحمدآباد آمد و در محلهای کهدپور
که بیرون حصار احمدآباد بود نزول نموده قرار داد که هر صباح صد سوار مغل
برامده مقابل چوکی افغانان بایستند و پنجاه سوار نوبت بنوبت درامده با چوکی جنگ

تیر کنند و هر صباح صد سوار بنوبت خویش برآمده در میدان می ایستادند و از
جانب افغانان قریب دو سه هزار سوار فوج بسته مقابله مینمودند و بموجب
قرارداد مغلان با ایشان جنگ میکردند و هرگاه افغانان می تاختند روی
بگریز مینهادند و باز بازگشت میزدند تا نماز شام این نوع جنگ و جدال در میان داشتند
و چون وقت شب که چوکی طرفین رجوع بمنزلهای خود میکردند سی چهل سوار تیک
اسپه از چوکی مغلان راه غلط زده و بر سر اردوی شیرخان رفته تیرکاری میکردند
و غوغای عظیم در اردوی او انداخته بدیره خود می آمدند و روزی نبود که ده کس بیست
کس کشته نمیشدند و زخمی نمیشدند و از مردم مغل کم کسی زخمی میشدند یا کشته میشدند
و باز روز دیگر هنوز صبح ندمیده بود که در میدان رفته می ایستادند و داد مردانگی
میدادند و تمام روز دو سه هزار افغان در ته بکتر بر اسپ ایستاده فرصت آن
نداشتند که بخاطر جمع آب خورند و چند روز که بدین طرز گذشت افغانان عاجز
آمدند روزی با براهیم حسین میرزا خبر رسید که کیکا نام بقال وزیر شیرخان که
او را بخطاب موافق الملک مخاطب ساخته بود با سه هزار سوار از پتن خزانه گرفته می آید
و امروز در حاجی پوره که بر ده کروهی احمدآباد واقع است منزل خواهد شد و مدار ایشان
بر غفلت است و میدانند که لشکر احمدآباد دفیل دارند کسی که از شهر برآید پیدا نیست میرزا
گفت وقت شلاق خوردن غنیم همین است با اعتماد خان اتفاق انمیغی نموده پسر اختیار
الملک زین خان کوکه را با هزار سوار همراه گرفته با سیصد مغل خود نصف شب
گذشته بود که از دروازه اندر برآمده بر سر او ایلغار کرد و بوقت صبح در محلی رسید
که غنیم

که غنیم کوچ کرده بنگاهش روان شده بود و اکثر مردم در بنگاه درآمده و راه گرفته راهی شدند
که آواز مقدم ابراهیم حسین میرزا بگوش اهل لشکر او رسید و بی آنکه بجنگ بایستند
روی بگریز نهادند و ابراهیم خان نام افغان که مردی با شرم بود با جماعت خویش
ایستاده جنگ کرد و کشته شد و میرزا خزانه و فیل وغیره آنچه بدستش آمد گرفته براهی که آمده بود
آنرا گذاشته دو دو کروه بالا دست راه گرفته متوجه احمدآباد شد صباح بعد از برآمدن دو
گری روز خبر بشیرخان رسید که شب ابراهیم حسین میرزا بر سر موافق الملک رفته است
شیرخان خود برآمده دوید و تا آنوقت که شیرخان بمنزل نزول او برسد میرزا سالم و غانم بمنزل
خود آمده نشست و آن صد سوار بنوبت خویش باز آمده در میدان معهود ایستادند
از مشاهده این حال شیرخان و لشکر متغیر و متحیر شدند اگرچه میرزا این نوع جانبازیها و دلاوریها
میکرد اما همگی قصدش این بود که یکمرتبه کاری کند که موجب شکست سید حامد گردد چرا که
پیش ازین هم دو مرتبه میرزا بحرب سید انهدام یافته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت بنابران
همیشه ساعی این بود که انتقام آن را بانجام رساند درینولا که مقابله با شیرخان واقع شد
و خدمت سید از جمله ممدان و معاونان شیرخان بودند و خود در لشکر قیام داشتند
و فرزندان ایشان در دهولقه بودند و اگرچه دهولقه بیکجانب عقب رویه اردوی شیرخان
تا ده کروه راه مسافت داشت بر طرف جنوب اما راه دیگر از احمدآباد نیز سر میکشید
که سر راه گذر آن از پهلوی اردو دو کروه بیش نبود و هر شب میرزا قصد آن داشت
که از آن سر راه بر سر دهولقه برود و راهی میشد جاسوسان بخدمت حضرت سید این خبر
می آوردند حضرت ایشان تا گذر آب سابهرکه سر دوراهه بود و از از دو پنج کروه و از

احمدآباد نهضت کرده مسلح و مکمل شده می ایستادند باز از بعضی میرزا خبر میکردند و میرزا
از راه برگشته باحمدآباد میرفت و سید تا صباح آنجا منتظر و مترصد میبود چون آفتاب
طلوع مینمود مراجعت نموده باردو می آمدند باز میرزا چند روز تغافل زده شبی دیگر به قصد
دهولقه عازم میگشت و باز بطریق مذکور جاسوسان همدیگر خبر میرسانیدند و سید بطریق
معهود آماده جنگ گشته برکنار آب مسطور رفته می ایستاد و میرزا از استماع این خبر برگشته
بمنزل خویش میرفت و چون چند مرتبه چنین خروج و رجوع واقع شد مسامحت و مساهلت
در استعداد بوقت خروج سید و لشکریانش راه یافت بعضی سلاح می بستند و
بعضی اسپ کوتل خویش همراه میگرفتند و بعضی بوقت عزیمت مصاحبت
سید مینمودند و بعضی بعد از رسیدن سر پله از عقب میرسیدند اتفاقا شبی
خبر رسید که میرزا متوجه دهولقه شده سید بسرعت تمام سوار شده بجای مذکور روان
شدند آنشب خود سید زانوبند بسته بودند و جبه در بر نداشتند و مردم هم بعضی مسلح
و مکمل و بعضی غیر مسلح و بعضی مصاحب و برخی متعاقب بودند و سید بالغ خان
حبشی و سادات خان بخاری گفته فرستادند که خبر چنین است که میرزا قصد دهولقه
نموده من خود راهی شدم شما نیز خبردار باشید و چون سپاهی ایشان در دهولقه
بود ایشان نیز استعداد کرده از عقب راهی شدند چون نصف راه رسیدند او و
والد ابو الفتح و احمد ولد او و دورا که جوانان جنگ دیده کار آزموده بودند با هفتاد
هشتاد جوان تعین نمودند که تیز ترک راه پیموده خود را بر سر پله رسانند و خود آهسته
آهسته راه میرفتند او و دو را همراه این راه را بکام استعجال قطع نموده خود را

بمقصد

بمقصد رسانیدند درین اثنا شتر سواری از عقب جلد رسیده آمد مردم پرسیدند
که چه کسی و از کجا می آیی گفت من ریباری الفخانم و خان هم متعاقب می آید مرا فرستاده
که از خدمت سید خبر بیار که تا کجا رسیده باشند الحال بر میگردم و خبر بخان
میبرم و این ریباری خود جاسوس میرزا بود و درینوقت همراه سید مقدار دو بست
و پنجاه سوار بودند اما این مردمان همه برادران و بهادرانند که رزم پیش
ایشان بزم است و معرکه جشن و یک فیل منهوله پاک بچه نام که هنوز
بسر حد مستی نرسیده بود در پیش دارند و مشعلچی خود را بالای فیل سوار کرده اند
تا مردم عقب از دور روشنایی مشعل را دیده خود را بزودی رسانند اتفاقا این
مشعل از دور بنظر غنیم در می آید درین اثنا ریباری بنزد میرزا خبر میبرد که با مردم اندک
سید حامد میرود و میرزا و رستم خان رومی که او را رستم ثانی میگفتند چه در
قوت و چه در شجاعت و عماد الملک پسر اختیار الملک که از جوانان کار طلب
بود با هفتصد هشتصد جوان مغل تیرانداز و رومی آتشباز و گجراتی تکیه تاز رسیده
آمدند و در وقتی که میرزا از موضع پالری گذشته در تنگی زقوم زار که مابین پالری
و مورولی واقع است و از آن دو چهار کروه قدم نهاده بود که مغلان در رسیده
پشته تیر سر دادند و رومیان آتش بر تفنگها نهادند و گجراتیان اسپها جهاندند
و فریاد آمد آمد غنیم برخاست اتفاقا پیش سید بدست راست در آن زقوم زار
اندکی فاصله بود و بالا دست آن در زمینی فی الجمله مسطح سید انجا ایستاده جبه
طلبید آوردند و وقتیکه دست بآستین کرد دو تیر بالای جبه آمده ترقاش زد

ومثل خار بر گل نشست و یک تیر نیز بزانوبند سید رسید که از زانوبند گذشته تا به
زانو خلید و سید تیر را بدست خود برآورده ازینحال کسی اطّلاع نداد باری
سیّد جبّه را در بر کرده دست به تیر کرد برادران و بهادران دست بقبضهٔ کمان آورده
داد تیراندازی دادند ازینطرف خارپشت زقوم سید ایستاده و از طرف
دیگر غنیم قیام نموده پشتهای تیر از طرفین در هوا شدند و مرغان اجل در پرواز
آمدند و جانها را مانند چو منقار بر میداشتند و در کام فنا می انداختند و برادران سید
دران تنگنا مثل شعلها بکومک همدیگر مینمودند و بهادران دران مهلکه بر امداد یکدیگر
مثل انفاس بی انقطاع راه می پیمودند درین اثنا سادات خان بخاری با هفتاد
هشتاد سوار جرار از عقب بکومک سید رسید و درین جنگ مردانه شریک
گردید برادر کلان کاتب الحروف شیخ یوسف نام درین جنگ بخدمت سید بود و
دو زخم برند دست بالای یکدیگر خورده میگفت که تا دو گهری این معرکه بازاری
گرم داشت و فلک در صدد خونخواری بود که حق تعالی فرجی پدید آورد که از یکجانب
فیل آن خارپشت زقوم حایل را شکسته درآمد و برادران و بهادران از عقب فیل
الله الله گویان دست بقبضهٔ شمشیر برده تاختند و بعد از زد و بدل بسیار غنیم
را برداشتند و باز غنیم رفته خارپشت دیگر را در پیش داده بایستاد و جنگ
را قایم کرد و درین اثنا تاخت و باخت و شور و غوغای عظیم برخاست و آواز
تفنگ و غوغای جنگ بگوش او دو واحد که در پیش بودند رسید و اینها بیک جلو
ازانجا تاخته آمده خود را شریک این معرکه ساختند سید فرمودند که الحال نوبت

دست بر شماست هان شیر مردان تقصیر مکنید جوانان بی تامل تاختند و
بمقتضای الحمد صف مغلوب را گریز پسنداست غنیم روی بگریز نهاد و مبارکی
فتح دست بسید داد درین جنگ مردم خوب سید بشهادت رسیدند از انجمله
سه کس از عمدها بودند و از برادران سید سید عبد السلام رسولدار که از عمدهٔ عشیره‌اش
بود و از بهادران یوسف شامی و سید ریحان که نسبت خسرپوری بسید داشت
و از طرف غنیم نیز مردم خوب در جنگ کار افتادند از انجمله دیو سلطان
نام جوان نامی بود که تیر سید بر سینهٔ چهار آئینهٔ او رسیده بود که از جبّه گذشته
و از طرف پشت سه تیر پران گذشت و چون باد فتح بر پرچم سید وزید و غبار گرد
تسکین یافت زخم تیریکه در شروع جنگ با آئینه زانوی سید رسیده بود خون آن
بسیار رفته کار کرد و فرمود که مرا از اسپ فرود آرید و از جنگ گاه تا صباح آن
نخواهید برد بمجرد تکبیر بر زمین آوردن سید بیشعور گشت و تا قریب بصبح انحال
داشت و چون روز روشن شد شیرخان و تمام لشکر افغان رسیده آمدند و سید را
در پالکی انداخته ثنا خوانان و آفرین گویان باردو بردند و اسپ سید دلدل
نام و عراقی الاصل بود گولی تفنگ بر سینهٔ اسپ رسیده که از طرف شکم آن
بیرون آمده بود تا سید از اسپ فرود نیامده بود اسپ پهلو بر زمین
ننهاد و بمجرد فرود آمدن افتاد و جان داد و همدرین ایام خبر رسید که رایات
فتح آیات اکبر شاهی بمقام دیسه که بر پشت کروهی شهر پتن واقع است پرتو انداخت
شد اول انخبر بمیرزا ابراهیم حسین رسید میرزا باعتماد خان گفته فرستاد که این جنگی

۴۲۹ که شما درمیان خود میکردید از قبیل این بود که اگر یکی غالب و دیگری مغلوب میشد باک
نداشت باز طرح آشتی و طریق صلح درمیان آورده هرکدام بجا و مقام خویش
معاودت مینمودند الحال که ملک بحوزه تصرف بندگان پادشاهی رود لیچ و سنماد
شما انقطاع خواهد یافت و ما خبر داریم که پادشاه با مردم کمی می اید اگر شما و شیرخان
اتفاق نموده مرا همراه سازید تا یک جنگ بکنیم و ببینیم فتح آسمانی نصیب که
شود و تایید سبحانی مؤید که گردد اعتماد خان باین راضی نشد و ابراهیم حسین میرزا
برخاسته بولایت خود روانه شد بعد از انکه بر خبر مذکور شیرخان و افغانان
اطلاع یافتند و فرزندان ایشان در پتن بودند بی انکه کسی از شیرخان رخصت شود
هرکس از هر جا که بود بصوب پتن متوجه شد پسران شیرخان که محمد خان و بدرخان
باشند نیز متوجه پتن شدند و شیرخان با جماعت معدودی که عدد آن بدویست نمیرسید
ماند و بدهولقه آمد و تا اینجا سلطان مظفر همراه بود و چون شیرخان از دهولقه
بصوب سورت روانه شد سلطان مظفر از شیرخان جدا شده بخدمت بندگان پادشاهی
راهی شد و پیش از ان همه امرای گجرات رفته ملازمت پادشاه جمجاه نمودند
القصه چون پادشاه عالم پناه ببلده پتن نزول اجلال نمود از انجا عین الملک
حکیم را پیش اعتماد خان و امرایی که تعلق باو داشتند فرستادند که استمالت
نموده باستقبال آرد و سید محمد ابن سید عبد الرحیم بخاری را طلب سیادت
پناه سید حامد بخاری تعین فرمود تا امیدوار از مراحم پادشاهی نموده بدرگاه
آورد اعتماد خان و اختیار الملک و الغخان و جهوجهار خان و غیره از امرای گجرات

درناحیه قصبه کری بدرگاه پادشاه عالم پناه شرف حضور یافتند و سید حامد نیز ۴۳۰
روز دیگر که از قصبه کری درناحیه حاجی پور اتفاق منزل افتاد شرف ملازمت دریافت الغخان جهو
جهار خان را بندگان پادشاه بند فرمود و اهل اردو دانستند که این غضب اشتمال
نسبت بحال جمیع امرای گجراتی دوست بتاراج لشکر ایشان کشادند و اکثر بنگاه
عسکر ایشان بتاراج رفت و بعد از انکه خبر اینحال بعرض بندگان پادشاه رسید
حکم کرد تا اهل غارت را سیاست شدید نمودند و اعتماد خان را استمالت کردند
و کان ذالک فی تاریخ ثلث و عشرین من شهر رجب المرجب سنه ثمانین و تسعمایه
که از الفاظ نهصد و هشتاد نیز بحساب ابجد سال مذکور مستفاد میگردد القصه بعد از
انکه بندگان پادشاه باحمدآباد تشریف آوردند والده جهنجهار خان از بهروچ آمده ۹۸۰
استغاثه نمود که جهوجهار خان حبشی پسر مرا بناحق کشته چنانچه ذکر آن بالا گذشت
پادشاه عادل بداد من برسد و چون در واقع چنین بود که او کشته بود سلطان حکم فرمود
تا جهوجهار خان را ته پای فیل انداخته بقای او را بباد فنا دادند بعد از چند روز عضد
الدوله القاهره رکن السلطنه الباهره مؤید الاسلام و المسلمین خان اعظم
المشهور بمیرزا کوکه در احمدآباد گذاشته عزیمت سیر کهنبایت فرمودند و اعتماد خان رخصت
یکهفته طلبیده که از عقب سامان خود کرده بیایند و بندگان پادشاهی کوچ فرمودند
و او برخصت در احمدآباد ماند و اختیار الملک که قلب روزگار بود با اعتماد خان
گفت که من تاب این سلطنت نمی توانم آورد دربدر میروم اگر تو هم می آیی بیا
اعتماد خان گفت که از دست من اینمعنی نمی اید اختیار الملک برآمده در

کوه لوناواره درامد اعتماد خان دکهنایت بموجب وعده رفته بخدمت بندگان
پادشاهی حاضر شد بعضی بعرض رسانیدند که الحال این بکر بحیه عاقبت خواهد گریخت
بنابراین اعتماد خان را نیز با امرای توابع او قید فرموده ازانجا بعزم
تسخیر قلعه سورت متوجه شدند چون از آب مهندری عبور فرموده بمقام برود
تشریف بردند بطلب رستم خان که با ابراهیم حسین میرزا در بهروج بود فرمان
صادر شد چون ابراهیم حسین میرزا اطلاع بر مضمون فرمان یافت باوجودیکه سوگند
کلام مجید درمیان بود رستم خان را کشته و از بهروج برآمده بعزمیت هندوستان
کناره کوه جاپانیر گرفته روان شد و چون اینخبر در نواحی برودە به بندگان
پادشاهی رسید جماعتی را بر سر او تعین کرد و متعاقب خود نیز ایلغار نموده بر سر
گذر قصبه سرنال که راه تنگ و کوچه قلب دارد با سیزده سوار پیشتر از انجماعت
بر سر میرزا رسیدند و میرزا باوجودیکه سیصد چهارصد سوار همراه داشت
باندک جنگ قرار بر فرار نهاده چون از راه دور ایلغار واقع شده میرزا برامده رفت
وحضرت پادشاهی در قصبه مذکوره نزول اجلال فرمودند و ازانجا مراجعت
نموده باردو تشریف آوردند و متوجه بهروج شدند و قلعه را بتصرف درآورده
بسورت عزیمت فرمودند همزمان نام گماشته ابراهیم حسین میرزا انجا بود
متحصن شد و نقب و ساباط درکار شد و جنگ و جدل برروی کار امد درینفرصت محمد خان
پسر شیرخان فولادی که فرزندان خود را گرفته بکوهستان ایدر رفته بود ازانجا مراجعت
کرده بر سر پتن آمد و سید احمد خان بارهه که از امرای پادشاهی و دارک قلعه

جهان پناه که آنرا فتح کرده گویند متحصن شده و در قلعه نشست محمد خان ...
چون ابراهیم حسین میرزا روانه هندوستان شد محمد حسین میرزا از وجد جدا شده از
گذر سارن اندیشه کهنبایت را دست چپ داده و از میان ولایت دهولقه و
هندوقه عبور نموده برانپور رفته بود و چون محمد خان به پتن درامد و از جانب سورتهه
شیرخان آمده بمحمد حسین میرزا ملحق شدند ازانجا هر دو باتفاق آمده در پتن با محمد خان
یکجا شدند و قریب ده هزار سوار پیش ایشان جمع شد و از احمدآباد حسب الحکم سرکار
پادشاه نواب مستطاب میرزا کوکه با امرای پادشاهی مثل قطب الدین محمد خان و بندگی
سید محمد بخاری ونقابت دستگاه سید جعفر بخاری برادر کلان نواب عضد الدوله و شیخ محمد
بخاری نبیره حاجی عبدالوهاب و شاه بداغ خان و تورنگ خان وغیره روان
شدند و بکوچ متواتر رفته در ناحیه بلده پتن با شیرخان قتال نموده جنگ عظیم واقع شد
سیادت پناه سید محمد بخاری ونقابت دستگاه سید جعفر و برادر کلان نواب عضد الدوله
شیخ فرید المخاطب بمرتضی خان داد دلاوری داده شربت شهادت چشیدند و افغانان
بسیار بقتل رسیدند عاقبت الامر باد فتح بر پرچم نواب مستطاب وزیدند اگرچه این فتح در
معنی بتفویض شهادت این دو بزرگ میسر گشته و از تردد این دو عزیز بحصول پیوسته اما
فقدان وجود این شریفین معاوضت بفتوح این اقالیم ما فی این معامله تردد صرافان
جواهر امتیاز خسارت داشتی مضی ما مضی القصه شیرخان هزیمت یافته بطرف
سورتهه رفت و پسر او محمد خان میان افغانان درکوه ایدر خزید و محمد حسین میرزا
خود را بسرحد ولایت سلطانپور و ندربار کشید و نواب مستطاب مظفر و منصور در

احمدآباد تشریف آوردند درین اثنا همزمان میرزا از قلعه سورت برآمده بپای بوس
بندگان پادشاهی مشرف شد آنحضرت قلعه سورت را با مضافاتش بقلیچ محمد
خان تفویض فرموده حکومت گجرات بنواب مستطاب خان اعظم مفوض داشت
و خود بدولت و اقبال عنان عزیمت بصوب دار الخلافه آگره معطوف ساختند و جمیع
اماکن در گجرات جاگیر جهت آنها مقرر گشت بدین تفصیل است احمدآباد مع پلاد و
پرگنات چند بخان اعظم و سرکار پتن بجاگیر نواب میر محمد خان المشهور بخان کلان
و سرکار بهروچ بجاگیر نواب قطب الدین محمد و پرگنه برودا بجاگیر نواب نورنگخان
و پرگنه دهولقه و تبه جانپور و پرگنه سیمی بجاگیر سیادت پناه سید حامد و سید محمود
بخاری بدستور سابق تنخواه شد و بعضی پرگنات بجاگیر بعضی امرا نیز مقرر شد و چند
گاه هر کدام بجا و مقام خویش متصرف بودند که باز اختیار الملک و محمد خان
پسر شیر خان فولادی و افغانان دیگر که در گوشه و کنار ولایت ایدر بودند باتفاق
همدیگر خروج نمودند و نواب مستطاب خان اعظم بدفع آنها متوجه سمت احمدنگر
که بده کروهی ایدر واقع است شدند درین اثنا محمد حسین میرزا از بندر بار ایلغار نموده قلعه بهروج
را گرفت درانوقت قطب الدین محمد خان از برودا متوجه احمدآباد شد و بعد از استماع
این خبر عمدة الملک سید حامد بخاری و نواب نورنگخان و بازبهادر خان و شیخ محمد
غزنوی را با جماعت کمکهای نامی خود تعین فرمود که بقطب الدین محمد خان ملحق شده
دفع میرزا نمایند و اینهمه لشکر بموضع اساملی که بر پنج کروهی دهولقه واقع است
بقطب الدین محمد خان ملحق شده بر سر محمد حسین میرزا که با سیصد سوار در

کهنبا

کهنبایت بود روانه شد راقم این سطور نیز درین لشکر در خدمت سیادت پناه
سید حامد همراه بود القصه چون بناحیه شهر کهنبایت رسیدند چنین قرار یافت
که براه دروازه طرف بهروج قطب الدین محمد خان درآید و براه دروازه طرف احمد
آباد نورنگخان و بازبهادر خان و شیخ محمد غزنوی و براه طرف دریا که فرضه
بندر بانجانب واقع است سید حامد بیاید و هر کدام بموجب قرار داد
متوجه مقصد شدند و میرزا بهر دو دروازه جماعتی تعین کرده خود بدروازه فرضه متعین شد
و چون سیادت پناه بدانجانب رسید میرزا برآمده جنگ کرد و اگرچه میرزا
مثل بادیست ربانیده غنیم بود اما زور باد بکوه نمیرسد و بجز بازگشت راه دیگر ندید
سه مرتبه از دروازه برآمده بر سر فوج سادات تاخت و چپقلش کرد و هر سه مرتبه
منهزم شده بدروازه درآمد و از صباح تا وقت شام باطراف مذکور با همراهی
مسطور جنگ و جدل قایم بود آخر الامر فتح نا کرده هر کدام مراجعت نمودند
و در ناحیه کهنبایت منزل گرفتند و شب میرزا برآمده ایلغار نموده و محمد خان و
اختیار الملک که از جانب ایدر خروج نموده بودند ملحق شد و نواب مستطاب
که در مقابل ایشان بود بازگشته و بشهر احمدآباد درآمده متحصن شدند و لشکر
غنیم آمده شهر را قبل نمود قطب الدین محمد خان و میران و غیره نیز از آنجا ایلغار
نموده بشهر درآمدند و تا دو ماه این محاصره بحال خود بود آخر الامر بادشاه جمجاه اکبر
شاه از آگره ایلغار فرموده چنانچه روز نهم با مردم معدود باحمدآباد رسیدند
و غنیم که مثل ستاره درخشنده بود از پرتو آن آفتاب ظفر آیات محجوب و مغلوب

٣٣٥ کردید ازانجمله بعضی راه عدم پیش گرفتند وبعضی راه گریز خویش نمودند وازجمله
مسافران عدم یکی میرزا محمد حسین بوده ودیگری اختیار الملک ودریاخان
ومثل این مردم خلاصه وزبده ایشان بااین قافله همراه شدند بندگان پادشاهی
مظفر ومنصور باحمدآباد تشریف آوردند وچهار پنج روز اقامت فرموده حکومت
گجرات بدستور سابق بنواب مستطاب اعظم خان تفویض نموده خود بصوب
دار الخلافه آگره متوجه شدند این واقعه روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه نهصد
وهشتاد ویک وقوع یافت اما درین مرتبه سیادت پناه سید حامد را بازه ورا ٩٨١
همراه رکاب ظفرآیات خود بردند وزیر خان را پرگنه دهولقه جاگیر داده
برسر ولایت سورته که در دست امین خان غوری بود تعیین فرمودند وزیر خان
رفته جنگ وجدل نموده کاری نتوانست ساخت ومردم خوب را بکشتن داده
برگشت وباحمدآباد آمده ازانجا بدرگاه رفت وتا دو سال وچند ماه نواب مستطاب
باستقلال تمام برمسند حکومت گجرات متمکن بودند بعد ازان هم دران سال حکومت
گجرات از درگاه بنام وزیر خان تفویض یافت وتا دو سال امر حکومت در قبضه
اقتدار مومی الیه بود اما درین مدت ضبط ولایت چندان استحکامی نداشت و
بعد از چندگاه حکومت گجرات بنام شهاب الدین احمد خان مقرر گشت وکان ذلک
فی سنه اربع وثمانین وتسعمایه ومشار الیه درموضع مهواسه قلعها ساخته ودر القلعها
تهانها گذاشته ولایت بقید ضبط در آورد ووجود مفسد کمیاب شد وخلق را
آسایش پدید آمد وچندگاه برین نسق گذشت فتح خان شیروانی که عمده لشکر

امین خان

امین خان غوری که طرفدار ولایت سورته بود ودر بهادری بی نظیر دران ایام ٣٣٦
از امین خان رنجیده پیش شهاب الدین احمد خان آمد وباعث آن شد که اگر نواب لشکر
همراه من کنند جونه کده وولایت سورته را از امین خان بگیرم نواب مذکور میرزا
خان برادرزاده خود را با چهار هزار سوار تعیین نمود وفتح خان لشکر را گرفته راهی شد چون در
سرحد سورته درآمد امین خان وکلای خود را فرستاده عرض کرد که پیشکش میدهیم وتعهد
میکنیم که موافق بند وبست پادشاهی بامن جاگیر کنند باقی ولایت تعلق بشما دارد نهایتش
قلعه جونه کده که خانه من است بجهة زن وزاد من گذارند ایشان گفتند که ما بجهة این آمده ایم که
جونه کده را از تو بستانیم وصلح صورت نه بست وبکوچ متواتر رفته روز اول فتح خان
شهر جونه کده را که مسمی به مصطفی آباد است فتح کرد وامین خان قلعه را مضبوط کرده متحصن شد
قضارا فتح خان بیمار شد وبهمان بیماری ودران نزدیکی از عالم فانی رفت ومیرزا خان
جونه کده را گذاشته بقصبه منگلور که بر بیست کروهی جونه کده واقع است رفت وقلعه
قصبه مذکوره را قبل کرد وامین خان از جام کومک طلبیده وزیر جام جسا نام با چهار
هزار سوار بکومک امین خان آمد وامین خان از قلعه فرود آمده متوجه منگلور شد میرزا
خان بکوری نال رفت امین خان نیز دنبال کنان بناحیه قصبه کوری نال رسید
میرزا خان مصاف داده هزیمت یافت ومردم بسیار از لشکر او بقتل رسیدند
وتمام بنگاه بدست غنیم افتاد ومیرزا خان با معدودی زخمی برآمده باحمدآباد آمد
درین اثنا سلطان مظفر از ملازمت حضرت پادشاهی فرار نموده بگجرات آمد وچندگاه
در ولایت بروارى که جانشین اوراج پیله باشد انجا ماند واز ملاحظه قطب الدین محمد خان

از انجا انتقال نموده پیش لونبها کاتهی در موضع کهیری من اعمال پرکنه سور دهار که از مضافات
اولکه سورتهه است آمده قرار گرفت و بعد از آنکه حکومت گجرات از نواب شهاب
الدین احمد خان تغیر یافت و باعتماد خان گجراتی مقرر گشت شهاب الدین احمد خان
روانه درگاه شد و جماعت مغل که ایشان را وزیر خانی میگفتند قریب بهفتصد
هشتصد سوار از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر احمد آباد ماندند اسامی
سرداران ایشان مرقوم میگردد خلیل بیک و میر یوسف و محمد بدخشی و قادر
بیک و ایالیغ اوزبک و میر عابد و میرکی خان و مغل بیک و خواجه عبد الله
و ترسون بیک و میرم بیک و غضنفر خان و قنبر با نعلی بهادر و میرزا عبد الله
تیمور حسین و جماعت مذکوره باتفاق همدیگر باعتماد خان التماس نمودند که ما بامید
شما از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر مانده ایم اگر فکر گذران اوقات ما
فرمایند در خدمت قیام نمائیم اعتماد خان گفت که بمن حکم چنان است
که سواران نگاهدارم که ماهی از ده روپیه علوفه زیاده نداشته باشند شما خود مردم مغلید
باین ماهانه اوقات شما نمیگذرد فکر روزگار خود نمائید ایشان چون دیدند که از شهاب الدین
احمد خان باز مانده و از اعتماد خان رانده گفتند کجا رویم بیائید پیش سلطان مظفر
رفته او را بیاوریم و دستبرد و گیرو داری برآریم مصراع
تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ایشان همه از احمد آباد برآمده بدهولقه رفتند
و از دهولقه بکهری پیش لونبها کاتهی و در انجا با سلطان مظفر اتفاق نموده
و عهد وثیق کرده مع لونبها کاتهی و جماعت او سه چهار هزار سوار کاتهی گرفته متوجه

احمد آباد شدند این خبر باعتماد خان رسید در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان اعتماد خان
پسر خود شیر خان را در احمد آباد گذاشته خود ایلغار کرد که شهاب الدین احمد خان را
باز گرداند و بیارد شبا شب خود را بشهاب الدین احمد خان که در ناحیه قصبه
کری فرود آمده بود رسانید و بشهاب الدین احمد خان تکلیف مراجعت
نمود شهاب الدین احمد خان گفت که ملک را بشما سپرده اند و ما را در اینجا کاری نمانده
بنا بر طلب بدرگاه میرویم و چون اعتماد خان مبالغه کرد و گفت بنویسید که ملک
از دست من غنیم میگرفت و مراتب مقاومت او نبود شهاب الدین احمد خان
را سپردم که بدستور سابق تعلق بمشار الیه داشته تا باز گردم و الا استماد دادن
و غیره نمیم و روز دوشنبه و سه شنبه بهمین رد و بدل گذشت و سلطان مظفر نماز پیشین
روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان در ناحیه احمد آباد رسید و قریب
دروازه راکهر که دیوار از ساعه افتاده بود و میپچیدند و مجاهد خان گجراتی اهتمام
آن مینمود و چوکی میداد جماعت مغل از سپاهیان سلطان از اسپ فرود
آمده بر سر همان دیوار دویدند و بامداد یک بیک مجاهد خان گریخت و سلطان
اندرون قلعه در آمد شیر خان که در جوکهندی پیش ... نشسته بود سوار شده
با جماعت معدودی تا بخانه شیخ تهری رفت درین اثنا جماعت مغل از پیش پیدا
شدند شیر خان عنان پیچیده روی بگریز نهاد سلطان مظفر رفته بر جای او نشست
و قابض شهر گشت و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمایه القصه بعضی از
گریختهای از سپاهیان شیر خان یک پهر شب گذشته بود که باعتماد خان رسیده

واقعهٔ گذشته را باز نمودند و بعد از آن بهر نوع که شهاب الدین احمد خان نوشته
طلبید اعتماد خان نوشته داد شهاب الدین احمد خان بخاطر آورد که متصدی این امر
و باعث این کار جماعتی شده اند که نسبت نوکری بمن داشتند و تا غایت از
من بجز صلاح کاری ایشان امری دیگر سر نزده اکنون ایشان نیز با ما مخالفت
نخواهند کرد و بمجرد استماع خبر بازگشت آمده ما را می پسندند و فتنه انگیزی برطرف
میشود و باز بدستور سابق امر حکومت تعلق بقبضهٔ اقتدار من خواهد گرفت شبا شب روانه
بصوب احمدآباد شد صبح صادق روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر مذکور از آب
برگذر موضع باریجه آمده ایستاد اکثر مردم لشکر او اهل و عیال همراه داشتند و
هر کدام از پی دیره برپا کردن و فرو زندان فرود آوردن مقید شدند خاطر اینها جمع
است چنانچه اکثر هم سلاح نه بسته اند و شهاب الدین احمد خان منتظر است
که همین زمان خبر می آید که سلطان مظفر از میان بدر رفت و جماعت مغل آمده
مرا ملازمت مینمایند اما چون آن جماعت قابض احمدآباد شدند هر کدام دغدغه
امیری در سر داشتند و دم انا و لاغیری میزدند القصه چون آوازهٔ شهاب
الدین احمد خان بگوش سلطان مظفر رسید بخاطر آورد که مبادا مردم شهاب
الدین احمد خان ما را گرفته بشهاب الدین احمد خان دهند خواست که از میان
بدر رود درین اثنا باز آن جماعت آمده دست بکلام مجید نهادند و گفتند که از
ما بدگمان نباشید یکمرتبه از شهر برآمده بایستید تا ما کارزار بکنیم اگر فتح کردیم
نتیجهٔ اقبال دولت شماست و اگر کشته شدیم آن زمان اختیار باقی است سلطان

مظفر

مظفر از راه دروازهٔ جانپور برآمده در برِ سکندر پور بیرون شهر ایستاد و خلق احمدآباد تماشا
برآمده عالم عالم بنظر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان درآمده و اینهمه را سپاهی
خیال میکردند درین اثنا مغلان برآمده بجنگ پیوستند و باندک تردد شهاب الدین
احمد خان و اعتماد خان هزیمت یافتند و با معدودی بشهر پتن رسیدند و تمام
بنگاه لشکر ایشان بغارت رفت و لشکریان ایشان همه آمده سلطان مظفر را دیدند
سلطان مظفر در احمدآباد نشست و جماعت مغل را که باعث این امر بودند هر یک
را بخطابی مخاطب کرد و در خور آن جاگیر بخواه کرد چنانچه میر عابد را بخطاب خان
خانان مخاطب کرد و خلیل بیگ بخطاب خان زمان و میر یوسف بدخشی را بخطاب
بهادر خان و مغل بیگ را بخطاب خان دوران و قدر بیگ را بخطاب خان
اعظم و خواجه عبدالله را بخطاب خان جهان و ترسون بیگ بخطاب بهادر خان
و میرم بیگ بخطاب افضل خان و قتربا تعلی بهادر را بخطاب قلیج خان
و میرزا عبدالله را بخطاب آصف خان و تیمور حسین را بخطاب بهایی خان و میر
غضنفر خان بخطاب اصل خود قانع شدند و ایالیغ بهادر بخطاب راضی نشد و مردم
بسیاری مخاطب گشتند و خود را از امرا میگرفتند و بهمین خیال کج کج میکشیدند

نظم

بخواب اندر شبی موشی شتر شد
ز خورسندی تنش دل تیز تر شد — ز خواب خوش درآمد شاد گشته
همی شد سو بسو پر باد گشته — که ناگه اشتری باری برو ریخت
ز صد من بیچ ازاری برو ریخت — ته آن بار مسکین موش در ماند

بسکینی جمازه در عدم راند — خوش است این خوابهای خوش تعبیر
اگر بر عکس ننمایند تأثیر — چه بازیچه است ملک سست بنیاد
بدین بازیچه طفلان مشو شاد

و سید دولت که نوکر کلیان راو کهنبایتی بود لشکر جمع نموده متصرف کهنبایت شد و زر بسیار از کهنبایت بدستش افتاد و قریب چهار هزار سوار گرد آورده بسلطان مظفر عرضه داشت نمود سلطان خطاب رستمخانی را مع اسپ و خلعت سراپا فرستاد و نوشت که بحال خود بوده تا هر وقت که طلبیده شود بیاید القصه چون چند روز باین نسق گذشت نواب قطب الدین محمد خان دران ایام در سلطانپور و ندربار بود از استماع این حادثه بکوچ متواتر بشهر بروده آمد سلطان مظفر میر عابد را در شهر احمد اباد گذاشته تاریخ هفتدهم شهر ذیقعده سنه مذکوره متوجه بروده شد سید دولت با چهار هزار سوار در ناحیه قصبه نریاد آمده بسلطان ملحق شد و از استماع این خبر نواب قطب الدین محمد خان محمد افضل خان و محمد میرک را با سه هزار سوار تعین نمود که رفته گذرگاه جانپور و باکانیر را بگیرند تا لشکر غنیم نتواند عبور نمود و ایشان آمده بر سر گذر فرود آمدند اما نهانی مراسلت و موافقت با سلطان مظفر داشتند روزیکه سلطان بر گذر خانپور رسید باندک جنگ اینها روی بفرار نهادند و بعد از آنکه سلطان بنواحی شهر بروده رسید نواب قطب الدین محمد خان از بروده برآمده مقابله نمود و امرای لشکر نواب بزبان غمخوار نواب بودند و بدل بسلطان یار و چون نواب بر حقیقت نیت لشکر خود اطلاع

یافت

مرات سکندری

یافت برگشته در قلعه شهر درآمد و سلطان مظفر با بیست هزار سوار و پیاده و لولی و راجپوت بسیار آمده محاصره نمود و خان با وجود مخالفت لشکر خود تا بیست و دو روز قلعه را نگاهداشت و بذات خود آنقدر تردد کرد که خارج از طاقت بشری توان گفت اما از دست شما چه آید و از نفس واحد چه گشاید در روز بیست و دوم از ابتدای محاصره محمد میرک و چرکس خان رومی از مورچل خود بسلطان پیغام فرستادند که تا ما در مورچلهای خود قیام داریم مردم شهر چشم بجانب ما داشته در حراست مورچلها میکوشند شما بهانه پیغام صلح ما را و زین الدین کنبو را که از خویشان شهباز خان کنبو بود و او را از درگاه همراه اعتماد خان فرستاده بودند و بعد از شکست شهاب الدین محمد خان و اعتماد خان پیش نواب قطب الدین محمد خان رفته بود که ایشانرا باعث شده بسرعت بسر غنیم آورده مشار الیه در حراست مورچلها اتفاق بوده بدل و جان سعی مینمود و سیادت پناه سید جلال بهکری را که ایشان از جمله متعلقان نواب قطب الدین محمد خان میباشند و خواجه یحیی وکیل نورنگخان را پیش خود طلبند و بعد از آن ما را و خواجه یحیی را قید کنند و زین الدین کنبو و سید جلال را بکشند و روز دیگر بقلعه بچسپند که هیچکدام از لشکر قطب الدین محمد خان دست بالا نخواهد کرد و مدعا بحصول خواهد انجامید سلطان همچنین کرد نواب قطب الدین محمد خان هر پنج کس را برسالت فرستاد بمجرد آمدن ایشانرا قید کرد و صباح آن زین الدین کنبو را بپای فیل انداختند و میران سید جلال را سید احمد بخاری که همراه سلطان

بود شفاعت نموده خلاص کرد و بمنزل خود برد و سلطان سوار شده
امر کرد تا هر کدام از امرای لشکر بقلعه چسپیدند و توپها که از احمدآباد گجرات
آورده بودند مجرا کردند و حقیقت لشکر خان آن بود که مذکور شد خان شها
تا چند روز تردد کنند قلعه را توپها انهدام نمودند مردم غنیم در آمدند نواب رفته در
ارک متحصن شد صباح آن سلطان سوگند کلام الله مجید خورد که ضرر جانی
بنواب نرساند و قول فرستاد و خاطر طلبید و خان آمده سلطان را دید
همان ساعت باغوای بعضی غرض گویان خان مذکور و سید جلال الدین محمد
خواهر زاده را در قید نموده بعد از دو پاس هر دو را شهید ساختند و دو
روز در برودره مقام کرده روز سیم بطرف قلعه بهروچ کوچ نموده و رفته در ناحیه
بهروچ فرود آمد و الدِ نواب نورنگخان با غلام چند در قلعه بهروچ بود روز ششم
غلامان حرام نمکی کرده برآمده سلطان را دیدند و کلید قلعه بهروچ را بدست
سلطان دادند و تمام خزانه نواب بدست سلطان افتاد و تا پانزده روز در آن مقام
اقامت نمودند درین اثنا خبر رسید که نواب خورشید اشتهار گردون وقار سپهسالار
میرزا خان ابن نواب خان خانان بیرم خان حسب الحکم بندگان پادشاهی از قلعه
جالور گذشته بکوچ متواتر می آید سلطان متوجه احمدآباد شد و تاریخ ششم
شهر محرم الحرام سنه اثنی وتسعین وتسعمایه در شهر احمدآباد آمد و روز دوشنبه ۹۹۲
نهم از شهر برآمده در ناحیه محمودنگر که بر یک کروهی شهر احمدآباد واقع
است رفته مخیم گشت و روز سه شنبه انجا مقام نمود و روز چهار شنبه نواب

میرزاخان آمده و سرکیچ را دست چپ داده نزدیک آب سابرمتی نزول
اجلال فرمود و سلطان نیز از محمودنگر کوچ کرده و از آب گذشت و قریب
روضه منوره شاه بهیکن ابن شاه عالم فرود آمد و روز پنجشنبه طرفین مقام نمودند
روز جمعه سیزدهم شهر محرم سنه مذکوره هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ
کرده حقتعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب میرزاخان کشاد و
درین جنگ از مردم اعیان پادشاهی کسی که شربت شهادت چشید
سید هاشم ابن سید محمود باریه بود و کسی که زخمی بود سید قاسم برادر
کلان مشار الیه بود و سلطان هزیمت یافته بکهنبایت رفت یازده دوازده هزار
سوار پیش سلطان جمع آمدند نواب میرزاخان تاریخ دوم شهر صفر از احمدآباد
متوجه کهنبایت شد و لشکر پادشاهی که از طرف مالوه آمده بود سردار
آن لشکر شریف خان و قلیج خان و نورنگخان بودند و روزیکه سلطان هزیمت
یافت صباح آن ایشان بشهر برودره رسیدند بنده درگاه راقم الحروف
نیز همراه این لشکر بود و چون خبر فتح در همان مقام بایشان رسید ایشان
در برودره مقام نمودند نواب نورنگخان و میرزا زاهد پسر شریف خان بر سر بهروچ ایلغار
کردند تا قلعه را بدست آرند حاجی سمک خان و چرکسخان و نصیر خان که اجزای
قلعه تعلق بایشان داشت در بروی نواب بسته بجنگ توپ و تفنگ پیش
آمدند نواب نورنگخان در ناحیه بهروچ فرود آمده هر روز تلاش میکردند چون نواب
میرزاخان متوجه کهنبایت شدند بایشان نوشتند که شما نیز آیید که غنیم باز

۴۴۵ درکهنبایت جمعیت کرده است دفع او نموده بامر دیگر پرداخته خواهد شد وایشان
ازانجا بعد از پانزده روز متوجه اردوی نواب میرزا خان شدند و در مقام باریچه که
بر هفت کروهی احمدآباد واقع است آمده ملحق شدند سلطان مظفر خبر یافت
که آن لشکر باین لشکر ملحق شده از کهنبایت بطرف بروده روانه شد و از بروده
بکوهستان جهانپه که داخل ولایت راج پیپله است رفت ولشکر نیز تعاقب کنان
بجهانپه رسید سلطان مظفر در جهانپه پناه گرفته مقابله کرد و چون لشکر صوبه
مالوه در جنگ اول شریک نشده بودانیز به تلاش تمام درآمده باندک جنگ ظفر
مند شد وسلطان شکست یافت لشکر متفرق شد اکثر آمده ملازمت نواب میرزا
خان نمودند و با وجود آن گناه عظیم نواب از جرم ایشان درگذشت و بعضی
بدکن رفتند و بنگاهش تمام بتاراج رفت و هرکدام پی خویش گرفتند و دیگر پیش
سلطان مظفر لشکر جمع نشد و سلطان با چند کس بازموضع کهیری پیش لونیها کاتهی
رفت و نواب میرزا خان مظفر و منصور مراجعت نموده متوجه احمدآباد شدند
چون بقصبه سنپور رسیدند مسموع شد که هنوز حاجی سمک و چرکس خان
و نصیر خان در قلعه بهروچ هستند نواب شهاب الدین احمد خان و قلیج خان
و شیرافغان و نورنگخان را با جمیع لشکر صوبه مالوه بر سر قلعه بهروچ تعین نموده خود
باحمدآباد تشریف آوردند بندگان پادشاهی بعد از وقوع فتحین مذکورین نواب
میرزا خان را بخطاب خان خانان سرافراز فرمودند و پایه دولت نواب کامیاب
بلند گردید و از انروز بازتا امروز دولت ایشان در ترقی است اللهم احفظ عمره وخلد

دولته

دولته الی یوم الدین آمین رب العالمین القصه امرای مذکور رفته قلعه بهروچ ۴۴۶
را محاصره نمودند آخر الامر چون کار بر اهل قلعه تنگ شد نصیر خان حاجی سمک را
بدغا کشت بگمان آنکه مبادا با امرای پادشاهی بسازد و بعد از چند روز شبی نصیر خان
و چرکسخان برامده روی بگریز نهادند اسپ چرکسخان در خلاب آب نزده بند شد
چرکس خان بدست افتاده گردنش زدند و نصیر خان بدر رفت و قلعه مفتوح گشت
بعد ازان شهاب الدین احمد خان از همان راه بولایت مالوه رفت چه که آن اول
از درگاه بجاگیر مومی الیه تنخواه شده بود و امرای دیگر در احمدآباد آمدند القصه سلطان
مظفر از مقام جهانپه شکست خورده از انجا پیش امین خان غوری ولد تاتار خان که ذکر
او بالا گذشت آمده امین خان برای نشستن سلطان قصبه گوندل که ویران بود تعین نمود
و سلطان در قلعه مزبور اقامت کرد و از امین خان توقع موافقت و امداد نمود امین
خان گفت من زر ندارم که سامان لشکر نمایم اگر دولک محمودی مساعدت نمایند
سرانجام لشکر خود نموده بخدمت آیم و بهرچه امر شود بدان اقدام نمایم سلطان
دولک محمودی بامین خان فرستاد امین خان گرفته و وعده خلافی نموده از قول
خود برگشت و چون این خبر بخدمت خان خانان رسید که سلطان مظفر در غدغه جمعیت
دارد خود بطرف سورتهه لشکر کشیدند و کلای جام و امین خان بخدمت نواب
آمده عرضه داشتند که ما سلطان مظفر را در ولایت خویش جای نداده ایم
و او در ویرانها قزاقی میکند نواب در پی او خود تشریف آرند و خواه لشکر
فرستند ما را با او کاری نیست نواب فرمودند شما هرکدام بجا و مقام خود باشید

ما بشما متعرض نمیشویم بشرط انکه در ولایت خود اورا جای ندهند و از مردم ۴۴۷
نیز مانع آیند هر کدام قبول این معنی نمودند و عهد و وثوق کردند نواب خود
متوجه آن صوب شد چون بقصبه اوبلونه که برده کروهی قلعه چونه کر واقع است
رسیدند خبر رسید که سلطان مظفر در کوه براه در آمده وار دور اهمسا انجا گذشته
خود ایلغار فرمودند چون بدره کوه رسیدند خود توقف نموده جماعتی را تعیین
فرمودند که درون دره در آمده اطراف و جوانبش را تفحص نمایند سلطان مظفر خود
پیش ازین از انجا بر آمده و از میان ولایت جام گذشته بجانب اوتهنه که ماوی
و مسکن کولیان متمرد است در آمد بهنه چندن راجپوت چوهان و بعضی از
سادات بارهه مثل سید لادن و سید بهادر که در حراست شهر احمد اباد و مضافاتش
متعین بودند رفته با سلطان مظفر جنگ کردند سلطان هزیمت خورده باز بطرف
ولایت نرواری رفت نواب خان خانان از کوه براه گذشته بر سر جام لشکر کشید
بجهة انکه چون شرط امانی او این بود که سلطان را در ولایت خود جای ندهند و نگذارند
که از میان ولایت او گذشته جای دیگر رود و حال انکه سلطان مذکور از ولایت او
گذشته باوتهنه رفت القصه از عزیمت نواب زلزله در نهاد جام افتاد و او دل
برگ نهاده و لاوه کرده با شانزده هزار سوار و پیاده از شهر خود که نوانگر باشد
بیرون نشست و لاوه بزبان اهل اسلام ولایت جام آنرا گویند که جماعت
خود را بمردان قرار داده معرکه و زاد خویش بر آمده مقابله غنیم نماید اخر الامر
فیلان میرزا خان برادر زاده و شهاب الدین احمد خان را که در شکست جنگ امین خان

بدست

۴۴۸ بدست لشکر جام افتاده بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت از و بطریق معما دیده گرفته مراجعت
۱۹۹ فرموده با حمد اباد تشریف آوردند و بعد از انکه در سنه تسع و تسعین و تسعمایه
نواب خان خانان را بدرگاه طلبیدند حکومت گجرات بنواب مستطاب خان اعظم
تجویز یافت سلطان مظفر باز خود را بجوار ولایت جام و سورته کشید نواب
ممدوح الیه یکسال توقف نموده بر سر جام لشکر کشید بقصد انکه سلطان مظفر را از ان
سرحد بر آرد یا بدست آرد نورنخان و میران سید قاسم بارهه را پیشتر تعین نموده
خود از عقب کوچ نمودند راقم این سطور نیز از جمله تعینات این لشکر بود نورنگی [illegible]
میران سید قاسم رفته در ناحیه قصبه مورپی نشستند و نواب خود در پیرم
گانون مخیم شدند و چون امین خان پیش ازین فوت کرده بود دولت خان پسر
امین خان رفته بجام ملحق شد و سلطان مظفر با لشکر کاتهیان و لشکر بهاره هم بکومکش
آمده جمعیت کثیر همراه جام شد چند گاه میان نواب نورنخان و جام رسل و رسایل
در میان بود بر مدعای انکه سلطان مظفر را از ولایت خود بر آورده بعد ازین گرد ولایت خود
نگذارد و چند اسپ خوب پیشکش نماید اما جام از غرور کثرت جمعیت قبول این معنی
نکرد و نورنخان و میران سید قاسم حقیقت را بنواب مستطاب خان اعظم اعلام
نمودند آتش غضب نواب اشتعال یافت و از کمال غیرت آن جمعیت غنیم را جمعیت
بیچاره خیال کرده بکوچ متواتر خود متوجه دفع آنها شدند روزیکه در سه کروهی [illegible]
که نام آن مقام نهری است نزول اجلال نمودند اتفاقا همان روز شروع موسم
برشکال شد تا پنج شش روز آنقدر بارید که لشکریان توقف نکرده [illegible] بته جوش

٢٤٩ که ازین دیره بدیره دیگر رفتن بغایت مشکل بود و مابین دو لشکر آنچنان لای پدید آمد
که پشه نمیتواند قدم نهاد چه جای اسپ و فیل و درین نجشب هر شب دزدان جام
در لشکر آمده اسپ و گاهی فیل را پی مینمودند و گاهی آدمی را زخمی کرده میرفتند
و غله پرقیمت شد سیری یکروپیه بهم نمیرسید و نواب مستطاب درین باب از اولیای
دولت قاهره استصواب نمودند بعضی گفتند تا خشک شدن لای و گل با غنیم
جنگ توپ و تفنگ کنیم و بعد ازان که هوا صاف شود و زمین سخت گردد آنزمان
جنگ صف اقدام خواهیم نمود سیادت مآب سید قاسم گفت در اردوی ما غله
کمیاب است و در اردوی غنیم ازین جنس کمی ندارد تا هوا صاف شدن و زمین خشک
گردیدن مدتی باید و تا آنزمان اهل لشکر تاب نمیتوانند آورد صلاح دولت
درانست که مقابله غنیم گذاشته بر سر مسکن او که توانگر باشد روانه شویم اگر به خیال
انجاست ناچار او نیز انجا را گذاشته بر سر راه خواهد آمد به هر حال مقابله نماید
جنگ میکنیم همه کس رای میران پسند افتاد صباح آن کوچ بصوب توانگر
نمودند جام باضطراب تمام ازانجا کوچ کرده در نواحی قصبه دهول که بیچ کروه
از اردوی ظفر مآثر دور بود آمده بر سر راه توانگر فرود آمد و چون این خبر بنواب
مستطاب رسید قرار براین یافت که چون در راه گل و لای بسیار است فردا کوچ
کرده دو کروهی منزل باید کرد تا پس فردا جنگ واقع شود چون محل قرار
داد منزل رسیدند بلندی بود ازانجا فوج غنیم نمودار گشت میران سید قاسم هراول بودند
و نورنخان را برانغار طرح داده کوجر خان و خواجه محمد رفیع که از بهادران روزگار

بودند با چندی از امرای پادشاهی و زمینداران نواحی و سردار جرانغار و میرزا ٢٥٠
احترام ولد نواب مستطاب سردار غول و التمش میرزا و میرزا انور و نواب مستطاب
خود طرح بودند در پیش قول القصه چون فوجهای غنیم نمودار شد نواب مستطاب
از میران قاسم استفسار فرمودند که قرارداد ما چنین بود که فردا جنگ شود اما حالا افواج
غنیم نمودار شد صلاح چیست میران سید قاسم گفتند اگر امروز توقف کنیم غنیم سرکش میشود
نواب گفت مبارکست امروز جنگ باید کرد و فاتحه خوانده قدم در پیش نهادند تا جنگ
هراول رسید خواجه محمد رفیع جلداری نموده بفوج مقابل خود که سردار آن اجا
پسر کلان جام و وزیر او جسا نام بود با هر دو برابر افتاد و رد و بدل شمشیر نمود
هنوز این جنگ قایم بود که دولتخان پسر امین خان بعد مجرای توپ بسیار و گولیان فراوان
با میران سید قاسم جنگ پیوستند غباری برخاست که چون شب عالم را تاریکی
اندود و رد و بدل شمشیر مثل اسقاط کواکب مینمود درین اثنا خواجه محمد رفیع بدرجه
شهادت رسید و فوج جرانغار شکست یافت و جسای وزیر و اجا پسر جام آن فوج را
زیر کرده بر فوج میر قاسم خود را زدند که درانوقت ورای سید فی المثل اگر کوه بی ستون
پای ستون میکرد بر میدا ایستاده شد و اگر دریا حایل میشد می انباشتند اما آن مرد
میدان شجاعت و شیر بیشه جلادت اصلا از جای نجنبید و بروق شمشیر و غمام
تیرباران را مثل آب می آشامید و از خون اعدا سیل سیل روان میکرد درین اثنا
کوجر خان سردار طرح فوج برانغار و میرزا انور سردار التمش و نواب مستطاب
که خود طرح هراول بودند مثل تیر پایی خود را بر سینه غنیم زدند و غنیم پشت داد و

۴۵۱ روی بگریز نهاد و پسر جام و وزیر با فرجام او هر دو کشته شدند و قریب هزار و پانصد
کس از لشکر آنها بقتل رسیدند و جماعت نامی که از لشکر نواب کامیاب بدرجه شهادت
رسیدند اسامی ایشان مرقوم میگردد خواجه محمد رفیع و خواجه شیخ مذکور و
سید شرف الدین برادرزاده شاه ابوتراب و سید کبیر پسر سید علیخان ناهروخندی
ازین میان قریب سی چهل نفر شربت شهادت چشیدند حقتعالی باب فتح بر ناصیه
دولت نواب کشاد و آبروی غنیم بر خاک مذلت افتاد و آنجناب را کارنامهاست
در عزم امور از آن جمله عزیمت حج که بعد از فنای سلطان مظفر وقوع یافته روز دوشنبه
دوم ماه رجب سنه یکهزار و یک با وجود حکومت ملک گجرات که بهترین ممالک
هندست و جمعیت و اسباب حشمت که شاید درین عصر باین مرتبه کم کسی را دست داده باشد و
تقرب پادشاهی بنوعی که فوق آن متصور نباشد همه را بیکسو نهاده پای همت در کشتی عزیمت
نهاد و در آخر موسم در وقتی که دریا بجوش و خروش در آمده که از مشاهده آن مرغ روح
از ساحل جسد در پرواز می آمد درانوقت شخصی بخدمت آنجناب عرض کرد که میگویند
که این جوش و خروش دریا بزبان حال میگوید که هرکه درینوقت قدم در کشتی گذارد
خون او در گردن اوست آنجناب گفت این خود دریای آبست اگر دریای آتش در
صدد امتناع باشد کشتی عزیمت از سبب منع نمی ایستد و با همان حال لا ابالی و
عیال قدم در کشتی نهاد و لنگر علایق را بر داشته مثل باد صرصر روان شد و حقتعالی
بیمن عنایت خود بصحت و عافیت بساحل مراد رسانید و دولت ادای طواف
کعبه معظمه و مدینه مکرمه بحصول پیوست و رفتن آنجناب با آن سلطان ابراهیم میباید

در سلک اهل سلوک و آمدن ایشان برفتن آنجناب و آن بزرگوار چنان مشهور و معروف ۴۵۲
است که حاجت بشرح و بیان ندارد القصه سلطان مظفر و جام بود و دولتخان فرار
نموده بقلعه جونه کده رفتند صباح آن نواب بمقام دهولقه تشریف بردند
زن و فرزند جام و اعیان آنجا برآمده رفته بودند مردم دیگر در بند افتادند و شهر
بتاراج رفت روز دیگر از آنجا نورنگخان و میران سید قاسم و کوجر خان را بر سر قلعه
جونه کده فرستادند و نواب در نوانگر قیام فرمودند و از استماع آن سلطان
مظفر و جام از قلعه فرود آمده روی باقصای ولایت جام نهادند و دولتخان در قلعه
ماند اتفاقا روزیکه امرای مذکور بجوار جونه کده رسیدند همان روز دولتخان پسر امین خان که
حاکم قلعه جونه کده بود فوت شد و کلا و امرای او قلعه را مضبوط کرده بجنگ
توپ و تفنگ پیش آمدند چند روز امرای مذکور در ناحیه قلعه مسطور قیام داشتند
بعد از آن نواب مستطاب نیز آنجا تشریف آوردند و چند گاه سعی و تردد در تسخیر قلعه
نمودند چون ولایت روی بویرانی آورده بود و غله در لشکر کمی پیدا کرد و زر قه رفته
نایاب شد بالضروره قلعه را بحال خود گذاشته باحمداباد تشریف آوردند و بعد
از هفت هشت ماه باز بعزیمت تسخیر قلعه جونه کده متوجه شدند درین اثنا وکلا
جام آمده التماس نمودند که اگر نواب از سر گناه ما درگذشته ولایت ما را بر ما مسلم
دارد کمر اطاعت بسته راه موافقت بپیماییم و بهر خدمتی که مامور شویم انقیاد نماییم
نواب فرمودند که خدمت شما اینست که غله باردو رسانید تعهد نمودند و نواب
آمده قلعه جونه کده را قبل کرد و رسد غله از ولایت جام متواتر میرسید بعد از

٢٥١ سه باد اهل قلعه آمده کلید قلعه را گذرانیده ملازمت نمودند درین اثنا خبر رسید
که سلطان مظفر بجکت رفت که معبد مشهور کفار است بساحل دریای شور نورنگخان
و میرزا انور و گوجرخان را تعین فرمودند و ایشان از جونه گده ایلغار نمود بجکت
رسیدند و خبر یافتند که او بموضع بسته رفته است بلا توقف از جکت متوجه بسته
شدند پیش از آنکه باینجا رسند خبر لشکر بسیوا رسیده بود او تمام ده را ویران
کرده سلطان را با حرم در کشتی نشانده میخواست که خود هم با اهل و عیال
در کشتی نشیند چون وقت کمی آب بود جریان کشتی بدان سبب توقف داشت
و نیز خاطر جمع داشتند که لشکر امروز از جکت باینجا نخواهد آمد درین اثنا علامت مقدمه
لشکر پیدا شد سلطان مظفر را از کشتی فرود آورده بر اسپ سوار کرد و از راه چپومان
خود چند نفری همراه کرده براورد اما سیوا خود را نتوانست بکشتی رسانید بجای
دیگر برد که لشکر رسید و خود با سی چهل کس که همراه داشت جنگ مردانه کرده
کشته شد اهل و عیال او در بند افتادند بعد از آنکه آب کلان شد کشتی حرم سلطان
جاری گشت و لشکر در موضع رام راه که موطن سنگرام باده راجه جکت است
آمد و او آمده دید و گفت که همراه من جماعتی بکنید تا در کشتیها نشسته دنبال
کشتی حرم سلطان نمایم و هر جا که رفته باشد بدست آرم چه که جزایر آنحدود
تمام در دست من است و این طلب او مشتمل بر دغا بود میخواست که مردم خوب را
از اینجا انتخاب نموده و در کشتیها نشانیده برد و بعد از آن در جزیره فرود
بیاورد و کشتیها را جدا سازد و آن جماعت را گرو داشته باستخلاص اهل و عیال

سیوا

سیوا بادهل معاوضه نماید حق سبحانه و تعالی نقش این را بر دل نورنگخان الهام نمود خان ٢٥٢
فرمود سنگرام خود پیش ما باشد و مردم خود را همراه این جهازات بفرستد
از استماع اینخبر او که بخت عاقبت نیت خداع او بر همه کس ظاهر شد نورنگخان
و میرزا انور از انجا مراجعت نموده بجونه گده آمدند بعد از ان نواب مستطاب بطرف
موربی لشکر کشیدند و چون در ناحیه قصبه موربی مخیم شدند تماجی آمده ملازمت نمود درین اثنا
خبر رسید که سلطان مظفر پیش بهاره است و او در نواحی قصبه بهجه که جای نشین
اوست او را جای داده نواب استعداد عزیمت آن صوب فرمودند چون اینخبر
بهاره رسید بهاره وکلای خود را فرستاده عرضه داشت نمود که بخرابی ولایت
من اقدام نفرمایند که من سلطان مظفر را گرفته میدهم و آخر الامر آنچه گفته بود بعمل آورد
تفصیلش آنست که چون بر پست کروهی بهجه کوهستانی است که سلطان را آنجا جای
داده بود چون نقش برگشت لشکر نواب را طلبیده و سلطان را گرفته بایشان سپرد
و آنجماعت سلطان را قید نموده بطرف موربی روانه شدند چون بموضع دهمرایر ده
کروهی اینطرف بهجه که مسکن بهاره است رسیدند سلطان اظهار قضای حاجت خود نمود
بگوشه رفت و استره پاکی که در ایام قزاقی با خود داشت از ته تنبان براورده
بر گلوی خود نهاد و خود را از کشاکش دنیای دون خلاصی داد و کان ذلک فی سنه
الف من الهجره — بیت — سپهر بر شده پرویز نیست قصه مخوان
که ریزه ریزه کسری و تاج پرویز است — چون قلم پریشان رقم از تحریر ذکر دلگزین
فی الکتاب فارغ گشت جان حزین نیم باز مسکینم لفت احوال چندین گذشتها

۲۰۰ مرقوم کلک بیان نمودی و نقاب چهره خصال رهنهاد بستیاری قلم کشودی بندی
از احوال خویش در حیز تحریر آر و برخی از خیالات خود بر صفحه بیان نگار چندین مدت
که درین مزرعه بودی چه کاشتی و از خرمن آن چه برداشتی **بیت**

جو از بهر هر کس دری سفتن است
سرودی هم از بهر خود گفتن است

دل گفت مدتیست که تخم جمعیت در کشت زار آرزو میکارم چون تمام توفیق باریتعالی
مدار دارین کاشته از آن خاک سر بر نمی آرد کو صاحب شناختی که غریق بحر عمیق
را بساحل توفیق رساند و کو بلند مکانی که دون فطرتی را از قید حضیض غفلت رهاند
آه صد آه که حاصل عمر گرانمایه ببادرفت افسوس هزار افسوس که پاس نفس نفیس از یاد

بیت نه صبر ماند و نه طاقت نه دین و دل آهی
که این کند که تو بر روز کار خود کاهی

آتش از خون من چو افسرو زد
بلکه دوزخ ز ننگ من سوزد
اکنون سر تسلیم

بر سنده قضا دارم و اشک جریان از چشم گریان می بارم **بیت**

ای اشک بی سرایت وی آه بی اثر
امیدواری بشما داشتم نشد

همه تن خون شوم ز دیده چکم
گر بدانم که گریه را اثر است
سبزه بر سنگ زد چه گنه باران را

مقصود از اظهار اینحالت و از مدعای این مقالت انکه هر گاه بمطالعه فضلای ذوی الفهوم
و بلغای صاحب مفهوم در آید بر سهو کتابت که در حیز تحریر در آمده باشد استعفا نموده
بقلم اصلاح مزین فرمایند

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بِیَدِهِ التَّوْفِیْقُ وَالْاِعَانَةُ وَاَنَّ مَنِ اسْتَعَانَهُ فَاَعَانَهُ
اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی اَنْبِیَائِهِ الْاَفْضَالِ الَّذِیْنَ اَنْکَشَفَ بِهِمْ شَمْسُ
مَشْرِقِ السَّدَادِ وَالرَّشَادِ مِنْ وَرَاءِ غَمَامِ الْغَیِّ وَالضَّلَالِ

امابعد بر دانشمندان دقیقه شناس و نکته سنجان متین روشن قیاس پوشیده و مخفی نبوده و نیست که متتبعان تواریخ و سیر و مستخبران آثار ملوک و ادوار سلاطین معدلت گستر را قطع نظر از فصاحت و بلاغت عبارت و ایراد محسنات مجاز و حقیقت و بدایع کنایت و استعارت مقصود اصلی و غرض کلی استعلام حقایق معالات نفس الامریه و استخبار مجاری احوال و اوضاع صادقه حقیقیه است و چون این کتاب مستطاب صدق مآب المسمی مرآت سکندری مشتمل بر مآثر سلاطین گجرات و محتوی بحقایق سوانح و وقایع اعصار و ادوار آن دیار و مشعر بر صدق گفتار میبود لهذا در مطبع مبنی که از بناهای بانی خیر و کرامت و از آثار ستوده و ثمر شجر خصال پسندیده و اخلاق حمید مفخر الامرا و العظماء رکن رکین عزت و سعادت و اعتلا کهف النبلاء والکبرا اعظم الاساطین الانکلیسیه الفنستن بهادر دام اقباله العالی فرمانفرمای سابق مبنی در عهد فرخنده و زمان خجسته حکومت حضرت کیوان رفعت مشتری سعادت مریخ صلابت الامیر الاعظم الاکرم الامجد الافخم جنرل جان مالکم بهادر زید اجلاله العالی بمساعی جمیله و همت کامله شامله عالیجاه جلالت و نبالت دستگاه عارف معارف کمالات صوریه و معنویه و کاشف رموز معالم عقلیه و حسیه الامجد الانجد الاکرم صاحب السیف والقلم کپتان جارج جرویس صاحب بهادر زید قدره

۴۰۲ بخط عالیجناب معلی القاب سلالة السادات والاطیاب خلاصة الانجاب میرزا احمد شیرازی زید قدره صفت اتمام وسمت ارتسام واختتام پذیرفت

وکان ذلک فی پنجم ماه مارچ سنه ۱۸۳۱ ثمانمایه وواحد وثلثین بعد الف العیسویه مطابق بیستم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۴۶ مأتین وست واربعین بعد الف الهجریه

